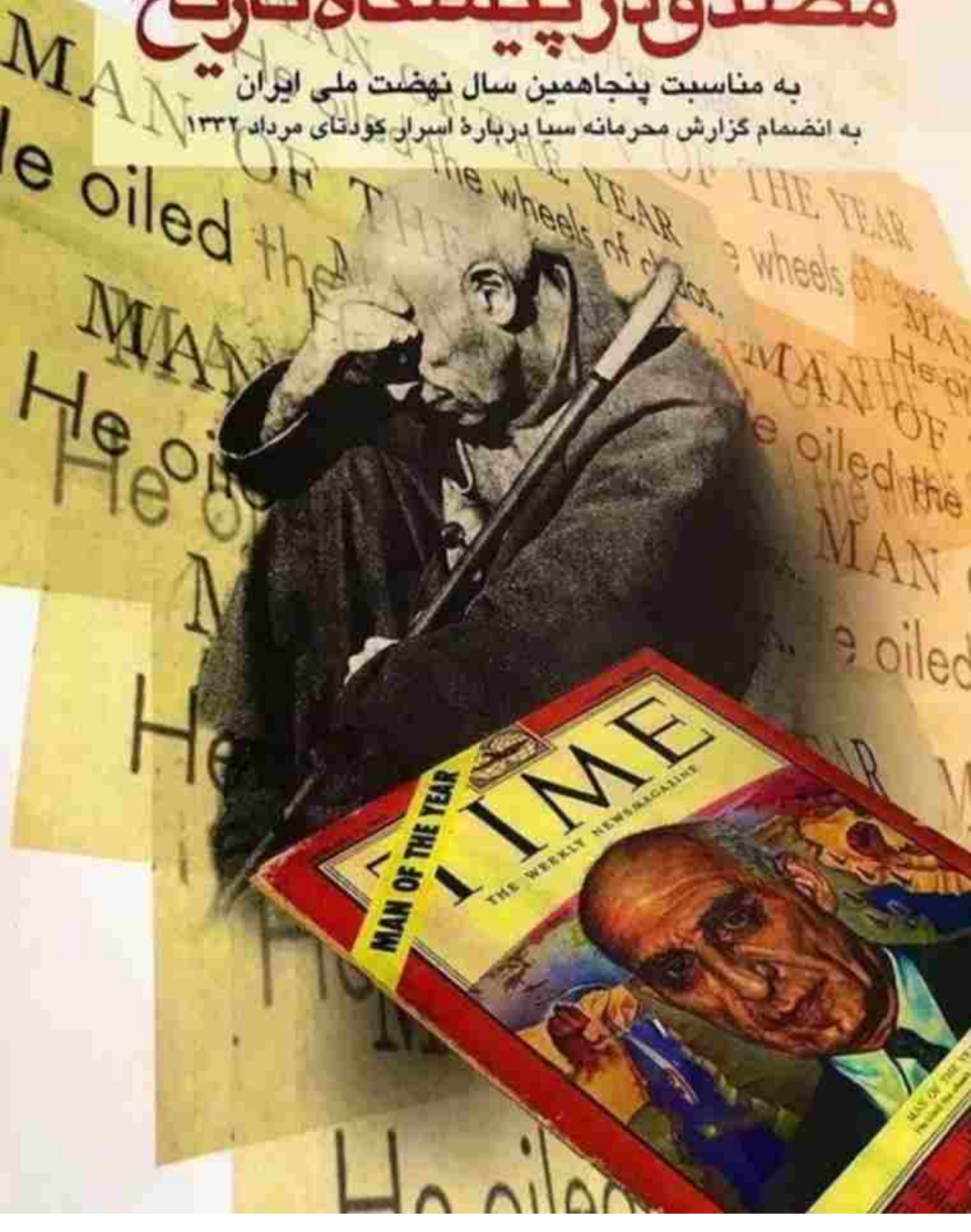


محمود طلوعی

# مصدق در پیشگاه تاریخ

به مناسبت پنجاهمین سال نهضت ملی ایران  
به انضمام گزارش محرمانه سیا درباره اسرار کودتای مرداد ۱۳۳۲



# مصدق

در پیشگاه تاریخ

به کوشش: محمود طلوعی

با آثاری از: علی اردلان - پرویز اعتصامی - فرهاد بهبهانی -  
نصرت‌الله خازنی - باری روبین - صادق زیباکلام - منوچهر  
سعیدوزیری - علی‌اصغر سعیدی - دکتر غلامحسین صدیقی -  
محمدعلی همایون کاتوزیان - دکتر محمود کاشانی - جرج  
مک‌گی - دکتر پرویز ورجاوند

طلوعی، محمود، ۱۳۰۹ -  
مصدق در پیشگاه تاریخ / به کوشش محمود طلوعی. - تهران: علمی،  
۱۳۷۹.  
۵۲۶ ص.

ISBN 964 - 405 - 108 - 4

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.  
۱. مصدق، محمد، ۱۲۶۱ - ۱۳۴۵. ۲. ایران - - پهلوی، ۱۳۰۴ - ۱۳۵۷. ۳.  
ایران - - سیاست و حکومت - - قرن ۱۴. الف. عنوان.  
DSR ۱۵۱۵ / ط ۸۴  
۹۵۵ / ۰۸۲۴۰۹۲  
کتابخانه ملی ایران  
۱۲۰۸۰ - ۷۹ م

# کتابخانه مصدق [t.me/ket1332](https://t.me/ket1332)

- مصدق در پیشگاه تاریخ
- به کوشش: محمود طلوعی
- چاپ اول: ۱۳۷۹
- تیراژ: ۴۴۰۰ نسخه
- امور فنی: سینا
- صفحه‌آرا: شراره شانیان
- چاپ: چاپخانه مهارت
- ناشر: نشر علم

شابک: ۹۶۴ - ۴۰۵ - ۱۰۸ - ۴ ISBN: 964 - 405 - 108 - 4

## فهرست مطالب

مقدمه

### بخش اول - مقالات

- |     |                                  |   |
|-----|----------------------------------|---|
| ۲۵  | نویسنده: محمود طلوعی             | ۱- شگفتی‌های زندگی مصدق                 |
| ۷۷  | نویسنده: فرهاد بهبهانی           | ۲- «اگر»های تاریخ                       |
| ۸۵  | نویسنده: منوچهر سعیدوزیری        | ۳- مصدق، یک فریادنا تمام در سینه تاریخ  |
| ۱۱۹ | نویسنده: علی اصغر سعیدی          | ۴- دکتر مصدق و نهضت ملی در خلال کتابها  |
| ۱۹۳ | نویسنده: پرویز اعتصامی           | ۵- اسرارنا گفته‌ای از کودتای مرداد ۱۳۳۲ |
| ۲۷۳ | نویسنده: دکتر غلامحسین صدیقی     | ۶- روز کودتا...                         |
| ۲۹۷ | نویسنده: محمدعلی همایون کاتوزیان | ۷- معاصی کبیره مصدق السلطنه             |
| ۳۱۳ | نویسنده: دکتر محمود کاشانی       | ۸- مصدق از نگاهی دیگر                   |

### بخش دوم - مصاحبه‌ها

- |     |                                 |
|-----|---------------------------------|
| ۳۴۵ | ۱- گفتگو با شادروان علی اردلان  |
| ۳۵۵ | ۲- گفتگو با دکتر صادق زیبا کلام |
| ۳۶۹ | ۳- گفتگو با دکتر برویز ورجاوند  |

## بخش سوم - قضاوت دیگران

- ۴۱۵ ۱- یک دولتمرد استثنایی
- ۴۲۳ ۲- مصدق از چشم انگلیسی‌ها
- ۴۳۳ ۳- مصدق از چشم فرانسوی‌ها
- ۴۴۵ ۴- تازه‌ترین مقاله درباره دکتر مصدق
- ۴۵۱ ۵- مصدق و سیاستهای ضد و نقیض آمریکا در ایران - نویسنده: باری روبین
- ۴۷۹ ۶- خاطراتی از دکتر محمد مصدق - نویسنده: جورج مک‌گی

## بخش چهارم - مدارک و اسناد

- ۴۹۵ ۱- گزارش محرمانه «سیا» درباره کودتای مرداد ۱۳۳۲ در ایران
- ۵۱۵ ۲- نکات ناگفته و شگفت آور طرح کودتای مرداد ۱۳۳۲

## مقدمه

سال ۱۳۷۹ درست پنجاه سال از آغاز حرکتی که به «نهضت ملی ایران» معروف شده است می‌گذرد. این حرکت در آغاز سال ۱۳۲۹، نخست به پیروزی دکتر محمد مصدق و هواداران او در انتخابات مجلس شانزدهم در تهران انجامید و سپس با مبارزات گروه جبهه ملی در مجلس به رهبری دکتر مصدق شکل گرفت. بیگانگان با وادار ساختن شاه به انتخاب سپهد رزم آرا رئیس ستاد ارتش وقت به مقام نخست‌وزیری در تابستان سال ۱۳۲۹ در صدد سرکوب نهضت ملی ایران و تصویب قرارداد الحاقی جدید نفت، که در جهت تثبیت و تمدید قرارداد ظالمانه سال ۱۹۳۳ نفت بین ایران و انگلیس تنظیم شده بود برآمدند، ولی مخالفت سرسختانه دکتر مصدق و نمایندگان هوادار او با نخست‌وزیری رزم آرا موقعیت حکومت رزم آرا را از آغاز تضعیف نمود و انتخاب دکتر مصدق به ریاست کمیسیون نفت، که می‌بایست پس از بررسی قرارداد الحاقی نفت نظر خود را در موافقت یا مخالفت با این قرارداد طی گزارشی به مجلس اعلام نماید، شانس تأیید و تصویب این قرارداد را به حداقل رساند. ادامه مبارزات مردم ایران به رهبری جبهه ملی در خارج از مجلس که در پاییز سال ۱۳۲۹ اوج گرفت، سرانجام رزم آرا را وادار به پس گرفتن لایحه الحاقی نفت از مجلس نمود، و در زمستان سال ۱۳۲۹ توطئه‌هایی در پشت پرده برای کودتا و انحلال مجلس آغاز شد و همزمان توافقی‌هایی نیز بین رزم آرا و دولت انگلستان به عمل آمد، تا قرارداد جدید نفت به دنبال کودتا و انحلال مجلس به امضا برسد و دولت کودتا در شرایط اضطراری و بدون موافقت مجلس آن را به موقع اجرا بگذارد و تصویب نهایی قرارداد را به مجلس فرمایشی که بعداً می‌بایست تشکیل شود موکول نماید.

کودتا برای اواخر سال ۱۳۲۹ یا ایام نوروز ۱۳۳۰ طرح‌ریزی و پیش‌بینی شده بود. این

کودتا احتمالاً به نظام سلطنتی در ایران هم پایان می‌داد و رزم‌آرا در موقعیت «پیشوا» و دیکتاتوری نظیر فرانکو زمام امور را به دست می‌گرفت. ولی این نقشه‌ها با قتل رزم‌آرا در شانزدهم اسفند ۱۳۲۹ نقش بر آب شد. یکی از اعضای جمعیت فدائیان اسلام به نام «خلیل طهماسبی» به اتهام قتل رزم‌آرا بازداشت و زندانی شد و چند ماه بعد با تصویب مجلس مورد عفو قرار گرفت و آزاد گردید. ولی در ماجرای قتل رزم‌آرا عوامل دیگری هم دست‌اندرکار بودند که اسرار واقعی آن پس از گذشت نیم قرن به طور کامل و شفاف فاش نشده است. حضور اسدالله علم وزیر کابینه رزم‌آرا و دوست محرم شاه در صحنه، که گفته شد رزم‌آرا به اصرار وی و پیغام شاه برای حضور در مجلس ترحیم آیت‌الله فیض به نمایندگی او به مسجدشاه سابق رفته و در آنجا هدف گلوله قرار گرفت، گزارش پزشکی قانونی که حاکی از این بود گلوله دیگری غیر از گلوله اسلحه خلیل طهماسبی از پشت سر به رزم‌آرا شلیک شده، و بالاخره اظهارات آیت‌الله کاشانی در بازجویی پس از کودتای مرداد ۱۳۳۲ که ضمن آن به صراحت گفته بود «خلیل قاتل رزم‌آرا نبوده»، هرچند در شرایطی غیرعادی و احتمالاً برای سلب مسئولیت از خود یا رهایی خلیل طهماسبی صورت گرفته باشد، پیچیدگی ابعاد این ماجرا را نشان می‌دهد و اگر حکم قطعی هم نتوان درباره علل و عوامل پشت پرده قتل رزم‌آرا صادر کرد، حداقل می‌توان در صحت گزارشهای رسمی درباره این ماجرا تردید نمود.<sup>۱</sup>

در هر حال قتل رزم‌آرا به دست هرکس یا با هر انگیزه و به وسیله هر گروهی انجام شده باشد، نتیجه فوری آن اوج گرفتن نهضت ملی و تصویب طرح ملی شدن نفت ایران در دو هفته آخر اسفندماه ۱۳۲۹ و توشیح آن از طرف شاه در روز ۲۹ اسفند سال ۱۳۲۹ بود که در پنجاه سال گذشته به عنوان یک روز ملی جشن گرفته می‌شود.

ملی شدن نفت ایران در پایان اسفندماه ۱۳۲۹ سرآغاز یک دوره بحرانی در تاریخ معاصر ایران بود که قریب سه سال به طول انجامید. از این مدت کمی بیش از ۲۷ ماه دکتر مصدق در مقام نخست‌وزیری، ابتدا کار دشوار اجرای قانون ملی شدن نفت و خلع‌ید از شرکت سابق نفت انگلیس و ایران را به انجام رساند و سپس شخصاً در مراجع بین‌المللی به دفاع از حقوق ملت ایران پرداخت و در هر دو مرحله مهم رسیدگی به اختلافات ایران و

۱- درباره دلایل طرح کودتا از طرف رزم‌آرا که برای ایام نوروز ۱۳۳۰ پیش‌بینی شده بود و اسرار پشت پرده قتل رزم‌آرا به فصل مربوط به رزم‌آرا در کتاب دیگر نویسنده، «بازیگران عصر پهلوی» مراجعه شود.

انگلیس در شورای امنیت سازمان ملل متحد و دیوان داوری لاهه پیروزی درخشانی به دست آورد. با وجود این در مذاکرات طولانی برای حل مسئله نفت و به جریان انداختن مجدد نفت ایران به بازارهای جهان توفیق نیافت و مشکلات اقتصادی ناشی از آن سرانجام دولت او را در موقعیت آسیب‌پذیری قرار داد.

شش ماه آخر حکومت مصدق، بحرانی‌ترین دوران حکومت اوست. بازگشت چرچیل به مقام نخست‌وزیری انگلستان و انتخاب آیزنهاور به ریاست جمهوری آمریکا، جو سیاست بین‌المللی را به زیان ایران تغییر داد و با از میان رفتن شانس حل مسئله نفت، تحریکات و مخالفت‌های داخلی علیه مصدق نیز شدت یافت. از جمله این تحریکات برنامه سفر شاه به خارج از کشور و تظاهرات سازمان یافته برای جلوگیری از انجام این مسافرت در اسفندماه ۱۳۳۱، ربودن و قتل افشار طوس رئیس شهربانی کل کشور در اردیبهشت ۱۳۳۲، طرح استیضاح دولت در مجلس و تحصن عده‌ای از مخالفان دولت در مجلس بود. دکتر مصدق که اکثریت خود را در مجلس از دست داده بود، نخست از طرفداران خود خواست که از نمایندگی مجلس استعفا بدهند و سپس برای انحلال مجلس دست به فراندوم زد. فراندوم برای انحلال مجلس در اواسط مرداد ماه ۱۳۳۲ که کاری بی‌سابقه و از نظر مخالفان مصدق غیرقانونی بود، تحریکات علیه حکومت مصدق را به نقطه اوج خود رساند و زمینه مساعدی برای اجرای طرح سرنگونی وی فراهم ساخت. این طرح که کارگردانان اصلی آن انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها و عوامل آنها در ایران بودند روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به ثمر رسید و مشهورترین و محبوبترین نخست‌وزیر دوران مشروطیت ایران فردای آن روز راهی زندان شد.



نهضت ملی ایران و نقاط ضعف و قوت آن، دوران حکومت مصدق و دستاوردهای حکومت او، شخصیت دکتر مصدق و تأثیر او بر جریان نهضت ملی و بالاخره علل و عوامل شکست نهضت که به کودتای مرداد ۱۳۳۲ و پیامدهای آن انجامید، طی نزدیک به نیم قرن که از آغاز نهضت ملی و دوران حکومت مصدق می‌گذرد موضوع بحث مطبوعات و محافل سیاسی در داخل و خارج ایران بوده و در این مدت علاوه بر قریب یکصد کتاب که درباره نهضت ملی و شخص دکتر مصدق و دوران حکومت او در داخل و خارج ایران منتشر شده، در صدها کتاب دیگر نیز که درباره تاریخ معاصر ایران نوشته شده بخش مهمی به نهضت ملی و دوران حکومت دکتر مصدق اختصاص یافته است. بیشتر کتابهایی که در ایران دربار **ریغیشتال**



نهضت ملی و دکتر مصدق نوشته شده یکسویه و مثبت یا منفی است، ولی در کتاب‌هایی که در خارج از ایران به وسیله نویسندگان خارجی یا ایرانیان مقیم خارج درباره دکتر مصدق و نهضت ملی ایران نوشته شده است، نقاط مثبت و منفی دوران حکومت مصدق به موازات هم مورد بررسی قرار گرفته، هرچند بعضی از نویسندگان انگلیسی هنوز در مورد شخص دکتر مصدق منصفانه قضاوت نمی‌کنند.

نویسنده می‌تواند ادعا کند که طی پنجاه سال گذشته بیش از هر نویسنده و محقق دیگر ایرانی به منابع خارجی درباره نهضت ملی ایران و دکتر مصدق اعم از مطبوعات یا کتابهایی که درباره ایران منتشر شده دسترسی داشته و به موازات آن آثار نویسندگان ایرانی درباره دکتر مصدق و نهضت ملی را نیز پی‌گیری کرده است. در آغاز نهضت ملی در سال ۱۳۲۹ نویسنده دبیر سیاسی مجله خواندنیها بوم و خواندنیها تنها نشریه ایرانی بود که از طریق یک شرکت معتبر مطبوعاتی در سوئیس به نام Argus International de la presse بریده مقالات و مطالب مطبوعات جهان را درباره ایران دریافت می‌نمود. در دوران نهضت ملی و حکومت دکتر مصدق هر روز یک پاکت محتوی بریده‌های مطبوعات جهان به دست من می‌رسید که مهمترین مطالب آنها را در صفحات «بررسی مطبوعات خارجی» و «شایعات مطبوعات خارجی» ترجمه می‌کردم و گفتمی است که بعضی از این مطالب که به صورت شایعه یا اظهار نظر مفسران و نویسندگان خارجی درباره مسایل ایران در خواندنیها منعکس می‌شد، در تصمیم‌گیری شخص دکتر مصدق و مشاوران او هم اثر می‌گذاشت و بسیاری از این شایعات چند هفته پس از انتشار آن در خواندنیها به حقیقت می‌پیوست.

در زمان حکومت مصدق هیچ‌گونه کنترل و سانسوری در مطبوعات اعمال نمی‌شد و در اوج قدرت دکتر مصدق مطالب مخالف و انتقادآمیز درباره او هم در کنار مطالب موافق در خواندنیها انتشار می‌یافت، ولی بعد از کودتای مرداد ۱۳۳۲ انتقاد از حکومت وقت و انتشار مطالب موافق نهضت ملی در مطبوعات محدود و سپس به کلی ممنوع شد، تا جایی که نام بردن از دکتر مصدق در مطبوعات نیز گناه کبیره‌ای به‌شمار می‌آمد. این محدودیت‌ها موجب شد که صفحات بررسی مطبوعات خارجی در خواندنیها خوانندگان خود را از دست بدهد و از سال ۱۳۳۶ که سردبیری خواندنیها را به عهده گرفتم این صفحات را تعطیل کردم، ولی بریده‌های مطالب مطبوعات جهان درباره ایران همچنان به دست من می‌رسید که جالب‌ترین و مهمترین آنها را در آرشیو شخصی خود نگاهداری کرده‌ام.

جمع‌آوری مقالات و گزارشهای مطبوعات خارجی درباره ایران در سالهای بعد از انقلاب نیز ادامه یافته و آخرین مدارکی که به این آرشیو افزوده‌ام افشاگری اخیر روزنامه نیویورک تایمز (مورخ ۱۶ آوریل سال ۲۰۰۰) درباره اسرار پشت‌پرده کودتای مرداد ۱۳۳۲ و مطالبی است که متعاقب آن از متن گزارش محرمانه سیا در «ایترنت» منتشر شده است. متن مقاله مفصل روزنامه نیویورک تایمز و گزیده‌ای از نکات جالب سندی که از طریق ایترنت مخابره شده در بخش پایانی این کتاب از نظر خوانندگان خواهد گذشت.

اما درباره کتابهایی که طی پنجاه سال گذشته درباره نهضت ملی ایران و دکتر مصدق در دنیا منتشر شده، خوشبختانه اکثر این کتابها در سالهای بعد از انقلاب به فارسی ترجمه شده است که نمونه‌هایی از آنها را در بخش سوم این کتاب ملاحظه خواهید نمود. در یکی از تازه‌ترین کتابهای مربوط به ایران، زیر عنوان «ایرانیان»<sup>۱</sup> که در سال ۱۹۹۸ چاپ شده و تاریخ ایران را از عصر باستان تا انقلاب اسلامی و پیامدهای آن تا پدیده خاتمی بررسی کرده است، فصل بلندی تحت عنوان «شاه و نخست‌وزیر» به نهضت ملی ایران و دوران حکومت مصدق اختصاص یافته و ضمن بررسی شخصیت دکتر مصدق می‌نویسد: «بزرگترین عامل محبوبیت مصدق در میان ایرانیان و جاذبه شخصیت او، پاکی و صداقت و وطن‌پرستی او بود. در جامعه سستی و پدرسالاری ایران، بسیاری از ایرانیان او را چون پدری مهربان دوست داشتند... در حالی که مطبوعات جهان با چاپ عکسهای وی در روی یک تختخواب آهنی و القابی چون «نخست‌وزیر پتویی»<sup>۲</sup> قصد استهزاء او را داشتند مردم ایران به صفا و سادگی و فروتنی او در قیاس با شکوه و جلال سلطنت دل بسته بودند... اما در بررسی کاراکتر و شخصیت او، باید گفت که مصدق مانند خود ایران و جامعه ایرانی جمع اضعاد بود. او در چالش و مبارزات سیاسی توانایی فوق‌العاده و کم‌نظیری داشت، اما در کار حکومت و سازندگی ناتوان بود. به همان اندازه که موفقیت‌های او بزرگ و درخشان بود، شکست‌های عظیمی نیز برای خود و ملتش به بار آورد و در یک شب از اوج قدرت به کنج زندان سرنگون شد...»

\*\*\*

1- The Iranians - Sandra Mackey. Plume Books 1998.

هدف از تألیف این کتاب ارائه نظرات متفاوت دربارهٔ مصدق و نهضت ملی ایران از زبان نویسندگان ایرانی و خارجی، به منظور نتیجه‌گیری منصفانه دربارهٔ یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های تاریخ معاصر ایران و نهضتی است که با نام او پیوند خورده است. انگیزهٔ اصلی نویسنده در تألیف این کتاب انعکاس وسیع مطلبی بود که دربارهٔ دکتر مصدق در کتاب «بازیگران عصر پهلوی» نوشته بودم. در آن کتاب که نخستین بار در سال ۱۳۷۲ چاپ شده و طی هفت سال گذشته چاپهای متعدد دیگری نیز از آن انتشار یافته است، فصل بلندی زیر عنوان «مصدق، سبیل ناسیونالیسم ایرانی» به دکتر مصدق و نهضت ملی ایران اختصاص یافته بود. همان‌طور که از عنوان این فصل پیداست بخش اعظم مطالب (در حدود چهل صفحه) بجا و بدون هیچ‌گونه تعصب در تأیید دکتر مصدق و ستایش از کار بزرگ او در رهبری نهضت ملی ایران و ملی کردن صنعت نفت نوشته شده بود، فقط در قسمت پایانی این فصل اشارهٔ کوتاهی به بعضی از نقاط ضعف مصدق و اشتباهات او به عمل آمده بود، که همین اشارهٔ کوتاه بر طرفداران متعصب آن مرحوم گران آمد و یکی از دوستان نویسنده ضمن نقدی در یک نشریهٔ معتبر نوشت که هدف از نگارش این کتاب (که کمتر از پنج درصد مجموع مطالب آن به دکتر مصدق اختصاص داشت) ملکوک کردن شخصیت دکتر مصدق و به زیر سؤال بردن اصالت نهضت ملی ایران بوده است.

بعضی از دوستان حتی از اختصاص دادن فصلی به دکتر مصدق در کتابی که عنوان اصلی آن «بازیگران عصر پهلوی» است انتقاد کردند و گفتند در شأن دکتر مصدق نیست که او را در ردیف رجال عصر پهلوی (یا به قول آنها شبه رجال) بازیگر بنامیم. پاسخ من به این دسته از منتقدین این بود که عنوان «بازیگر» در این کتاب نه به معنی هنرپیشه و آلت دست، بلکه به این معنی است که شخصیت‌هایی که در این کتاب از آنها نام برده شده در دوران سلطنت پهلوی‌ها نقش مؤثری در صحنهٔ سیاست ایران ایفا نموده‌اند، چنان که در عنوان انگلیسی کتاب هم به جای Players که معنی موردنظر منتقدین را می‌دهد از واژهٔ King-Pins استفاده شده که معنی آن شخصیت‌های اصلی و محوری است.

اما آن قسمت از کتاب «بازیگران عصر پهلوی» دربارهٔ دکتر مصدق که مورد ایراد و انتقاد طرفداران متعصب آن مرحوم، از جمله چندتن از دوستان نزدیک نویسنده قرار گرفت عیناً به شرح زیر است:

قضاوت منصفانه و بیطرفانه دربارهٔ دکتر مصدق، که طرفداران سرسخت و

متعصبی دارد، کار دشواری است ولی نویسنده به خود جرأت می‌دهد که ضمن شرح محاسن این مرد بزرگ، به بعضی نقاط ضعف او هم برای ثبت در تاریخ اشاره نماید.

از محاسن دکتر مصدق، آنچه مورد تردید هیچ شخص منصفی نیست، وطن پرستی و صداقت و پاکدامنی و شجاعت و انسانیت اوست. بسیاری از مخالفان دکتر مصدق او را متهم به جاه طلبی و شهرت طلبی و عوام فریبی کرده‌اند، ولی نویسنده به دلایلی که در شرح حال او آمده است دکتر مصدق را واجد این صفات نمی‌داند: مردی را که قبل از پذیرفتن مسئولیت نخست‌وزیری در جریان ملی شدن نفت، سه بار پیشنهاد نخست‌وزیری از طرف رضاشاه و پسرش را رد کرد نمی‌توان جاه طلب یا مقام پرست و شهرت طلب نامید. تهمت عوام فریبی را هم که نخستین بار وثوق الدوله درباره دکتر مصدق به کار برد نمی‌پذیرم، ولی اظهار عقیده یکی از یاران صدیق او (خلیل ملکی) را که گفته بود «دکتر مصدق عوام فریب نیست، ولی فریفته عوام است» تأیید می‌کنم. دکتر مصدق خیلی به افکار عمومی و نظر مردم درباره خود اهمیت می‌داد و به عقیده بعضی این خود یکی از نقاط ضعف او بود، زیرا گاهی مصلحت را فدای محبوبیت می‌کرد و از شنا کردن در جهت خلاف جریان، جریانی که خود به وجود آورده بود، پرهیز می‌نمود.

بزرگترین نقطه ضعف مصدق، که اگر در زندگی خصوصی عیب بزرگی نباشد برای یک سیاستمدار یا دولتمرد عیب به‌شمار می‌آید، لجاجت و انعطاف ناپذیری او بود. این اصل مسلم علم سیاست را بارها گفته و نوشته‌ام و باز هم تکرار می‌کنم که «سیاست علم تشخیص ممکنات است» و اگر یک سیاستمدار توانایی و امکانات خود را در رسیدن به هدف تشخیص ندهد و برای رسیدن به یک هدف ثابت و غیر قابل وصول پافشاری نماید، هر چند شخصیتی صاحب اراده و ثابت قدم به‌شمار می‌آید، سیاستمدار خوبی محسوب نمی‌شود.

قبل از پایان آوردن این فصل، با یکی از طرفداران جدی ولی نه خیلی متعصب دکتر مصدق درباره او بحث می‌کردم. این شخصیت والا مقام، که شاید به ملاحظه طرفداران متعصب آن مرحوم نمی‌خواست نامش برده شود، بدون این که

نظر مرا درباره لجاجت و انعطاف‌ناپذیری دکتر مصدق تأیید نماید، گفت تنها عیب مصدق این بود که شرایط زمان خود را نمی‌شناخت و احاطه کامل به اوضاع بین‌المللی نداشت. او تا آخرین ماههای زمامداری خود نیز تصور می‌کرد می‌تواند از اختلاف و رقابت پنهانی بین آمریکا و انگلیس به نفع ایران بهره‌برداری کند و پیروزی جمهوریخواهان را در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۵۲ آمریکا به نفع ایران می‌دانست، در حالی که قضیه کاملاً برعکس بود و این دمکراتها بودند که تا حدی در مقابل فشار انگلیسی‌ها مقاومت می‌کردند.

دکتر مصدق بی‌تردید قصد خدمت به مملکت و اعتلای نام ایران را داشت، ولی به دلایلی که شمه‌ای از آن بیان شد، و تأثیرپذیری از بعضی مشاوران نادان و مغرض را نیز باید بر آن افزود، یک فرصت طلایی را از دست داد و آنچه یک ربع قرن بعد از سقوط حکومت او در ایران رخ داد حاصل آن اشتباهات بود.

ایراد و انتقاد اصلی علاقمندان به مرحوم دکتر مصدق، از جمله شادروان علی اردلان که اندکی قبل از فوتشان گفتگویی با ایشان برای درج در این کتاب به عمل آوردم بیشتر مبتنی بر سه اصل زیر بود:

۱- دکتر مصدق جز اعتلای نام وطن و استیفای حقوق ملت ایران و قطع نفوذ و مداخلات بیگانگان بخصوص استعمار انگلیس که آن را عامل اصلی بدبختی و عقب‌ماندگی مردم ایران می‌دانست هدف و آرزوی دیگری در سر نداشت و اتهام عوام‌فریبی به او و این که «گاهی مصلحت را فدای محبوبیت می‌کرد» دور از انصاف است.

۲- نسبت لجاجت و انعطاف‌ناپذیری به مصدق، تکرار تهمتی است که دشمنان مصدق و نهضت ملی ایران به او می‌زنند. برعکس این انگلیسی‌ها بودند که در تمام مدت زمامداری مصدق به هیچ راه حل معقول و منصفانه‌ای تن در ندادند و اسناد و مدارکی که بعدها منتشر شد نشان داد که از آغاز نخست‌وزیری دکتر مصدق به سرنگون کردن حکومت او و روی‌کار آوردن یکی از سرسپردگان خود در ایران می‌اندیشیدند.

۳- این که دکتر مصدق «شرایط زمان خود را نمی‌شناخت و احاطه به اوضاع بین‌المللی نداشت» نیز دور از واقعیت است. دکتر مصدق با آگاهی کامل از موقعیت حساس استراتژیک ایران و اهمیت سیاسی و اقتصادی ایران برای غرب، بر این باور بود که اگر بتواند به تحریکات مخالفان داخلی خود پایان دهد و موقعیت حکومت خود را تثبیت نماید و به عبارت دیگر امید

انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها را به امکان سرنگون ساختن حکومت خود از میان ببرد، غرب چاره‌ای جز کنار آمدن با او و قبول یک راه‌حل منطقی و منصفانه برای حل مسئله نفت ایران نخواهد داشت.

نویسنده پس از مطالعاتی که طی چند سال گذشته، و به دنبال بحثی که درباره کتاب «بازیگران عصر پهلوی» درگرفت، درباره دوران زمامداری دکتر مصدق و نهضت ملی ایران به عمل آورده، بخصوص پس از انتشار اسناد و مدارک تازه درباره مذاکرات پشت پرده نفت و توطئه براندازی حکومت مصدق، به این نتیجه رسیده است که بخشی از ایرادات و انتقادات فوق صحیح است و بسیاری از اقدامات دکتر مصدق در دوران زمامداریش، بخصوص در شش ماه آخر حکومتش که موضوع بیشترین انتقادات درباره دوران نخست‌وزیری او می‌باشد، قابل توجیه است. در پرتو این اسناد و مدارک، که بعضی از آنها در بخش پایانی این کتاب از نظر خوانندگان خواهد گذشت، اظهارنظرهای پیشین خود را درباره دوران زمامداری دکتر مصدق به شرح زیر تصحیح می‌نماید:

۱- دکتر مصدق در تمام دوران حکومتش صادقانه و صمیمانه برای حل مسئله نفت و به راه انداختن مجدد صنعت نفت می‌کوشید و در اواخر زمامداریش، پس از بازگشت چرچیل به قدرت در انگلستان و انتخاب آیزنهاور به ریاست جمهوری آمریکا انعطاف بیشتری برای حل مسئله نفت نشان داد، ولی انگلیسی‌ها که به هیچ وجه حاضر به مصالحه با دکتر مصدق نبودند و بر سر اجرای طرح سرنگونی حکومت او با آمریکایی‌ها چانه می‌زدند کمترین علاقه‌ای به تجدید مذاکرات با دولت ایران نشان ندادند. نمونه انعطاف دکتر مصدق و آمادگی او را برای حل مسئله نفت، در دو گزارش «هندرسون» سفیر وقت آمریکا در ایران که بلافاصله پس از آغاز کار آیزنهاور در مقام ریاست جمهوری آمریکا به عنوان وزیر خارجه جدید آمریکا فرستاده است می‌خوانیم. هندرسون در گزارش مورخ بیستم ژانویه ۱۹۵۳ (سی‌ام دی ماه ۱۳۳۱) خود به وزیر امور خارجه آمریکا درباره ملاقات و مذاکراتی که با دکتر مصدق داشته است چنین می‌نویسد:

«پرسیدم آیا او (مصدق) واقعاً به انعقاد قرارداد درازمدت با یک شرکت بین‌المللی (کنسرسیوم) که شرکت نفت انگلیس و ایران در آن مشارکت داشته باشد علاقمند است؟... مصدق در تاخت‌وایش نشست و دستش را روی قلبش گذاشت و رسماً سوگند خورد که واقعاً علاقمند به انعقاد هرچه زودتر قرارداد فروش

درازمدت با شرکت بین‌المللی می‌باشد. وی گفت که ایران باید نفت خود را بفروشد تا بتواند به حیات خود ادامه بدهد و او مایل است هرچه بیشتر نفت به شرکت بین‌المللی بفروشد. مصدق افزود «هر لحظه مایلم با مدیران چنین شرکتی بر سر میز مذاکره بنشینم...».

هندرسون درست یک هفته پس از آغاز زمامداری آیزنهاور در آمریکا، در گزارشی به تاریخ ۲۸ ژانویه ۱۹۵۳ (۸ بهمن ۱۳۳۱) به وزارت خارجه آمریکا می‌نویسد:

در گفتگوی مفصلی که با دکتر مصدق داشتم مصدق با پیشنهاد حکمیت [دیوان داوری بین‌المللی لاهه] دربارهٔ پرداخت غرامت به شرکت نفت انگلیس موافقت کرد، ولی حاضر نشد این حکمیت شامل «عدم‌النفع» باشد. مصدق سپس حاضر شد اصول حاکم بر غرامت بابت از دست دادن منافع آینده شرکت را دقیقاً بررسی کند، مشروط بر آن که مطمئن باشد مبالغ ادعایی مبالغه‌آمیز نیست. او گفت ممکن است دادگاه ایران را به ازای از دست دادن منافع آینده شرکت محکوم به پرداخت سالی ۱۵۰ میلیون لیره به مدت ۳۲ سال بکند! مصدق سرانجام گفت حاضر است سالی ۲۵ درصد از درآمد نفت را برای پرداخت غرامت منظور کند، ولی باید معلوم شود چند سال! و افزود اگر انگلیسی‌ها سر سازگاری داشته باشند می‌شود این مشکل را حل کرد...

اسناد و مدارکی که اخیراً منتشر شده نشان می‌دهد که آمریکا و انگلیس از فروردین ماه سال ۱۳۳۲ بدون توجه به آخرین پیشنهادات دکتر مصدق برای حل مسئله نفت مقدمات اجرای طرح براندازی حکومت مصدق را فراهم می‌ساختند. آخرین تلاش دکتر مصدق برای حل مسئله نفت نامه‌ای بود که در تاریخ هفتم خرداد ۱۳۳۲ به عنوان آیزنهاور رئیس جمهوری جدید آمریکا نوشت. در قسمتی از این نامه آمده بود:

دولت ایران حاضر است قیمت اموال شرکت سابق نفت را در ایران، هر قدر که دیوان داوری بین‌المللی تعیین می‌کند بپردازد و نیز حاضر است صلاحیت دیوان مزبور را دربارهٔ غرامت به این شرط بپذیرد که دولت انگلستان قبلاً مبلغ مورد ادعای خود را در حدود حق و انصاف تعیین نماید... بدیهی است که دولت ایران هم از شرکت سابق نفت و دولت انگلیس مطالباتی دارد که در موقع طرح دعوی اعلام می‌نماید. لیکن دولت انگلیس چون هنوز به این امید است که وضعیت سابق

خود را در ایران تجدید کند به هیچ یک از این پیشنهادات ترتیب اثر نداده است. اکنون در اثر اقدامات شرکت سابق و دولت انگلستان ملت ایران در برابر مشکلات اقتصادی و سیاسی بزرگی قرار گرفته است که ادامه این وضع از نقطه نظر بین المللی هم ممکن است عواقب خطیری داشته باشد و اگر در این موقع کمک مؤثر و فوری به این مملکت نشود شاید اقداماتی که فردا به منظور جبران غفلت امروز به عمل آید خیلی دیر باشد...

رئیس جمهوری آمریکا بیش از یک ماه این نامه را بلا جواب گذاشت و پاسخ نامه دکتر مصدق در اواسط تیرماه و هنگامی ارسال شد که طرح کودتا و براندازی حکومت مصدق وارد مراحل اجرایی خود شده بود. دولت آمریکا برخلاف عرف بین المللی پاسخ نامه محرمانه نخست وزیر ایران را که حاکی از رد تقاضای دکتر مصدق برای کمک اقتصادی آمریکا به ایران بود منتشر کرد تا با ایجاد ناامیدی در مردم ایران زمینه مساعدی برای اجرای طرح براندازی فراهم آورد.

۲- اقدام دکتر مصدق در مورد رفراندوم برای انحلال مجلس هفدهم، که به عقیده مخالفان دکتر مصدق یکی از اشتباهات عمده او بوده و موجبات کودتای مرداد ۱۳۳۲ را فراهم ساخت، در پرتو اسناد و مدارک تازه ای که منتشر شده قابل توجیه به نظر می رسد. براساس طرح اولیه کودتا که نکات برجسته آن در بخش پایانی این کتاب از نظر خوانندگان خواهد گذشت، قرار بود زاهدی قبل از احراز مقام نخست وزیری به ریاست ستاد ارتش منصوب شود و پس از انجام طرح کودتا مجلس به نخست وزیری او رأی بدهد. گزارش محرمانه سیا صریحاً به «خریده شدن» اکثریت نمایندگان مجلس هفدهم برای دادن رأی عدم اعتماد به حکومت مصدق و تأیید زاهدی برای احراز مقام نخست وزیری اشاره می کند و دکتر مصدق پس از آگاهی از این اقدامات که به وسیله برادران رشیدیان و مأموران سیا در ایران در جریان بود تصمیم می گیرد با انجام رفراندوم برای انحلال مجلس هفدهم این نقشه را خنثی کند. اطلاع دکتر مصدق از اقداماتی که برای خریدن نمایندگان مجلس انجام می شد در گزارش مورخ ۱۸ اوت سال ۱۹۵۳ (۲۷ مرداد ۱۳۳۲) هندرسون سفیر آمریکا به وزارت امور خارجه آن کشور منعکس است. هندرسون در این گزارش که پس از یک ملاقات طولانی با دکتر مصدق در صبح روز ۲۷ مرداد به واشنگتن ارسال داشته است می نویسد:

مصدق در توجیه رفراندوم برای انحلال مجلس گفت: سی نفر از نمایندگان مجلس



آشکارا از طرف عوامل انگلیس خریداری شده بودند و از چهل رأی خریداری نشده هم می توانستند ده رأی را به سادگی به بهای هر کدام یکصد هزار تومان خریداری کنند، و هنگامی که شنیده شد مذاکراتی برای خریداری آنها در جریان است تصمیم گرفت مجلس دست نشانده انگلیس را که در جهت منافع مردم ایران نیست منحل کند.

آگاهی دکتر مصدق از اقداماتی که برای خریداری نمایندگان مجلس هفدهم از طرف عوامل انگلیس و مأموران سیا در جریان بود، نشان می دهد که او از اواخر تیرماه ۱۳۳۲ از طرحی که برای ساقط کردن حکومت او در حال اجرا بود اطلاع داشت و رفراندوم برای انحلال مجلس در واقع برای خنثی کردن این نقشه بود. با انجام رفراندوم برای انحلال مجلس طرح کودتا نیز تغییر کرد، ولی دکتر مصدق در برابر طرح دوم یعنی صدور فرمان عزل وی از طرف شاه نیز مقاومت نمود.

۳- خودداری دکتر مصدق از قبول فرمان عزل وی از طرف شاه هم، که دلیل اصلی محاکمه و محکومیت او در دادگاه نظامی به عنوان «تمرد» از اجرای فرمان شاه و «قیام علیه حکومت قانونی» یعنی حکومت منصوب شاه به شمار می آید، از این جهت قابل توجیه است که دکتر مصدق نمی خواست با قبول و اجرای فرمان شاه به کودتا و برکناری حکومت خود شکل قانونی بدهد و کار انگلیسی ها را برای تحمیل شرایط خود در کار نفت به دولت بعدی آسانتر سازد. دکتر مصدق امیدوار بود که در صورت خنثی کردن توطئه کودتا و ناامید ساختن آمریکا و انگلیس از سرنگون ساختن حکومت خود، آمریکایی ها را ناچار به تجدیدنظر در سیاست خود نسبت به ایران خواهد نمود و مسئله نفت را با تأمین مصالح ملی ایران حل و فصل خواهد کرد: اسناد وزارت خارجه آمریکا که چهل سال پس از کودتای مرداد ۱۳۳۲ منتشر شده نشان می دهد که دکتر مصدق در این باور خود نیز راه خطا نپیموده و آمریکایی ها در صورت شکست طرح کودتا و ناامید شدن از سرنگونی حکومت مصدق قطعاً در سیاست خود نسبت به ایران تجدیدنظر می کردند و انگلیسی ها را برای قبول یک راه حل منطقی و منصفانه تحت فشار قرار می دادند. یک سند گویا در این مورد نامه «والتر بیدل اسمیت» قائم مقام وزارت امور خارجه آمریکا به آیزنهاور رئیس جمهور آمریکا در تاریخ ۱۸ اوت ۱۹۵۳، یعنی بیست و هفتم مرداد ۱۳۳۲ می باشد که آمریکایی ها از موفقیت طرح کودتا و برکناری مصدق قطع امید کرده بودند. والتر بیدل اسمیت در این نامه پس از شرح وقایع روزهای ۲۵ تا

۲۷ مرداد ۱۳۳۲ و ابراز نومییدی از موفقیت طرح کودتا می‌نویسد: «اکنون ما ناچاریم با دیدی کاملاً متفاوت به اوضاع ایران بنگریم و اگر می‌خواهیم چیزی از مواضع خودمان را در آن کشور حفظ کنیم احتمالاً مجبور خواهیم شد با هر تدبیری شده خودمان را به مصدق نزدیک کنیم. به خود جرأت داده و می‌گوییم این کار موجب افزونتر شدن دشواریهایمان با انگلیسی‌ها خواهد شد...»

طرح کودتا که تا غروب روز ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ شکست خورده تلقی می‌شد و به موجب اسناد محرمانه سازمان سیا که اخیراً منتشر شده، دستور بازگشت فوری مأموران اجرای این طرح از ایران نیز صادر گردیده بود، روز ۲۸ مرداد در یک اقدام نومیدانه و در میان ناباوری خود انگلیسی‌ها و سازمان سیا به پیروزی رسید. دکتر مصدق از این که با قبول فرمان شاه و کناره‌گیری از مقام نخست‌وزیری کُنج عافیت را انتخاب نکرده و عواقب ترمرد از فرمان ملوکانه را با گذراندن باقیمانده عمر در کُنج زندان یا تبعیدگاه خود در احمدآباد تحمل کرده است پشیمان نبود، زیرا شاه با اشتباه بزرگ خود در محاکمه علنی او در یک دادگاه نظامی به دکتر مصدق این امکان را داد که آنچه را که نمی‌توانست در مقام نخست‌وزیری یا نمایندگی مجلس بر زبان بیاورد با شهامت و بی‌پروا بیان کند و مشروعیت رژیم و صلاحیت حکومت جانشین خود را در امضای قرارداد نمت زیر سؤال ببرد، هرچند نه او و نه هیچ‌کس دیگری گمان می‌کرد که خودکامگی شاه در بیست و پنج سال باقیمانده سلطتش، ایران را به سوی چه سرنوشتی هدایت خواهد کرد.



هدف از تألیف و گردآوری این کتاب، همان‌طور که ذکر شد ارائه نظرات متفاوت درباره دکتر مصدق و نهضت ملی ایران برای قضاوت منصفانه درباره یکی از برجسته‌ترین دولتمردان ایرانی و تجزیه و تحلیل منطقی و تابع یکی از حساس‌ترین دورانهای تاریخ معاصر ایران است. مطالب این کتاب بیست عنوان و در چهار بخش به شرح زیر از نظر خوانندگان خواهد گذشت.

## ۱- بخش مقالات

در این قسمت هشت مقاله به ترتیب زیر به نظر خوانندگان خواهد رسید:

الف - شگفتی‌های زندگی مصدق که در واقع زندگینامه مصدق و شرح وقایع مهم **دوجینال**

نکات برجسته زندگی پرماجرایی اوست، که برای سرآغاز این کتاب ضروری به نظر می‌رسید.  
 ب - «اگر» های تاریخ مقاله‌ایست از آقای فرهاد بهبهانی که ضمن گزارشی از جریان  
 سمینار بررسی کودتای ۲۸ مرداد در وزارت امور خارجه نظرات سخنرانان این سمینار را  
 مورد نقد و بررسی قرار می‌دهد.

پ - مصدق، یک فریاد ناتمام در سینه تاریخ مقاله‌ایست از آقای منوچهر  
 سعیدوزیری، که ضمن بررسی شخصیت دکتر مصدق و ابعاد جهانی نهضت ملی ایران، مسائل  
 روز جامعه ایران را نیز با الهام از تجارب گذشته مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد.

ت - دکتر مصدق و نهضت ملی ایران در خلال کتابها مقاله جامعی است به قلم آقای  
 علی اصغر سعیدی که به نقد و بررسی کتابهایی که تا کنون درباره دکتر مصدق و نهضت ملی  
 ایران منتشر شده اختصاص یافته و نکات برجسته و خواندنی این کتابها را از نظر خوانندگان  
 می‌گذراند.

ث - اسرار ناگفته‌ای از کودتای مرداد ۱۳۳۲ نوشته‌ایست از آقای پرویز اعتصامی  
 نویسنده صاحب‌نظر مقیم لندن که با آگاهی‌های شخصی از اسرار پشت پرده کودتای مرداد  
 ۱۳۳۲ و دسترسی به منابع خارجی اسرار تازه و شگفت‌آوری از جریان این رویداد مهم  
 تاریخی را برملا می‌کند.

ج - روز کودتا و شب هولناکی که بر مصدق و یارانش گذشت خاطرات شنیدنی و  
 تکان‌دهنده دکتر غلامحسین صدیقی از روز کودتا و شبی است که پس از ویران شدن خانه  
 دکتر مصدق در کنار او گذرانده است.

چ - معاصی کبیره مصدق السلطنه مقاله‌ایست از آقای محمدعلی همایون کاتوزیان،  
 که نخستین بار در کتاب «استبداد، دمکراسی و نهضت ملی» چاپ لندن منتشر شده است.

ح - مصدق از نگاهی دیگر... مقاله‌ایست از آقای دکتر محمود کاشانی فرزند آیت‌الله  
 کاشانی که با نظری انتقادی دوران حکومت مصدق را مورد بررسی قرار می‌دهد و برای  
 آگاهی از دیدگاه منتقدین قابل توجه است. این مقاله نخستین بار در مجله «دنیای سخن» چاپ  
 شده است.

## ۲- مصاحبه‌ها

در این بخش چهار مصاحبه به شرح زیر از نظر خوانندگان خواهد گذشت:

- الف - مصاحبه با آقای علی اردلان از رهبران جبهه ملی که اندکی قبل از فوت ایشان در اسفندماه سال ۷۹ انجام شده و برای نخستین بار منتشر می شود.
- ب - مصاحبه با آقای صادق زیباکلام استاد دانشگاه و صاحب نظر در مسایل سیاسی، که نخستین بار در مجله «دنیای سخن» چاپ شده است.
- پ - مصاحبه با آقای دکتر پرویز ورجاوند از شخصیت های برجسته ملی که نخستین بار در مجله «دنیای سخن» چاپ شده است.
- ت - مصاحبه با آقای نصرت الله خازنی رئیس دفتر مرحوم دکتر مصدق که نخستین بار در مجله «ایران فردا» منتشر شده است.

### ۳- قضاوت دیگران

- این بخش به اظهارنظرهای مطبوعات و نویسندگان خارجی درباره دکتر مصدق اختصاص یافته است به شرح زیر:
- الف - یک دولتمرد استثنایی، ترجمه مقاله مجله آمریکایی «تایم» هنگامی که دکتر مصدق را به عنوان مرد سال ۱۹۵۱ جهان برگزید.
- ب - مصدق از چشم انگلیسی ها، نمونه ای از مقالات مطبوعات انگلیس درباره دکتر مصدق و نهضت ملی ایران و خلاصه ای از آنچه در کتاب معتبر تاریخ دانشگاه کمبریج درباره شخصیت دکتر مصدق و دوران حکومت او نوشته شده است.
- پ - مصدق از چشم فرانسوی ها، گزیده ای از مطالب مطبوعات فرانسه درباره دکتر مصدق و نهضت ملی ایران.
- ت - تازه ترین مقاله درباره دکتر مصدق، ترجمه مقاله ای که در شماره مورخ ۱۶ آوریل سال ۲۰۰۰ روزنامه «نیویورک تایمز» به مناسبت انتشار اسناد محرمانه سیا درباره دکتر مصدق چاپ شده است.
- ث - مصدق و سیاستهای ضد و نقیض آمریکا در ایران، فصلی از کتاب پروفور «باری روبین» محقق و نویسنده معروف آمریکایی درباره ایران، که به دوران حکومت مصدق اختصاص یافته است.
- ج - خاطراتی از دکتر محمد مصدق، فصلی از کتاب خاطرات «جرج مک گکی» دیپلمات برجسته و معاون پیشین وزارت خارجه آمریکا درباره دکتر مصدق. جرج مک گکی دیجیتال

از دولتمردان واقع‌بین آمریکایی بود که پس از ملی شدن نفت ایران تلاش زیادی برای حل سئله نفت به عمل آورد و به اصرار انگلیسی‌ها که او را متهم به طرفداری از ایران می‌کردند از معاونت وزارت خارجه آمریکا برکنار شد. مقاله مک‌گی نخستین بار در کتاب «مصدق، نفت و ناسیونالیسم ایرانی» به ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و کاوه بیات چاپ شده است.

#### ۴- اسناد و مدارک

این بخش شامل دو عنوان به شرح زیر است:

الف - گزارش محرمانه سیا درباره کودتای ۱۳۳۲ در ایران، ترجمه مقاله مفصل شماره مورخ ۱۶ آوریل سال ۲۰۰۰ (۲۸ فروردین ۱۳۷۹) روزنامه «نیویورک تایمز» که براساس گزارش محرمانه یکی از طراحان اصلی کودتای مرداد ۱۳۳۲ در ایران نوشته شده و برای اولین بار در ایران منتشر می‌شود.

ب - نکات ناگفته و شگفت‌آور طرح کودتای مرداد ۱۳۳۲، گزیده اسناد محرمانه مربوط به کودتای مرداد ۱۳۳۲ در ایران که پس از انتشار گزارش محرمانه سیا در روزنامه نیویورک تایمز در اوایل اردیبهشت ماه ۱۳۷۹ انتشار یافت. این اسناد نیز برای نخستین بار در ایران انتشار می‌یابد.

\* \* \*

در پایان تذکر این نکته را ضروری می‌دانم که مقالات و مصاحبه‌های این مجموعه نظر نویسندگان و گویندگان آنهاست و مؤلف امیدوار است با گردآوری و ارائه دیدگاههای گوناگون درباره دکتر مصدق و نهضت ملی ایران امکان قضاوت صحیح و منصفانه‌ای را درباره یکی از برجسته‌ترین و نام‌آورترین شخصیت‌های سیاسی تاریخ معاصر ایران فراهم آورده باشد. در ضمن وظیفه خود می‌دانم از زحمات دوستان و همکاران بسیار عزیز و ارجمندم، آقایان پرویز اعتصامی، فرهاد بهبهانی، منوچهر سعیدوزیری و علی اصغر سعیدی در نگارش مقالات ارزشمند این مجموعه و همچنین آقایان دکتر باقر عاقلی نویسنده و محقق ارجمند، شاهرخ تویسرکانی سردبیر محترم مجله «دنیای سخن» و فرزندان منوچهر طلوعی (مقیم آمریکا) که بعضی از منابع مهم این مجموعه را برای من فراهم آورده‌اند صمیمانه سپاسگزاری نمایم.

محمود طلوعی

شهریور ۱۳۷۹  
دیجیتال

---

بخش اول

مقالات

---

## شگفتی‌های زندگی مصدق

دکتر محمد مصدق در سال ۱۲۶۱ هجری شمسی در تهران، در یک خانواده اشرافی به دنیا آمد. پدر او میرزا هدایت‌الله معروف به «وزیر دفتر» از رجال عصر ناصری و مادرش ملک‌تاج خانم (نجم‌السلطنه) فرزند عبدالمجید میرزا فرمانفرما و نوه عباس میرزا ولیعهد و نایب‌السلطنه ایران بود. میرزا هدایت‌الله که مدت مدیدی در سمت «رئیس دفتر استیفاء» امور مربوط به وزارت مالیه را در زمان سلطنت ناصرالدین شاه به عهده داشت لقب مستوفی الممالک را بعد از پسرعمویش میرزایوسف مستوفی الممالک از آن خود می‌دانست، ولی میرزا یوسف در زمان حیات خود لقب مستوفی الممالک را برای پسر خردسالش میرزاحسن گرفت و میرزا هدایت‌الله به عنوان اعتراض از سمت خود استعفا نمود. بعد از مرگ میرزایوسف، ناصرالدین شاه میرزا هدایت‌الله را به کفالت امور مالیه و سرپرستی میرزا حسن منصوب نمود. مهدی بامداد در شرح حال رجال ایران می‌نویسد «با این که سمت نیابت مستوفی الممالک خردسال برخلاف میل وزیر دفتر و برای وی سخت و ناگوار بود ولی چون شاه امر کرده بود پذیرفت و هر وقت که میرزاحسن مستوفی الممالک که سنش در حدود یازده سال بود به دفتر استیفاء (وزارت دارایی) می‌رفت وزیر دفتر مانند لاله‌ای او را جلو انداخته و خود در عقبش راه می‌افتاد...»<sup>۱</sup>

میرزا هدایت‌الله سه پسر داشت که محمد کوچکترین آنها بود. هنگام مرگ میرزا هدایت‌الله در سال ۱۲۷۱ هجری شمسی محمد ده ساله بود، ولی ناصرالدین شاه علاوه

بر اعطای شغل و لقب میرزا هدایت‌الله به پسر ارشد او میرزا حسین خان، به دو پسر دیگر او هم القابی داد و محمد را «مصدق السلطنه» نامید. دکتر مصدق در خاطرات خود از دوران کودکیش می‌نویسد «چون مادرم پس از فوت پدر با برادرم میرزا حسین وزیر دفتر اختلاف پیدا کرد با میرزا فضل‌الله خان وکیل‌الملک منشی باشی ولیعهد (مظفرالدین شاه) ازدواج نمود و مرا هم با خود به تبریز برد. در آن موقع من در حدود دوازده سال داشتم...»<sup>۱</sup>

محمدخان مصدق‌السلطنه پس از اتمام تحصیلات مقدماتی در تبریز همراه پدرخوانده‌اش، که بعد از جلوس مظفرالدین شاه بر تخت سلطنت به سمت منشی مخصوص شاه تعیین شده بود، به تهران آمد. دکتر مصدق در خاطرات خود از آن دوران پس از اشاره به برکناری صدراعظم وقت (امین‌السلطان) می‌نویسد: «نظر به این که در آن رژیم هر شخصیت بزرگی کنار می‌رفت کسان و بستگان او هم بیکار می‌شدند، میرزا فضل‌الله خان وکیل‌الملک منشی مخصوص شاه فرمان استیفای خراسان (اداره امور مالیّه خراسان) را که متصدی آن میرزا فضل‌الله خان نوری منشی مخصوص صدراعظم بود، به اسم من صادر کرد... در رژیم قدیم اعطای لقب و ارجاع شغل مقید به سن و سال نبود و بعد از فوت پدرم که بیش از دوازده سال نداشتم ناصرالدین شاه به من لقب داد. چه بسیار از مشاغلی که شاه در حیات رجال یا مماتشان برای قدردانی به اولاد آنها محول می‌نمود و چنانچه به واسطه صغر سن نمی‌توانستند متصدی کار بشوند پدر و در نبودن او شخص دیگری کفالت می‌کرد تا آنها بتوانند خود انجام وظیفه کنند. همچنانکه بعد از فوت میرزا یوسف صدراعظم، میرزا حسن فرزند خردسالش به لقب مستوفی‌الممالک ملقب و به وزارت مالیه منصوب گردید و پدرم از او کفالت می‌نمود...»<sup>۲</sup>

مصدق‌السلطنه با وجود سن کم در نخستین سالهای خدمت در مستوفی‌گری خراسان کاملاً در کار خود مسلط شد و توجه و علاقه عموم را به طرف خود جلب نمود. درباره خدمات او در خراسان افضل‌الملک در کتاب افضل‌التواریخ چنین می‌نویسد: «میرزا محمدخان مصدق‌السلطنه را امروز از طرف شغل مستوفی و محاسب خراسان

۱- خاطرات و تألمات مصدق... انتشارات علمی. صفحه ۵۳.

۲- خاطرات و تألمات مصدق... صفحه ۵۴.





دکتر مصدق در آغاز جوانی - در سمت راست عکس عبدالحسین میرزا فرمانفرما دانی مصدق و در سمت چپ امین‌الملک افخمی دیده می‌شوند.

گویند، لیکن رتبه و حسب و نسب و استعداد و هوش و فضل و حسابدانی و عاملی این طفل یک‌شبه ره صدساله می‌رود. این جوان به قدری آداب‌دان و قاعده‌پرداز است که هیچ مزیدی بر آن متصور نیست. گفتار و رفتار و پذیرایی و احتراماتش در حق مردم به طوری است که خود او از متانت و بزرگی خارج نمی‌شود، ولی بدون تزویر و ریا با کمال خفص جناح کمال ادب را دربارهٔ مردمان به جای می‌آورد و نهایت مرتبهٔ انسانیت و خوش خلقی و تواضع را سرمشق خود قرار داده است...<sup>۱</sup>

مصدق السلطنه بعد از مراجعت به تهران در اولین انتخابات دورهٔ مشروطیت نامزد وکالت مجلس شد. خود او دربارهٔ چگونگی انتخاب شدنش به وکالت مجلس و سرانجام آن چنین می‌نویسد: «روزهای اول مشروطه که هنوز مشروطیت ایران نضج نگرفته بود و مقام نمایندگی حقوق نداشت و کمتر کسی داوطلب وکالت بود... من نیز به فکر وکالت افتادم و چون در تهران محلی برای انتخاب نبود به جهات ذیل داوطلب نمایندگی از شهر

۱- به نقل از «نخست‌وزیران ایران» تألیف دکتر باقر عاقلی. انتشارات جاویدان. صفحات ۷۱۷ و ۷۱۸ **دیجیتال**

اصفهان شدم:

- ۱- از طبقه اعیان و اشراف در آن شهر کسی انتخاب نشده و محل آن خالی بود (انتخابات دوره اول تقنینیه طبقاتی انجام گرفت).
- ۲- همسر در اصفهان دو ملک موروثی داشت موسوم به «کاج» و «خواتون آباد» که این علاقه سبب شده بود با بعضی از رجال و اعیان آن شهر آشنا بشوم.
- ۳- شاهزاده سلطان حسین میرزا نیرالدوله حاکم اصفهان و یکی از ملاکین مهم نیشابور سالها در نیشابور حکومت می کرد و با من که مستوفی خراسان بودم ارتباط داشت...»<sup>۱</sup>

مصداق السلطنه با چنین موقعیت و مقدماتی به نمایندگی طبقه اعیان و اشراف اصفهان در اولین دوره تقنینیه انتخاب گردید، ولی اعتبارنامه او به دلیل این که سن او به سی سال تمام نرسیده بود رد شد.<sup>۲</sup>

مصداق السلطنه در سال ۱۲۸۷ هجری شمسی برای ادامه تحصیلات به فرانسه رفت و پس از خاتمه تحصیل در مدرسه علوم سیاسی پاریس به سویس رفت و در این مرحله به اخذ درجه دکترای حقوق نائل آمد. مراجعت مصداق السلطنه به ایران مصادف با آغاز جنگ اول جهانی بود. بعد از مراجعت به ایران مصداق السلطنه با سوابقی که در امور مالیه و مستوفی گری خراسان داشت به خدمت در وزارت مالیه دعوت شد و خاطرات او از این دوران خواندنی است. مصداق السلطنه در شرح اوضاع مالیه ایران در زمان وزارت حاج امیرنظام همدانی (سردار اکرم) می نویسد:

«این وزیر گذشته از این که از امور مالی اطلاع نداشت صاحب عزم و تصمیم هم نبود و برای هر کار با تسبیحی که غالباً در دست داشت استخاره می کرد و من باب مثال در قانون تشکیلات وزارت مالیه که بعد از کناره گیری مشیرالدوله از کار به تصویب مجلس

۱- خاطرات و تألمات مصداق... صفحه ۵۸.

۲- در آن موقع شرط انتخاب شدن به وکالت مجلس داشتن سی سال تمام بود. دکتر مصداق درباره چگونگی اثبات این مطلب که در آن تاریخ سی سال نداشته می نویسد «میرزا جوادخان مؤتمن الممالک نماینده کرمان و عضو شعبه مأمور رسیدگی به انتخابات اصفهان، که تاریخ وفات مرحوم مرتضی قلی خان وکیل الملک والی کرمان و شوهر اول مادرم را می دانست چنین استدلال نمود که اگر مادرم بلافاصله پس از ۳ ماه و ده روز عده قانونی با پدرم ازدواج کرده بود و من هم ۹ ماه بعد از آن متولد شده بودم باز سی سال نداشتم... چون این حرف جواب نداشت صرف نظر کردم...» (خاطرات و تألمات مصداق - صفحات ۵۸ و ۶۱).

رسید چند اداره که عبارت بودند از تشخیص عایدات - محاسبات کل - خزانه‌داری و محاکمات، پیش‌بینی شده بود که رؤسای هریک از آنها می‌بایست تعیین شوند تا رؤسای دوایر و شعب با نظر رئیس اداره مربوطه منصوب گردند. برای این کار روزی فکر می‌کرد کسی را به ریاست خزانه‌داری کل منصوب کند و استخاره می‌کرد. اگر خوب می‌آمد راجع به ترک آن، یعنی این که او را انتخاب نکند استخاره می‌نمود و چنانچه آن هم خوب می‌آمد از این انتصاب صرف‌نظر می‌کرد و اداره تشکیل نمی‌شد. اما اگر ترک استخاره بد می‌آمد آن وقت تشکیل اداره خزانه را به این موقوف می‌نمود که نتیجه سایر استخاره‌ها معلوم شود و چون امکان نداشت که استخاره‌ها تمام خوب و ترکشان بد



ملک‌تاج خانم (نجم‌السلطنه) مادر دکتر مصدق فرزند عبدالمجید میرزا و نوه عباس میرزا بود -  
بیمارستان نجمیه تهران به اسم او نامگذاری شده است.

باشد، تا حاج امیرنظام وزیر بود وزارت مالیه در حال فلج باقی و تعطیل بود... «بعد از عین الدوله، مستوفی الممالک در رأس دولت قرار گرفت. وثوق الدوله که از امور مالی مطلع و صاحب تصمیم بود به وزارت مالیه منصوب شد و قانون تشکیلات اجرا گردید. کمیسیون تطبیق حوالجات هم که یکی از تشکیلات مرکزی آن وزارت و مرکب از پنج عضو بود و مجلس شورای ملی می‌بایست انتخاب کند تشکیل گردید و من به عضویت آن انتخاب شدم. یکی از وظایف کمیسیون این بود که به درخواست پولی که هر وزارتخانه می‌فرستاد رسیدگی کند و چنانچه طبق اعتبارات مصوبه صادر شده بود آن را تصدیق نماید. سپس اداره محاسبات حواله صادر، وزیر مالیه امضا نموده و خزانه وجه آن را پردازد. به‌طور خلاصه هیچ وجهی از خزانه خارج نمی‌شد مگر این که اعتباری برای پرداخت آن تصویب شده و کمیسیون هم تصدیق کرده باشد...»<sup>۱</sup>

دکتر مصداق سپس به شرح اشکالات کار این کمیسیون، به واسطه نبودن یک بودجه مدون مملکتی پرداخته و اضافه می‌کند هنگامی که در این کمیسیون مشغول کار بوده مستوفی الممالک از کار کناره‌گیری می‌کند و عبدالحسین میرزا فرمانفرما مأمور تشکیل کابینه می‌شود. فرمانفرما او را برای وزارت مالیه در کابینه خود در نظر می‌گیرد، ولی دکتر مصداق «از این نظر که با رویه سیاسی او مخالف بوده» حاضر به همکاری با فرمانفرما نمی‌شود. چندی بعد مصداق مبتلی به آپاندیسیت می‌شود و چون در آن زمان در ایران امکان عمل جراحی فراهم نبوده برای عمل آپاندیسیت به بادکوبه می‌رود.

دکتر مصداق بعد از انجام عمل جراحی در بادکوبه به ایران مراجعت می‌کند و در اولین کابینه وثوق الدوله به معاونت وزارت مالیه منصوب می‌شود. دکتر مصداق قریب چهارده ماه در کابینه‌های مختلف این سمت را حفظ می‌کند تا این که سرانجام در حکومت صمصام السلطنه به علت اختلاف با وزیر وقت مالیه (مشارالملک) از معاونت وزارت مالیه استعفا می‌دهد و هنگام تشکیل کابینه دوم وثوق الدوله مجدداً عازم اروپا می‌شود. دکتر مصداق در خاطرات خود از جریان دومین سفرش به اروپا به توقف خود در استامبول و ملاقات با محمدعلی میرزا پادشاه مخلوع اشاره نموده ولی توضیح زیادی درباره مذاکرات خود با محمدعلی شاه نمی‌دهد.

۱- خاطرات و تألمات مصداق... صفحات ۸۸ و ۸۹.



دکتر مصدق هنگام تحصیل در اروپا

دکتر مصدق در خاطرات خود از دوران اقامت در سوئیس که آن را «وطن ثانوی» خود می‌خواند می‌نویسد «در آنجا بودم که قرارداد ۹ اوت ۱۹۱۹ معروف به قرارداد وثوق‌الدوله بین ایران و انگلیس منعقد گردید... تصمیم گرفتم در سوئیس اقامت کنم و به کار تجارت پردازم. مقدار قلیلی هم کالا که در ایران کمیاب شده بود خریده به ایران فرستادم و بعد چنین صلاح دیدم که با پسر و دختر بزرگم که ده سال بود وطن خود را ندیده بودند به ایران بیایم و بعد از تصفیة کارهایم از ایران مهاجرت نمایم. این بود از همان راهی که رفته بودم به قصد مراجعت به ایران حرکت نمودم...». دکتر مصدق سپس شرح مفصلی از جریان مسافرت خود از طریق قفقاز به ایران داده و از آن جمله می‌نویسد چون کمونیست‌ها بر این منطقه مسلط شده بودند به او توصیه کرده بودند که دستهایش را با دوده سیاه کند تا کسی او را سرمایه‌دار نداند! دکتر مصدق اضافه می‌کند «به دستور

ژنرال قنسول ایران در تفلیس اتومبیلی تهیه نمودند که با پرداخت چهل هزار منات مرا به پتروسکی برساند و از آنجا از طریق دریا وارد مشهدسر (بابلسر فعلی) شویم. ولی چند ساعتی قبل از حرکت خبر رسید که کمونیست‌ها دربند را تصرف کرده‌اند که از این طریق نیز مایوس شدم و چون ناامنی در تفلیس رو به شدت می‌گذاشت از همان خطی که آمده بودم به سویس مراجعت کردم.<sup>۱</sup>

بعد از مراجعت دکتر مصدق به سویس، مشیرالدوله که به جای وثوق‌الدوله به نخست‌وزیری انتخاب شده بود تلگرافی به عنوان مصدق‌السلطنه به سویس فرستاد و او را برای تصدی وزارت عدلیه به ایران دعوت کرد. دکتر مصدق تصمیم گرفت از راه بنادر جنوب به ایران مراجعت کند و به همین جهت با کشتی از بندر مارسلی در جنوب فرانسه به بمبئی و از آنجا با کشتی دیگری به بندر بوشهر عزیمت نمود. دکتر مصدق در مدت اقامت در بمبئی یک اتومبیل خریده و یک شوفر هندی هم استخدام کرده بود و بعد از ورود به بوشهر با اتومبیل خود عازم شیراز شد.

هنگامی که مصدق‌السلطنه وارد شیراز شد، فرمانفرما والی فارس از کارکناره‌گیری کرده و اوضاع این ایالت مغشوش بود. اعیان و اشراف شیراز که نگران اوضاع بودند از مصدق‌السلطنه خواستند در شیراز بماند و با ارسال تلگرافاتی به مشیرالدوله از او خواستند از تعیین مصدق‌السلطنه به وزارت عدلیه منصرف شده وی را به ایالت فارس منصوب نماید. دکتر مصدق در خاطرات خود می‌نویسد که حقوق وزارت در آن زمان ماهی ۷۵۰ تومان بود، در حالی که والی فارس ۶۰۰۰ تومان حقوق ماهانه داشت و قوام‌الملک و صولت‌الدوله و نصیرالملک هم متقبل شده بودند در ماه پنج هزار تومان به او بدهند. دکتر مصدق اضافه می‌کند که «چون این پیشنهاد مخالف با سبک و سلیقه من در کار بود مورد قبول واقع نشد. گفتند حالا که شما چیزی نمی‌خواهید چیزی به شما نمی‌دهیم. گفتم مقصود این است که از مردم چیزی نگیرید، برای مردم چه فرق می‌کند وجهی بدهند ولی شما به من چیزی ندهید، که متعهد شدند نه از کسی بگیرند و نه چیزی به من بدهند. این بود که به دولت تلگراف کردم اگر رجال متنفذ به عهد خود وفا کنند من نه پول می‌خواهم نه قوا و از ماهی شش هزار تومان حقوق ایالتی هم دو هزار

تومان در ماه، آن هم برای مخارج شام و ناهار و پذیرایی دستگاه ایالتی بیشتر نخواهم گرفت. چنانچه خلف عهد کنند و به عهدی که کرده‌اند وفا نکنند من آن کس نخواهم بود که بر علیه مردم قوا به کار ببرم، آن وقت استعفا می‌دهم و دولت هرکس را خواست به این سمت تعیین نماید... در جواب این تلگراف رئیس دولت اظهار امتنان نمود و من شروع به کار کردم و در همه جا امنیت برقرار شد...»<sup>۱</sup>

کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ در زمان تصدی ولایت فارس از طرف دکتر مصدق رخ داد. در خاطرات او می‌خوانیم: «در شب سوم حوت ۱۲۹۹ سیم تلگراف شیراز - تهران قطع شد و قریب سه روز کرسی یکی از ایالات مهم از پایتخت اطلاع نداشت و هرکس این پیش‌آمد را به نوعی تعبیر می‌کرد، تا این که تلگراف متحدالمال شاه که ذیلاً نقل می‌شود به شیراز رسید:

«از تهران به شیراز - شب ۶ حوت - حکام ایالات و ولایات. در نتیجه غفلت‌کاری و لایقیدی زمامداران دوره‌های گذشته که بی‌تکلیفی عمومی و تزلزل امنیت و آسایش را در مملکت فراهم نموده و تمام اهالی را از فقدان یک دولت متأثر ساخته بید، مصمم شدیم که با تعیین شخص لایق و خدمتگزاری که موجب سعادت مملکت را فراهم نماید به بحرانهای متوالی خاتمه دهیم. بنابراین به اقتضای استعداد و لیاقتی که در جناب میرزا سیدضیاءالدین سراغ داشتیم اعتماد خاطر خود را متوجه به معزی‌الیه دیده و ایشان را به ریاست وزراء انتخاب و اختیارات تامه برای انجام وظایف خدمت ریاست وزرایی به معزی‌الیه مرحمت فرمودیم. شهر جمادی‌الآخر ۱۳۳۹ شاه».

نظر به این که نه فقط اجرای تلگراف، بلکه انتشار آن را هم در صلاح مملکت نمی‌دانستم تلگراف زیر را به شاه مخابره نمودم:

«ششم حوت ۱۲۹۹ - از شیراز به تهران - دستخط جهانمطاع تلگرافی به وسیله تلگرافخانه مرکزی زیارت شد. در مقام دولتخواهی آنچه می‌دانند به عرض خاکپای مبارک می‌رساند که این تلگراف اگر در فارس انتشار یابد باعث بسی اغتشاش و انقلاب خواهد شد و اصلاح آن مشکل خواهد بود. چاکر نخواست در دولتخواهی موجب این انقلاب شود و تاکنون آن را مکتوم داشته است. هرگاه تلگراف مزبور برحسب امر

ملوکانه و انتشارش لازم است امر جهانمطاع مبارک صادر شود که تلگرافخانه انتشار دهد. والی فارس دکتر محمد مصدق»

احمدشاه به تلگراف دکتر مصدق پاسخ نداد و چند روز بعد سیدضیاءالدین نخست‌وزیر کودتا ضمن تلگراف شدیدالحنی به عنوان «مصدق السلطنه والی فارس» نوشت «آگاهی یافته‌ام اکل از قفا تلگراف تصدی مرا به شغل ریاست وزراء انتشار نداده و گفته‌اید که از حدوث اشکالات احتراز نموده‌اید. این خبر به اینجانب مسلم داشت که حضرتعالی از وضعیات بی اطلاع و افق تهران را همان‌طور تصور کرده‌اید که قبلاً دیده‌اید و عیناً مشاهده کرده‌اید. نه چنین نیست. دوری مسافت و بی اطلاعی از جریان، حضرتعالی را از اطلاعات مفیده محروم داشته است. این حکومت جدیدالتشکیل که با اسلحه و آتش سر کرده و نماینده اقتدار قشونی است به کسانی که در معبر او ایجاد اشکالات نمایند جز مشقت چیزی نشان نمی‌دهد و در لحظه‌ای واحد جان و مال و عائله و علاقه اشکال‌کنندگان به عنوان رهنه صداقت آنها در معرض تهدید گذاشته می‌شود و این زبری و خشونت نه برای مصالح شخصی است، بلکه برای مصالح وطنی است که هر اقدامی را مجوز و مشروع می‌سازد. بنابراین تصور این که قرائت دستخط اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی ارواحناه فداه ممکن است حدوث اشکالاتی را تولید کند بالمره فکری نارسا بوده است... تشکیل این دولت وطنی و اصلاح‌کننده را هیچ‌کس جز خیانتکار نمی‌تواند تردید کند که آن هم فوراً تنبیه خواهد شد. من در اینجا تمام رجال پوسیده و دروغین را توقیف کردم، ندای اصلاحات داده و با تهور و جسارت قشونی که تحت امر دارم هر مانع و مشکلی را به هیچ می‌شمارم. حضرتعالی نیز اگر می‌خواهید نماینده چنین دولتی باشید با جسارت قدم برداشته اصلاحات را در خطه مأموریت خودتان شروع کنید و از تقویت بی‌نهایت اینجانب استفاده نمائید و باور کنید که اشخاص دانشمند و بی‌غرض را مجالی شایسته به دست آمده است...»

دکتر مصدق به این تلگراف جواب نداد و سیدضیاءالدین دستور بازداشت او را صادر نمود. دکتر مصدق در خاطرات خود می‌نویسد «نظر به این که مخابرات حضوری با نمایندگان متنفذین محلی راجع به دستگیری من به نتیجه نرسید و گفته بودند از من که جز خدمت به مملکت چیزی ندیده‌اند چطور می‌توانند مرا دستگیر کنند، کلنل فریزر



رئیس پلیس جنوب<sup>۱</sup> با من داخل مذاکره شد و به‌عنوان هواخواهی از شاه گفت چرا دستخط شاه را در این ایالت اجرا ننمودید؟ که در جواب گفتم به شما مربوط نیست که چنین سئوالی بکنید... بلافاصله گفت از سئوالی که کردم معذرت می‌طلبم اما اگر اجازه می‌فرمائید قدری دوستانه صحبت کنیم. گفتم با کمال میل حاضرم بفرمائید. کلنل گفت آیا تصور می‌کنید ایالت فارس از ایران مجزا شود و شما در فارس یک دولت مستقل تشکیل بدهید؟ گفتم به هیچ‌وجه. سپس گفت در این صورت از دو حال خارج نیست، یا با این دولت ولو برخلاف عقیده باید همکاری کنید تا معلوم شود چقدر از وعده‌هایی را که داده است می‌تواند عملی کند و یا از کار کناره‌جویی نمائید و بگذارید هرچه در تمام مملکت می‌شود در این ایالت هم بشود... نظر اصلی فریزر این بود که من با دولتی که روی منافع خارجی تشکیل شده بود بسازم و مخالفتم سبب نشود که دیگران به من تاسی کنند و نقشه سیاست خارجی را خنثی نمایند...»<sup>۲</sup>

دکتر مصدق سرانجام مقاومت را بیفایده دید و بدون این که رسماً استعفا بدهد، روز شانزدهم اسفند ۱۲۹۹ ضمن تلگرافی به شاه نوشت «نظر به آثار پیش آمده‌های محتمل الوقوع و کسالت مزاجی که بغتاً عارض شده و چاکر را از تحمل زحمت فوق‌العاده و مقاومت ممنوع می‌نماید، تعیین تکلیف خود را به «امر مبارک ملوکانه» موکول می‌نماید. دو هفته بعد تلگرافی به این مضمون از طرف احمدشاه رسید که «استعفای شما از ایالت فارس به تصویب جناب رئیس‌الوزراء قبول شد. لازم است کفالت امور ایالتی را به قوام‌الملک تفویض نموده فوراً حرکت نمائید». اما دکتر مصدق که از گرفتار شدن خود در صورت مراجعت به تهران بیمناک بود، به جای حرکت به تهران به منطقه بختیاری رفت و تا سقوط دولت کودتا در آنجا بود.

بعد از سقوط دولت کودتا و برکناری و تبعید سیدضیاء‌الدین، که نتیجه تبانی سردار سپه (رضاخان) با احمدشاه بود، قوام‌السلطنه که به دستور سیدضیاء‌الدین دستگیر و زندانی شده بود به نخست‌وزیری منصوب شد و مصدق‌السلطنه ظاهراً به پاس مقاومت و مخالفت با سیدضیاء‌الدین، به وزارت مالیه منصوب و به تهران فراخوانده شد.

۱- پلیس جنوب قشونی بود به تعداد شش هزار نفر که دولت انگلیس در جنگ اول جهانی در جنوب ایران تشکیل داده بود که بیش از نصف آن در فارس و بقیه در کرمان مستقر شده بودند.

۲- خاطرات و تألمات مصدق... صفحات ۱۲۸ و ۱۲۹.

چهار ماه بعد قوام السلطنه در ترمیم کابینه، مصدق السلطنه را به وزارت خارجه منصوب کرد، ولی دکتر مصدق حاضر به قبول این سمت نشد و قوام السلطنه مجدداً او را به سمت وزارت مالیه منصوب نمود. دکتر مصدق در دوره دوم وزارت مالیه خود اختیاراتی از مجلس گرفت و دست به اصلاحاتی در وزارت مالیه زد که با مخالفت اکثریت وکلای مجلس چهارم مواجه شد و کابینه قوام السلطنه بر اثر این مخالفت‌ها سقوط کرد.

دکتر مصدق در خاطرات خود می‌نویسد که بعد از رفتار ناجوانمردانه وکلای مجلس چهارم و ادامه تحریکات درباریان و کسان دیگری که اصلاحات من در مالیه راه سوء استفاده آنها را مسدود ساخته بود «تصمیم گرفتم هیچ وقت در امور دولت دخالت نکنم و امور خود را تصفیه کرده از ایران مهاجرت نمایم، که قضیه لاهوتی در تبریز پیش آمد و عده‌ای ژاندارم به فرماندهی لاهوتی از اوامر مرکز سرپیچی کردند و بعضی از قسمت‌های بازار و شهر تبریز را غارت نمودند. حاج مخبر السلطنه والی آذربایجان از تبریز خارج شد و اعتلاء السلطنه وزیر پست و تلگراف دولت مشیرالدوله راجع به انتصابم به آن ایالت با من وارد مذاکره گردید... گفتم اگر در فارس از من کاری پیشرفت نمود از این جهت بود که قوای انتظامی زیر نظر شخص من اداره می‌شد، ولی در آذربایجان که قوا زیر نظر فرمانده لشگر است و تا امری از وزارت جنگ نرسد کاری صورت نخواهد گرفت از من چه کاری ممکن است برآید، که هیچ تصور نمی‌شد دولت با نظریاتم موافقت کند، ولی روز بعد سردار سپه (رضاخان) وزیر جنگ به خانه من آمد و اظهار نمود از مذاکرات شما با وزیر پست و تلگراف مسبوق شدم و من مخصوصاً برای این آمده‌ام که به شما بگویم اگر این مأموریت را قبول کنید در این ایالت هم قوای انتظامی در اختیار شما قرار خواهند گرفت و برای این که مطمئن شوید می‌نویسم مادام که شما در رأس آن ایالت هستید فرمانده لشگر خود را مطیع شما بدانند و دستورات شما را در اموری که مربوط به امنیت است اجرا نماید. بنابراین دیگر جای عذر نیست و انتظار ما این است که هر چه زودتر حرکت کنید و امنیتی که این ایام در آن حدود مختل شده است برقرار نمایید، که با این بیانات آن هم از زبان سردار سپه دیگر جای عذر نبود...»<sup>۱</sup>

دکتر مصدق بعد از قریب شش ماه خدمت در سمت والی آذربایجان، به علت این که

رضاخان سردار سپه دستور قبلی خود را در مورد اطاعت فرمانده لشکر آذربایجان از او امر وی لغو کرده بود از مقام خود استعفا داد و تا یک سال از قبول مسئولیت در کارهای دولتی خودداری نمود تا این که در خردادماه سال ۱۳۰۲ مشیرالدوله او را به عنوان وزیر خارجه کابینه خود به مجلس معرفی نمود. چهارماه بعد مشیرالدوله از مقام نخست وزیری استعفا داد و رضاخان سردار سپه که به ریاست دولت تعیین شده بود فروغی را به جای دکتر مصدق به وزارت خارجه انتخاب کرد. دکتر مصدق در انتخابات دوره پنجم مجلس شورای ملی که در جریان بود، داوطلب نمایندگی تهران شد و بعد از مستوفی الممالک و مشیرالدوله بیشترین آراء را به دست آورد.

دکتر مصدق در مجلس پنجم نقش دوگانه‌ای ایفا کرد: او از سوئی با نمایندگان اقلیت مجلس که مرحوم مدرس در رأس آنان قرار داشت همکاری می نمود و از سوی دیگر یکی از مشاوران نزدیک رضاخان و از جمله محارم معدود او بود. یادداشت‌های سلیمان بهبودی منشی مخصوص رضاخان، که کارهای روزانه رضاخان و ملاقات‌های محرمانه او را ضبط کرده به خوبی نشان می دهد که تا چند ماه پیش از خلع قاجاریه، دکتر مصدق بیش از سایر نمایندگان مجلس پنجم طرف مشورت رضاخان بوده و در تفویض اختیارات فرماندهی کل قوا به رضاخان و سلب اختیار عزل او از طرف شاه، که زمینه را برای تحکیم و تثبیت قدرت رضاخان و خلع قاجاریه فراهم ساخت، نقش اساسی ایفا نموده است. با وجود این در ماه‌های آخر پیش از خلع قاجاریه در یادداشت‌های سلیمان بهبودی به ملاقات دکتر مصدق با رضاخان اشاره‌ای نشده و ظاهراً روابط آنها به دلایلی که روشن نیست به سردی گرائیده است. به همین جهت در جلسه تاریخی مجلس پنجم در روز نهم آبان سال ۱۳۰۴ که طرح پیشنهادی نمایندگان طرفدار رضاخان درباره خلع قاجاریه مطرح شد، دکتر مصدق نطقی در مخالفت با این طرح ایراد نمود که یکی از شاهکارهای سیاسی او به شمار می آید، زیرا ضمن مخالفت با طرح خلع قاجاریه که برای تهیه مقدمات انتقال سلطنت به رضاخان پیشنهاد شده بود، از شخص رضاخان و خدمات او برای استقرار نظم و امنیت در مملکت تجلیل نمود و مخالفت خود را با سلطنت وی به این صورت عنوان کرد که اگر او شاه بشود طبق قانون اساسی مقام غیر مسئولی است و اختیاری در اداره امور مملکت ندارد و حیف است که شخصی با این همه توانائی و استعداد برای خدمت به مملکت عاطل و باطل بماند!

نطق دکتر مصدق در مخالفت با خلع قاجاریه و انتقال سلطنت به رضاخان، یکی از مهمترین برگهای کارنامه سیاسی اوست و به همین جهت نقل قسمت‌هایی از آن برای تکمیل بیوگرافی او ضروری به نظر می‌رسد، هر چند ممکن است بسیاری از خوانندگان آن را قبلاً در منابع دیگری خوانده باشند. دکتر مصدق در ابتدای نطق خود گفت که مخالفت او با طرح خلع قاجاریه به معنی دفاع از عملکرد خاندان قاجار نیست «زیرا آنها خدمتی به این مملکت نکرده‌اند که بنده بتوانم اینجا از آنها دفاع بکنم... بنده مدافع اشخاصی که برای وطن خودشان کار نمی‌کنند و جرأت و جسارت حفظ مملکتشان را نداشته باشند و در موقع خوب از مملکت استفاده بکنند و در موقع بد از مملکت غایب بشوند نیستم...» دکتر مصدق بعد از این مقدمه به رضاخان اشاره کرده و چنین گفت:

«اما نسبت به آقای رضاخان پهلوی. بنده نسبت به ایشان عقیده‌مند هستم و ارادت دارم و در هر موقع آنچه به ایشان عرض کردم در خیر ایشان و صلاح مملکت بوده و خودشان هم تصدیق عرایض بنده را فرموده‌اند... اما این که ایشان یک خدماتی به مملکت کرده‌اند گمان نمی‌کنم بر احدی پوشیده باشد. وضعیت این مملکت وضعیتی بود که همه می‌دانیم. اگر کسی می‌خواست مسافرت کند اطمینان نداشت، یا اگر کسی مالک بود امنیت نداشت و اگر یک دهی داشت بایستی چند نفر تفنگچی داشته باشد تا بتواند محصول خودش را حفظ کند. اما ایشان از وقتی که زمام امور مملکت را در دست گرفته‌اند یک خدماتی نسبت به امنیت مملکت کرده‌اند که گمان نمی‌کنم بر کسی مستور باشد. البته بنده برای حفظ خودم و خانه و کسان و خویشان خودم مشتاق و مایل هستم که شخص رئیس‌الوزراء، رضاخان پهلوی نام در این مملکت باشد. برای این که امنیت و آسایش می‌خواهم و در حقیقت از پرتو وجود ایشان، در ظرف این دو سه سال این طور چیزها را داشته‌ایم و اوقاتمان صرف خیر عمومی و منافع عامه شده است... حالا اگر آمدیم و گفتیم خانواده قاجاریه بد است. بسیار خوب، هیچ‌کس منکر نیست که باید تغییر کند... البته امروز کاندیدای مسلم شخص رئیس‌الوزراء است. خوب آقای رئیس‌الوزراء سلطان می‌شوند و مقام سلطنت را اشغال می‌کنند. آیا امروز در قرن بیستم هیچ‌کس می‌تواند بگوید یک مملکتی که مشروطه است پادشاهش هم مسئول است؟»

اگر ما این حرف را بزنیم، آقایان همه تحصیل کرده و درس خوانده و دارای دیپلم هستند، ایشان پادشاه مملکت می‌شوند، آن هم پادشاه مسئول؟!... پس ما باید سیر قهقرائی بکنیم و بگوئیم: پادشاه رئیس‌الوزراء و حاکم همه چیز است... این ارتجاع و استبداد صرف است. ما می‌گوئیم که سلاطین قاجاریه بد بودند، مخالف آزادی بودند، مرتجع بودند. خوب حالا آقای رئیس‌الوزراء پادشاه شد، اگر مسئول شد که ما سیر قهقرائی می‌کنیم. امروز مملکت ما بعد از بیست سال و این همه خونریزی‌ها می‌خواهد سیر قهقرائی بکند و مثل زنگبار بشود؟!... اما اگر گفتیم که ایشان پادشاهند و مسئول نیستند، آن وقت خیانت به مملکت کرده‌ایم، برای این که ایشان در این مقامی که هستند مؤثر هستند و همه کار می‌توانند بکنند. در مملکت مشروطه رئیس‌الوزراء مهم است نه پادشاه. پادشاه فقط و فقط می‌تواند به واسطه رأی اعتماد مجلس، یک رئیس‌الوزرائی را به کار بگمارد... خوب اگر ما قائل شدیم که آقای رئیس‌الوزراء پادشاه بشوند، آن وقت در کارهای مملکت هم دخالت



دکتر مصدق هنگام نمایندگی مجلس پنجم - مصدق که از مشاوران نزدیک و مورد اعتماد رضاخان سردار سپه بود، برخلاف انتظار رضاخان در جلسه تاریخی مجلس پنجم که برای تصویب طرح خلع قاجاریه تشکیل شده بود، ضمن ستایش از خدمات رضاخان در مقام نخست‌وزیری، با تفویض مقام سلطنت به وی مخالفت کرد و از آن به بعد در تمام دوران سلطنت رضاشاه مغضوب و تحت نظر بود.

کنند و همین آثاری که امروز از ایشان ترشح می‌کند در زمان سلطنت هم ترشح خواهد کرد، شاه هستند، رئیس‌الوزراء هستند، فرمانده کل قوا هستند! بنده اگر سرم را ببرند و تکه‌تکه‌ام بکنند و آقا سیدیعقوب<sup>۱</sup> هزار فحش به من بدهد زیر بار این حرفها نمی‌روم... آقای آقا سیدیعقوب! شما مشروطه طلب بودید، آزادیخواه بودید، بنده خودم شما را دیدم که بالای منبر می‌رفتید و مردم را دعوت به آزادی می‌کردید. حالا عقیده شما این است که یک کسی در مملکت باشد که هم شاه باشد هم رئیس‌الوزراء هم حاکم؟ اگر این طور باشد که ارتجاع صرف است، استبداد صرف است، پس چرا خون شهدای آزادی را بیخود ریختید؟ چرا مردم را به کشتن دادید؟ می‌خواستید از روز اول بگویید که ما دروغ گفتیم و مشروطه نمی‌خواستیم، آزادی نمی‌خواستیم. یک ملتی است جاهل و باید با چماق آدم شود!...

در دنیا هیچ سابقه ندارد که در مملکت مشروطه پادشاه مسئول باشد و اگر هم شاه بشود بدون مسئولیت، این خیانت به مملکت است، برای این که یک شخص محترم و یک وجود مؤثری که امروز این امنیت و آسایش را برای ما درست کرده و این صورت را امروز به مملکت داده است برود بی اثر شود؟... بعد از آنکه ایشان شاه غیرمسئول شدند آن رئیس‌الوزرائی که مثل ایشان بتواند کار بکند و خدمت کند و بتواند نظریات خیرخواهانه ایشان را تعقیب کند کی است؟ من که در این مملکت همچو کسی را سراغ ندارم و اگر بود تا حالا سر درآورده بود. پس امروز که این یک نفر از بین تمام مردم سر درآورده و اظهار منیت می‌کند و خدماتی هم کرده است، بنده به عقیده خودم خیانت صرف می‌دانم که شما چنین وجود مؤثری را بلا اثر بکنید...»

طرح خلع قاجاریه سرانجام به تصویب مجلس پنجم رسید و یکماه و نیم بعد از آن رضاخان بر تخت سلطنت جلوس کرد. دکتر مصدق با نطق زیرکانه و دوپهلویی که قسمت‌هایی از آن نقل شد به مجلس ششم یا اولین مجلس رضاخانی هم راه یافت، ولی در این مجلس نیز رویه مستقلی در پیش گرفت و حتی در بعضی موارد تندتر از مدرس و

۱- سیدیعقوب انوار از طرفداران سرسخت رضاخان و امضاکننده طرح خلع قاجاریه بود.

سایر نمایندگان اقلیت مجلس عمل کرد. دکتر مصدق در اوایل تشکیل مجلس ششم با کابینه مستوفی‌الممالک به مخالفت برخاست و به صلاحیت دو تن از وزیران کابینه (فروغی وزیر جنگ و وثوق‌الدوله وزیر عدلیه) اعتراض کرد. حملات او بیشتر متوجه وثوق‌الدوله بود که او را به واسطه امضای قرارداد ۱۹۱۹ و گرفتن رشوه از انگلیس‌ها متهم به خیانت نمود. وثوق‌الدوله نیز ضمن دفاع از خود مصدق را «عوام فریب» خواند و این لقبی بود که مخالفان دکتر مصدق بعدها هم درباره او به کار گرفتند.

دکتر مصدق در خاطرات خود به نکته‌ای در جریان تشکیل حکومت مستوفی‌الممالک اشاره می‌کند که شایان توجه است. وی ضمن شرح جریان نخست‌وزیری خود در سال ۱۳۳۰ حاشیه رفته و می‌نویسد «در شهریور ۱۳۰۵ که مستوفی‌الممالک نخست‌وزیر شد، چند روز قبل از تشکیل دولت خود به خانه من آمد و مرا برای شرکت در دولت خود دعوت کرد. عذر خواستم و بعد که دولت خود را تشکیل داد و در ۲۹ شهریور ۱۳۰۵ به مجلس معرفی نمود من با دو نفر از وزرای دولت او، وثوق‌الدوله و محمدعلی فروغی مخالفت کردم. از این مخالفت چیزی نگذشت که مرا یک روز در جشن میلاد پادشاه انگلیس در قلعهک و سفارت انگلیس دید و باز برای قبول پست وزارت خارجه اصرار نمود که قبول نکردم. از این مذاکرات مدتی گذشت که اعلیحضرت شاه فقید مرا توسط سرتیپ حبیب‌الله خان شیبانی و آقای حسین علاء احضار نمود و فرمود من به مستوفی گفتم شما را وارد دولت کنند که قبول نکردید اکنون خودتان بیاید جای او را اشغال کنید، که باز از این نظر که موکلینم می‌خواستند در مجلس بمانم و قبول کار هم از یک دیکتاتور مستلزم استعفا از شخصیت و آزادی عقیده بود معذرت طلبیدم تا مستوفی از کار برکنار شد...»<sup>۱</sup>

دکتر مصدق در مدت نمایندگی مجلس ششم با لایحه اختیارات داور برای انحلال عدلیه و تشکیل دادگستری نوین هم مخالفت کرد، ولی آنچه بیش از همه موجب عصبانیت رضاشاه و مغضوب شدن وی گردید مخالفت با لایحه احداث راه آهن سرتاسری ایران بود. استدلال دکتر مصدق در مخالفت با این لایحه، که رأی دادن به آن را خیانت به مملکت خواند، این بود که مسیر پیشنهادی راه آهن (شمال - جنوب) یک

خط سوق الجیشی است و از نظر مالی هم مقرون به صرفه نیست. البته مجلس به استدلال دکتر مصدق توجه نکرد و تنها نتیجه مخالفت وی با این لایحه، طرد او از صحنه سیاست ایران تا پایان سلطنت رضاشاه بود.

دکتر مصدق در اواخر سلطنت رضاشاه (تیرماه ۱۳۱۹) به دلایلی که روشن نیست بازداشت شد. محمدرضاشاه در فصل چهارم کتاب «مأموریت برای وطنم» به این موضوع اشاره کرده و می‌نویسد «پدرم مصدق را به اتهام همکاری با یک دولت خارجی و توطئه بر علیه دولت ایران توقیف کرده بود و نمی‌دانم در فکر وی چه می‌گذشت که مخالفین خود را به همکاری با خارجی‌ها مخصوصاً انگلیسی‌ها متهم می‌کرد. مصدق به نقطه دورافتاده و بدآب و هوایی تبعید شد و چون پیر و علیل بود به احتمال قوی از این تبعید سلامت باز نمی‌گشت، ولی من از او شفاعت کردم و چند ماه بعد آزاد گردید...».

دکتر مصدق در پاسخ شاه می‌نویسد «بعد از خاتمه دوره ششم تقنینیه که دولت در انتخابات تهران هم دخالت نمود و من دیگر به مجلس نرفتم مدت سیزده سال در شهر تهران و احمدآباد به انزوا گذرانیدم. کسی را ندیدم و با احدی معاشرت ننمودم و با این حال نفهمیدم مرا برای چه دستگیر کردند و به شهربانی آوردند و بهترین گواه من پرونده‌های من است در شهربانی. سؤال کردم به چه تقصیر مرا این جا آورده‌اید؟ گفتند تقصیری ندارید ولی باید اینجا بمانید...» دکتر مصدق را بعداً به بیرجند تبعید کردند و «به گفته خودش در طول سفر بیرجند دو بار دست به خودکشی زد که به نتیجه نرسید.<sup>۱</sup> در این ایام مصدق مورد بدرفتاری قرار گرفت و در جوار مجرمین عادی زندانی گردید. سرانجام شش ماه بعد بنا بر وساطت محمدرضا که در آن هنگام ولیعهد بود حکم تبعید او لغو شد و به احمدآباد بازگشت.<sup>۲</sup> این ماجرا بر کینه مصدق نسبت به خودکامگی و اعتقادش به دموکراسی افزود. ناتوانی جسمی مصدق از ثمرات دوران تبعید او در

۱- دکتر مصدق در اولین نطق خود در مجلس چهاردهم، به تاریخ شانزدهم اسفند ۱۳۲۲ نیز به دوران تبعید خود در بیرجند و این که دو بار قصد خودکشی داشته اشاره کرد. مخالفان او در مجلس هم به استناد همین حرف مصدق، او را شخصیتی نامتعادل خواندند.

۲- محمدرضا در دوران ولیعهدی هیچ‌گونه شناسائی قبلی از مصدق نداشت و واسطه شفاعت او از دکتر مصدق هم دوست سویی وی «ارنست پرون» بود. پرون مدتی در بیمارستان نجمیه تهران بستری بود و به درخواست پزشک معالج خود دکتر غلامحسین مصدق از ولیعهد خواست که نزد رضاشاه از مصدق شفاعت کند.





دکتر مصدق نماینده مجلس چهاردهم

احمدآباد و بیرجند بود، به طوری که گاهی برای حرکت نیز محتاج کمک دیگران می‌شد...»<sup>۱</sup>

بعد از وقایع شهریور ۱۳۲۰ و سقوط رضاشاه، دکتر مصدق هم مانند سایر مطرودین و تبعیدیان دوران سلطنت وی به صحنه سیاست ایران بازگشت و در انتخابات دوره چهاردهم مجلس شورای ملی وکیل اول تهران شد. دکتر مصدق اولین نطق خود را در مجلس چهاردهم در مخالفت با اعتبارنامه سیدضیاءالدین که بعد از بازگشت به ایران، از یزد به نمایندگی مجلس انتخاب شده بود ایراد کرد. اولین جمله او در این نطق این بود که

۱- مصدق، نفت و ناسیونالیسم ایرانی... ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و کاوه بیات - نشر نو، صفحه ۱۱۳

«من بیست سال است ملت ایران را ندیده‌ام و به ملت تعظیم می‌کنم» و در ادامه سخنرانی خود گفت «تلفن‌هائی به من رسیده و ملاقات‌هایی با من شده و هر کس هم که مرا ملاقات کرد مرا مجبور نمود که قبل از خواندن این نطق یک عریضی بکنم... این طور شهرت داده‌اند که من در حزب توده هستم و به جهت بستگی با حزب توده با آقای سیدضیاءالدین مخالفت می‌کنم. من ۲۲ سال است که با ایشان مخالفم، مخالفت امروز من چه دخلی به حزب توده دارد. از آقایان مخالفین عضو حزب توده هم خواهش می‌کنم مخالفت خود را پس بگیرند، اگر پس نگیرند من در این جا یک کلمه صحبت نخواهم کرد...»<sup>۱</sup>

بعد از اظهارات دکتر مصدق دو نفر از وکلای عضو حزب توده (دکتر رضا رادمنش و تقی فداکار) که به عنوان مخالف اعتبارنامه سیدضیاءالدین ثبت نام کرده بودند مخالفت خود را پس گرفتند و دکتر مصدق طی نطق مفصلی نقش سیدضیاءالدین در کودتای ۱۲۹۹ و دلایل وابستگی او را به انگلیسی‌ها تشریح کرد و در خاتمه صحت جریان انتخابات یزد را مورد تردید قرار داد. سیدضیاءالدین نیز طی نطق مفصلی از خود دفاع کرد و دکتر مصدق در پاسخ او گفت «طرز ورود آقا (سیدضیاءالدین) به ایران بعد از ۲۲ سال و این که فوراً از یزد انتخاب شدند ثابت می‌کند که آقا باز مأمور کاری هستند... ممکن است کسانی که از دوره دیکتاتوری استفادات کلی نموده و باز خواهان آنند این طور اظهار کنند که مملکت محتاج اصلاح است و از خود گذشته هم کسی نیست، پس باید با آقا موافقت نمود که ما را به شاهراه ترقی هدایت کند. جواب آنها این است که جامعه را با دو قوه می‌شود اصلاح کرد. قوه اخلاقی که مخصوص پیغمبران و خوبان است و قوه مادی - ما که از نیکان نیستیم، پس آقا باید بگویند که با کدام قوه می‌تواند خود را به مقصود برساند؟ آیا کسی هست که بگوید مرکز اتکاء آقا ملت ایران است؟...»

دکتر مصدق سپس ضمن نقل خاطراتی از گذشته گفت: «به خاطر دارم که سردار سپه رضاخان رئیس‌الوزراء وقت در منزل من با حضور مرحوم مشیرالدوله و مستوفی‌الممالک و دولت آبادی و مخبرالسلطنه و تقی‌زاده و حسین علاء اظهار کرد «مرا انگلیس آورد، ولی ندانست با کی سر و کار دارد...» آن وقت نمی‌شد در این باب حرفی

زد ولی روزگار آن را تکذیب کرد و به خوبی معلوم شد همان کس که او را آورد چون دیگر مفید نبود او را برد...

«دیکتاتور با پول ما و به ضرر ما راه آهن کشید و بیست سال بعد برای متفقین امروز ما تدارک مهمات دید. عقیده و ایمان و رجال مملکت را از بین برد. املاک مردم را ضبط و فساد اخلاق را ترویج و اصل ۲۸ قانون اساسی را تغییر داده و قضات دادگستری را متزلزل کرد و برای بقای خود قوانین ظالمانه وضع نمود. چون به کمیت اهمیت می داد بر عده مدارس افزود، اما چون به کیفیت عقیده نداشت سطح معلومات تنزل کرد. کاروان معرفت به اروپا فرستاد اما سنجیه آنها را ناتوان و معدوم کرد...

«اگر به تدریج که دختران از مدارس خارج می شدند حجاب رفع می شد چه می شد؟ رفع حجاب از زنان پیر و بی تدبیر چه نفعی برای ما داشت؟ اگر خیابان‌ها آسفالت نمی شد چه می شد و اگر عمارت‌ها و مهمانخانه‌ها ساخته نشده بود به کجا ضرر می رسید؟ من می خواستم روی خاک راه بروم و وطن را در تصرف دیگران نبینم... بر فرض که با هواخواهان این رژیم موافقت کنید و بگوییم دیکتاتور به مملکت خدمت کرد، در مقابل آزادی که از ما سلب کرد چه برای ما کرد؟

«دیکتاتور شبیه پدری است که اولاد خود را از محیط عمل و کار دور کند و پس از مرگ خود اولادی بی تجربه و بی عمل بگذارد... یا باید گفت که در جامعه افراد در حکم هیچ‌اند و باید آنها را یک نفر اداره کند، که این همان سلطنت استبدادی است. پس مجلس برای چه خواستند و قانون اساسی برای چه نوشتند؟ اگر ناخدا یکی باشد هر وقت که ناخوش شود کشتی در خطر است و وقتی که مرد کشتی به قعر دریا می رود. ولی اگر ناخدا متعدد شد ناخوشی و مرگ یک نفر در سیر کشتی مؤثر نیست. آقا اگر غمخوار این ملتند و به ترقی و تعالی وطن علاقه‌مندند باید خود را فوق دیگران ندانند و بگذارند در سایه آزادی، جامعه خودش کشتی متلاطم را به ساحل نجات برساند... آقا وقتی می توانند کار کنند که در مجلس را ببندند و یا آن را قرق کنند و مثل ایام کابینه سیاه جراید را تعطیل کنند. با این مجلس که می خواهد ثابت کند طلیعه آزادی است کار آقا بسیار دشوار است و به عقیده من خود باید رفع زحمت کند و از مجلس برود و غیر از این راه

دیگری ندارد...»<sup>۱</sup>

بعد از نطق دکتر مصدق اعتبارنامه سیدضیاءالدین با اکثریت آراء به تصویب رسید، ولی ۲۹ نفر از نمایندگان به اعتبارنامه سید رأی مخالف دادند، که هفت نفر آنها نمایندگان عضو فراکسیون توده و بقیه طرفدار دکتر مصدق بودند. در انتخابات هیئت رئیسه مجلس نیز ۴۲ نفر از نمایندگان به ریاست دکتر مصدق رأی دادند، و سیدمحمدصادق طباطبائی کاندیدای دیگر ریاست مجلس فقط با دو رأی اضافی (۴۴ رأی) به ریاست برگزیده شد. دکتر مصدق در رأس یک اقلیت نیرومند به یکی از با نفوذترین نمایندگان مجلس چهاردهم تبدیل شد و هنگامی که دولت ایران برای اعطای امتیاز نفت به روسها تحت فشار قرار گرفت، با پیشنهاد طرحی به مجلس که مقامات دولتی را از مذاکره برای اعطای امتیاز نفت به کشورهای خارجی منع می‌کرد، دولت را از مخمصه بزرگی نجات داد. بعد از آن که دولت ساعد بر اثر فشار روسها سقوط کرد، مجلس شورای ملی در جلسه خصوصی روز ۲۱ آبان ۱۳۲۳ به نخست‌وزیری دکتر مصدق ابراز تمایل نمود. بعد از رأی تمایل مجلس، دکتر مصدق به دربار احضار شد و شاه او را مأمور تشکیل کابینه کرد، ولی دکتر مصدق قبول مسئولیت نخست‌وزیری و تشکیل کابینه را به حفظ مقام نمایندگی خود در مجلس موکول نمود و در واقع تعلیق به محال کرد، زیرا این امر با قوانین جاری مغایرت داشت و اکثریت مجلس نیز با مستثنی کردن دکتر مصدق از شمول این قوانین موافقت نمی‌نمود.

البته این اولین باری نبود که به دکتر مصدق پیشنهاد نخست‌وزیری می‌شد. شاه بعدها در کتاب خود تحت عنوان «مأموریت برای وطنم» فاش کرد که قبل از تشکیل مجلس چهاردهم نیز یک بار به دکتر مصدق پیشنهاد نخست‌وزیری کرده و او حاضر به قبول مسئولیت نشده است. شاه در فصل پنجم این کتاب که بیشتر به مصدق اختصاص یافته می‌نویسد: «سجیه غیرمنطقی مصدق همیشه او را وادار به اعمال عجیب و غریب می‌کرد. اولین باری که به این سجیه وی توجه پیدا کردم در هنگام جنگ بین الملل دوم و اشغال ایران به وسیله قوای متفقین بود. در آن موقع از طرز دخالت متفقین در امر انتخابات و تعیین نمایندگان بسیار ناراضی و مکدر بودم، زیرا مأمورین آنها صورتی از

۱- صورت مذاکرات مجلس شورای ملی - دوره چهاردهم. جلسه مورخ ۱۷ اسفند ۱۳۲۲.

نامزدهای خود تهیه می‌کردند و به نخست‌وزیر وقت می‌دادند و او را در فشار می‌گذاشتند که حتماً نامزدهای مزبور به نمایندگی انتخاب شوند. چون این مسئله برای من تحمل‌ناپذیر بود به خاطر رسید که درباره نحوه جلوگیری از این شرم‌آور با مصدق مشورت کنم، زیرا در آن زمان روابط من با وی که از خدمتگزاران محترم کشور به شمار می‌آمد و با هر گونه نفوذ خارجی در ایران مخالفت داشت خوب بود و فکر می‌کردم اگر او را طبق مقررات قانون اساسی به نخست‌وزیری منصوب و مأمور تشکیل دولت کنم ممکن است تقاضا کند انتخابات جدیدی که به طور یقین از نفوذ بیگانگان دور باشد در کشور به عمل آید. بدین جهت او را احضار کردم و فکر خود را با وی در میان نهادم. مصدق در جواب اظهار نمود با دو شرط مسئولیت زمامداری را قبول خواهد کرد و وقتی پرسیدم آن دو شرط چیست، گفت اول گماشتن مأمورین مسلح برای حفظ شخص اوست. این شرط را بلافاصله قبول کردم. آنگاه گفت شرط دوم موافقت قبلی انگلیسی‌ها با این نقشه است. از این شرط بسیار متحیر شده و پرسیدم «روس‌ها چطور؟». جواب داد «آنها اهمیتی ندارند و فقط انگلیسی‌ها هستند که نسبت به هر موضوعی در این مملکت تصمیم می‌گیرند...»

«این طرز فکر و رویه را خطرناک و موجب نگرانی یافتم. با وجود این می‌دیدم باید وضع حساس کشور را هم در نظر گرفت که در چنگ نیروهای اشغالگر افتاده و می‌توانند در هر امر داخلی ما مداخله کنند و در آن موقع بحرانی میهن‌پرستی مصدق و محبوبیتی که بین مردم دارد برای کشور مغتنم بود. بنابراین با کمال اکراه گفتم کسی را نزد سفیر انگلیس در تهران خواهم فرستاد و قصد خود را به او اطلاع خواهم داد، ولی برای این که درخواست مصدق را که فقط با سفیر انگلیس مشورت بشود نپذیرفته باشم به او گفتم کسی را نیز به سفارت روس، یعنی کشور اشغالگر دیگر خواهم فرستاد که آنها را نیز از این نیت مستحضر سازد... روز دیگر مأمورین من نتایج ملاقات خود را با دو سفیر گزارش دادند. سفیر انگلیس که در آن زمان سرریدر بولارد بود با این برنامه موافقت نکرده و مدعی شده بود که انتخابات عمومی جدید در آن موقع ایجاد تشنج خواهد نمود، ولی باید بگویم که سفیر کبیر روس هیچ گونه مخالفتی در این باره ابراز نداشته بود و رویه او در مقایسه با روشی که روس‌ها بعداً پیش گرفتند موجب مسرت بود... پس از حصول اطلاع از نظریه دو سفیر به دکتر مصدق تلفن کردم و جریان مذاکرات را به او

گفتم. او در پاسخ من تنها سپاسگزاری کرد و نظر من نیز برای انتصاب وی به نخست‌وزیری متوقف ماند...»<sup>۱</sup>

دکتر مصداق در «خاطرات و تألمات» خود به این نوشته شاه پاسخ گفته و از آن جمله می‌نویسد «تصور می‌کنم آن روز مرتبهٔ سومی بود که حضور شاهنشاه رسیدم و این مذاکرات وقتی صورت گرفت که انتخابات دورهٔ چهاردهم تقنینیه در همه جا تمام شده بود و از آراء تهران عدهٔ قلیلی باقی مانده بود که خوانده نشده بود و قبل از این شرفیابی می‌شنیدم از انتخاب من به نمایندگی اول تهران در مجلس چهاردهم اظهار رضایت نمی‌فرمایند و حق داشتند، چون که این انتخاب اظهار تفری بود که از طرف مردم نسبت به اعمال شاه فقید شده بود، یعنی آن کس که شاه می‌خواست او را در زندان بیرجند از بین ببرد مردم تهران به نمایندگی اول خود در مجلس انتخاب کردند...

«چنانچه در مقابل فرمایشاتی که فرمودند متعذر می‌شدم و می‌گفتم قانون اجازه نمی‌دهد شاه نخست‌وزیر را عزل و مرا به جای او نصب کنند و دولت نمی‌تواند آرائی را که مردم از روی عقیده و ایمان به یک عده داده و آنان را به سمت نمایندگی خود انتخاب کرده‌اند باطل نماید هیچ‌اثر نداشت، چون که پس از بیست سال تصدی مقام سلطنت<sup>۲</sup> هنوز هم اعلیحضرت قبول فرموده‌اند فرق حکومت استبداد با حکومت مشروطه چیست. در استبداد شاه هر چه می‌خواست می‌کرد و در مشروطه شاه جنبهٔ تشریفاتی دارد و مجلس است که می‌تواند به نمایندگی از طرف ملت هر تصمیمی را که صلاح بداند اتخاذ کند و شاه هم آن را امضاء نماید...

«نظر به این که از زندان بیرجند به وساطت شاهنشاه نزد پدر تاجدار خود آزاد شده بودم، البته نمی‌خواستم طوری جواب عرض کنم که از من رنجشی حاصل فرمایند. این بود که عرض کردم تصدی من در کار در این موقع که قشون بیگانه مملکت را اشغال کرده بسته به این است که سفارت انگلیس با تصدی من مخالفت نکند و یقین داشتم با تجربیاتی که آن سفارت از من کرده بود: در شیراز مخالفتم با کودتا، در تصدی وزرات خارجه مخالفتم با ادعای مالکیت انگلیس در جزایر ابوموسی و شیخ شعیب در خلیج

۱- مأموریت برای وطنم. نوشتهٔ محمدرضا پهلوی. چاپ سوم ۱۳۵۰. صفحات ۱۰۹ تا ۱۱۱.

۲- این مطالب پاسخ به نوشتهٔ شاه در سال ۱۳۴۰ است، زیرا چاپ اول کتاب مأموریت برای وطنم در این سال انتشار یافت.

فارس و بالاخره مخالفتم در مجلس پنجم با مادهٔ واحده (خلع قاجاریه)...<sup>۱</sup> مجلس چهاردهم با انتخاب قوام‌السلطنه به نخست‌وزیری در شرایط بحرانی توطئه برای تجزیهٔ آذربایجان از ایران، که عکس‌العمل روس‌ها در برابر خودداری ایران از اعطای امتیاز نفت شمال به آنان بود، به پایان رسید و دکتر مصدق در انتخابات فرمایشی دورهٔ پانزدهم که کارگردانی آن با حزب دمکرات قوام‌السلطنه بود به مجلس راه نیافت. با وجود این چند ماه بعد از تشکیل مجلس پانزدهم، اکثریت نمایندگان به مخالفت با قوام‌السلطنه برخاستند و بعد از سقوط کابینهٔ وی در ۱۸ آذر ۱۳۲۶ عده‌ای از نمایندگان دکتر مصدق را نامزد مقام نخست‌وزیری نمودند. در جلسهٔ روز ۲۹ آذر ۱۳۲۶ مجلس هنگام اخذ رأی تمایل مجلس به نخست‌وزیر آینده، ابراهیم حکیمی (حکیم‌الملک) ۵۴ رأی و دکتر مصدق ۵۳ رأی به دست آورد و در نتیجه فرمان نخست‌وزیری به نام حکیم‌الملک صادر گردید.

در جریان انتخابات دورهٔ شانزدهم دکتر مصدق و عده‌ای از رجال و روزنامه‌نگاران برای تأمین آزادی انتخابات در دربار متحصن شدند و نظفهٔ جبههٔ ملی نیز در جریان همین مبارزات بسته شد. دکتر مصدق و یارانش در جبههٔ ملی سرانجام از تهران به مجلس شانزدهم راه یافتند و این سرآغاز حرکتی بود که به ملی شدن نفت و نخست‌وزیری دکتر مصدق، که مهمترین نقش او در تاریخ سیاسی معاصر ایران به شمار می‌رود، انجامید.

مجلس شانزدهم در شرایطی تشکیل شد که رسیدگی به لایحهٔ مربوط به قرارداد الحاقی نفت، معروف به قرارداد «گس-گلشائیان» در رأس دستور کار آن قرار داشت. این قرارداد در اواخر دورهٔ پانزدهم تقدیم مجلس شده و مجلس پانزدهم از تصویب آن طفره رفته بود.<sup>۲</sup> هنگامی که قرارداد الحاقی نفت در مجلس شانزدهم مطرح شد، مجلس

۱- خاطرات و تألمات مصدق... صفحات ۳۵۸ و ۳۵۹ (جمله ناقص است و عبارتی مانند «موافقت نخواهند کرد» باید از قلم افتاده باشد).

۲- قرارداد «گس-گلشائیان» که به نام امضاکنندگان آن (گس نمایندهٔ شرکت نفت انگلیس و ایران و گلشائیان وزیر دارائی کابینهٔ ساعد) معروف شده هنگامی تقدیم مجلس پانزدهم شد که مدت زیادی از عمر این مجلس نمانده بود و حسین مکی نمایندهٔ اقلیت این دورهٔ با ایراد یک نطق طولانی که چندین جلسه وقت مجلس را گرفت از به رأی گذاشتن آن در باقیماندهٔ عمر مجلس پانزدهم جلوگیری کرد.

کمیسیون خاصی را برای رسیدگی به این قرارداد تعیین کرد و دکتر مصدق با سوابقی که در کار نفت داشت به ریاست این کمیسیون برگزیده شد. حسین مکی نیز که در مجلس شانزدهم به مخالفت با قرارداد الحاقی برخاسته بود به سمت مخبر این کمیسیون انتخاب گردید و جو حاکم بر کمیسیون به خوبی نشان می داد که قرارداد الحاقی مورد تأیید کمیسیون قرار نخواهد گرفت.

روز پنجم تیرماه ۱۳۲۹ که کمیسیون نفت تازه کار خود را آغاز کرده بود، شاه در یک اقدام غیرمنتظره سپهد رزم آرا رئیس ستاد ارتش را به نخست وزیری منصوب کرد. رزم آرا که تحت فشار انگلیسی ها به نخست وزیری انتخاب شده بود، مأموریت داشت که قرارداد الحاقی را در یک محیط فشار و ارباب به تصویب مجلس برساند، ولی تشکیل حکومت رزم آرا و سیاست تهدید و ارباب او نتیجه عکس بخشید و نه فقط کمیسیون نفت تسلیم نشد، بلکه موج مخالفت با قرارداد الحاقی و حکومت رزم آرا به خارج از مجلس هم گسترش یافت و در این مرحله از مبارزه، بین دکتر مصدق و آیت الله کاشانی، که بازار و نیروهای مذهبی را در مخالفت با قرارداد الحاقی و حکومت رزم آرا به حرکت



دکتر مصدق نماینده مجلس شانزدهم



در آورده بود، اتحاد محکمی برقرار گردید. رزم‌آرا در تدارک یک کودتای نظامی و بستن مجلس و از میان بردن مخالفان خود بود که در روز شانزدهم اسفند ۱۳۲۹ به قتل رسید و کمیسیون نفت فردای آن روز (۱۷ اسفند) اصل ملی شدن نفت را تصویب و از مجلس تقاضای دو ماه مهلت برای تدوین قانون اجرای این اصل را نمود. مجلس شورای ملی در جلسه مورخ ۲۴ اسفند ۱۳۲۹ طرح ملی شدن صنعت نفت را به اتفاق آراء تصویب کرد و مجلس سنا نیز روز ۲۹ اسفند مصوبه مجلس شورای ملی را تأیید نمود. قانون ملی شدن نفت همان روز ۲۹ اسفند به امضای شاه رسید.

انگلیسی‌ها که غافلگیر شده بودند به شدت در مقابل تصمیم ملی شدن نفت واکنش نشان دادند و سفیر وقت انگلیس در ایران، «سر فرانسیس شپرد»<sup>۱</sup> طی نامه شدیداللحنی به دولت ایران اقدام ایران را در لغو یکجانبه قرارداد نفت غیرقانونی خوانده خواهان لغو این تصمیم شد. اظهارات مقامات رسمی انگلیس و لحن رادیوی بی‌بی‌سی و مطبوعات انگلیس هم طی فروردین ماه سال ۱۳۳۰ تهدیدآمیز بود و ایران تلویحاً به مداخله نظامی در صورت اصرار در اجرای قانون ملی شدن نفت تهدید می‌شد. حسین علاء که بعد از قتل رزم‌آرا به نخست‌وزیری انتخاب شده بود سرانجام در برابر این فشارها تاب مقاومت نیاورد و روز هفتم اردیبهشت ۱۳۳۰، پیش از این که طرح اجرائی قانون ملی شدن نفت به تصویب مجلس برسد، استعفا داد.

استعفای علاء بی مقدمه نبود. اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلیس که در اوایل دهه ۱۹۸۰ انتشار یافت نشان می‌دهد که انگلیسی‌ها از اوایل ماه آوریل ۱۹۵۱ (اواسط فروردین ۱۳۳۰) شاه را برای انتخاب یک نخست‌وزیر «قوی» برای جلوگیری از اجرای قانون ملی شدن نفت تحت فشار گذاشته بودند و «نخست‌وزیر قوی» مورد نظر آنها برای فرونشاندن موج ملی شدن نفت هم کسی جز سیدضیاءالدین عامل کودتای ۱۲۹۹ نبود. شاه سرانجام در برابر فشار انگلیسی‌ها تسلیم شد و به علاء تکلیف استعفا کرد، ولی پیش از این که حکم نخست‌وزیری سیدضیاءالدین را امضا کند به فکر چاره‌ای افتاد و آن انتخاب دکتر مصدق به مقام نخست‌وزیری بود!

نویسنده قبلاً این راز را در کتاب «داستان انقلاب» افشا کرد، و چون ناباوری بسیاری

۱- Sir Francis Shepherd.

از خوانندگان این کتاب را مشاهده نمود، ناچار است توضیحات بیشتری درباره این ماجرا بدهد. واقعیت امر این است که در آن زمان، شاه نه فقط اختلافی با دکتر مصدق نداشت، بلکه او را به واسطه شخصیت مستقل و عدم وابستگی به بیگانگان، بر کسانی چون قوام السلطنه و رزم آرا و سیدضیاءالدین ترجیح می داد. همان طور که قبلاً اشاره شد، شاه نخستین بار در زمان جنگ و اشغال ایران به وسیله نیروهای بیگانه به دکتر مصدق پیشنهاد نخست وزیری کرده بود که دکتر مصدق آن را مشروط به موافقت انگلیسی ها، و به قول خود «تعلیق به محال» نمود. شاه در اواخر حکومت رزم آرا هم محرمانه از دکتر مصدق استمزاج کرده بود که آیا آمادگی قبول مسئولیت نخست وزیری را دارد یا نه؟ دکتر مصدق در خاطرات خود ضمن تأیید این موضوع توضیح نمی دهد که آیا به این پیشنهاد شاه پاسخ مثبت داده یا نه و یا مانند گذشته شرایطی عنوان نموده است. سومین بار، هنگامی که شاه برای تعیین سیدضیاءالدین به مقام نخست وزیری تحت فشار قرار گرفت به فکر مصدق افتاد، زیرا در آن شرایط هیچ کس جز مصدق نمی توانست راه را بر زمامداری سیدضیاءالدین، که به حکومت دیکتاتوری او و سلب اختیارات شاه می انجامید، سد کند. برای شاه، سیدضیاءالدین خطری به مراتب جدی تر و نیرومندتر از مصدق بود، زیرا سیدضیاءالدین با پشتیبانی انگلیسی ها و استفاده از نیروی نظامی کاری را که در کودتای ۱۲۹۹ ناتمام گذاشته بود به انجام می رساند و انتقام رضاخان را از پسرش می گرفت... بقیه ماجرا را بهتر است از زبان خود دکتر مصدق بشنویم:

«شنبه ۸ اردیبهشت ۱۳۳۰ که روز جلسه مجلس نبود به مجلس شورای ملی احضار شدم. اکثریت نمایندگان هم آمده بودند و می خواستند در جلسه خصوصی به شور و مشورت پردازند و تمایل خود را برای تعیین نخست وزیر به عرض شاهنشاه برسانند. از این که گفته می شد آقای حسین علاء استعفا داده است تعجب کردم، چون که روز ششم اردیبهشت شب که به خانه من آمده بودند و می خواستند در یک موضوعی با من مشورت کنند هیچ از این بابت صحبتی نکردند و چون قبل از این ملاقات من در کمیسیون نفت مجلس شورای ملی بودم که طرح ۹ ماده ای جمعی از نمایندگان برای اجرای قانون ملی شدن نفت از تصویب کمیسیون گذشت، نخست وزیر را از جریان مطلع کردم و تقاضا نمودم که روز یکشنبه نهم اردیبهشت در جلسه رسمی مجلس حضور یابند

و موافقت دولت را در مورد طرح مزبور اظهار نمایند و بعد در همان جلسه راجع به موضوعی که می‌خواستند مشورت کنند وارد مذاکرات شدیم، که مورد موافقت قرار گرفت و از خانه من رفتند.

«علت استعفای نخست‌وزیر را که از بعضی نمایندگان سؤال کردم یکی از دوستان گفت حضرات، که مقصود انگلیسی‌ها بود، چنین تصور کرده‌اند که از این نخست‌وزیر و امثال او کاری ساخته نیست و می‌خواهند آقای سیدضیاءالدین طباطبائی را که هم‌اکنون به حضور شاهنشاه رفته و به انتظار رأی تمایل در آنجا نشسته است وارد کار کنند. جلسه تشکیل شد و به مشورت پرداختند و چون اکثریت نمایندگان این طور تصور می‌نمودند که تصدی آقای سیدضیاءالدین سبب خواهد شد که همان بگیر و ببند کودتای سال ۱۲۹۹ تجدید شود، نه جرأت می‌کردند از شخص دیگری برای تصدی این مقام اسم ببرند و نه مقتضیات روز اجازه می‌داد به کاندیدای سیاست بیگانه رأی بدهند، که چون صحبت درگرفت و مذاکرات به طول انجامید، برای تسریع در کار و خاتمه دادن به مذاکرات یکی از نمایندگان که چند روز قبل از کشته شدن رزم‌آرا به خانه من آمده بود و مرا از طرف شاهنشاه برای تصدی این مقام دعوت کرده بود، و هیچ تصور نمی‌کرد برای قبول کار حاضر شوم اسمی از من برد که بلا تأمل موافقت کردم و این پیش‌آمد سبب شد که نمایندگان از محظور درآیند و همه بالاتفاق کف بزنند و به من تبریک بگویند.

«موافقت من هم روی این نظر بود که طرح نمایندگان راجع به ملی شدن صنعت نفت از بین نرود و در مجلس تصویب شود. چنانچه آقای سیدضیاءالدین نخست‌وزیر می‌شد دیگر مجلسی نمی‌گذاشت تا من بتوانم موضوع را تعقیب کنم. مرا هم با یک عده توقیف و یا تبعید می‌کرد. به طور خلاصه مملکت را قرق می‌کرد تا از هیچ کجا و هیچ کس صدائی بلند نشود و او کار خود را به اتمام برساند... اما نظر به این که اتخاذ رأی به این طریق برخلاف سابقه بود، طبق پیشنهاد خود من جلسه رسمی مجلس بدون تماشاچی تشکیل گردید و نمایندگان رأی خود را با ورقه و به طور مخفی دادند و با این که متجاوز از بیست نفر از آنانی که کف زده بودند از دادن رأی به من امتناع کرده و ورقه سفید دادند باز من اکثریت داشتم...»<sup>۱</sup>

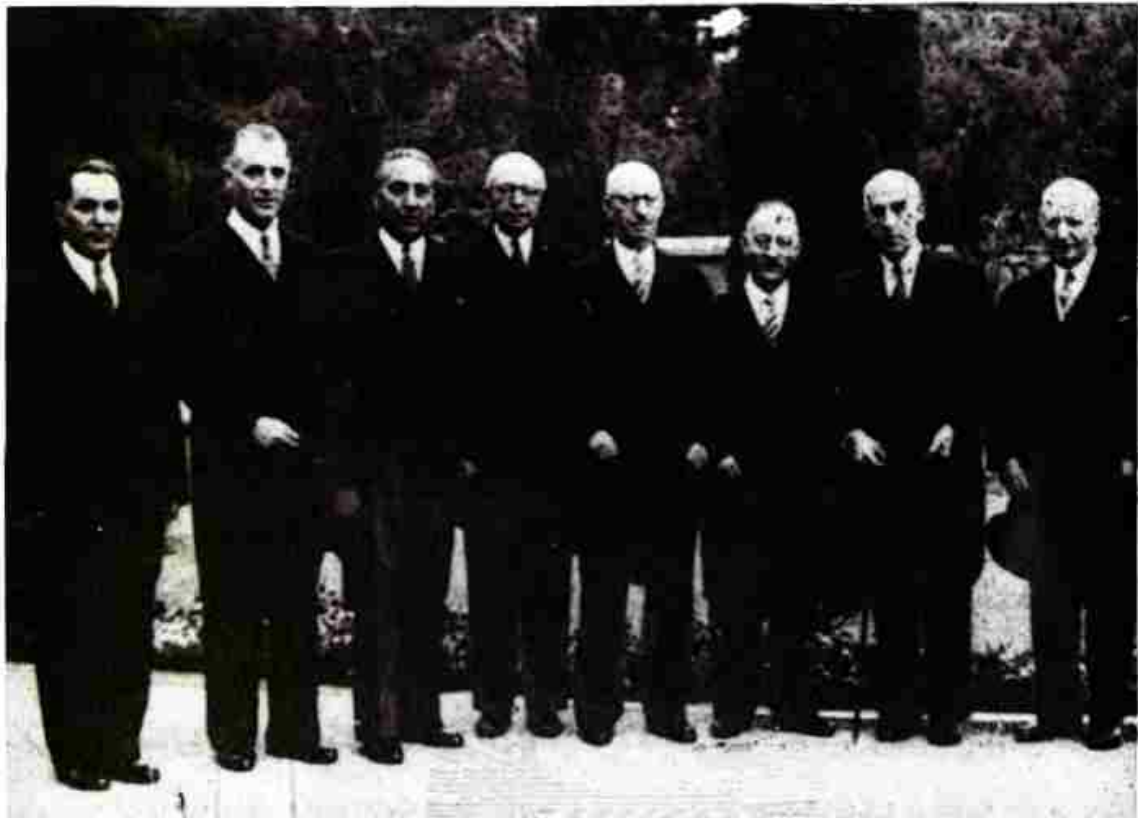
دکتر مصدق در اینجا می‌خواهد چنین وانمود کند که پیشنهاد نخست‌وزیری او از طرف جمال امامی<sup>۱</sup> که تعمداً از او نام نمی‌برد، تصادفی بوده و شاید هم می‌خواستند با رد این پیشنهاد از طرف وی زمینه را برای اخذ رأی تمایل به نفع سیدضیاء‌الدین فراهم سازند. ولی واقعیت امر این است که موضوع شرفیابی سیدضیاء‌الدین به حضور شاه و خطر روی کار آمدن او را خود جمال امامی به اطلاع مصدق رساند و به وی هشدار داد که اگر پیشنهاد نخست‌وزیری را قبول نکنند باید خطرات و عواقب زمامداری سیدضیاء‌الدین را هم به جان بخرد. جمال امامی قبلاً نمایندگان طرفدار دربار را در مجلس، که اکثریت مجلس را تشکیل می‌دادند، در جریان گذشته و تمایل شاه را به نخست‌وزیری دکتر مصدق به اطلاع آنها رسانده بود، و به همین دلیل بود که دکتر مصدق با اطمینان خاطر تقاضای اخذ رأی مخفی برای نخست‌وزیری خود از نمایندگان نمود و با رأی اکثریت قاطع نمایندگان به نخست‌وزیری انتخاب شد.<sup>۲</sup>

هنگامی که جلسه خصوصی مجلس برای اخذ رأی تمایل به نخست‌وزیری دکتر مصدق جریان داشت، سیدضیاء‌الدین در حضور شاه بود و امکان تماس با خارج و آگاهی از جریان ماقوع را نداشت. شاه برای اطمینان خاطر سید، در حضور او دستور داده بود که فرمان نخست‌وزیریش را هم بنویسند، ولی قبل از این که فرمان برای امضا آماده شود، تلفن زنگ زد و خیر رأی تمایل مجلس را به نخست‌وزیری دکتر مصدق به اطلاع شاه رساندند. شاه با ابراز تحیر و ناراحتی مصنوعی سید را از جریان ماقوع آگاه ساخت و او را مات و مبهوت از دربار مرخص کرد.

نکته قابل توجه این است که نه شاه در نوشته‌های خود به این موضوع که خود او موجبات نخست‌وزیری دکتر مصدق را فراهم کرده اشاره نموده و نه دکتر مصدق در خاطرات خود یا دفاعیاتش در دادگاه نظامی این مطلب را افشا می‌کند. دلیل هر دو نیز روشن است: شاه، هم به خاطر این که بعدها با مصدق درگیر شد و هم به دلیل این که

۱- جمال امامی از محارم شاه بود و هم او بود که در اواخر حکومت رزم‌آرا از طرف شاه مأمور مذاکره با دکتر مصدق برای قبول مسئولیت نخست‌وزیری شد. جمال امامی چند ماه بعد از تشکیل حکومت مصدق در رأس مخالفان او در مجلس قرار گرفت.

۲- اطلاعات نویسنده در این مورد مبتنی بر مصاحبه با دست‌اندرکاران این ماجرا از جمله مرحوم حسین مکی است که در آن زمان یکی از محارم دکتر مصدق به شمار می‌آمد.



کابینه اول مصدق - از راست به چپ: باقر کاظمی وزیر خارجه - دکتر مصدق  
 نخست‌وزیر - حسن ادهم (حکیم‌الدوله) وزیر بهداری - علی هیئت وزیر دادگستری  
 - حسنعلی فرمند (ضیاءالملک) وزیر کشاورزی - جواد بوشهری وزیر راه -  
 سرلشگر فضل‌الله زاهدی وزیر کشور - دکتر کریم سنجابی وزیر فرهنگ

نمی‌خواست سوءظن انگلیسی‌ها را علیه خود برانگیزد، حاضر به افشای نقش خود در  
 روی کار آوردن مصدق نبود (هر چند انگلیسی‌ها به وسیله عوامل خود از این موضوع  
 آگاهی یافتند و برای شاه خط و نشان کشیدند) و دکتر مصدق هم هرگز نمی‌خواست مقام  
 نخست‌وزیری خود را مدیون شاه بداند و به ناسیاسی نسبت به او متهم شود...

\*\*\*

دکتر مصدق پس از اخذ رأی تمایل از مجلس، قبول مسئولیت نخست‌وزیری را  
 موکول به تصویب طرح ۹ ماده‌ای اجرای قانون ملی شدن نفت از طرف مجلس نمود.  
 طرح اجرائی قانون ملی شدن نفت روز نهم اردیبهشت از تصویب مجلس گذشت و دکتر  
 مصدق روز دوازدهم اردیبهشت کابینه خود را به مجلس معرفی نمود. دکتر مصدق

ضمن نطقی هنگام معرفی اعضای کابینه خود برنامه دولت خود را در دو ماده اجرای قانون ملی شدن نفت و اصلاح قانون انتخابات خلاصه کرد و با اکثریت قریب به اتفاق از هر دو مجلس شورای ملی و سنا رأی اعتماد گرفت.

انتخاب دکتر مصدق به مقام نخست‌وزیری و تصویب قانون اجرای اصل ملی شدن نفت برای انگلیسی‌ها ضربه سهمگینی بود و آثار نگرانی و خشم آنها را از این تحول، می‌توان در مکاتبات و گزارش‌های محرمانه سر فرانسیس شپرد سفیر وقت انگلستان در تهران ملاحظه کرد. ویلیام راجر لوئیس<sup>۱</sup> محقق معروف آمریکایی که با مراجعه به اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلیس و وزارت خارجه آمریکا در سال‌های بحران نفت و حکومت مصدق، تحقیقات جامعی در این مورد به عمل آورده می‌نویسد: مشکل بزرگ انگلیسی‌ها در این دوره بحرانی عدم درک واقعیت و عمق نهضت ملی ایران بود. آنها باور نداشتند که دکتر مصدق از نظر مردم ایران یک قهرمان ملی است و اصطلاح Lunatic یا مجنون در مورد مصدق، که در مکاتبات سر فرانسیس شپرد سفیر وقت انگلیس در ایران مکرر به کار رفته و در مطبوعات انگلیس نیز مترادف نام مصدق شده بود، به خوبی نشان می‌دهد که انگلیسی‌ها در این مورد تا چه اندازه اسیر تعصبات خود شده و از واقعیت فاصله گرفته بودند. گزارش محرمانه مورخ ششم مه ۱۹۵۱ (۱۶ اردیبهشت ۱۳۳۰) سفیر انگلیس به وزارت خارجه، که نوعی تحلیل شخصیت دکتر مصدق یک هفته بعد از انتخاب او به مقام نخست‌وزیری است، به خوبی عدم اعتماد و بدبینی توأم با نفرت انگلیسی‌ها را نسبت به وی منعکس می‌سازد. سر فرانسیس شپرد در این گزارش می‌نویسد «ما باید با دقت او را تحت نظر بگیریم، زیرا در عین حال که فوق‌العاده مکار و حيله‌گر است، شخصیتی نامتعادل و بی‌ثبات دارد و در کارهایش کاملاً بی‌پرواست... او نسبتاً قد بلند است، ولی پاهایش به نسبت قدش کوتاه است و هنگام راه رفتن مثل خرس تلو تلو می‌خورد و با وجود تظاهر به ضعف و بیماری از قدرت جسمی قابل ملاحظه‌ای برخوردار می‌باشد. صورت او بی‌شبهت به اسب درشکه<sup>۲</sup> نیست. به نظر می‌رسد

1- Willam Roger Louis

۲- سفیر انگلیس در اینجا اصطلاح Cab Horse را به کار برده که بیشتر در مورد اسب‌هائی که به کالسکه می‌بندند به کار می‌رود. سفیر لئیم در مقایسه قیافه دکتر مصدق با اسب، حتی حاضر نشده است او را به اسب‌های اصیل تشبیه کند!

گوشه‌ایش هم سنگین است و به همین جهت هنگام صحبت با قیافهٔ بهت‌زده‌ای به حرف‌های مخاطب خود گوش می‌کند. او از فاصلهٔ خیلی نزدیک با ملاقات‌کنندگان خود گفتگو می‌کند و ضمن صحبت می‌توان بوی تریاک را از بخار دهان او استشمام نمود. در سخن گفتن بسیار حراف و روده‌دراز است، ولی در شنیدن حرف‌های مخاطب خود بی‌حوصلگی نشان می‌دهد و حاضر به شنیدن حرف حساب و استدلال مخالف خود نیست...»

سر فرانسیس شپرد در گزارش محرمانهٔ روز ۲۸ مه (۷ خرداد ۱۳۳۰) خود به وزارت خارجهٔ انگلیس در شرح ملاقات خود با دکتر مصدق در «پناهگاه»<sup>۱</sup> می‌نویسد «وقتی وارد شدم ملاحظه کردم که چند نفر آدم ریش‌تراشیده هم مرا دنبال می‌کنند... منشی مصدق ناراحتی مرا در قیافه‌ام خواند و آنها را دور کرد، ولی در طبقهٔ بالا و اطاق انتظار مصدق هم که دری به اطاق خواب او داشت سه لات دیگر<sup>۲</sup> نشسته بودند... مصدق مرا با پیژامه به حضور پذیرفت و چنین وانمود کرد که قادر به حرکت نیست. در اطاق خواب او دو در که هر کدام با قفسه‌ای مستور شده بود جلب توجه می‌نمود. این قفسه‌ها و گردن کلفت‌هایی که مصدق را احاطه کرده بودند از وجود یک محیط نامأنوس و عجیب و در عین حال وهم‌آور در اطراف مصدق حکایت می‌نمود...». سفیر انگلیس با چنین مقدمه‌ای که باب طبع انگلیسی‌های خیال‌پرداز است و دکتر مصدق را در چهرهٔ شخصیتی مرموز و توطئه‌گر جلوه‌گر می‌سازد با تکرار واژهٔ مجنون یا Lunatic به اظهار نظرهای منفی خود دربارهٔ وی ادامه داده و نتیجه می‌گیرد که «اوضاع ایران در مجموع آشفته‌تر و گیج‌کننده‌تر از همیشه است...»<sup>۳</sup>

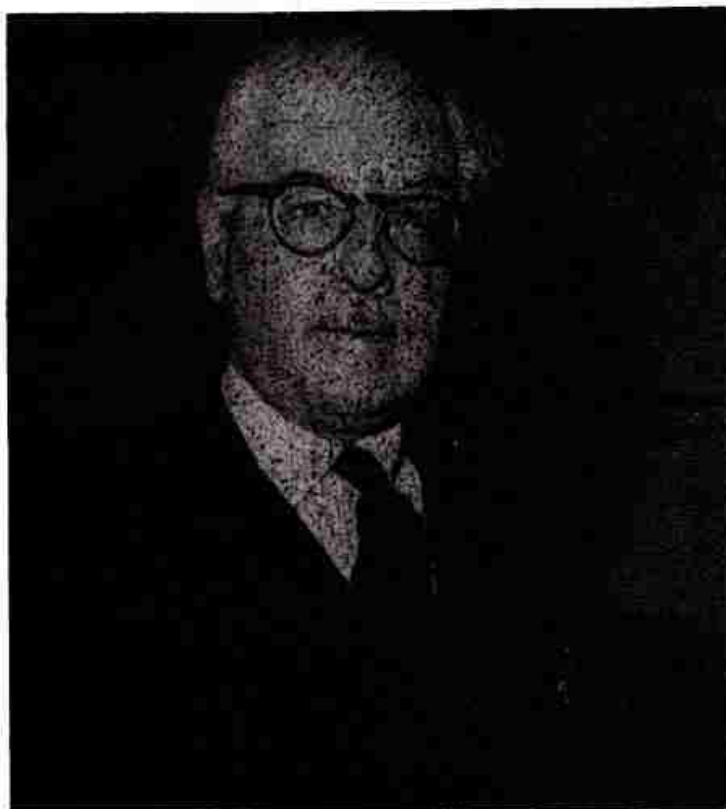
با نقل قسمت‌هایی از دو گزارش محرمانهٔ سفیر انگلیس، به عنوان مثنی نمونه از خروار، می‌توان دریافت که انگلیسی‌ها از همان آغاز و حتی پیش از این که وارد مذاکرهٔ

۱- سفیر انگلیس در گزارش رسمی خود به وزارت خارجهٔ انگلیس به جای این که بنویسد در خانهٔ دکتر مصدق با او ملاقات کردم می‌نویسد در Lair نخست‌وزیر ایران، که به معنی لانه یا پناهگاه جانوران وحشی است با وی ملاقات کردم!

۲- سفیر انگلیس واژهٔ Thugs را به کار برده که لات گردن کلفت خفیف‌ترین معنی آن است. این لغت آدم کش و قاتل و بیسرف هم معنی می‌دهد.

3- W.R.Louis - The British Empire in the Middle East 1945 - 1951.

جدی برای حل اختلافات خود با دکتر مصدق بشوند، با چه نوع پیش داوری با او برخورد می‌کردند. این رویه کینه‌توزانه و غیرمنطقی در تمام مدت حکومت مصدق ادامه یافت و اسناد و مدارکی که در همین کتاب مستند «ویلیام راجر لوئیس» به آنها اشاره شده نشان می‌دهد که انگلیسی‌ها از همان آغاز مشغول توطئه برای سرنگونی حکومت مصدق بودند و هرگز این فکر را که می‌توان با او به مذاکره نشست به طور جدی دنبال نکردند. نه فقط سفیر انگلیس در تهران مرتباً این فکر را تلقین می‌کرد که نمی‌توان با مصدق کنار آمد، مشاوران وزارت خارجه انگلیس و «کارشناسان» مسائل ایران در لندن نظیر میس لمبتون<sup>۱</sup> نیز تأکید می‌کردند که از دادن هر گونه امتیازی به مصدق باید خودداری کرد، زیرا به نظر آنها مصدق اهل معامله نبود و هر قدم عقب‌نشینی در برابر وی، موقعیت او را تقویت می‌کرد و به منافع آتی انگلیس در ایران و سراسر منطقه زیان می‌رساند. میس لمبتون که در زمان جنگ در سمت وابسته مطبوعاتی سفارت انگلیس



سر فرانسیس شپرد سفیر انگلیس در ایران

۱- Miss Lambton



در تهران خدمت کرده و کارگردان اصلی مبارزه تبلیغاتی علیه رضاشاه بود، از همان ماه ژوئن سال ۱۹۵۱ (خرداد ۱۳۳۰) مقدمات مبارزه سازمان یافته‌ای را علیه مصدق فراهم آورد و نطفه حرکتی که دو سال بعد به سقوط مصدق انجامید در همین زمان بسته شد...<sup>۱</sup> اما دکتر مصدق بی‌پروا در مقابل تحریکات و تهدیدات انگلیسی‌ها و بدون این که کمترین تزلزلی در اجرای قانون ملی شدن نفت به خود راه دهد مقدمات خلع ید از شرکت نفت انگلیس و ایران و اخراج مدیران و کارشناسان انگلیسی شرکت سابق نفت را فراهم ساخت. در مرحله خلع ید، انگلیسی‌ها رسماً ایران را تهدید به مداخله نظامی نمودند و ناوهای جنگی خود را به سواحل جنوبی ایران فرستادند، ولی دکتر مصدق باز هم کمترین انعطافی از خود نشان نداد. اسناد و مدارکی که در اوایل دهه ۱۹۸۰ منتشر شده و قسمتی از آن در کتابی که مورد استناد نویسنده می‌باشد نقل شده است نشان می‌دهد که انگلیسی‌ها در تهدید خود برای مداخله نظامی در ایران و اشغال مناطق نفت خیز جدی بودند، و در مرحله نهائی تحت فشار آمریکایی‌ها از این اقدام منصرف شدند. نقشه اولیه ستاد ارتش انگلیس اشغال تمام مناطق نفت خیز جنوب ایران بود، ولی بعداً به علت مشکلات اجرایی این نقشه، طرح عملیات محدودتری که منحصر به اشغال جزیره آبادان بود تهیه شد، ولی آمریکایی‌ها هرگونه مداخله نظامی انگلیس را در ایران، از نظر واکنش احتمالی روس‌ها خطرناک می‌دانستند. حزب محافظه کار انگلیس که چرچیل در رأس آن قرار داشت، و بعضی از اعضای دولت کارگری انگلیس مانند وزیران خارجه و دفاع، مداخله نظامی در ایران را حتی با در نظر گرفتن خطر مداخله متقابل روس‌ها در آذربایجان تأیید می‌کردند و به عبارت دیگر تجزیه ایران را در برابر حفظ منافع نفتی خود در ایران تجویز می‌نمودند، ولی آمریکایی‌ها با این طرز تفکر به شدت مخالف بودند. سرانجام کلمنت اتلی<sup>۲</sup> نخست‌وزیر وقت انگلستان، که نسبت به سایر همکاران خود دولتمردی معقول و منطقی بود به طرح‌های مداخله نظامی در ایران نقطه پایان گذاشت و در جلسه مورخ ۲۷ سپتامبر ۱۹۵۱ (پنجم مهر ۱۳۳۰) کابینه انگلیس خطاب به همکاران خود چنین گفت:

اشغال جزیره آبادان نه فقط مشکلی را حل نخواهد کرد و موجب تغییر

حکومت فعلی ایران نخواهد شد، بلکه مردم ایران را بیش از پیش در پشت سر این حکومت، و علیه انگلستان متحد خواهد کرد. با این اقدام بهره‌برداری از چاه‌های نفت ایران متوقف خواهد شد و پالایشگاه آبادان هم بدون نفت و بدون همکاری کارگران ایرانی به حال تعطیل درخواهد آمد.

البته برای این کشور تحقیرآمیز است که باقیمانده مدیران و کارشناسان انگلیسی هم از آبادان اخراج شوند، ولی با این عمل دکتر مصدق لااقل متوجه این واقعیت خواهد شد که با امکانات محدود خود قادر به راه انداختن صنعت نفت ایران و صدور آن به خارج نیست، و درک این واقعیت سرانجام او را به قبول یک راه حل معقول و نوعی توافق با این کشور وادار خواهد ساخت...<sup>۱</sup>

اتلی این سخنان را همزمان با اولتیماتوم دولت ایران درباره تخلیه آبادان از کارکنان انگلیسی شرکت سابق نفت ظرف یک هفته، ایراد نمود و متعاقب آن دولت انگلستان به جای اقدام به مداخله نظامی در ایران به شورای امنیت سازمان ملل متحد شکایت کرد. دکتر مصدق روز چهاردهم مهر ۱۳۳۰ شخصاً در رأس هیئتی برای دفاع از حقانیت ایران در شورای امنیت به آمریکا عزیمت کرد و ضمن نطق مفصلی در شورای امنیت مظالم شرکت سابق نفت و مداخلات انگلیسی‌ها را در امور داخلی ایران تشریح نمود و شورای امنیت در پایان مدافعات او رأی داد که شکایت انگلستان از ایران تا رسیدگی به ادعاهای طرفین در دیوان دادگستری بین‌المللی (دادگاه لاهه) مسکوت بماند. دکتر مصدق پس از موفقیت در شورای امنیت به عنوان معاینات طبی و معالجه عازم واشنگتن شد، ولی هدف واقعی او از این سفر مذاکره با مقامات دولت آمریکا و جلب حمایت آنان از ایران بود، که در این مورد توفیق زیادی به دست نیاورد.

روابط شاه با دکتر مصدق در شش ماه اول زمامداری او حسنه بود، به طوری که شاه بعد از موفقیت مصدق در شورای امنیت تلگراف تشکرآمیز و دلگرم‌کننده‌ای برای او فرستاد و دکتر مصدق نیز در پاسخ شاه تلگرافی به این شرح از نیویورک به تهران مخابره نمود:

از نیویورک - ۲۱ اکتبر ۱۹۵۱

پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی. تهران

دستخط تلگرافی ذات مبارک شرف وصول بخشید و بیش از آنچه تصور شود موجب سرفرازی و تشکر گردید. از خداوند سلامتی و طول عمر و موفقیت روزافزون اعلیحضرت همایون شاهنشاهی را همواره آرزو کرده‌ام و عرض می‌کنم که هر موفقیتی در هر جا و هر مورد تحصیل شده مرهون توجهات و عنایات ذات اقدس ملوکانه است که همه وقت دولت را تقویت و رهبری فرموده‌اند. به طوری که به وسیله جناب آقای وزیر دربار به عرض مبارک رسید روز دوشنبه را به فیلادلفیا و صبح سه‌شنبه به واشنگتن می‌رود و جریان را در همانجا به پیشگاه مبارک معروض خواهد داشت. اجازه می‌طلبید یک بار دیگر از عنایات و توجهات خاصه شاهنشاه جوانبخت خود عرض سپاسگزاری نماید. دکتر مصدق

با وجود این بعد از مراجعت دکتر مصدق از آمریکا روابط او با شاه به تدریج رو به سردی گذاشت، زیرا شاه خواهان انعطاف بیشتری برای حل مسئله نفت بود، ولی دکتر مصدق حاضر نبود یک قدم هم از موضع قبلی خود عقب نشینی کند. تا قبل از سفر مصدق به آمریکا، هم شاه و هم مصدق گمان می‌کردند که آمریکایی‌ها از موضع ایران در برابر انگلیسی‌ها حمایت می‌کنند و روش «هنری گریدی»<sup>۱</sup> سفیر وقت آمریکا در ایران نیز که از خواست‌های برحق ایران در برابر شرکت نفت انگلیس و ایران پشتیبانی می‌کرد این تصور را تقویت می‌نمود، ولی دولت آمریکا پس از مراجعت دکتر مصدق به ایران، با اصرار و پافشاری انگلیسی‌ها، گریدی را از ایران فراخواند و به جای او سفیر جدیدی را به نام «لوی هندرسون»<sup>۲</sup> که برعکس گریدی متمایل به انگلیسی‌ها بود به تهران فرستاد. تغییر سیاست آمریکا در ایران، بر نگرانی‌های شاه درباره عواقب ادامه بحران در روابط ایران و انگلیس افزود و در این میان تجدید فعالیت حزب توده، که دکتر مصدق اقدامی در جهت ممانعت از آن به عمل نمی‌آورد زمینه بروز اختلاف بین شاه و مصدق را فراهم ساخت.

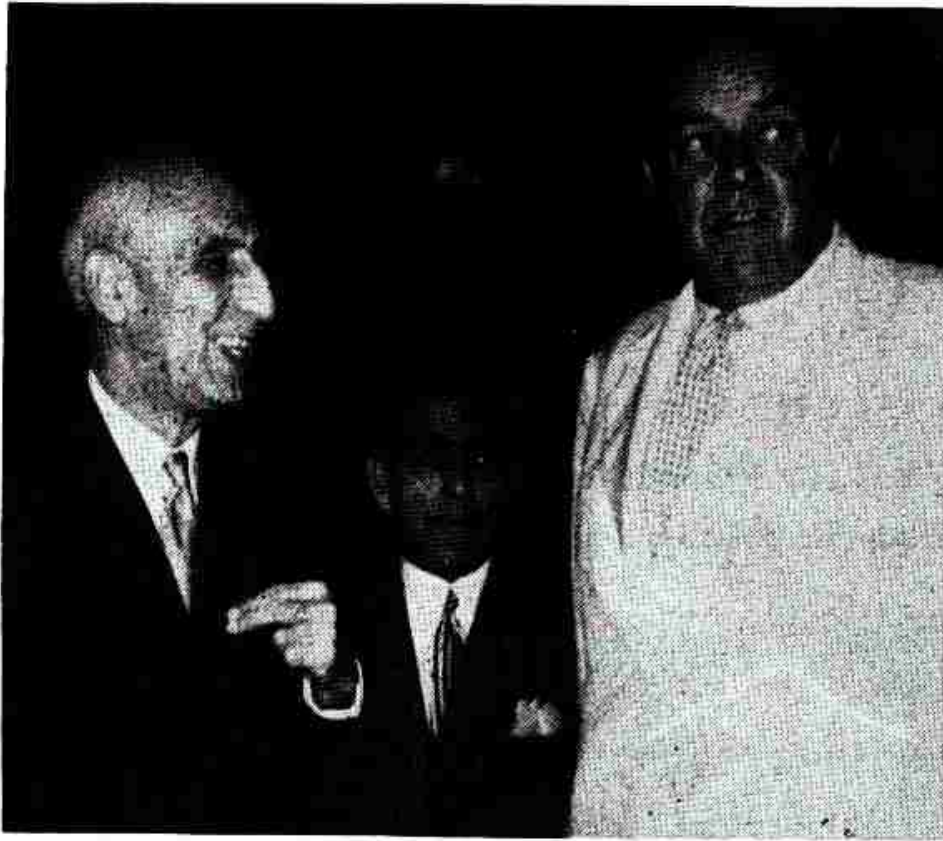
1- Henry Grady.

2- Loy Henderson.

شاه در کتاب «مأموریت برای وطنم» که در سال ۱۳۴۰ انتشار یافت، اعتراف کرده است که از ابتدا با سیاست انعطاف‌ناپذیر دکتر مصدق در مسئله نفت مخالف بوده و سازش با شرکت سابق نفت انگلیس و ایران را بر راه‌حل‌های دیگر ترجیح می‌داده است. شاه در بخشی از این کتاب می‌نویسد «هنگامی که صنعت نفت در ایران ملی شد و مصدق به نخست‌وزیری منصوب گردید، دولت انگلیس و شرکت نفت فوراً مال کار را اندیشیده و سیاست قبلی خود را تغییر دادند و اصل ملی شدن نفت را پذیرفتند و دیری نگذشت که هیئت استوکس را به تهران اعزام داشتند. در آن موقع دولت انگلیس موافقت نمود که کلیه درآمد نفت بالمناصفه (پنجاه - پنجاه) بین دو کشور تقسیم شود. اگر در آن هنگام مصدق به یک توافق حسابی و معقول رضایت داده بود هموطنان من از محرومیت‌های اقتصادی و مخاطرات ناشی از آن در امان می‌ماندند... من هنوز تصور می‌کنم که شخص مصدق با وجود تمام لجاج و استبداد رأی خطرناکی که داشت تا حدی مایل بود که بین طرفین توافق نظر حاصل شود، ولی نسبت به مشاورین او سخت مشکوکم و گمان می‌کنم عده‌ای از آنها با اشتیاق تمام امیدوار بودند که کوچکترین راه حلی پیدا نشود تا کشور با شکست اقتصادی مواجه گردد و در نتیجه تحت استیلا خارجی قرار گیرد...

«هنگامی که مصدق پیشنهادات هیئت استوکس را رد کرد، شرکت سابق نفت و دولت انگلیس هر یک به طور جداگانه به دادگاه بین‌المللی لاهه شکایت کردند ولی مصدق دادگاه بین‌المللی را در این مورد واجد صلاحیت ندانست و در نتیجه دولت انگلیس قضیه را به شورای امنیت سازمان ملل متحد احاله داد. شورای مزبور پس از مذاکرات زیادی در مهرماه ۱۳۳۰ مقرر داشت که قضیه مسکوت و مورد شور قرار نگیرد تا دادگاه بین‌المللی درباره صلاحیت یا عدم صلاحیت خود در دعوی مزبور اظهار نظر نماید...

«در اواخر سال ۱۳۳۰ بانک بین‌المللی عمران و توسعه به عنوان میانجی برای حل اختلافات موجود دامن همت به کمر زد. در وهله اول احتمال می‌رفت که در مذاکرات توفیقی حاصل شود و خود مصدق هم با شرایطی که بانک پیشنهاد می‌کرد موافق بود ولی مشاورین وی به دلایلی که خود از آن آگاه بودند او را از قبول آنها منصرف کردند و مذاکرات به کلی قطع گردید. پس از افتتاح دوره هفدهم مجلس شورای ملی، مصدق که هنوز مورد محبوبیت بود مجدداً نامزد نخست‌وزیری گردید، ولی در ابتدای تابستان



دکتر مصدق و استوکس فرستاده ویژه دولت انگلیس

۱۳۳۱ اعلام نمود که تا اختیارات فوق‌العاده نگیرد قادر به انجام وظیفه نخواهد بود... او همچنین درخواست نمود که وزارت جنگ نیز به وی واگذار شود و امیدوار بود که بدین وسیله قدرتی را که قانون اساسی به عنوان فرمانده کل نیروهای ایران به من داده است خنثی کند.

«از پذیرفتن تقاضای وی امتناع کردم، زیرا قطع داشتم که اثر این اختیارات آن است که کمونیست‌ها بیشتر در امور رخنه یابند و وقایع بعدی ثابت کرد که نظر من صحیح بوده است. مصدق روز ۲۵ تیر از نخست‌وزیری استعفا کرد و من برخلاف نظر باطنی خود احمد قوام را که در گذشته شاغل مقام نخست‌وزیری بود به جای وی به نخست‌وزیری برگزیدم، زیرا به زعم عده‌ای قادر بود در برابر دست چپی‌ها مقاومت نماید. اما با روی کار آمدن قوام السلطنه حزب توده به طرفداران مصدق پیوسته و دست به تظاهر و آشوب زدند. نظم و قانون مختل گشت و دولت قوام در برابر عناصر اخلاک‌گر و افراطی ناتوان ماند. ضمناً نطقی که قوام در رادیو کرد و در آن مخالفت خود را با احساسات شدید عامه

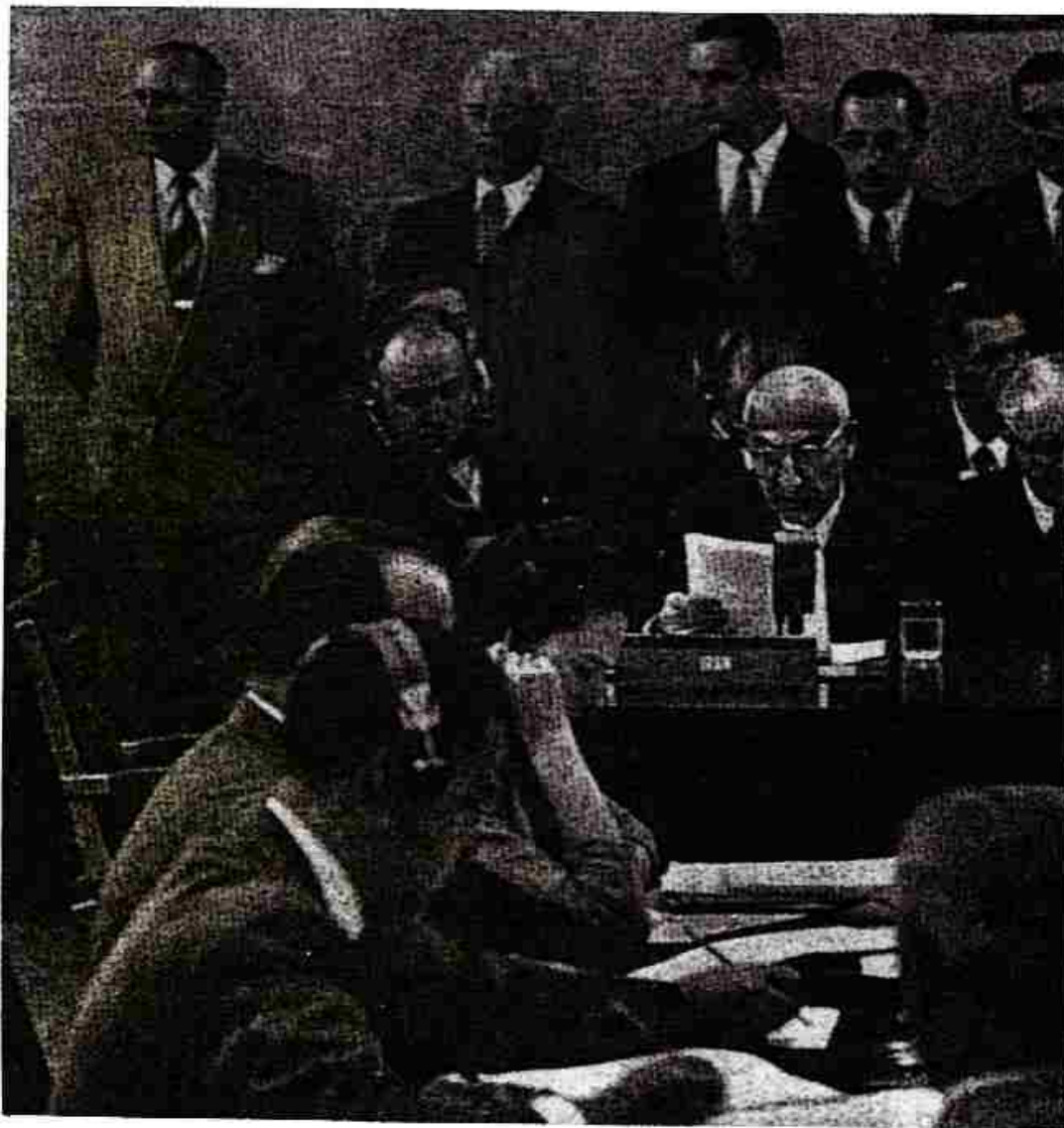
در مسئله ملی شدن نفت اظهار نمود اوضاع را وخیم‌تر ساخت... قوام ناچار پس از چهار روز نخست‌وزیری استعفا داد و این نکته واضح گردید که در آن روز کسی قادر به مقاومت در مقابل مصدق نیست. در نتیجه روز ۳۰ تیر به منظور جلوگیری از جنگ داخلی اجباراً شرایط مصدق را پذیرفته و وی را مجدداً به نخست‌وزیری منصوب نمودم...»<sup>۱</sup>

در آغاز دومین دوره نخست‌وزیری دکتر مصدق، موفقیت بزرگ دیگری نصیب او شد و آن رأی دادگاه لاهه به نفع ایران بود. بعد از اعلام رأی دادگاه لاهه آمریکا و انگلیس به تلاش مشترک دیگری برای حل مسئله نفت دست زدند و این بار پیشنهادی به امضای چرچیل (که بعد از شکست حزب کارگر در انتخابات انگلستان مجدداً به مقام نخست‌وزیری آن کشور انتخاب شده بود) و ترومن رئیس جمهور آمریکا به عنوان دولت ایران ارسال گردید. پیشنهاد جدید تفاوت زیادی با پیشنهادهایی که قبلاً از طرف ایران رد شده بود نداشت و دکتر مصدق در اوائل مهرماه ۱۳۳۱ ضمن رد این پیشنهاد، پیشنهادات متقابلی به رهبران انگلیس و آمریکا داد که مورد موافقت آنها قرار نگرفت.

بعد از رد آخرین پیشنهادات انگلیس و آمریکا از طرف دکتر مصدق، چرچیل دستور تهیه طرح براندازی مصدق را که می‌بایست با جلب حمایت آمریکا به موقع اجرا گذاشت شود صادر کرد و همزمان با آن سفارت انگلیس در تهران به اقدامات تازه‌ای برای سازمان دادن نیروهای مخالف دست زد. دکتر مصدق برای خنثی کردن این تحریکات قطع روابط سیاسی ایران و انگلیس را اعلام داشت و سفارت انگلیس از روز اول آبان ماه ۱۳۳۱ تعطیل گردید. دکتر مصدق همزمان با این اقدامات، مجلس سنا را نیز که به مخالفت با سیاست‌های دولت برخاسته بود تعطیل کرد. نقشه تعطیل یا انحلال مجلس سنا به این صورت به موقع اجرا گذاشته شد که نمایندگان طرفدار مصدق در مجلس شورای ملی با پیشنهاد طرحی دربارهٔ تقلیل دورهٔ مجلس سنا از چهار سال به دو سال، که روز اول آبان ۱۳۳۱ به تصویب رسید دورهٔ سنا را خاتمه یافته اعلام کردند و سناتورها را به مجلس راه ندادند (در آن موقع مجلس سنا ساختمان جداگانه‌ای نداشت و جلسات سنا در ساختمان مجلس شورای ملی تشکیل می‌شد).

روابط شاه و دکتر مصدق از این تاریخ به بعد بیش از پیش به سردی گرائید. مصدق به عنوان صرفه‌جوئی در مخارج دولت بودجه دربار را کاهش داد و اعضای خانواده سلطنتی را به عنوان مداخله در امور کشور و تحریک علیه دولت از کشور اخراج کرد، تا این که نوبت به خود شاه رسید. شرح این ماجرا را که نقطه عطفی در مناسبات شاه و مصدق و مقدمه حوادث بعدی تا سقوط حکومت مصدق است نخست از زبان شاه و سپس از زبان خود مصدق می‌شنویم:

شاه می‌گوید «روز ۹ اسفند ۱۳۳۱ مصدق به من توصیه کرد که موقتاً از کشور خارج شوم. برای این که وی را در اجرای سیاستی که پیش گرفته بود آزادی عمل بدهم و تا حدی از حیل و دسایس وی دور باشم با این پیشنهاد موافقت کردم. مصدق پیشنهاد کرد



دکتر مصدق در دادگاه لاهه

این نقشه مسافرت مخفی بماند و اظهار داشت که به فاطمی وزیر خارجه وقت دستور خواهد داد شخصاً گذرنامه و سایر اسناد مسافرت من و همسر و همراهانم را صادر کند... جالب توجه آن بود که مصدق با التهاب مخصوصی توصیه می کرد که با هواپیما از ایران خارج نشوم، زیرا می دانست مردم ایران که مخالف این تصمیم خواهند بود در فرودگاه ازدحام خواهند کرد و مانع پرواز من خواهند شد. از این رو پیشنهاد کرد که تا مرز عراق و بیروت به طور ناشناس مسافرت کنم. با این پیشنهاد هم موافقت شد، اما این راز برملا گردید و تظاهرات وفاداری به شاه که از طرف جمعیت عظیم مردم کشور به عمل آمد، به قدری صمیمی و اقناع کننده بود که اجباراً از تصمیم خود در ترک وطن عدول کردم...»

نوشته شاه با اظهارات دکتر مصدق درباره وقایعی که به تصمیم مسافرت شاه و حوادث روز نهم اسفند منجر شد مغایرت دارد. دکتر مصدق روز ۱۷ فروردین ۱۳۳۲ طی پیام مفصلی به روابط خود با دربار بعد از وقایع سی تیر ۱۳۳۱ اشاره کرده و گفت: «پس از این که به اراده ملت این جانب مأمور تشکیل دولت شدم، روز اول مرداد ۱۳۳۱ که احساسات مردم به اوج خود رسیده بود، برای این که به کلی از اعلیحضرت رفع نگرانی بشود و دشمنان مملکت در این موقع که ما گرم مبارزه با اجنبی هستیم هر روز نتوانند به نوعی ذهن ایشان را مشوب نموده اختلافی بین دربار و دولت بیندازند و از این راه به اساس نهضت ملی ضربتی برسانند این شرح را که «دشمن قرآن باشم اگر بخواهم برخلاف قانون اساسی عملی بکنم و همچنین اگر قانون اساسی را نقض کنند و رژیم مملکت را تغییر دهند من ریاست جمهور را قبول نمایم» در پشت کلام الله مجید نوشته و آن را به حضورشان فرستادم. با این حال تا آثار جریان سی ام تیر و احساسات بی شائبه مردم اثر خود را در افکار باقی گذاشته بود از هیچ کجا کارشکنی و بهانه جوئی نمی شد ولی بعد از مدتی مجدداً در مجلس سنا بعضی نمایندگان انتصابی بنای مخالفت را گذاشته و موجبات تضعیف دولت را فراهم می آوردند...»

«در خلال این احوال یک روز صبح آقای علاء وزیر دربار در ضمن ملاقات خود اظهار نمودند که اعلیحضرت می خواهند مسافرتی به خارج بفرمایند. عرض کردم علت این مسافرت چیست؟ گفتند که اعلیحضرت از بیکاری خسته شده اند. عرض کردم چه کاری در این مملکت ممکن است اعلیحضرت را مشغول کند، دولت همیشه به وظیفه





آیت‌الله کاشانی در سال اول حکومت مصدق از حامیان جدی و سرسخت او بود و در قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ که پس از استعفای مصدق و انتصاب قوام‌السلطنه به مقام نخست‌وزیری روی داده نقش مؤثری ایفا کرد و موجبات بازگشت دکتر مصدق را به قدرت فراهم ساخت. این عکس دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی در روی جلد شماره مورخ ۳۰ آذر ۱۳۳۰ خواندنیها چاپ شده و خواندنیها در شرح آن نوشته است: «این دو پیشوا که در تمام مدت زمامداری حکومت فعلی از پشتیبانی یکدیگر برخوردار بوده و با هم همکاری داشته‌اند همه هفته لااقل یک‌بار با هم ملاقات می‌کنند. این عکس آیت‌الله کاشانی را در منزل دکتر مصدق هنگامی نشان می‌دهد که یک پرچم سه رنگ ایران که از طرف دانش‌آموزان دبیرستان نوریخس به آقای دکتر مصدق هدیه شده به ایشان تقدیم می‌شود».

خود عمل نموده و کارهایی که باید از مجاری دربار بگذرد به عرض رسانیده است و اگر مسائلی قبلاً به عرض نرسیده از نظر رفع محظورات بوده است. فی‌المثل موضوع بستن کنسولگریهای انگلیس در تهران در موقع به عرض نرسید و علت این بود که اگر خارجی‌ها به دربار مراجعه می‌کردند از دو حال خارج نبود: چنانچه تقاضای آنها پذیرفته می‌شد موردپسند ملت نبود و اگر نمی‌شد اعلیحضرت مستقیماً خود را با سیاست

خارجی طرف کرده بودند و مصلحت این بود که بار این مسئولیت را دولت طبق وظیفه قانونی که داشت عهده‌دار شود...

«ضمناً آقای وزیر دربار یکی دیگر از دلایل مسافرت را کسالت اعلیحضرت و همچنین علیاحضرت ملکه و لزوم پاره‌ای معاینات طبی ذکر نمودند و من این طور اظهار نمودم که خوبست اول علیاحضرت مسافرت فرمایند چنانچه لزوم پیدا کرد اعلیحضرت هم بعد مسافرت بفرمایند... چند روز بعد، سه‌شنبه پنجم اسفند مقارن غروب، آقایان وزیر دربار و والاتبار به منزل اینجانب آمدند و مذاکراتی به عمل آمد که نتیجه این شد: صبح روز بعد اینجانب شرفیاب شدم که این شرفیابی چهار ساعت به طول انجامید. نظریات اعلیحضرت این بود که توقفشان در ایران موجب خواهد شد که عده‌ای به دربار رفت و آمد کنند و این رفت و آمد سبب شود که در جامعه سوء تفاهماتی حاصل گردد. بنابراین صلاح شخص خودشان و مملکت در این است مسافرتی که از دو ماه تجاوز نکند برای استراحت و معاینه طبی به خارج بفرمایند. ضمناً احتمال می‌دادند که در ایام مسافرت مسئله نفت هم حل می‌شود و پس از مراجعت دیگر محظورات و مشکلاتی باقی نمی‌ماند. مخصوصاً فرمودند که این مسافرت باید به قدری محرمانه باشد که احدی مطلع نشود و برای این که کاملاً در استتار بماند با طیاره مسافرت نخواهند کرد... پس از آن فرمودند که برای مسافرت دو ماه چهل هزار دلار و ده هزار دلار هم برای مخارج مقدماتی که مجموعاً پنجاه هزار دلار می‌باشد لازم است که قرار شد روز حرکت ده هزار دلار از بانک ملی گرفته تقدیم شود و چهل هزار دلار دیگر را بعد که تصویبنامه هیئت وزیران صادر شد ارسال نمایم...»

دکتر مصدق سپس به تفصیل شرح می‌دهد که چگونه جریان این مسافرت که قرار بود کاملاً محرمانه بماند از طرف درباریان فاش شد و روز حرکت، که هیئت دولت برای خداحافظی شرفیاب بودند، تظاهراتی در برابر کاخ سلطنتی برپا گردید و بعد از اعلام انصراف شاه از مسافرت خانه او مورد حمله قرار گرفت. دکتر مصدق نتیجه می‌گیرد که تمام این کارها، یعنی برنامه مسافرت و تظاهراتی که متعاقب آن برپا شد نقشه‌ای برای از میان بردن او و ساقط کردن دولت بوده است!

روابط دکتر مصدق با شاه از این تاریخ به بعد به شدت تیره شد و دیگر ملاقاتی بین آن دو صورت نگرفت. از طرف دیگر بین دکتر مصدق و طرفداران سابق او، که آیت‌الله

کاشانی، دکتر بقایی و حسین مکی از آن جمله بودند اختلافات شدیدی بروز کرد و دکتر مصدق که اکثریت خود را در مجلس از دست داده بود از طرفداران خود خواست که از نمایندگی مجلس استعفا بدهند. با فلج شدن مجلس، دکتر مصدق برای انحلال مجلس دست به رفراندوم زد و بعد از انجام رفراندوم و اعلام انحلال مجلس هفدهم دست به بازداشت مخالفان خود زد.

در این میان با تغییر حکومت در آمریکا و انتخاب ژنرال آیزنهاور به ریاست جمهوری آن کشور، سیاست آمریکا در ایران به کلی تغییر کرده و نقشه براندازی حکومت مصدق که در کابینه چرچیل طرح شده بود، با پشتیبانی و مشارکت آمریکائی‌ها مراحل اجرایی خود را طی می‌کرد. دکتر مصدق بی‌خبر از توطئه‌ای که در لندن و واشنگتن علیه حکومت او شکل می‌گرفت، در اوایل خرداد ماه ۱۳۳۲ طی نامه‌ای به عنوان آیزنهاور رئیس جمهور جدید آمریکا نوشت «ما امیدوار بودیم در زمان حکومت جنابعالی توجه و عنایت بیشتری به اوضاع ایران مبذول گردد، ولی بدبختانه چنین به نظر می‌رسد که تاکنون هیچ‌گونه تغییری در رویه دولت آمریکا نسبت به ایران حاصل نشده است... باید متذکر شوم که در نتیجه اقداماتی که از طرف شرکت سابق نفت و دولت انگلیس به عمل آمده ملت ایران با مشکلات اقتصادی و سیاسی عظیمی روبرو شده است. اگر این وضع ادامه یابد نتایج وخیمی از نظر بین‌المللی به بار خواهد آورد و اگر کمک فوری و مؤثری به این کشور نشود، اقداماتی که فردا برای جبران اهمال و سهل‌انگاری امروز به عمل آید خیلی دیر خواهد بود...»

آیزنهاور یک ماه بعد، روز ۲۹ ژوئن ۱۹۵۳ (هشتم تیر ۱۳۳۲) به نامه دکتر مصدق پاسخ داد و ضمن آن نوشت «عدم موفقیت ایران و انگلستان در رسیدن به نوعی توافق، دست دولت آمریکا را در کمک به ایران بسته است. در ایالات متحده آمریکا، حتی در میان کسانی که احساسات بسیار دوستانه‌ای نسبت به ایران و مردم ایران دارند، این احساس قوی وجود دارد که وقتی ایران می‌تواند با توافق معقولی در مورد پرداخت غرامت به شرکت نفت انگلیس و ایران، نفت خود را در مقیاس وسیعی در بازارهای جهانی به فروش برساند، افزایش کمک اقتصادی آمریکا به ایران تحمیل غیر عادلانه‌ای بر دوش مالیات‌دهندگان آمریکایی خواهد بود. همچنین بسیاری از شهروندان آمریکائی با خرید نفت ایران از طرف دولت آمریکا، بدون حصول توافقی برای حل مسئله نفت، به

طور جدی به مخالفت برخوانند خاست...»

همزمان با ارسال این نامه مایوس کننده از طرف آیزنهاور به دکتر مصدق، مقدمات اجرای طرح براندازی حکومت مصدق فراهم گردیده و یکی از مأمورین عالیرتبه سیا به نام «کرمیت روزولت»<sup>۱</sup> مأمور اجرای آن شده بود. کرمیت روزولت، که بیشتر به نام مخفف کیم روزولت معروف شده است، روز شانزدهم تیرماه با یک گذرنامه ساختگی و نام مستعار «جیمز لاکریج» وارد ایران شد و از اواخر تیرماه برای اجرای طرح براندازی مصدق، که به نام رمز طرح آجاکس Ajax معروف شده بود، به فعالیت پرداخت. کیم روزولت که اخیراً فوت کرد چندی قبل در یک سریال تلویزیونی «بی بی سی» درباره فعالیت‌های سیا در نقاط مختلف جهان فاش کرد که بزرگترین مشکل سیا در اجرای این طرح جلب موافقت و همکاری خود شاه بود، زیرا شاه از دست زدن به هر اقدامی علیه مصدق هراسان بود، تا این که سرانجام بعد از اطمینان از پشتیبانی جدی آمریکا وانگلیس از این اقدام به این کار رضایت داد.

بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، شاه مدعی شد که چون فراندوم دکتر مصدق را غیرقانونی می‌دانسته تصمیم به عزل او از نخست‌وزیری گرفته است، در حالی که مقدمات سرنگونی حکومت مصدق قبل از اعلام تصمیم او به انجام فراندوم فراهم شده بود و فراندوم بهانه‌ای برای توجیه صدور حکم عزل وی تلقی می‌شد. شاه تا آخرین لحظه در امضای حکم عزل مصدق تردید داشت و در مورد تعیین زاهدی، به جانشینی وی هم مصمم نبود، ولی آمریکائی‌ها حاضر به تعیین کاندیدای مورد نظر شاه برای جانشینی مصدق نشدند و شاه سرانجام به شرطی حاضر به امضای فرامین عزل مصدق و انتصاب زاهدی به جانشینی وی شد، که قبل از ابلاغ این فرمان به دکتر مصدق از تهران خارج شود. شاه بعد از امضای این فرامین به اتفاق همسرش ثریا به شمال رفت و هواپیمای او نیز آماده پرواز بود تا در صورت بروز خطر بلافاصله از کشور خارج شود. البته شاه پیش‌بینی نمی‌کرد دکتر مصدق در مقابل فرمان او مقاومت کند، ولی از انعکاس آن در جامعه و تکرار حوادثی نظیر آنچه در تیرماه ۱۳۳۱ اتفاق افتاد هراسان بود.



صحنه‌ای از تظاهرات به طرفداری از دکتر مصدق در روز ۲۶ مرداد ۱۳۳۲ -  
طرفداران دکتر مصدق تصویر او را بر سر در مجلس شورای ملی نصب می‌کنند.

وضعیتی که پیش آمد هم برای شاه و هم برای آمریکایی‌ها غیر منتظره بود: دکتر مصدق فرمان عزل خود را به توطئه کودتا تعبیر کرد و از پذیرفتن آن خودداری نمود. شاه که خود را باخته بود بدون آنکه با کریمیت روزولت تماس بگیرد یکسره به سوی بغداد و از آنجا به رم پرواز کرد. طراحان نقشه براندازی مصدق هم قادر به اتخاذ تصمیمی برای خروج از این مخمصه نبودند و سرانجام دستور قطع عملیات و بازگشت فوری مأمورین سیا را از تهران صادر کردند، ولی کریمیت روزولت پیش از وصول این دستور مبلغی پول

(در حدود ۷۰۰ هزار تومان) در جنوب شهر توزیع کرده و مقدمات حرکتی را علیه مصدق در روز ۲۸ مرداد فراهم کرده بود. امید موفقیت در این حرکت ناچیز بود، ولی تیری در تاریکی رها شده بود و کیم روزولت می خواست پیش از آزمایش آخرین شانس خود از ایران خارج نشود.

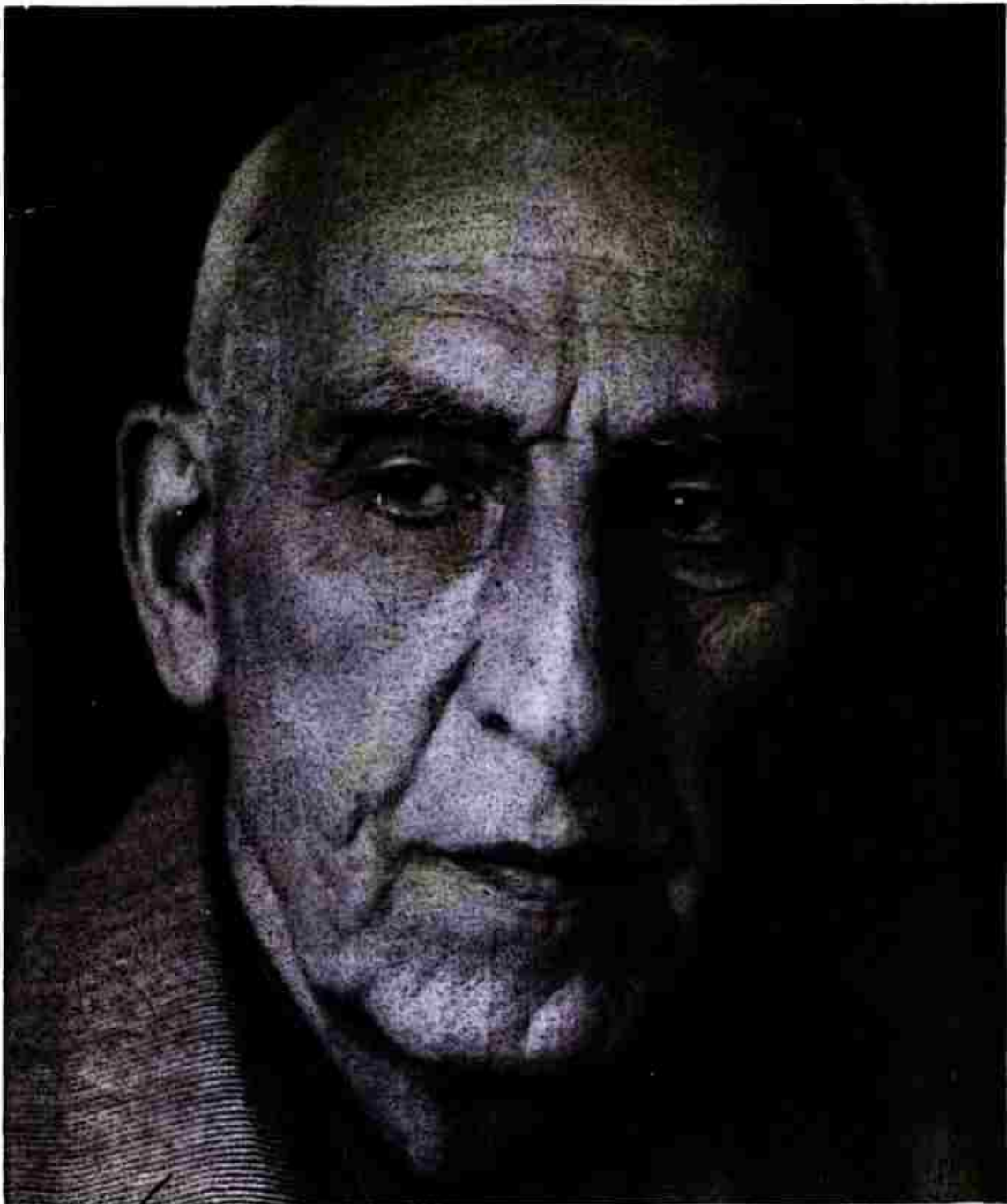
دسته‌های اجیر شده از ساعات اول صبح روز چهارشنبه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از جنوب شهر به راه افتادند، تعداد آنها که در چند گروه به طرف خیابان‌های مرکزی تهران در حرکت بودند در مبداء از دو سه هزار نفر تجاوز نمی‌کرد، ولی عدم مقاومت در برابر آنها موجب گسترش این حرکت شد و نزدیک ظهر تقریباً تمام قسمت‌های مرکزی پایتخت در دست این گروه‌ها بود. زیاده‌روی توده‌ای‌ها در روزهای قبل و سرنگون ساختن مجسمه‌های شاه و پدرش در میادین شهر موجب شده بود که دکتر مصدق دستور جلوگیری از تظاهرات طرفداران خود را صادر کند. از سوی دیگر درگیری نیروهای انتظامی با توده‌ای‌ها در شب قبل نیز باعث شد که حزب توده به افراد خود دستور دهد روز بعد، یعنی ۲۸ مرداد از خانه‌های خود خارج نشوند. در نتیجه میدان برای طرفداران شاه خالی شد و با پیوستن واحدهای پلیس و نیروهای نظامی به آنان کنترل اوضاع از دست دولت خارج گردید. در ساعات بعد از ظهر با تصرف ایستگاه رادیو و ستاد ارتش و شهربانی از طرف مخالفان و پخش پیام سرلشگر زاهدی (سپهبد بعدی) از رادیو سقوط حکومت مصدق قطعی شد و زاهدی باشگاه افسران را مرکز عملیات خود قرار داد. آخرین نقطه مقاومت خانه دکتر مصدق بود، که گارد محافظ آن به فرماندهی سرهنگ ممتاز تا سرحد امکان در برابر مهاجمین مقاومت کردند. ولی این خانه نیز سرانجام به دست نیروهای مهاجم افتاد و بعد از غارت به آتش کشیده شد.

دکتر مصدق و چند تن از همکاران او که قبل از ورود مهاجمین از طریق پشت بام از خانه گریخته و در یکی از خانه‌های مجاور مخفی شده بودند عصر روز بعد خود را تسلیم کردند. دکتر مصدق ابتدا در باشگاه افسران و سپس در لشکر ۲ زرهی زندانی گردید و در آبان ماه سال ۱۳۳۲ به اتفاق سرتیپ تقی ریاحی (رئیس ستاد ارتش در اواخر حکومت مصدق) در یک دادگاه نظامی محاکمه شد. دادگاه بدوی پس از ۳۵ جلسه رسیدگی دکتر مصدق را به سه سال حبس مجرد محکوم کرد و دادگاه تجدیدنظر نیز بعد از تشکیل ۲۶ جلسه از روز ۱۹ فروردین تا ۲۲ اردیبهشت ماه ۱۳۳۳ رأی دادگاه بدوی را



دکتر مصدق در دادگاه نظامی. جمعی از روزنامه‌نگاران در پشت سر او دیده می‌شوند -  
 نفر سمت راست حسین توفیق سردبیر روزنامه توفیق، حامل پیام محرمانه‌ای برای  
 دکتر مصدق بود که در همین جلسه دادگاه به دست او رساند.

تأیید نمود. دکتر مصدق در جریان این محاکمه آخرین، و به عقیده خیلی‌ها بهترین نقش  
 سیاسی خود را ایفا نمود و عملاً رژیم را به محاکمه کشید.  
 حسین مکی، که در اوایل حکومت مصدق از نزدیکترین یاران او محسوب می‌شد و  
 در اواخر زمامداری وی در صف مخالفان او قرار گرفت، به نویسنده می‌گفت: دو روز  
 بعد از مراجعت شاه به ایران، روز اول شهریور ۱۳۳۲ با شاه ملاقات کردم و به او گفتم



۱۳۴۰  
برای بیدار شدن نام تاج الملوک دفتر را در اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۰  
دکتر مصدق

دکتر مصدق در سالهای آخر عمر - مصدق این عکس خود را در اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۰  
به یکی از بستگانش خانم تاج الملوک دفتری اهداء کرده است.



محاكمه دكتور مصدق را به مصلحت اعليحضرت نمي دانم و بهتر است اعليحضرت در اين مورد گذشت نمايند. شاه كه كينه عجيبي از مصدق به دل گرفته بود گفت «نه. اين آقا هنوز هم خودش را نخست وزير قانوني مي داند و اگر از محاكمه او صرف نظر كنيم ممكن است بعداً دردسر ايجاد كند». گفتم اگر اعليحضرت در مورد محاكمه او اصرار دارند اين كار بايد طبق موازين قانوني و طبق قانون محاكمه وزرا، آن هم در دادگاه عادي نه دادگاه نظامي انجام شود. ولي شاه گفت «نه. او از ۲۵ مرداد به بعد نخست وزير نبوده و رسيدگي به اعمال او در فاصله ۲۵ تا ۲۸ مرداد در صلاحيت دادگاه نظامي است».

مكي اضافه كرد كه همان روز كتبه با بازداشت دكتور مصدق اعتراض كردم و نظريات خود را به شرحي كه در كتاب سياه نوشته ام طي يك نامه رسمي بيان نمودم، ولي شاه و زاهدي به اعتراضات من اعتنا نكردند و محاكمه دكتور مصدق همان طور كه من پيش بيني كرده بودم به ضرر رژيم تمام شد. البته خود شاه هم بعداً متوجه اشتباه خود شده بود و در ملاقات ديگري كه سال بعد دست داد گفتم كه در مورد مصدق حق با شما بوده و بهتر بود از محاكمه او صرف نظر مي كرديم...

دكتور مصدق بعد از گذراندن دوره محكوميت سه ساله خود به احمدآباد تبعيد شد و تا پايان عمر در آنجا تحت نظر بود. مأموران امنيتي طي اين سالها راههاي ورودی به احمدآباد و اطراف محل سكونت او را كنترل مي كردند و جز فرزندان و اعضاي خانواده دكتور مصدق كسي حق ملاقات او را نداشت. در اوایل اسفند ماه ۱۳۴۵ كه دكتور مصدق به شدت بيمار و مشرف به موت بود با كسب اجازه از شاه او را به بيمارستان نجميه منتقل كردند و روز چهاردهم اسفند ۱۳۴۵ در همين بيمارستان چشم از جهان فرو بست. دكتور مصدق كه حين الفوت ۸۴ سال داشت در همان ده احمدآباد دفن شد و تا قبل از انقلاب مقبره اش نیز تحت نظر مأمورین امنیتی بود.

احد آثار ۱۲ آبان ۱۳۴۵

خواب آبی در محرم جمله ترفین  
 اکنون مجاز ازده سال است این جانب در قلعہ  
 زندانی هستم و لذت آن نترانم حتی کنارج از قلعہ بروم  
 کثرت سن ضعف مزاج شعولای غیر از مطالعه محلات  
 ندادم و از جمله ترفین و یکی از بهترین محلات است  
 کمال استغاده را آورده ام و چون در شهرتکس هستم  
 مرتب میزند بسیار بغاوت میزند و از وقت آن محرم  
 میترم این است و خوانم این جانب را خبر میسرکن  
 رویه در دستورهای آن را آری تا در آن  
 مانند در خانه شد که خود را در لطفی میسوزاند  
 بعدیم بکنیم و ترفین کارکنان آن را که است طغیان  
 خوانم در کرمه  
 ۱۵ خاں حمت لهدله  
 طرآن

یکی از آخرین نوشته‌های دکتر مصدق که چند ماه قبل از فوت برای روزنامه توفیق فرستاده است.

## «اگر» های تاریخ

### سمینار بررسی کودتای ۲۸ مرداد در دفتر مطالعات وزارت خارجه

کودتا یا حادثه ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ که منجر به سقوط دولت دکتر محمد مصدق و بروز دوران جدیدی در تاریخ سیاسی ایران گردید، از جهات مختلف اجتماعی و به خصوص عبرت آموزی از حوادث، در مقوله معروف «گذشته چراغ راه آینده»، در خور توجه و تأمل می باشد. بر این پایه تحلیل این رویداد، نظر بسیاری از اندیشمندان و مورخان را در داخل و خارج از ایران به خود جلب کرده است.

«اگر» های تاریخ ما بسیارند و از جمله آنها شاید هم یکی این باشد که «اگر کودتای ۲۸ مرداد پیش نمی آمد چه می شد؟». آنچه دول خارجی و بانیان کودتا اشاعه داده اند، این است که حکومت ایران کمونیست می شد. دولت دکتر مصدق با تکیه بر آزادی ها، ضعف ها و تعصبات و افراط گیری ها و بالاخره عدم تجانس فکری و روحی که همراه با برخی سطحی نگرایی ها، در حداقل عده ای از ملیون پیرامون او وجود داشت، در مدیریت و اداره امور جامعه در می ماند و فشارهای اقتصادی - به خصوص در شرایط عدم همکاری دول غرب - باعث می شد که توده ای ها، سازمان یافته و منسجم، بانفوذ وسیع در دستگاه های کشور و متنعم از هدایت ها و پشتیبانی شوروی، با یک حرکت سریع زمام امور را به دست گیرند و طی تصفیه های استالینی که شاید خود مرحوم دکتر مصدق را نیز شامل می شد، به سرعت بر اوضاع مسلط شوند.

البته این طرز فکر فقط متعلق به خارجیان و بهانه انگلیسی ها در قانع سازی آمریکا

برای کودتا در ایران نبود. بسیاری از مذهب‌یون و روحانیون ما و حتی غیر مذهبی‌ها، ولو تحت القنات خارجی، واقعاً این نگرانی را داشتند و از رفتن شاه و به هم ریختن شیرازه رژیم، احساس وحشت می‌کردند. چنانکه عدم اطمینان نسبت به بینش و کفایت سیاسی برخی از همکاران و اطرافیان مرحوم مصدق نیز خاص مخالفان نبود، تا جایی که حتی عده‌ای از دوستان آن مرحوم اصولاً وقوع کودتای ۲۸ مرداد را در اساس، نتیجه عدم بلوغ سیاسی در بسیاری از حامیان و اطرافیان مصدق می‌دیدند. به طوری که رضا شایان تعریف می‌کرد در جلسه‌ای که در موقعیتی بعد از کودتای ۲۸ مرداد در خانه مرحوم الهیار صالح به منظور علل‌یابی کودتا تشکیل گردید، وقتی سخن از دلیل کودتا به میان آمد، مرحوم خلیل ملکی نگاهی به جمع حاضر کرد و گفت: دلیلش همین آقایانی هستند که اکنون اینجا نشسته‌اند!

از سوی دیگر، پاسخ متفاوتی به آن «اگر» و جمله سئوالیه، این است که «تز» ملی در ایران پیروز می‌شد. سیستمی مبتنی بر آراء مردم به رهبری دکتر مصدق تشکیل می‌گردید و آمریکا و انگلیس ملزم به توافق با او و قبول ادعای ایران در سیاست ملی کردن صنعت نفت می‌شدند. البته نمی‌توان این نظریه را کاملاً تئوریک و خیالی قلمداد کرد و چه بسا احتمال وقوع آن کم نبود. اما متأسفانه دلایلی که در اثبات و توجیه نظریه مزبور ارائه می‌شود، بیشتر مبتنی بر احساسات و شیفتگی نسبت به مرحوم مصدق است تا استدلال و شواهد متقن.

با توجه به جهات فوق، باید اذعان شود که سمینار بررسی کودتای ۲۸ مرداد که به ابتکار دفتر مطالعات وزارت امور خارجه در خرداد ماه ۱۳۷۹ برگزار گردید، قدمی در راه نگرش واقع‌بینانه به موضوع و دور شدن از محور احساسات و نزدیکی به قطب منطق و استدلال در این مقوله بود که شاید فرآورده‌هایی نیز به بار آورد.

### بیان آغازین

آقای خرازی، برادرزاده وزیر و رئیس دفتر مطالعات وزارت خارجه، با سخنانی در تجلیل از نهضت ملی شدن صنعت نفت و روحانیت دست‌اندرکار و تقبیح خارجی‌ان و توطئه‌های آنان - که از جمله یکی کودتای ۲۸ مرداد بوده است - جلسه را گشود و بیانات شمرده و سنجیده او با توجه به جو حاکم و خصوصاً لحن صمیمانه و رفتار

متواضعانه‌اش، نظر همگان را به خود جلب کرد. هرچند نامبرده به دلیل ظاهراً احتراز از ذکر نام مرحوم دکتر مصدق و اصرار بر به کار بردن عبارت «دولت وقت» به جای آن، مورد انتقاد قرار گرفت و حتی گفته شد که سخن از «نهضت ملی» بی نام و یاد مصدق، به مثابه صحبت از انقلاب اسلامی بدون ذکر نام «خمینی» است و همانقدر غیرطبیعی می نماید. اما آقای خرازی پاسخ آرام بخشی به این ایراد داد و آن این که با تمام احترامی که برای رهبران نهضت ملی ایران و بانیان ملی شدن صنعت نفت قایل است، اما نمی خواسته است که سمینار بحث و تحلیلی یک رویداد از برخورد «موضوعی» با مطلب خارج شده و به تعریف و تمجید از شخصیت‌ها کشانده شود (و امید این که نامبرده این موضع را در موارد مشابه دیگر نیز همچنان حفظ نماید).

#### محققان آسیای میانه

سخنرانانی از این ممالک چون جمهوری آذربایجان و قزاقستان و ترکمنستان در سمینار شرکت داشتند. زبان سخنرانی آنها روسی بود که ظاهراً به سختی تکلم می کردند، به طوری که در برابر ایراد به نارسایی ترجمه، مترجمان به فغان آمدند که اشکال، در روسی صحبت کردن آقایان است، نه ترجمه مترجمان! به هر حال به نظر می رسید که سخنرانان مزبور مطلب زیادی هم برای گفتن نداشتند و هر نکته‌ای را به اسناد سازمان امنیتی (کا.گ. ب) شوروی سابق حواله می دادند که در ارتباط با جمهوری آذربایجان، آقای عنایت‌الله رضا معتقد بود آن دولت در آن زمان، علاوه بر پیروی از دستورات شوروی سابق، سیاست خاص خود را نیز در قبال ایران دنبال می کرد که بیشتر حول محور جدایی استان آذربایجان از ایران شکل می گرفت. ولی اساتید آسیای میانه، گویی از این گونه مطالب بی خبر بودند و در پاسخ به این اشکال که چرا شوروی سابق به منظور حمایت از دولت ملی آن زمان از ایران نفت نخرید، آقای بهروز به یاری آمد که اولاً شوروی خود یکی از بزرگترین تولیدکنندگان و حتی صادرکنندگان نفت در جهان است و ثانیاً نقل و انتقال نفت از منطقه صادراتی در ایران (آبادان) به شوروی در آن روزگاران، ممکن نبود و در عین آن که نمی توان نقش خاص شوروی را در کودتای ۲۸ مرداد منکر بود، ولی انتظارات خلاف واقع نیز نمی توان داشت.

## سخنرانان وطنی

سخنرانان ایرانی دو دسته بودند (۱) آنها که از خارج آمده بودند و (۲) مقیمان ایران. سخن از خارج آمدگان، بیشتر مرور حوادث و رویدادهای زمان بود و کمتر به تحلیل و تعلیل وقایع پرداختند. اما ایرانیان مقیم، درست یا غلط، دقیق یا غیردقیق، متعصبانه یا بی طرفانه، حرفی برای گفتن داشتند که اگر هم ناتمام ماند یا دوست داشتنی نبود، توجه و تأمل می طلبد.

عباس ملکی، رئیس سابق مرکز مطالعات وزارت خارجه در زمان تصدی دکتر ولایتی، دست به آن زرنگی های خاص زد و در جو کنونی توقیف و سرکوب جراید اصلاح طلب در داخل کشور به بهانه تضعیف اعتماد مردم نسبت به نظام، گفت که چگونه آمریکایی ها در آن زمان برخی جراید داخلی را خریده و سعی داشتند با درج کاریکاتورها و بدگویی از اوضاع، اطمینان مردم را نسبت به مصدق کم کنند! بدین ترتیب، نامبرده در واقع همان توجیهی را که دلخواه جناح سرکوبگر برای اقدام خود علیه نشریات «دوم خرداد» است، با تحلیل و تمثیل تاریخی، تحویل مخاطبان خود داد و متعاقباً همین تناقض گویی را در ارتباط با روابط ایران و آمریکا دنبال کرد و از یک سو گفت که باید از اظهار تأسف اخیر خانم البرایت وزیر خارجه آمریکا، در نقش آن دولت در کودتای ۲۸ مرداد استفاده مثبت کرد و از سوی دیگر پیشنهاد داد که بر همین اساس و بنا به اقرار صریح دولت آمریکا در دست داشتن در کودتای ۲۸ مرداد، باید دولت جمهوری اسلامی به اقدام قضایی علیه آمریکا پرداخته و به خاطر خسارات وارده از کودتای مزبور به کشور، ادعای غرامت کند!

اما سخنان سنجیده تری از آقایان کاوه بیات و موجانی شنیده شد. کاوه بیات مطلب در خور توجهی را بیان کرد، اینکه اشکال کار ما در ارتباط با تحقیقات انجام شده در مورد کودتای ۲۸ مرداد این است که عنایتی به اسناد داخلی نداشته و اساس مباحثات و نتیجه گیری هایمان بر پایه مدارک خارجی بوده است. این سخن بیات در واقع بیانگر بخشی از روحیه ما ایرانیان است که معمولاً «راست» را در بین خودمان جستجو نمی کنیم و همواره سر رشته امور را به دست خارجیان دانسته و می خواهیم واقعیت رویدادها را از زبان آنها بشنویم! حتی برای آگاهی درست از تاریخ و دین خود به مأخذ خارجی رجوع و استناد می کنیم. البته از یک جهت شاید این رویه قابل توجیه باشد و آن اینکه در بسیاری

از مسایل تاریخی و اعتقادی ما، خارجیان بیش از ما کار کرده‌اند و به‌علاوه در ارتباط با مقوله‌ای چون کودتای ۲۸ مرداد که تصور می‌شود دست خارجی در کار بوده، رجوع به گفته‌ها و مدارک خارجی می‌تواند رهگشای دستیابی به حقایق در نظر گرفته شود. اما از سوی دیگر باید در نظر داشت که اولاً خارجیان لزوماً راست نمی‌گویند و به‌علاوه مصون از خطا نبوده گرفتار اشتباه و لغزش می‌شوند و ثانیاً هیچ پدیده و رویدادی را نمی‌توان بدون ریشه‌های داخلی در نظر گرفت و همهٔ امور را ساخته و پرداختهٔ دست خارجی دانست! از این رو تذکر کاوه بیات که تاریخ‌نویسان و نظریه‌پردازان ما را به «نگاهی از درون» نسبت به کودتای ۲۸ مرداد فرا می‌خواند، الحق تذکری به‌جا و در خور توجه است.

سخنان موجانی (کارشناس دفتر مطالعات) از این جهت که در عللیابی کودتای ۲۸ مرداد به کمبودها و نقایص داخلی توجه می‌داد، مؤید نظر بیات و از آن‌رو که خوش‌خیالی ناآگاهانه در مورد خارجیان را به‌عنوان یکی از مشکلات اساسی آن دوران برمی‌شمرد، مکمل دیدگاه وی بود. موجانی به روند امور در وزارت خارجه ایران در دوران باقر کاظمی و دکتر فاطمی اشاره کرد و گفت واقعیت این است که در زمان مرحوم کاظمی، به‌علت کمبودهای مالی، بسیاری از نمایندگی‌های ایران در خارج از کشور تعطیل شده بود و مثلاً در اروپا ما بیش از چند سفارتخانه نداشتیم. به‌علاوه کل کادر دیپلماتیک وزارت خارجه از ۷۰۰ نفر تجاوز نمی‌کرد که همواره فقط نیمی از آنها در مأموریت خارج بوده و نیم دیگر در داخل دوره می‌دیدند. از این‌رو اطلاعات ما از تحولات خارج از کشور در قبال سیاست‌های دولت دکتر مصدق، کم بود و این نقصان در زمان وزارت مرحوم دکتر فاطمی که اساس توجه و اقدامات برپایهٔ اوضاع داخلی شکل می‌گرفت و وزارت خارجه در حقیقت نقش وزارت کشور را ایفا می‌کرد، به اوج خود رسید، خصوصاً آنکه سازمان وزارت خارجه در زمان آن مرحوم، وارث نتایج بسته شدن سفارتخانه‌های ایران در خارج در زمان مرحوم کاظمی بود.

اما بحث کاملاً متفاوتی توسط دکتر محمود کاشانی (استاد حقوق در دانشگاه شهید بهشتی و فرزند مرحوم آیت‌الله کاشانی) مطرح شد که هرچند متأسفانه عاری از برخی تعصبات نبود، ولی به هر حال به لحاظ متفاوت بودن، در خور تأمل می‌باشد. نامبرده از دولت دکتر مصدق به‌عنوان دولتی که پدرش روی کار آورده بود سخن گفت که جای

تعجب دارد و از سوی دیگر اعلام داشت که ۲۸ مرداد نه فقط یک کودتا، بلکه فرآیندی بود که عوامل آن - با اشتباهاتی که رخ داد - به تدریج از داخل کشور فراهم شد. از دیدگاه محمود کاشانی، گرفتن اختیارات از مجلس، انحلال مجلس هفدهم با رفراندومی که مراعات هیچ اصولی در آن نشد و بالاخره انتصاب سرتیب دفتری بار نزدیک سپهبد زاهدی به ریاست شهربانی توسط دکتر مصدق، همه از کارهایی بود که به نارضایتی‌های داخلی دامن زد و رهگشای اقدامات طرف مقابل در ساقط کردن حکومت ملی گردید. متأسفانه پاسخ صریح و مستقیمی به ایرادات فوق در سمینار داده نشد، هرچند به طور کلی بیان گردید که در شرایط کارشکنی‌های دربار و ضروریات زمان، مرحوم دکتر مصدق ملزم به گرفتن اختیارات از مجلس بود که معلوم نیست این سخن تا چه حد صحیح باشد. قدر مسلم آن است که اختیار شخص برای تقنین قوانین به جای مجلس نمایندگان، با دموکراسی نمی‌خواند و چنین مطلبی نیز - حتی به تصدیق شخصیت‌هایی چون مرحوم دکتر صدیقی که بعدها ناخشنودی خود را از اخذ اختیارات از مجلس به اطرافیانش ابراز می‌داشت - در قانون اساسی زمان پیش‌بینی نشده بود.

### سخنرانان خارجی

از جمله سخنرانان خارجی در سمینار یکی آقای مالکم برن (Malcolm Byrne) استاد دانشگاه جورج واشنگتون آمریکا بود. وی ابتدا از نقش انگلیس صحبت کرد و ابراز داشت که اولاً انگلیسی‌ها، برخلاف آمریکایی‌ها، هیچگاه در مورد نقش خود در کودتای ۲۸ مرداد صحبت نکرده‌اند. قدر مسلم این است که آنها از ابتدا قصد براندازی دولت دکتر مصدق را داشتند. شاید این مطلب پاسخی به ایراد محمود کاشانی باشد که انحلال مجلس هفدهم را از جمله عوامل مهم ساقط شدن حکومت مصدق برشمرد. ولی از سوی دیگر نمی‌توان گفت که مجلس هفدهم بود یا نبود، انگلیسی‌ها سرانجام مصدق را ساقط می‌کردند، زیرا بالاخره هدفداران با استفاده از راه‌ها و وسایلی به سوی هدف می‌روند و چنانچه راه‌ها بر آنها مسدود شده و مستمسک‌ها برداشته شود، معلوم نیست به مقصود برسند و فرشته از آسمان نتوانند نازل کرد! کما اینکه آقای برن متعاقباً گفت که انگلیسی‌ها از طریق برادران رشیدیان بیش از ۴۰ درصد اعضای مجلس هفدهم را خریده بودند و معلوم می‌شود که سرانجام می‌خواستند با استفاده از امکانات داخلی



ایران به مقصود برسند. ثانیاً نامبرده اظهار داشت که باید حساب دولت انگلیس را از حساب شرکت نفت ایران و انگلیس جدا کرد. شرکت مزبور مواضع بسیار تندتری از دولت متبوعش علیه مصدق داشت و در پی جبران زیان‌های مالی خود بوده زیرا بار هیچ توافقی نمی‌رفت.

بخش دیگری از سخنان آقای برن در ارتباط با سیاست خارجی آمریکا بود و اینکه چگونه سیاست مزبور با خاور میانه برخورد داشته و این برخورد تابع چه نوع ضوابطی بوده است. وی بر این پایه، سیاست خارجی آمریکا در قبال ایران را دوره‌بندی کرد و معتقد بود که تغییر ریاست جمهوری از ترومن به آیزنهاور، در تحقق کودتای ۲۸ مرداد تأثیر گذاشت. این سخن به نظر منطقی می‌آید. مسلم است که ترومن به‌عنوان رئیس‌جمهور در حال رفتن، بالاترین آمادگی‌ها را برای حل مسایل با ایران و توافق با دولت دکتر مصدق داشت و متأسفانه این فرصت با ندانم کاری‌ها و تردیدها از دست رفت.

اما شاه بیت سمینار را سخنان دکتر گازیورسکی (Gasiorski) استاد علوم سیاسی در دانشگاه نیواورلئان آمریکا ارائه داد. وی رسماً اعلام داشت که برنامه‌ریزی کودتا و نهایتاً سقوط دولت دکتر مصدق کار آمریکا بود و بدون کمک‌های «سیا» این کار انجام نمی‌شد. هرچند انگلیسی‌ها قصد براندازی مصدق را داشتند ولی رویداد ۲۸ مرداد کار آمریکا بود و عوامل انگلیس در ایران به مانند برادران رشیدیان، سرانجام تحت برنامه‌ریزی‌های آمریکا عمل می‌کردند. دکتر گازیورسکی سخنان خود را با اظهار شرمندگی از اقدام دولت خود به پایان رساند و کف زدن‌های ممتد حاضران را تحویل گرفت. در این میان یک سؤال در فضا احساس می‌شد و آن اینکه اگر به‌جای گازیورسکی - که اکنون با شهادت از حکومت خود در ساختمان وزارت خارجه کشور متخاصم انتقاد کرده و سپس بی‌هیچ هراسی به مملکتش بازمی‌گردد و هیچ‌کس مزاحم او نمی‌شود - سخنران مظلومی از ایران دست به کار مشابه‌ای می‌زد و مثلاً از گروگانگیری اتباع آمریکایی در ایران طی یک سخنرانی در آمریکا انتقاد می‌نمود، به هنگام بازگشت به وطن چه بر سرش می‌آمد؟ و کل مخلوقِ اعلم!

م. سعید وزیری

## مصدق، یک فریاد ناتمام در سینه تاریخ...

دوست عزیزم باز هم کار دستم دادی، و به قول سعدی: به کار گِلم واداشتی... از من خواسته‌ای که چیزی درباره‌ی دکتر محمد مصدق بنویسم... کار مشکلی است، ولی برای انجام خواهش تو، و به احترام خاطره‌ی آن مرد بزرگ و برای خاطر دلِ خودم که می‌خواهم به این بهانه پاره‌ای حرف‌ها را - همچون سِرِّ دلبران در حدیث دیگران - مطرح کنم، دست به کار می‌شوم.

سخن گفتن درباره‌ی دکتر مصدق در سالهایی که مرد زنده بود و توانمند، بسی آسان‌تر بود از روزگارانِ پس از درگذشتِ او...! مرد هنگامی که زنده بود، آنقدر توانِ خودداری و اعتماد به نفس داشت که به اظهارنظرهای دیگران درباره‌ی خودش حساسیت نشان ندهد. ولی پس از مرگ او اگر نامی از او به نیکی می‌بردی شحنه‌ها و بادمجان دورقاب‌چین‌های دیوانی برمی‌آشفتنند و خُرده می‌گرفتند و احیاناً زیانت را با نانت یکجا می‌بریدند، و اگر سخنی در نقدِ او بر زبان می‌راندی - که بالای چشمش ابرو داشت - متولیان خود خوانده‌ی گورِ خالی «جبهه ملی» (نه نهضت ملی ایران) نامت را در سیاهه (لیست) سیاه به ثبت می‌رساندند، تحریم علمی و ادبی و اخلاقی و سیاسی می‌کردند و به القاب خوددَرخوری همچون «مزدور ساواک و دربار»، «خائن و فرصت طلب» مفتخرت می‌کردند. (البته از این روزگار خبر ندارم، که اینان چه می‌کنند و آنان چه می‌گویند، چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنیم!!!) ... و چه بسا همین خود دلیل و حجّتی بوده بر حرمت و بزرگی مُرده‌ای که زورمندان زنده و پیروز روزگاران از شنیدن نام نیک او بر خود بلرزند و متولیان معجزه فروش بقعه‌ی یادهايش چشم دیدن رهگذری را نداشته باشند که

زیارتنامه نخوانده می‌گذرد و می‌رود!! گو اینکه اصلاً آرمان مصدق و نقش شخصیت تاریخی او را مرده نباید پنداشت، زیرا آرمان مصدق در واقع آرمان ترقیخواهی و استقلال ملت ایران بود که هرگز نخواهد مرد و پاسداران (نه متولیان) آن هم تمام خواستاران آزادی و استقلال و حرمت تاریخ و فرهنگ ایران می‌باشند. من در صدد نگارش زندگی‌نامه و شرح ایل و تبار مصدق نیستم زیرا نوشتن چنین شرح حال و تبارنامه چیزی را تغییر نمی‌دهد. به باور من، مصدق با توجه به شرایط زمانی ویژه‌ای که او را در پیشاپیش یک جریان استثنایی جامعه ایرانی پس از انقلاب مشروطیت قرار داد، به‌گونه‌ای با تاریخ معاصر ایران گره خورد و درهم آمیخت که می‌توان گفت، آرمان مصدق در موضع یک ایده‌تولوژی ملی - و حتی منطقه‌ای - جای گرفت.\*

باید به خاطر بیاوریم پنجاه و هشت سال پیش را، که ایران به حکم ضرورت‌های سیاسی نظامی جنگ جهانی دوم به اشغال نیروهای متفقین (روس و انگلیس - و بعداً آمریکا) درآمد و از جمله آثار و عوارض آن، ظهور و پیدایش و گسترش دو جریان سیاسی - اجتماعی در جامعه بسته و خاموش ایران بود. جریان نخست، عبارت از جنبش جدید و دربرگیرنده نسل جوان به پیشگامی فرهیختگان و سیاست‌پژوهان بود که با تأسیس «حزب توده ایران» فرم منظم و سازمان یافته به خود گرفت، و جریان دوم که در واقع برخاسته از مقاومت بالقوه نیروهای کهنه و ارتجاعی در مقابل جریان نو بود، بنابر جوهر ذاتی آن، بازماندگان فتودالیت سرکوفته و بورژوازی بی‌شکل برآمده از مشروطیت سامان نیافته و بقیه نیروهای زورمند و مردم سوار زیان دیده از عدلیه نوپا را در بر می‌گرفت. شاید به نوعی بیان علمی بتوان این دو جریان را «تز» و «آنتی‌تز» جامعه آن روزی نامید. جریان نو که دربرگیرنده اندیشه‌ها و رؤیاها و هوس‌ها و عقده‌های توسری خورده و ترس محاسب دیده جامعه بود، طبعاً با ایده‌تولوژی به‌ظاهر مردم‌گرای برگرفته از افکار جدید سوسیالیستی توجیه می‌شد و نسبت به مرکزیت جهانی ایده‌تولوژی مزبور، احساس همبستگی می‌کرد. این احساس همبستگی خواسته یا ناخواسته، به‌طور ذهنی یا عینی نمی‌توانست به دور از جذبه‌های قدرت و ادعاهای اتحاد جماهیر شوروی باشد.

\* ر.ک. به کتاب «جستجو در گذشته» نگارش این نگارنده ص ۴۴۰ «نمایش حرکت انقلابی ایران در قرن

جریان کهنه (یا محافظه کار) هم از تقدّس انکارناپذیر واژه «وطن» بهره گیری می کرد و نسبت به «وطن» به مفهوم یک سرزمین و مردمانی چسبیده به آن، صرف نظر از اندیشه ها و علائق معنوی و نیازهای مادی آنان متعصبانه مهرورزی نشان می داد. این دو جریان به آسانی و به وضوح یکدیگر را متهم به همکاری و پیروی از دو قدرت بزرگ جهانی، یعنی روس و انگلیس، کرده و فرصتی را که بر اثر بهم خوردن نظام دیکتاتوری و امکان بهره گیری از نیازمندیهای جنگی متفقین برای ملت ایران در جهت پی ریزی نوعی نظام آزاد و سازنده به وجود آمده بود، بر باد می دادند!!!

جریان جدید در قالب حزب توده با تمام نوگرایی ها و توان بالقوه (پتانسیل) سازندگی مادی و اندیشه گری که در درون خود داشت - و تحت فشار دیسپلین حزبی - مهار کرده بود، در زیر رگبار اتهامات بیگانه پرستی و وطن فروشی با انجام مانورهای گوناگون و با ایجاد تنش ها و ماجراهای کاذب روزانه، عمر و استعدادهای خلاق نیروهای جوان کشور را بر باد می داد، و جریان کهنه نیز همچنان در قالب پوسیده خود دست و پا می زد و به صورت گنداب نفرت انگیزی در بستر زمان، گذرگاه رهایی منت را غیر قابل عبور می ساخت.

ناگفته پیداست که در میان صفوف حزب توده ایران، مردان و زنان زیادی بودند ایران دوست، آرمانخواه و پیشگام و بیزار از توطئه هرگونه بیگانه که آرزومند به کار انداختن دانش و بینش و نیروی خلاقه خود در راه کسب آزادی و تأمین استقلال و آبادانی وطنشان بودند. همچنانکه در میان درماندگان در مانداب راکد جریان کهنه (محافظه کاران) نیز عناصر پاک نهاد و خیرخواهی وجود داشتند خواستار نجات ایران از گرداب حوادث...

بی گمان در ارتش ایران - که پس از هجوم مکارانه بیگانگان در سوم شهریور ماه ۱۳۲۰ تجدید سازمان می یافت - افسران وطن دوست و غیرتمندی وجود داشتند که به اجرای یک کودتا می اندیشیدند، ولی عناصر اطلاعاتی بیگانه با بیم و هراسی که از فرجام ناسیونالیستی و بیگانه ستیزی کودتا در ایران داشتند، به دست عمال کهنه کار خود در داخل و خارج ارتش، افسران را به صفوف حزب توده (چپ) و حزب اراده ملی (راست) سوق می دادند و از وقوع یک حرکت جامع و تعیین کننده به هر شیوه ای

پیشگیری می‌کردند.\* و ملت ایران در این میان یکه و تنها بر لب پرتگاه تاریخ ایستاده و خون می‌خورد.

اینکه می‌گویم بر لب پرتگاه تاریخ، از آن جهت است که ایران برای دومین بار در نیمه اول قرن بیستم، در موضعی قرار می‌گرفت که به هنگام جنگ جهانی اول نیز به همان گونه بوده و استقلالش در معرض خطر قرار داشته است. در واقع تاریخ تکرار می‌شد و به صورتی نو میدکننده‌تر!

کشوری که نزدیک به شانزده سال به دور از مداخله مستقیم دو قدرت جهانی (روس و انگلیس)، با تحمل نظام دیکتاتوری، از درون مشغول خودسازی و هماهنگ شدن با مقتضیات قرن بود، یکبار دیگر به میدان تاخت و تاز و رقابت‌های بیگانگان مبدل می‌شد، و بیم آن می‌رفت که کشوری که قراردادهای محرمانه و علنی استعماری را ناکام گذاشته و رستاخیزی را آغاز می‌کرد با حيله‌های تازه‌تری به دام فاتحان خون آشام جنگ بیفتد. (دامی که قدرت‌های شیطنی هرگز از سر راه ملت بزرگ رستاخیزگر ایران برنداشته‌اند...!)

در چنان شرایطی بود که دکتر محمد مصدق رَجُل خوشنام و فرهیخته آن روزگار که از عرصه‌های مبارزات سیاسی بعد از کودتای ۱۲۹۹ جان به در برده بود، به صورت یک ذخیره ملی پای به میدان گذاشت و به جریان تازه و بالنده و قابل اعتمادی که از اکثریت مصمم ملت ایران به وجود می‌آمد شکل بخشید.

دکتر مصدق در تمام دوران قدرت‌گیری رضاشاه امکان ابراز وجود نداشت و با سرگرمی به کار زراعت در ملک شخصی (به قول خودش به کار رعیتی) روزگار می‌گذرانید. رابطه او با جامعه فعال قطع شده بود و تلاشی برای مطرح شدن خود - چه به شیوه مخالفت و چه از راه سازش با مرکز قدرت - به عمل نمی‌آورد. مصدق با اینکه متعلق به نسل پیش از کودتای اسفند ۱۲۹۹ و از نظر نسل جوان و میدان‌داران پس از شهریور ۱۳۲۰ ناشناخته بود، از ورود به میدان خدمت و به کارگیری دانسته‌ها و تجارب خود به سود مملکت نهراسید و نظرات خود را صمیمانه درباره مسائل روز عرضه کرد. تا آنجا که من به خاطر دارم او سخنی از آنچه بر او در زندان تهران و تبعیدگاه بیرجند و

\* ر.ک. به ص ص ۱۷۹، ۱۰۲ کتاب «جستجو در گذشته» نگارش این نگارنده فصل «آذربایجان دموکرات». دیجیتال

دیگر محدودیت‌های دوران گوشه‌نشینی در احمدآباد گذشته بود نه بر سیل تفاخر و نه به منظور شکایت و پرونده‌سازی برای مخالفان خود بر زبان (یا به قلم) نراند... و این دیگران بودند (از جمله مرحوم حسین مکی) که به صورت داستان‌نگاری و تاریخ‌نویسی مطالبی از تألمات او و یا در قالب نقل نطق‌های پارلمانی او و مرحوم سیدحسن مدرس (به هنگام استقرار سلطنت پهلوی به جای قاجاریه و دیگر مسائل آن روزگاران) نوشته و چاپ کردند. شاید جای این یادآوری باشد که همانگونه که حسین مکی‌ها و حسین فاطمی‌ها نام مصدق و مدرس را به میان آورده و از یادآوری بزرگان دردآشنا، خود نیز به بزرگی‌ها رسیدند، ملت هوشمند ایران هم از کنار آن نام‌ها با بی‌تفاوتی نگذشتند.

مردمی که در آرزوی حرکت به شهر آرزوها بودند قافله‌سالاری کاروان را به دست دردآشنایی‌ها سپردند. البته در کنار آن دو جریان مشکوک کهنه و نو، فرهیختگان شیفته خدمت، برخاسته از نسل جوان و میانسال به عنوان شخصیت یا تشکل‌های دربرگیرنده نیروها و اندیشه‌های مردمی (مانند حزب ایران و انشعاب‌یون حزب توده) نیز وجود داشتند که به سبب فقدان سوابق مبارزاتی شناخته شده و یا بر اثر مرعوب و مجذوب شدن در برابر یکی از دو جریان مزبور قادر به جلب اعتماد و متشکل ساختن مردم نشده بودند که پس از وارد شدن دکتر مصدق به صحنه فعالیت‌های پارلمانی بعد از شهریور ۱۳۲۰ و به جوش آمدن جنبش ملی به او پیوستند و به همراه توده‌های مردم جریان موسوم به «نهضت ملی ایران» را متبلور ساختند.

### جبهه ملی - دکتر مصدق - نهضت ملی

غالباً در گفتگوهای مربوط به وقایع سالهای بعد از شهریور ۱۳۲۰ تا مرداد ماه ۱۳۳۲، دو اصطلاح «جبهه ملی» و «نهضت ملی» مترادف یکدیگر به کار برده می‌شود، در حالی که «جبهه ملی» نامی بود که چندتن از فعالان سیاسی سالهای بعد از شهریور ۱۳۲۰ به مجمع خود داده بودند تا به منظورهای سیاسی خود از قبیل نمایندگی مجلس شورای ملی نایل شوند و دکتر مصدق را هم ظاهراً به عنوان رهبر و در واقع برای برخورداری از خوشنامی او در میان مردم تهران، برگزیده و در زیر پرچم او که آن روزها باد به آن می‌خورد به نام «ملیون» شناخته شده بودند و حال آنکه «نهضت ملی» نام جنبش سیاسی - اجتماعی و مدنی ملت ایران بود (و هست) که برای تحدید حدود قدرت‌های

داخلی و استیفای حقوق ملی مردم - اعم از سیاسی و اقتصادی - از بیگانگان به وجود آمده بود و همچنان با همان هدف‌ها و آرمان‌ها زنده و بالنده است، و بی‌گمان دکتر مصدق، نه پرچم، که پرچمدار آن نهضت بود.

هدف‌هایی که «جبهه ملی» به هنگام پیدایش برای خود برگزیده و اعلام کرده بود عبارت بود از:

۱- آزادی مطبوعات

۲- آزادی انتخابات

۳- الغای مقررات حکومت نظامی

ولی هدف «نهضت ملی» مردم ایران عبارت از احراز شخصیت و هویت ملت ایران در مقابل قدرت‌های مزمن داخلی و خارجی و استیفای حق معقول ایران از منابع نفتی بود که سالیان سال بیگانگان از منافع آن برخوردار بودند و عملاً به بهانه وجود قراردادی رسمی بین دولت ایران و شرکت نفت «انگلیس و ایران = B. P» که برحسب قوانین بین‌المللی لازم‌الاجرا بود به مملکت ایران سهم بسیار ناچیزی عاید می‌گردید.

«جبهه ملی» پس از یک دوره انتخابات و یا اندکی بیشتر، بر اثر رنجیدگی‌های افراد از یکدیگر که بعضی به مجلس راه پیدا نکردند و پاره‌ای دیگر به کاری که می‌خواستند نرسیدند، عملاً متلاشی شد و تنها در مجلس شورای ملی فراکسیون پارلمانی نهضت ملی با مانورهای پارلمانی توانست قانون ملی شدن صنایع نفت را به تصویب مجلس برساند و دولت را موظف به اجرای آن کند. شاید در همین رهگذر از سخن باید به چند نکته اشاره کنم که نقش اساسی دکتر مصدق را - به گمان خودم - روشن‌تر می‌سازد.

مصدق پارلمان‌تر؟ یا دولتمرد؟

دکتر مصدق در سالهایی که سلسله قاجاریه رو به زوال بود، چندین بار به مقامات عالیه در قوه مجریه رسید که عموماً در سطح وزیر و والی «استاندار» قرار داشت، ولی او هنگامی که به نمایندگی مجلس در ادوار چهارم و پنجم قانونگذاری رسید، خوش درخشید. این سخن بدان معنی است که او در نقش دولت و با در دست داشتن اهرم قدرت اجرائی - که اکثراً در انحصار طبقه اعیان و اشراف بود - توانایی ابراز قدرت و ابتکار انجام برنامه‌های مهم را از دست می‌داد. مصدق در پارلمان عقاید و نظرات و



دکتر مصدق در اوایل نخست‌وزیری

اصولی را مطرح می‌کرد که در واقع به سود مردم و در جهت آرمان‌های خلق بود، و به زبان ساده‌تر اینکه مصدق یک «ملت‌مرد» بود و نه «دولتمرد». مصدق با حضور خود در مجلس، اقلیت توانمندی را رهبری کرد که پیشنهاد مهم سرنوشت‌ساز «ممنوعیت مذاکره و مقابله درباره واگذاری امتیاز نفت با بیگانگان در مدت توقف ارتش‌های



خارجی در ایران» را، که اصلاً حاصل تفکر و اندیشه سازنده و شرافتمندانه مصدق بود، به تصویب مجلس رسانیدند. به حکم این پیشنهاد که به صورت ماده واحده قانونی درآمد، دولت‌هایی که در طول مدت توقف ارتش‌های بیگانه در ایران بر سر کار می‌آمدند، از هرگونه مذاکره و قول و قرار با بیگانگان درباره واگذاری هر نوع بهره‌برداری از نفت ایران، ممنوع و متعذر بودند، و در واقع آغاز و ابتکار هرگونه تصمیم‌گیری درباره نفت منحصرأ و رأساً در اختیار مجلس شورای ملی قرار می‌گرفت. همزمان با تصویب این ماده واحده قانونی از مجلس ایران، در کشورهای نفت‌خیز آمریکای مرکزی و جنوبی (مکزیک و ونزوئلا) نیز اصل ملی کردن نفت مطرح شد و به موقع اجرا درآمد.

شاید اشتیاق شرکت‌های نفتی ایالات متحده آمریکا به مشارکت و دست‌اندازی به منابع نفتی جهان که در حیطه تصرف و بهره‌برداری شرکت‌های نفتی اروپا بود، موجب پاره‌ای تسهیلات و Tolérance در مقابل تمایلات کشورهای نفت‌خیز قاره آمریکا بوده است، تا باب (ملی کردن Nationalisation) نفت در قراردادها و امتیازات نفت گشوده شود. ولی استناد به همین رویه حقوقی از طرف ملت ایران خاستگاه مشروعیت نهضت ملی ایران در مورد ملی شدن صنایع نفت ایران شد، که خوشبختانه منجر به پیروزی دولت ایران در مراجع حقوقی و داوری بین‌المللی گردید، و موجب اجرای قانون ملی شدن به رهبری دکتر مصدق.

حقوق‌دانان دولتی و غیردولتی به استناد مقررات حقوقی حاکم بر قراردادها که به ثبت مراکز و مراجع حقوقی بین‌المللی رسیده باشند، الغاء قرارداد نفت جنوب ایران را غیرقانونی اعلام می‌کردند و مذاکرات بین ایران و شرکت نفت سابق «B.P» بریتیش پترولیوم را تنها راه رسیدن به نوعی توافق می‌دانستند، ولی نهضت ملی ایران به استناد قبول اصل Nationalisation در نقاط دیگر جهان، خود را به برخورداری از آن اصل، همچون ملل دیگر، ذی‌حق می‌شمرد. نگارنده به‌عنوان یک صاحب‌نظر ایرانی که در جریان نهضت ملی ایران در کنار دیگر جوانان آن روزی ایران فعالیت داشته‌ام، باید در این رهگذر زمان از دیوان داوری لاهه (هلند)، و از حقوقدانان ایرانی و وکیل مدافع فرانسوی ایران و قاضی و داور انگلیسی دادگاه لاهه (که به سود ایران رأی داد) ذکر

### خیری به عمل آورم.\*

نهضت ملی ایران نه مرتکب اشتباه الغاء قرارداد نفت شد و نه تن به مذاکرات دوجانبه (که سالها بود به جایی نرسیده بود) داد. در همین جا باید یادآوری شود که حزب توده با اصرار تمام شعار لغو قرارداد می داد و دانسته یا ندانسته ایران را در زمینه حل مسئله نفت مواجه با چالش‌های بیهوده‌ای می ساخت که مقبولیت و مشروعیت جهانی نداشت!

(شاید به دور از واقع بینی و انصاف باشد که به هنگام سخن گفتن از «مکانیزم» و سازکارهای ملی شدن نفت، سخنی از نقش بسیار ارزنده مرحوم آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی در بسیج نیروهای مردمی و هرچه شکوهمندتر ساختن جلوه‌های نهضت ملی، به میان نیاید. برای روشن شدن قسمتی از شخصیت شادروان کاشانی باید گفته شود که او سوابق زیادی در جریان‌های سیاسی در کشور عراق و ایران داشته و از نظر خلقیات و روابط مردمی نیز روحانی مهربان و مورد اعتمادی بود).

چون سخن از برخورداری ایران از سابقه ملی شدن «Nationalisation» در کشورهای دیگر به میان آمد، باید برای اطلاع نسل جوان سیاسیون و طنم یادآوری کنم که همزمان با استفاده ملت ایران از تجربه ملی کردن در مکزیک و ونزوئلا (دو کشور زیر نفوذ و همسایه ایالات متحده آمریکا)، در کشورهای خاورمیانه عربی و بعضی کشورهای آسیایی و آفریقایی و آمریکای لاتین نیز از تجربه «نهضت ملی» ایران، به عنوان تجربه مشروع و موفق ملت‌ها استفاده کرده و نهضت‌های ناسیونالیستی برپا کردند. پیدایش جمال عبدالناصر در مصر و رونق‌گیری ناسیونالیزم عربی در سرتاسر کشورهای عربی نمونه بارزی از تأثیر نهضت ملی ایران در گسترش جنبش‌های ملی در کشورهای استعمارزده - و به قولی جهان سومی - می باشد. گرچه سخنی به گزاف است اگر چنین تصور شود که ملت‌ها رهبر ملی کشور و ملت دیگری را به رهبری خود قبول کنند، ولی می توان گفت که نهضت ملی ایران به رهبری دکتر محمد مصدق الگویی بود برای آغاز جنبش‌های ملی در منطقه (و آمریکای لاتین و آفریقا) که البته رهبران خود را از میان خود

\* نام حقوق‌دان فرانسوی که وکیل و مشاور ایران در دادگاه بود پروفیسور رولن Rollain بود.

برگزیدند، و هریک راه ویژه خود را طی کردند.

جنبش‌های ملی در نیمه دوم قرن بیستم مفهوم «ناسیونالیزم» به معنای ملت‌پرستی و راسیسم نداشتند و آنچه به چشم خورد و به منصفه ظهور درآمد جملگی حرکت استقلال‌طلبانه در برابر استعمار (کولونیالیسم) بوده است که در دو جنگ جهانی نیمه اول قرن اسیر و قربانی سیاست‌های استعمارطلبان شده بودند و اکنون می‌خواستند از فضایی که بنا به ادعای فاتحان جنگ دوم «جنگ دموکراسی علیه فاشیسم» به وجود آمده بود، برخوردار شوند و حق خود را لامحاله در حد اثبات و احراز استقلال خود به دست آورند. به‌ویژه ملت ایران که با اتکای به اصالت کهن و در برداشتن تیره‌های گوناگون آریایی هرگز خود را در مقام مقایسه و یا رویارویی با ناسیونالیزم عربی، ژرمن، اسلاو، و انگلوساکسون و غیره قرار نداده و بیشتر به صورت یک «تمدن انسانی» سخن گفته است... تمدنی که برگزیده‌هایی از اکثر تمدن‌های انسانی دو قاره اروپا و آسیا را جذب کرده و نوعی فرهنگ پایا و بویا را برای بشریت ارمغان نموده است. در اینجا این فرهنگ و تمدن می‌خواسته (و می‌خواهد) که این موقعیت و حقانیت خود را فریاد کند و دکتر مصدق بیانگر این فریاد بود. وقتی که سخن از دکتر مصدق به میان می‌آید، سخن از یک رهبر و قهرمان پیروز شده یا شکست خورده نیست، سخن از یک اسطوره و پرستش اسطوره‌گونه نیست، بلکه سخن از یک ایده‌نولوژی در حال تکامل یافتن است. سخن از یک آرزو و رؤیای برآورده نشده ولی در حال زایش و برآورده شدن است، و سخن از بخش ناتمام تاریخ ملت انسان‌پرور ایران است که تنها قسمتی از آن خوانده شد و قسمت پایانی و نتیجه‌گیری نهایی آن مدتها به تأخیر افتاد و هم‌اکنون آن فرصت در راه است، و مصدق آن فریاد بلند تاریخ بود که باید تا پایان سر داده شود.

به گمان من اشتباهی که در جریان نهضت ملی ایران آن روز رخ داد این بود، که مصدق را از مناره بلند فریاد فرود آورده و در جایگاه اجرایی قرار دادند! و آن خود، گویا حاصل یک توطئه بود... جایگاه مصدق همان پایگاه بلند ملت یعنی مجلس شورای ملی بود که مهم‌ترین دستاورد انقلاب مشروطیت بود... برای اجرای قانون ملی شدن نفت شخصیت‌های اجرایی زیادی وجود داشتند که به خطا کشته شدند و یا از میدان کار برکنار، که این نیز یک توطئه کهن استعماری است که ملت ما را از وجود مجریان کاردان محروم سازد، و ضرورت دارد که این توطئه‌های شیطانی را تا اعماق آن



از صحنه‌های به یاد ماندنی دوران حکومت مصدق - مصدق پس از جنجال نمایندگان  
مخالف مجلس شانزدهم به میدان بهارستان می‌آید و روی چهارپایه‌ای با مردم  
صحبت می‌کند و می‌گوید: مجلس اینجاست!

بشناسیم و ریشه‌کن سازیم.\* اگر دکتر مصدق در مجلس می‌ماند، همیشه می‌توانست از  
سوی ملت فریاد برآورد، قوانین و مقررات لازم را به تصویب برساند و از هر دولتی که  
مأمور اجرای قانون ملی شدن نفت بود انتقاد کند و راهنمایی نماید، و در صورت لزوم  
دولت دیگری را بر سر کار بیاورد، تا آنجا که مسئله نفت به بهترین وجهی حل شود... اما  
او در مقام وسواس برای احتراز از اشتباه و خطا و برای اجتناب از قرار گرفتن در موضع  
تهمت سازش یا تسلیم در برابر بیگانگان فرصت‌ها را از دست داد! و آن فریاد در گلو  
شکست... و من از مصدق «فریادگر پارلمانتر» سخن می‌گویم و نه از مصدق نخست‌وزیر!

\* دکتر مصدق بنا به پیشنهاد جمال امامی کرسی مجلس را رها کرد و مقام نخست‌وزیری و اجرای قانون  
ملی شدن را پذیرفت!

### گفتنی‌های پراکنده دربارهٔ دکتر مصداق

● مصداق در تمام دوران نمایندگی مجلس در نقش اقلیت بوده، و در مجالس بعد از شهریور ۱۳۲۰ فراکسیون اقلیت قوی و کارسازی را به وجود آورد. به پیشنهاد او ماده واحدهٔ ممنوعیت مذاکره با بیگانگان دربارهٔ واگذاری هرگونه امتیاز نفت و غیره تصویب شد و همان ماده واحدهٔ قانونی پایه منطقی رد شدن مقاوله‌نامه «قوام - سادچیکف» برای واگذاری نفت شمال به روس‌ها شد.

● مصداق کاربرد اُبستروکسیون Obstruction را در مجلس معمول کرد و با خارج شدن اقلیت از جلسات مجلس اکثریت را فلج کرده و از تصویب قوانین مخالف مصلحت روز ممانعت می‌نمود.

● دکتر مصداق اصولاً اهل مبارزه منفی بود و طبعاً ملت ایران را با خصوصیات سنتی آشتی‌ناپذیر به دنیا معرفی می‌کرد، به گمان من او چیزهایی را که دربارهٔ مبارزهٔ مهاتما گاندی با استعمار انگلیس‌ها در هندوستان خوانده و شنیده بود بدون توجه به جنبه‌های صددرصد مثبت اقدامات گاندی به کار می‌بست. او ملاقات‌های مهاتما گاندی با بزرگترین شخصیت‌های انگلیس را نادیده گرفته و به صورتی باورنکردنی خود را دشمن و مخالف انگلیس‌ها نشان می‌داد. من تصور نمی‌کنم که او گاندی را از زبان رانندهٔ خود که هندی و تبعهٔ انگلستان بود مورد بررسی و شناسایی قرار داده باشد، ولی گمان می‌کنم وجود چنان راننده‌ای در میان خدمتگزاران خانوادگی دکتر مصداق (یعنی مستخدمین و نوکران شخصی) می‌توانسته مصداق را تشویق به نوعی تظاهر به برائت از انگلیس‌ها نموده باشد! شاید بهتر باشد برای اطلاع خوانندگان این نوشتار توضیح بدهم که دکتر مصداق تا سال‌های واپسین سلطنت رضاشاه هم رانندهٔ هندی‌تبار تبعه انگلستان را در خدمت خود داشته است و یکی از اتهامات (سوءظن پلیس) همان رانندهٔ هندی بوده است! در حالی که این تنها دکتر مصداق نبود که رانندهٔ تبعهٔ بیگانه داشت، بلکه چون اتومبیل شخصی در آن زمان بسیار کم و طبعاً راننده ایرانی هم وجود نداشت، لذا افراد متمول و اعیانی که تعدادشان هم در سرتاسر ایران انگشت‌شمار بودند ناچار بودند که راننده خارجی استخدام کنند.

● من تصور می‌کنم اگر دکتر مصداق به همان عنوان رئیس کمیسیون نفت مجلس شورای ملی در مجلس می‌ماند و جریان اجرای قانون ملی شدن نفت به وسیلهٔ دولت

مسئول مبعوث مجلس راهبری می‌کرد، اصولاً ملی شدن نفت (خلع ید از شرکت سابق نفت انگلیس و ایران) به صورت دشمنی با دولت انگلستان در نمی‌آمد، و به عبارتی دیگر، اصرار دکتر مصدق به برائت جستن از انگلیس‌ها موجب قطع رابطه با انگلستان و پایین آوردن پرچم و علامت امپراطوری انگلستان از سر درب سفارت انگلیس در تهران شد، که طبعاً سبب تشدید رفتارهای خصومت‌آمیز انگلیس‌ها و دوستانشان گردید.\*

● پیدایش اصطلاح «ناسیونالیزم مثبت» در ایران، بعد از سقوط دکتر مصدق، که مبتکر آن مشاوران شاه بودند، ظاهراً برای از بین بردن آثار مبارزات خصومت‌آمیز دکتر مصدق با انگلستان بود که احتمالاً تعبیر به «منفی بودن ناسیونالیزم ایران» در جهان شده بود! نگارنده در همین نوشتار لزوماً متذکر شده‌ام که ناسیونالیزم ایران، همیشه جنبه فرهنگی داشته و بیانگر تمدن و ویژه‌ای مرکب از فرهنگ فاخر ایران و اندیشه توحیدی اسلامی است که نمی‌تواند خاصیت تهاجمی و خصومت داشته باشد، فرهنگی سرشار از بزرگی‌های انسان‌دوستانه فره ایزدی و مهربانی و بخشایندگی اسلام ناب اندیشه‌پرور.

● دکتر مصدق نقطه ضعف مال‌اندوزی نداشت، او نه تنها مانند پاره‌ای از مسئولان که از هر فرصتی برای افزودن بر ثروت خود - با مداخله در معاملات و احیاناً اخذ رشوه - استفاده نموده‌اند، دامان خود را آلوده نکرده است، اولین کسی است که چشم پوشیدن از حقوق وزارت و صدارت را ابداع کرده است. البته دکتر مصدق یک شخصیت وابسته به طبقه به اصطلاح ممتاز و اشراف حکومتگر بود، ولی به قول مرحوم خلیل ملکی، او

\* به گمان نگارنده رفتار خصومت‌آمیز نسبت به انگلیس‌ها مربوط به ملت و نهضت ملی نبوده و ریشه در تحریکات دیگر داشته است که هر نوع کنار آمدن با انگلیس‌ها را غیرممکن سازند! نگارنده سابقاً هم نوشته‌ام که ملت ایران آنقدر فهم سیاسی داشته و دارد که بداند روابط انگلیس‌ها با ایران می‌بایستی براساس احترام متقابل تنظیم شده باشد. اگر ما حق داشتیم (که داریم) منافع عادلانه و بیشتری از نفت خود وصول کنیم حق نداریم که با ملتی مانند انگلستان به گونه‌ای رفتار نمائیم که در ردیف یک مستعمره به حساب آمده باشیم. ما هرگز مستعمره انگلیس‌ها و هیچ دولتی نبوده‌ایم و در معامله تجاری و سیاسی باید در شرایط برابر و رشد سیاسی کامل عمل نمائیم. من نمی‌خواهم بگویم که انگلیس‌ها با ملت ایران مانند شریک برابر عمل کرده‌اند ولی قطعاً هرگونه نابرابری که وجود داشته مربوط به عدم تشخیص و کارآمدی مأمورانی بوده که از سوی ما طرف گفتگو بوده‌اند و نه مربوط به سوءنیت دیگران. همچنانکه با مصدق‌ها و گاندی‌ها بسیار محترمانه عمل کردند و حتی قاضی و داور انگلیسی دیوان لاهه به سود ایران رأی داد. ایران و انگلستان در شرایطی نبوده و نیستند که نسبت به یکدیگر کینه‌ورزی داشته باشند، همچنانکه با هیچ دولت و ملتی دیگر هم عناد و دشمنی و عقده حقارت نداریم.

با شرف‌ترین اشراف مملکت بود. او زندگی خود را از رهگذر مالکیت تعدادی مزرعه که کلاً موسوم به احمدآباد (واقع در بخش ساوجبلاغ شهریار) بود اداره می‌کرد. اما همانگونه که از نقطه نظر اشرافیت برخلاف دیگر شخصیت‌های اشرافی، مردی متواضع و مؤدب و نزدیکتر به طبقه متوسط کشور بود، از دیدگاه خُلق و خوی فئودالها و زمین‌داران نیز علیرغم دیگران، خود را یک «رعیت» به معنای متداول قدیم، یعنی زراعت پیشه و کشاورز می‌دانست و به راستی هم از یک سو به عمران و آبادی و افزایش استعداد بهره‌وری روستا می‌پرداخت و از سوی دیگر با کشاورزان و دهقانانی که در املاک او به کار و زندگی اشتغال داشتند بسیار منصفانه و پدرانۀ رفتار می‌کرد. جالب این است که او به تمام ایران هم با همین دیدگاه می‌نگریست. بین مردم تبعیض قائل نبود و همه را شرکاء این سرزمین می‌دانست، و منابع درآمد مملکت را نیز آنگونه تلقی می‌کرد که گویی از اموال شخصی خود محافظت به عمل می‌آورد... مرحوم انوشیروان خان



دکتر مصدق در دوران نخست‌وزیری با نوه‌اش معصومه - معصومه چند سال قبل در سن پنجاه سالگی به دست کسانی که به قصد سرقت وارد خانه او شده بودند به قتل رسید.

سپهبدی (یکی از صاحب‌منصبان عالی‌رتبه در حدّ وزارت و سفارت) که از منسوبان دکتر مصدق بود می‌گفت: یک روز از طرف شاه پیغامی برای دکتر مصدق برده بودم که خواهش کرده بود نخست‌وزیر زیاد از درِ جنگ و ستیز با انگلیس‌ها وارد نشده و مسئله نفت را با نرمش به سود ایران فیصله دهد (نقل به معنی چنان بود و احتمالاً عبارات وواژه‌ها دقیقاً همین‌ها نبوده است)... دکتر مصدق که معمولاً به علت ضعف اعصاب استراحت می‌کرد، از روی تخت‌خواب برخاسته و گفته بود: عمو اقلی جان (مصدق با سپهبدی با آن عنوان صحبت می‌کرده است) برو به شاه بگو، من نفتم را نمی‌دهم! نمی‌دهم! نمی‌دهم! یعنی او برداشتش از نفت چنان بوده که: نفت مال خود اوست! و البته این حکایت از کمال دلبستگی و علاقه او به منافع و ثروت کشور می‌کند (خدایش بیامرزد).

● مصدق که رساله دکترای خود را درباره یکی از مباحث فقه اسلامی نوشته و اصولاً به رعایت احترام معتقدات مذهبی پای‌بند بود، گاهی در کاربرد معتقدات به هنگام مانورهای سیاسی افراط می‌کرد. مثلاً در جلسه چهارم بهمن‌ماه ۱۳۰۴ مجلس شورای ملی ضمن نطقی که برای بهم زدن قرارداد امتیازنامه نفت «خوریان - سمنان و کویر» ایراد می‌کرده است می‌گوید: «بنده دیشب خواب دیدم که در مشرق ایران چاه نفت می‌زنند... و حالا از آقای وزیر فواید عامه می‌خواهم که در این باره توضیحی به مجلس بدهند!» و رئیس مجلس و وزیر فواید عامه در پاسخ ایشان به طنز و طعنه می‌گویند: «باز هم باید به خواب‌های نماینده محترم پاسخ بدهم!»... و یا در جلسه‌ای که به تاریخ نهم آبان‌ماه ۱۳۰۴ به منظور لغو سلطنت قاجاریه و واگذاری کار حکومت (سلطنت) به رضاخان سردار سپه تشکیل یافته بود، دکتر مصدق به عنوان مخالف نطق می‌کند و می‌گوید: «... بنده در سال گذشته در حضور نمایندگان محترم به کلام الله مجید قسم یاد کردم... آن ساعتی که قسم خوردم مسلمان بودم و حالا هم مسلمان هستم و از آقایان تمنا می‌کنم به احترام این قرآن برخیزند (و قرآن را از جیب خود به در می‌آورد و نمایندگان قیام می‌کنند)... و در حضور همه آقایان بنده شهادت خودم را می‌گویم (اشْهَدُ أَنْ لَإِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللَّهِ) و این قرآن دشمن من باشد اگر در عقیده خودم یک اختلاف حاصل کرده باشم...!» این تأکید بر دینداری را دکتر مصدق در مجلسی می‌کند که چند نفر نماینده معمم مانند سید حسن مدرس، سید حسن تقی‌زاده،



سید محمد تدین، سید یعقوب، شیخ جلال، شیخ فرج‌الله و بسیاری از معممین دیگر حضور داشته‌اند و از میان آنان فقط سید حسن مدرس و تقی زاده رأی نداده بودند. به نظر این نگارنده دکتر مصدق برای جلب نظر و حمایت مردم معتقدات سیاسی خود را با عقاید دینی استحکام و مقبولیت می‌داده است و شاید به همین مناسبت دشمنان مصدق او را متهم به عوام‌فریبی می‌کردند. (مرحوم خلیل ملکی که از آغازگران انشعاب در حزب توده بود می‌گفت: دکتر مصدق عوام‌فریب نیست، بلکه در واقع عوام او را فریب می‌دهند!).

شاید در همین رهگذر از سخن باید گفته شود که علاوه بر اینکه شریعت اسلام در موارد گوناگون - و اصولاً - تظاهر و تزویر و تدلیس و تلیس را مورد نقد و تحریم قرار داده است، فریب دادن مردم از رهگذر عقاید مذهبی آنان گناهی زشت و نابخشودنی است. اما در این زمان با کمال تعجب کسانی هستند که با داعیه ترقیخواهی و علاقه به توسعه جامعه مدنی، خود را به نام «ملی - مذهبی» معرفی می‌کنند، و بی‌میل هم نیستند که مردم روزگار آنان را از پیروان دکتر مصدق بشناسند! من بر این باورم که خود را وفادار به نام خاطره‌برانگیز دکتر مصدق دانستن و با عنوان «ملی - مذهبی» وارد میدان خواستهای مردمی شدن، علاوه بر اینکه یکبار دیگر یادآور تظاهرات مذهبی دکتر مصدق شده و در این روزگار هم او را بر کرسی تهمت عوام‌فریبی می‌نشانند، متأسفانه نمایانگر اشتباه دیگری است از سوی بعضی روشنفکران ترقیخواه و وطنمان که باید چشم امید به آنها دوخته شود.

آن اشتباه دیگر این است که گویا بقیه مردم یا ملی نیستند و یا مذهبی نیستند! مثلاً گروهی ملی هستند و مذهبی نیستند! و یا مذهبی هستند و ملی نیستند! در حالی که به باور این حقیر تمام مردم ایران، بویژه در این روزگار که از علائق ملی آنان مدد می‌طلبیم، جملگی هم ملی هستند و هم مذهبی، و این سخنی تازه نیست که گویا به مصلحت روزگار زده می‌شود! نگارنده، این سخن را در فروردین ماه ۱۳۴۰ به هنگام درگذشت آیت‌الله بروجردی نوشتم که: یک رکن اصلی ناسیونالیسم ایران مذهب اسلام است\* و این هم یک مفهوم Rituel و Cultural (آدابی و اعمالی) ظاهری نیست، بلکه دقیقاً یک

حالت فرهنگی است که باید به حساب ذات و جوهر فرهنگی گذاشت. در شرایط تاریخی ویژه ایران که مسئله قانونمند بودن فرد و جامعه از سویی و ضرورت پُرکردن خلاهای قانونی از سوی دیگر در اولویت کامل قرار دارد حرف کسانی که درباره جدایی دین و سیاست و یا تحت عنوان سکولاریسم و پلورالیزم سخن می‌گویند بدان معنی نیست که دین ندارند و یا دین را در جامعه - و یا برای خود - لازم نمی‌دانند، بلکه در مجتمع عناصر «دین و حکومت و جامعه» رابطه ویژه‌ای قائل هستند و برای هر یک از آنها کاربردی خاص و ارزشمند، که این نوشتار جای آن بحث نیست.

تمام کسانی که در سرزمین ایران - و یا در بیرون از مرزها - با شناسنامه ایرانی زندگی می‌کنند «ایرانی» هستند و از تمام حقوق شهروندی ایرانی برخوردارند، همچنانکه موظف به ایفای تمام تکالیف و وظایف طبیعی و قانونی برای برخورداری از این هویت «ایرانی» بودن و ایرانی ماندن می‌باشند. البته من وجود اشخاص کم و بیش استثنایی را انکار نمی‌کنم که در کشورهای مختلف دنیا از اسناد شناسایی کشورشان بهره بگیرند ولی برای خودشان هویت با مفهوم فرهنگ ملی قائل نباشند! که در این نوع برداشت از «هویت»، بار اهانت و خلأ فطرت ویژه‌ای خفته است که سنگینی - و ننگینی - آن بر دوش و وجدان خود آن اشخاص «همه جا بیگانه» جای دارد.

ضمناً فراموش نباید کرد که اصطلاح «ملی» برای اولین بار در انقلاب مشروطیت به منظور مشخص کردن مشروطه خواهان که مخالفان سلطنت مطلقه و استبداد طبقه حاکمه بودند، به کار برده شد. واژه «ملی» مترادف بود با «مشروطه خواه»، «احرار» و «مجاهد» و مخالف دولت و حکومت آن روز...

لازم به توضیح نیست که دولت و حکومت هم عبارت بود از شاه و درباریان و حکام ایالت‌ها و فئودال‌ها و آقایانی که به حکومت و سلطنت مشروعیت می‌دادند، و از نظر این حکومتگران، کارمندان و صاحب‌منصبان به نام «نوکر» و ملت و مردم به نام «رعیت» خوانده می‌شدند! به هر حال واژه «ملی» مترادف «Opposition» و واجد بار «مخالفت» بود. اما اکنون اگر واژه «ملی» دارای چنین مفاهیمی نباشد، باید که اشخاص ملی - مذهبی صریحاً نقطه نظرهای خود را بیان کنند تا داوران اصلی یعنی «مردم و ملت» بفهمند که برنامه‌ها و نظرات هر کس در زمینه پیشرفت و بهبود زندگی مردم مملکت، چه تفاوت‌ها و مزیت‌هایی را دربردارد؟ وگرنه چنین به نظر خواهد آمد که افزودن واژه «مذهبی» به

واژه «ملی» به منظور آن است که رنگ عوام‌پسندانه به آن داده شود و یا برای گریز از پی آمد سوءظن و برخوردهای حکومت مذهبی است. بدیهی است در نخستین حالت، نوعی شائبه عوام‌فریبی به چشم خواهد خورد، و در حالت دوم دست یازیدن به کاری بیهوده تلقی می‌شود، زیرا حکومتی که محکمه‌ای به نام «دادگاه روحانیت» برای رسیدگی به تخلفات اعضاء جامعه روحانیت دارد، از رسیدگی به شبهات افرادی که واژه «مذهبی» را به نام خود افزوده‌اند مشکلی نداشته و تردیدی به خود راه نمی‌دهد! اما باید از من پرسید که چرا بحث «دکتر مصدق» را تبدیل به این پرگویی‌هایی کرده‌ام که به ظاهر هیچ تفاوتی با یک عیب‌جویی غیرلازم و نابهنگام و پرونده‌سازی نامناسب ندارد؟!؟

● و اینک پاسخ به ادعای نام‌های که بر علیه خود مطرح کرده‌ام... اما نه به زبان مقاله‌نویسی، بلکه به زبانی بسیار ساده و صمیمانه! سعدی می‌گوید:

گفتن از زنبور بی حاصل بُود      با یکی در عمر خود ناخورده نیش  
تا تو را حالی نباشد، همچو ما      حال ما تَبُود تو را افسانه بیش  
سوز من با دیگری نسبت مکن      او نمک بردست و من بر عضو ریش

بلی، دوست عزیزم، من عمری است که در فضای سیاسی، و عرصه چالش‌های رهایی‌جویانه مردم و وطنم دست و پا می‌زنم... گاهی در متن، گاهی در حاشیه، گاهی در زندان، گاهی در تبعید، گاهی بر کرسی اتهام و گاهی بر کرسی نمایندگی مجلس! و...  
... چندی در دادگاه انقلاب، و اینک در دادگاهی که امروز به داوری «خواننده مظلوم ولی همیشه سربلند ایرانی» برای محاکمه خودم ترتیب داده‌ام، و امید آنکه دیگران هم در این دادگاه، به هر عنوانی که دوست دارند، چه وکیل مدافع، چه مدعی، چه ناظر، چه عضو هیئت منصفه، چه دوست و چه دشمن، اما رو سفید در دادگاه وجدان خودشان! سخن بگویند...

شاید خوانندگان کمتر از سی ساله چیزی در این باره ندانند، ولی من و تو و بسیاری دیگر به خاطر داریم که در گرماگرم جنگ ویتنام که سربازان آمریکا در سرزمین «ویتنام» به بهانه مبارزه با کمونیزم دست به کشتار و حشیانه زده بودند و مردم ویتنام هم، صرف‌نظر از مرام و مسلک، از حق زنده ماندن و حق «ویتنامی بودن» خود دلیرانه دفاع می‌کردند، هزاران سرباز بی‌گناه آمریکایی به خاطر سیاست دولتمردان آمریکا دور از

خاک و خانواده‌شان کشته می‌شدند، و هزاران هزار انسان ویتنامی هم در زیر هزاران بمب آتش‌زای آمریکایی در خاک و خون می‌غلتیدند... و بعد... فاجعهٔ خمیرهای سرخ!! در گیر و دار آن دیوانگی‌های وحشتناک، که لکهٔ ننگینی نه بر دامان، که بر جان و روان انسانیت بود، فیلسوف بزرگ «برتراند راسل»، جهانیان را به داوری فرا خواند و جریان مقدسی برای محکوم ساختن آن نسل‌کشی‌های حیوانی به وجود آورد که به نام «دادگاه راسل» در تاریخ قرن بیستم ثبت شده است.

«چرا باید چند نفر به نام سیاست و مصلحت منطقه‌ای یا جهانی و یا مملکتی انسانها را به خطر بیاندازند؟» این بود موضوع دادگاه «راسل» و بس!

و اکنون من...! می‌گویم: عقاید انسانها کم ارزش‌تر از جانشان نیست!  
و میدانم که مولانا محمد جلال‌الدین می‌گوید:

آن مگس بر پرّ کاه و بولِ خر      همچو کشتی بان همی افراشت سر  
گفت من دریا و کشتی خوانده‌ام      مدتی در فهم آن می‌مانده‌ام  
اینک این دریا و این کشتی و من      مرد کشتیان اهل رأی و فن!  
و حالا من اگر «برتراند راسل» نیستم،  
دریا دریاست،

و صد البته که ز آب خُرد ماهی خُرد خیزد...

اما مسائل دریا همچنان برجای... مملکت ما، این سرزمین مقدس سربلند، با تاریخ چند هزاره ساله‌اش طوفان‌ها و گردبادهای زیادی به خود دیده است، و مردمی که در اینجا می‌زیسته‌اند و فرزندان‌شان هم امروز در گوشه و کنار این سرزمین هستند، حوادث فراوانی را از سر گذرانیده و اکنون هم به نام «ملت» زنده و بالنده است... من یقین دارم که این ملت، نه تنها در طول تاریخ چند هزار ساله، که در طی همین نزدیک به یکصدسالی که از انقلاب مشروطیت می‌گذرد بسیاری سخن‌های تلخ و شیرین و راست و دروغ و صمیمانه و فریبکارانه، از هر قبیل از هر مقوله و از هر کیش و از هر مسلک، از هر مرد و نامرد و از هر هموطن و از هر بیگانه شنیده و در چینه‌دان و حوصلهٔ تاریخش انباشته که تبدیل به یک «سخن‌دان مانند قن‌ددان و فلفل‌دان!» شده است.

آنقدر چوب سیاست‌های «تفرقه بینداز و حکومت کن» را خورده که اکنون بوی هرگونه تفرقه‌اندازی را از هزار فرسنگ می‌شنود،

و به گمان من دیگر شایسته نیست که این ملت را با تقسیم‌بندی‌هایی از نوع، خودی و غیرخودی! محرم و نامحرم! ملی ملی! ملی مذهبی! مذهبی غیرمللی! ملی غیرمذهبی! و... و... و... دچار تردید و دودلی نسبت به یکدیگر کنیم.

کسانی این تقسیم‌بندی‌ها را به وجود می‌آورند که از مشارکت تعداد بیشتری از داوطلبان خدمت وحشت دارند و بیم آن دارند که در مسابقه لیاقت‌ها و شایستگی‌ها، موقعیت‌هایی را که تصادفاً و در یک میدان خالی و قحط‌الرجال موقتی به دست آورده‌اند از دست بدهند!!

این اشتباه است اگر چنین بیندازیم که مردم توانایی تشخیص دوست از دشمن، راست از دروغ، زهر از پادزهر و بی‌رنگی از نیرنگ ندارند! بردارید کتاب مثنوی جاودانی مولانا را بخوانید، داستان «غزالان» را، داستان «شیر و خرگوش و حمار» را، و ده‌ها و صدها واگویه‌ها و خردگویه‌ها (امثال و حکم) را، پندنامه‌ها و خردنامه‌های برجای مانده از شاعران و حکیمان و شوریدگان و اندیشمندان بهلول‌نما را. بخوانید همه مدارک و اسناد خردورزی این ملت را که چگونه «سخن‌سنج» بوده‌اند و هستند.

روزنامه‌های دوران مشروطیت تا به امروز را... تا وعده‌های راست و یا مردم‌فریبی‌ها را در لباس زیبای طنز و اندرز و به‌ظاهر خردگرایانه را از یکدیگر بازشناسید... و به‌خاطر بسپاریم که این مردم آنقدر سرد و گرم و دوست و دشمن و راست و دروغ شنیده‌اند که قادر به داوری و شناخت باشند.

به قول حافظ از زبان ملت ایران:

مستی به آب یک‌دو عنب وضع‌بنده نیست      من پیر سالخورده خرابات پرورم  
اصولاً شرایط زمان و نیازهای ملی حکم می‌کند که هرکس که غیرت و همتی دارد و به خیر و صلاح این مملکت و ملت مظلوم می‌اندیشد، از زن و مرد و پیر و جوان، بویژه نسل جوانی که در نشیب و فرازهای پس از انقلاب فولاد آبدیده شده و آگاهی راستین هم از تاریخ یکصد ساله اخیر وطنشان دارند، (نه تاریخ کاذب که هر روز به مصلحت روزگار ورق‌های آن را شسته و چیز دیگری نوشته‌اند!) وارد میدان شوند،

نه با جنجال و خشونت آفرینی، که با تدبیر و واقع‌بینی، راه‌حل مسائل ایران را روشن و شفاف بیان کنند. به باور من مردم این مملکت تمام معانی و مفاهیم و مقاصد خفته در

لابه‌لای واژه‌های ملی و مذهبی و ترقیخواه و اصولی و آزاده و بنیادگرا و لیبرال و... و... همه را نه آنچنان که در کتابها و روزنامه‌ها خوانده باشند، بلکه آنچنان که با رنگ و پوست و جانشان لمس کرده باشند، می‌دانند. پس ضرورتی ندارد که آماده به خدمت بودن را با ذکر صفات و عناوین خودمان بیان کنیم و برنامه‌ها و پیشنهادها و راه‌حل‌های مسائل را بگذاریم برای آینده‌ای که در کمین است! به قول آن شاعر:

فرستی نیست که از خُم به سبوریزی می لب من بر لب خم نه که همین یک نفس است  
 طرح‌ها و برنامه‌ها و راهنمایی را نگذاریم برای روزی که ما را به خدمت فرا خوانند، بلکه باید هم امروز عالمانه و حساب شده و مسئولانه و واقع‌بینانه - و نه از روی هوی و هوس و بدون شناخت دردها و مسائل مورد ابتلای مملکت - بیان کنیم، تا از هم اکنون هر که واقعاً آماده کار است آنها را به کار بندد. به خاطر بیاوریم سالهای دهه بیست را که مردم نیاز به استیفای حقوق خود از نفت و ایجاد نوعی توازن و تعادل بین حرکات تندروانه و واپس‌گرایانه داشتند، پیرمردی جان از غارتگری روزگار بدر برده را آماده خدمت دیدند، او را فرا خواندند و او هم آنچه در توان داشت از جان و دل در طبق اخلاص گذاشت... اما مخالفان، چه آنان که از تعویق حل مسئله نفت و مخاطرات احتمالی رنج می‌بردند، و چه آنان که با شخص پیرمرد خصومت می‌ورزیدند، هیچ‌کس در کنار انتقادهایی که می‌گفتند و می‌نوشتند حتی یک طرح و پیشنهاد علمی و عملی و منطبق با مصلحت واقعی مملکت را ابراز و اعلام نکرد تا هم پیرمرد پی به مهمات برد و هم مردم از چند و چون کارها و دیگر راه‌حل‌ها آگاه شوند.

و بالاخره، شد آنچه که شد!!

باز به خاطر بیاوریم سالهای دهه چهل را که یکی از بزرگترین تحولات تاریخی به نام اصلاحات ارضی و الغاء رژیم ارباب رعیتی، لزوماً در دستور کار مملکت قرار گرفت... باز هم یک طرح و پیشنهاد از سوی بدگویان و انتقادکنندگان عرضه نشد که دربرگیرنده توصیه‌هایی برای بهتر انجام دادن آن کار بزرگ و اجتناب از خطاها باشد! باز هم نه مجریان برنامه الغاء رژیم ارباب و رعیتی از معایب و نواقص کار خود باخبر شدند و نه مردم آگاه شدند که راه‌حل‌های بهتری هم وجود دارد و نباید برای دریافت یک لوله کاغذ به نام سند مالکیت زمین، خود را فریب دهند!! زنان و مردان روستایی که باید در روستا می‌ماندند و روستاها را تبدیل به مراکز زندگی شاد و پر بار می‌کردند، به شهرها هجوم

آوردند... زمین‌ها ناکاشته ماندند، قنات‌ها لایروبی نشدند و به قول سعدی:

بخشکید سرچشمه‌های قدیم      نبارید جز اشگ چشم یتیم

شهرها بی حساب بزرگ شدند و مجمع بیکاران و مصرف‌کنندگان و معتادان... و روستاها ویران شدند و گورستان آرزوها... که در این ماجرای دردناک گناه کسانی که دردها را دیدند و درمان را نگفتند کمتر از پرستاران نادان و بی تجربه و خودرأی نبود.

به باور این فرسوده روزگار، باید داوطلبان خدمت به مملکت، نظرات خود را درباره راه‌حل‌های عملی مسائلی که امروز گریبانگیر مملکت است همین امروز - و نه فردا - صریح و قابل فهم - و نه به صورت کلی‌گویی و مقاله‌نویسی، برای اطلاع مردم و به احتمال نزدیک به یقین برای استفاده مسئولان حاضر، اعلام کنند، تا مردم و دولت بدانند که چه کسانی راه‌حل‌های صحیح مسائل مملکتی را می‌دانند و در آستین دارند.

به‌عنوان نمونه باید طرح اجرایی معقولی برای بازگرداندن روستائیان به مزارع را با توجه به ضرورت کوچک کردن شهرهای بزرگ مانند تهران - که همچون غده سرطانی بدخیمی زندگی مردم حاضر و نسل آینده را در معرض نابودی قرار داده است - تهیه کرد و در معرض آگاهی و داوری مردم قرار داد تا کارشناسان دولت و صاحب‌نظران دیگر اظهارنظر کنند و خود را آماده اجرای آن نمایند... باید روشن شود که آیا تعمیر قنات‌های کشور و جبران کمبود آبدهی آنها تا چه حد ممکن است و بازدهی اقتصادی چنین کاری چه میزان است.

باید پاسخ قطعی این مسئله پیدا شود که، چگونه می‌توان دستگاه‌های اداری کشور را از حالت بیکارگی و پرخرجی کمرشکن بیرون آورد و میزان کارآیی و بهره‌وری چنین دستگاه پرخرج و دردسرافرین را بالا برد؟...

باید نارسایی‌های موجود در عدلیه کشور را با اجرای تدابیر و قوانین و برنامه‌هایی چنان برطرف نمود که به راستی هر شهروند ایمان و اطمینان داشته باشد که نه حقی از او ضایع خواهد شد و نه او قادر خواهد بود که حقی را از فرد دیگر و یا از جامعه ضایع سازد، و بسیاری مسائل دیگر که باید صاحب‌نظران در حل آنها راهنمایی‌های قابل قبول و قابل اجراء به عمل آورند و انجام خدمات خود را موکول به وقتی نکنند که احتمالاً اهرم‌های قدرت اجرایی و قضایی و قانونگذاری در اختیار خودشان قرار گیرد!

رأی دوم خرداد ۱۳۷۶ مردم در واقع تنها رأی به طرح و برنامه و پیشنهاد یک شخص

نبود، بلکه نشانه این بود که مردم می فهمند که چه چیزی کم دارند و باید از کسی که انگشت بر روی همان چیز مورد نیاز می گذارد پشتیبانی کنند. مردم به طرح ها و عقاید صحیح و واقع بینانه داوطلبان خدمت ارج می نهند، همچنان که با نظارت و سواس گونه ای هم به نتیجه کارهای شاغلین خدمت، یعنی به بازده رأی خود ابراز علاقه می کنند و این نشانه آن است که آماده و قادر برای داوری هستند.

سخن گفتن از آزادی و دموکراسی آسان و زیباست، ولی به دست آوردن آن مشکل و نگهداری و نهادینه کردنش بسی مشکل تر! اینکه در کشورهای موسوم به جهان سوم دموکراسی و آزادی مطلوب - و حتی ابتدایی و ناچیز هم - وجود ندارد، بدین علت است که در صدد شناخت مسائل حقیقی و اساسی خود نیستند و یا جنگ قدرت های داخلی مانع پیدا کردن راه حل آن مسائل - اگر شناخته شده باشد - هست. اینکه من - و یا دیگران - امروز درباره ناکامی های برجای مانده از «نهضت ملی» و «انقلاب الغای رژیم اریاب رعیتی» سخن می گوئیم در واقع بیان و تفسیر داوری تلخ و ناخوشایند تاریخ است که بر زبان و قلم جاری می شود، ولی باید متوجه باشیم که ملت ایران شرایط زمانی کنونی را به خوبی تشخیص می دهد.

همین جوانان نورسیده که با قیافه پدران و خیرخواهانه مورد خطابشان قرار می دهیم، حتی همین کودکانی که در کوچه ها دو دانه آجر و یا لنگه کفش به صورت دروازه زمین فوتبال گذاشته و توپ بازی می کنند، تکیه کلام و شوخی هایشان اصطلاحات و واژه هایی است که سیاسیون و دولتمردان بر زبان می رانند!

پس باید بدانیم که این ملت دیگر فرصت آن را ندارد که یکبار دیگر داوری تلخ و حسرت بار تاریخ را بشنود، و از همین فردا... فردایی که در راه است بی صبرانه داوری مثبت و شیرین می خواهد... سخن کوتاه اینکه هرکس - بویژه و لزوماً مردان و زنان فرهیخته و تجربه اندوخته جوانسال - باید دردهای واقعی مملکت را مورد شناسایی قرار داده و راه حل های علمی و فنی آنها را کارشناسانه و به تفکیک و جزء به جزء در معرض داوری و مورد استفاده ملت قرار دهند:

حافظ می گوید:

رسید موسم آن کز طرب چونرگس مست      نهد بی پای قدح هر که شش درم دارد  
در مملکتی که کوچه هایی در کنار هم، یکی به نام شهید آوانس مگردیچیان (ارمنی) و



دیگری به نام شهید حسین رضاطلب (مسلمان شیعه) به نشانه جانبازی همه مردم، مسلمان و نامسلمان و زن و مرد در راه ایران عزیز وجود دارد، به دور از انصاف و مسلمانی است که برای تنگ کردن میدان مسابقه خدمت و کاستن از تعداد داوطلبان، دست به طبقه‌بندی‌هایی از نوع خودی و غیرخودی! و ملی - مذهبی! و مسئله‌دار و بی مسئله! و محرم و نامحرم! زده و با مسموم کردن فضای تفاهم جامعه، وحدت ملی را به خطر بیاندازیم.

بگذاریم همه ایرانیانی که به ایرانی بودن خود افتخار می‌کنند، در مسابقه خدمت به ایران صمیمانه و با اطمینان از آینده خود و فرزندان‌شان مشارکت کنند و بدون بیم و هراس و به دور از هرگونه تزویر و یا ماجراجویی به پاسخ این سؤال که تاریخ در برابرمان قرار داده است بیاندیشند:

در آستانه هزاره سوم چه باید کرد؟

من یقین دارم که در میان همین جوانانی که به هنگام وقوع انقلاب بهمن ماه ۱۳۵۷ دوران سیزده چهارده سالگی تا بیست سالگی را می‌گذرانیدند و به قول فرنگی‌ها (تین ایجر Teenager) بودند و در بیست سال دوران پس از انقلاب، در عرصه‌های گوناگون زندگی ملی - از جمله میدانهای جنگ تحمیلی - آبدیده شده‌اند، صاحبان اندیشه و دیدگاه‌هایی وجود دارند، که اگر آشفته‌گی‌های وضع اجتماعی و تیرگی دورنمای آینده زندگی‌شان آنان را گرفتار اعتیادات گوناگون و یا افسردگی روانی نکرده باشد، هم‌اکنون منطقی‌ترین پاسخ مسئله بالا را در آستین دارند. به این پاسخ‌دهندگان فرصت بدهیم تا سخن بگویند و از تجاربی که از مصدق‌ها و از روزگاران خودمان آموخته‌ایم، هرچه در دل و جان داریم در اختیارشان بگذاریم، تا مملکت را آنگونه که ضرورت‌های این روزگار طلب می‌کند بسازند.

### آدم‌های صدتومانی

حال برمی‌گردیم به دکتر مصدق و خاطراتی از او...

فراموش نمی‌کنم که در خرداد ماه ۱۳۳۲ چند نفر از اعضاء حزب نیروی سوم همراه مرحوم خلیل ملکی رفته بودند خدمت دکتر مصدق (خانه خیابان کاخ = فلسطین) ... صحبت از این بود که: «حالا که مسئله نفت با کارشکنی بیگانگان به سامان نرسیده

است دست به نوعی دگرگونی اداری برای کاستن هزینه‌های دولتی زده و از سوئی هم با استفاده از منابع مالی دیگر و به کار گرفتن سرمایه‌ها و نقدینه‌های بخش خصوصی و دولتی و دیگر امکانات، آبگیرها و سدهای متوسطی بر روی رودخانه‌ها ساخته شود تا قسمتی از مسئله اشتغال و کمبودهای کشاورزی و غیره حل و فصل گردد... و مسائلی از این قبیل... که فعلاً در حالت محرومیت از درآمد نفت، چرخهای اقتصاد ملی به حرکت درآید...»

دکتر مصدق مطالب آنان را تصدیق کرد و در پایان سخنانش گفت:

آقا جان، مملکت آدم ندارد... شما به من آدم معرفی کنید، و من در مقابل هر آدم صد تومان به شما انعام می‌دهم!... (گویا آن دومین بار بود که دکتر مصدق چنین سخنی را می‌گفت.) آن روز با اینکه قرار بود شخص خلیل ملکی سخن بگوید و دیگران با سؤال و جواب‌های گوناگون وقت نخست‌وزیر را نگیرند، یکی از دوستان می‌گوید: «قربان چطور است که مملکت می‌تواند نهضت ملی داشته باشد، ولی آدم نداشته باشد؟!...»

مرحوم دکتر مصدق که از دوران کوتاه سالها (و شاید چند ماه) تحصیلات خود در پاریس\* به سبب بیماری غیرمنتظره‌ای دچار نوعی خستگی عصبی می‌شد، و حتی گاهی از فرط هیجان به گریه می‌افتاد، در مقابل آن پرسش اندکی چهره‌اش درهم رفت و روی تخت دراز کشید.

مرحوم دکتر شایگان - که متأسفانه یکی از اطرافیان محاصره‌گر دکتر مصدق بود - خطاب به خلیل ملکی گفت: «آقا، این که درست نیست رفقای شما آقا را بکشند!» به ناچار رفقا برخاستند و آقا را تنها گذاشتند... ولی پس از چند دقیقه رئیس دفتر مخصوص دکتر مصدق (اگر فراموش نکرده باشم گویا آقای نصرت‌الله خازنی) آن پرسشگر فضول را صدا کرد، که: آقا شما را خواسته‌اند! وقتی که آن شخص همراه ملکی وارد شد، دکتر مصدق از روی تخت خواب برخاسته و نشسته بود و با ادب و مهربانی زیاد گفت: «آدم‌ها باید زبان و نیاز مردم و نهضت ملی را بفهمند و به آن دل ببندند، پسرم!» و سپس با مرحوم ملکی و همراهانش خداحافظی گرمی کرد و من مدت‌ها فکر می‌کردم که چرا دکتر مصدق خیال می‌کند که مملکت آدم ندارد؟ و چرا برای هر آدم

\* دکتر مصدق طولانی‌ترین مدت تحصیلاتش را در شهر «نوشاتل» سوئیس گذرانیده بود.

صدتومان بها می دهد؟!\*

بعدها شنیدم که «صدتومان انعام دادن» اصطلاحی است برای بیشتر بها دادن به یک شرط بندی سخت و مهم...

و امروز پس از سالیان سال می فهمم که «صدتومان» آن روز، معادل سیصد هزار تومانِ امروز ارزش داشته است! زیرا درست در آن سال من و برادرم - که دانشجو بود - در آپارتمانی در خیابان تازه ساز تخت جمشید (طالقانی امروز) زندگی می کردیم که اجاره ماهانه آن یکصد تومان بود، و امروز برای همان آپارتمان کمتر از سیصد هزار تومان اجاره بها نمی گیرند، و اما...

در باره نبودن آدم، که دکتر مصدق از آن می نالید، چیزی بیشتر از آنچه که روزگار نشان داد و اشخاص در معرض آزمایش قرار گرفتند سخنی بر زبان نمی آورم زیرا تاریخ نشان داد که حق با پیرمرد بوده\* است.

با این وجود من امروز - که بیش از چهل و هفت سال از سقوط دولت دکتر مصدق بر اثر توطئه مشترک نفت خواران و دشمنان داخلی او می گذرد - تردید ندارم که بزرگترین خطای حکومتگران بعد از حادثه ۲۸ مرداد و طرفداران دکتر مصدق فقدان تدبیر و تصمیم برای همکاری و همگامی در راه مصدق بود.

شاه به ملاحظه سیاست های خارجی (که مصدق را برانداخته و کمک به بازگشت شاه به قدرت کرده بودند) و تحت تأثیر اطرافیانی که طبق معمول به کار نفاق افکنی ملی و ایجاد طبقه انحصار طلب خودی و محرم! می پرداختند (و شاید هم به سبب عقده های شخصی) نخواست و نتوانست که از وجود طرفداران دکتر مصدق (که اکثراً مردمی و وطنخواه و درستکار و به دور از مال اندوزی و سوء استفاده بودند) در اداره مملکت بهره گیری کند\*\* و از سوی دیگر طرفداران متعصب دکتر مصدق به دلایل زیر از مشارکت در کارهای اداری کشور دوری گزیدند:

\* از فردای کودتای ۲۸ مرداد علاوه بر شخص دکتر مصدق که مظهر نهضت ملی

\* نگارنده در این باره اشاره ای در فصل انتقاد از دوران شاه در کتاب «جستجو در گذشته» به عمل آورده ام.  
 \*\* به نظر نگارنده در ایجاد آن جدایی و محرومیت مملکت از وحدت ملی، علاوه بر بدآموزیهای کوتاه نظرانه اطرافیان شاه، سعی و کوشش حزب توده در ایجاد بدبینی بین ملیون نسبت به راه خود و ایجاد «سکنا ریزم» در نهضت ملی نیز مؤثر بود.

بود، شخصیت‌هایی نظیر دکتر صدیقی وزیر کشور صدیق دولت مصدق، سرتیپ تقی ریاحی رئیس ستاد ارتش، دکتر حسین فاطمی وزیر امور خارجه، ابوالقاسم امینی کفیل وزارت دربار که مورد تأیید دکتر مصدق بود، لطفی وزیر دادگستری، برادران توفیق مدیران روزنامه فکاهی بسیار محبوب، خلیل ملکی رهبر حزب نیروی سوم و بسیاری دیگر از طرفداران نهضت ملی دستگیر و بازداشت شده و طبعاً موجب عصبانیت و رنجیدگی و سلب اعتماد و تنفر اصلاح‌طلبان آن روزگار نسبت به حکومت شده بود.

\* سپهد زاهدی که در رأس حکومت کودتا قرار داده شده بود، به محض تشکیل دولت خود از اللهیار صالح (که سفیر دولت مصدق در ایالات متحده آمریکا بود) درخواست کرد که همچنان به کار خود به عنوان سفیر ایران در امریکا ادامه بدهد، ولی صالح آن درخواست را نپذیرفت و از مقام سفارت استعفا کرد. به گمان من خودداری مرحوم صالح از همکاری با دولت کودتا، در حالی که «ژست» بسیار شرافتمندانه و عالیجنابانه‌ای بود، به صورت سرمشق و الگویی مورد تبعیت و تقلید شخصیت‌های دیگری قرار گرفت که شاید در شرایط و موقعیت صالح نبودند.

\* نشانیدن دکتر مصدق - قهرمان بیداری نهضت‌های ناسیونالیستی در شرق - بر کرسی اتهام و محاکمه استهزاءبرانگیز و اهانت‌آمیز او (که خصوصاً بنا به خواسته بیگانگان و نه اصرار شاه انجام می‌گرفت) طبعاً موجب خشم و عصبانیت نیروهای جوان، بویژه دانشگاہیان، گردید.

لازم به یادآوری است که در روزهایی که دکتر مصدق را محاکمه می‌کردند، در سینماهای تهران فیلمی بر روی پرده نمایش بود که ماجرای جنگ استعماری انگلیس‌ها در سرزمین‌های آفریقایی «ترانسوال - اورانژ» با «بوئر‌ها Boers» را نشان می‌داد. جنگ استعماری مزبور که در سال ۱۹۰۲ مسیحی با خشونت عجیبی به نظارت سرهنگ «وینستون - چرچیل» جریان داشت کشتار میلیون آفریقایی جنوب شرقی را نشان می‌داد که تحت رهبری قهرمان ملی بنام «Krugger کروگر» برای استیفای حقوق ملی آفریقائیان از منابع خودشان در برابر ارتش استعماری انگلستان می‌جنگیدند، و بالاخره به سقوط آن رهبر ملی و نابودی او انجامید! نکته جالب توجه این است که این فیلم عبرت‌انگیز و خشونت‌آمیز هنگامی در سینماهای تهران به نمایش گذاشته شده بود که «وینستون چرچیل» فرمانده فاتح جنگ بوئر‌ها اکنون نخست‌وزیر انگلستان بود و شیر پیر

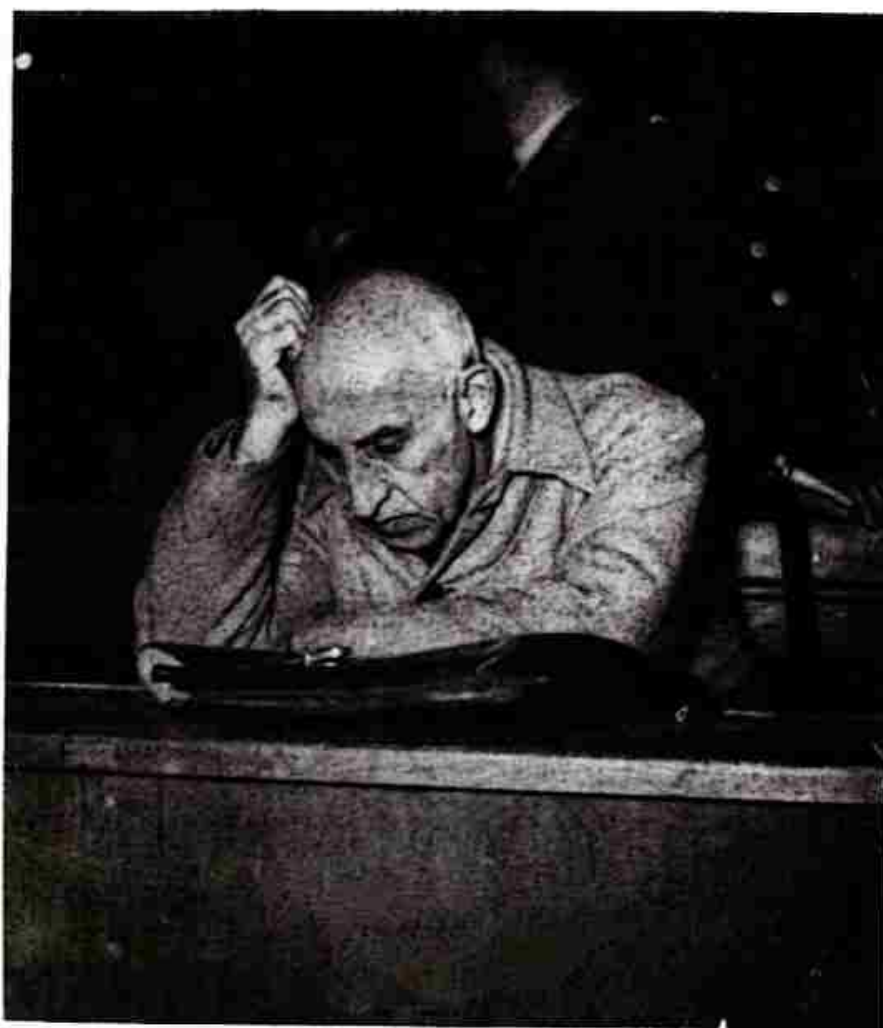
ضداستعماری ایران - دکتر مصدق - در زندان نفتخواران!

تاریخ فراموش نکرده است که در پشت پرده جنگ ملیون آفریقایی رگه‌هایی از حمایت حکومت هلند به سود مردم «ترانسوال» وجود داشته، و آنگونه که شایع شده بود گویا در جریان ملی شدن صنایع نفت ایران نیز آمریکایی‌ها حامی ملی شدن صنایع نفت در نقاط نفت خیز بودند! تقارن نشان دادن فیلم شکست «بوئر‌ها» با سقوط دکتر مصدق، از این جهت نشاندار بود که فیلم مزبور را در سینماهایی به نمایش گذاشته بودند که متعلق به برادران رشیدیانها بود (که طبق اسناد منتشره از طرف آمریکایی‌ها یکی از عوامل کودتای ۲۸ مرداد بوده‌اند)! ولی تاریخ همچنان به یاد خواهد داشت که دکتر مصدق در جریان به اصطلاح محاکمه خود هرگز خود را و ملت ایران را مغلوب بیگانگان وانمود نکرده و بدون اشاره به نام هیچ دولت بیگانه، فقط نادرستی و عدم صلاحیت قانونی دادگاه و نارسایی قوانین وطنش را مورد گله و انتقاد قرار داد. (شاید تمام این استنباط‌ها حاصل خیالبافی نگارنده باشد ولی بی‌گمان در تلخکامی طرفداران نهضت ملی و کینه‌ورزی آنان بی‌اثر نبوده است).

\* جمعی از اطرافیان دکتر مصدق بعد از ۲۸ مرداد به تشکیل شرکت‌های بازرگانی و ساختمانی پرداخته و بنا به مصلحت روزگار تأمین معاش خود و آینده فرزندان‌شان را به پی‌گیری کار سیاسی ترجیح دادند، و البته هرگاه که احساس نوعی کدورت بین شاه و خارجی‌ها می‌کردند دست به کند و کاو و تحقیق می‌زدند که «یار که را خواهد و میلش به که باشد!» و همان هم طبعاً موجب جدایی بیشتری بین شاه و آنان می‌شد!

\* جمعی از جوانان و دانشجویان (که طبعاً آزاده و ترقیخواه هستند) در کشورهای خارج به دام تبلیغات و سازمانهای وابسته به کمونیزم بین‌المللی افتاده و با فعالیت در اتحادیه‌های دانشجویی چپ از همکاری و دستیابی به امکانات اشتغال در مناصب و موقعیت‌های مؤثر در تغییرات داخلی و حکومتی به دور ماندند.

بدین‌گونه بود که در شرایط حساس و استثنایی تاریخ ایران - که آرامش و امکانات پولی نفتی به‌جود آمده بود - مملکت از مشارکت قشر بزرگی از فرهیختگان خود در کارهای سازندگی محروم شد، و ریشه‌های نفاق و ستیزه‌جویی تا آنجا قوت گرفت که وقوع انقلاب اجتناب‌ناپذیر شد، ولی این سخن بدان معنی نیست که وقوع انقلاب فرجام ناپسندی بود!



دکتر مصدق در دادگاه نظامی

بی شک انقلاب با تمام گفتنی‌ها و ناگفتنی‌ها، با تمام دلداریه‌ها و دل‌آزاریها، ضرورتی بود که تاریخ سالخورده ما بدان نیاز داشت...

نیاز بدان داشت که چه کم چه زیاد، چه بجا و چه نابه‌جای، خونی بدهد تا بجای آن، خون تازه و جوان پدید آورد و به حکم قوانین بیولوژیکی ویژه «مرگ و زیست» ملتها، زندگی و جوانی از سر گیرد.

اینک آن خون جوان پس از بیست سال بالنده شده و مصونیت مقدس خودکفا و خودپویایی Immunité Naturelle ملی را به این ملت بازگردانیده است، مصونیت در مقابل هرگونه ویروس داخلی و خارجی...

من این فرصت را می‌شناسم، و باور دارم که این یک فرصت تاریخی است که با پیدایش نسلی نو و جوانه‌ای نورسته، بر بدنه سالم تاریخ ایران به وجود آمده است، نسلی جوان و تجربه‌کار...

جوانه‌های نودمیده و نورسته‌ای که تنه کهن سال و ستبر تاریخ ملی را به حرکت درمی‌آورد و از پوسیدگی و فرو افتادن آن جلوگیری می‌کند... جوانه‌های نودمیده و نورسته‌ای که نسل جدیدی از انسان ایرانی را عرضه می‌دارد، نسلی که با مردانگی برای دفاع از خاک و خون و کیش و آئین جنگیده است... نسلی که نژاد نو و بالنده‌ای از اندیشمندان و رزمندگان و جهان‌شناسان و خودشناسان آگاه و متعادل را به میدان آورده است...

فی‌المثل نسل جدیدی از پارلمان برگزیده که جملگی فرهیختگان و کارشناسان با اراده می‌باشند... و من خاطره دکتر مصدق را، بیش از هر چیز برای همین پارلمنت‌های فرهیخته زنده کردم...

من این سخنان را برای آن ننوشتیم که بگویم: «من این حرف‌ها را می‌دانم!» نه... این هم یک تجربه بود که من بازگویی آن را برای نسل جوان وطنم ضروری می‌دانستم...  
وگرنه، ...

مصدق که دیری است در گذشته است، و ای بسا که در آنچه که من درباره‌اش می‌دانستم و گفتم ناروایی و کم و بیشی باشد، چه بسا دیگران هم بیش و کمی درباره او سخنان دیگری بگویند که متفاوت و دیگرگونه باشد، که آنها هم یک تجربه است و باید شنید و بهره برد، همه چیز را همگان دانند...

فریدون فرخ فرشته نبود

ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

ز داد و دهش یافت آن نیکویی

تو داد و دهش کن فریدون تویی

به باور من، در نورسته جوانه‌های نسلی که پدید آمده است ده‌ها مصدق می‌تواند به‌بار بنشینند، و من این سخنان را برای آنان می‌نویسم، که بدانند این سرزمین می‌تواند - و

توانسته است - که مردان شایسته‌ای بی‌پرواوند... من آنچه از مصدق می‌توانم در یک جمله بگویم این است که:

او، هم درستکار و صدیق بود و هم بسیار شجاع، و او به تنهایی با آنچه که ناروا می‌پنداشت لجبازانه و سرسختانه می‌جنگید.

روی سخن من با مصدق‌های این سال و زمانه است که در همه رده‌ها و لایه‌های آگاه جامعه پا به عرصه نهاده‌اند و می‌نهند...

که ناروایی‌ها و نارسایی‌ها و پلیدی‌ها بسیارند، بسیار!! و ناآگاهی‌ها هم...

فساد عمیقی از لایه‌های فکری ناروا و کاذب در زمینه‌های روحی و اخلاقی دو سه نسل گذشته رسوب کرده است، که از لای شیارهایش گنداب‌رویی از دروغ، تزویر، مال‌اندوزی، تملق و چاپلوسی، ترس از خودی و بیگانه، بی‌پروایی در بدآموزی همگانی، جعل تاریخ، استضعاف ملی، هذیانهایی از نوع دوست‌یابی‌ها و دشمن‌ستیزی‌های کاذب، ترویج نوعی نیهیلیزم و بیهودگی Absurdité - Nihilisme و... آهسته آهسته ولی پیوسته جریان دارد که نسل جوان نورسیده باید شجاعانه به دور از هرگونه بیم و عوام‌فریبی - و فریب‌خوردگی - این گنداب‌رو را بخشکانند.

طی سالیان سال به ما دروغ گفته‌اند، و اکنون ضرورتی ندارد که بگوئیم چه کسانی و چه وقت دروغ گفته‌اند، ولی همینقدر می‌دانیم که دروغ گفته‌اند، و شما باید جای پای آن دروغ‌ها را از خاطر خود و از خاطر دست‌کم تاریخ پنجاه ساله اخیر بزدانید... و فصلی نو در تاریخ باز کنید که بتوان به درستی و با ایمان بر بالای آن خواند: تاریخ بدون دروغ! آن روز که بنیانگذار ایران باستان از خدا می‌خواست که ایران را از (خشک‌سالی - دروغ و دشمن) حفظ کند، اکنون به دلیل اینکه سالها خود را و خدا را فراموش کردیم، این هر سه بلای بزرگ متأسفانه بر سر ما فرود آمد...

شما در یک جنگ هشت ساله تحمیلی، که ملت ما را آبدیده کرد، نشان دادید که همیشه می‌توانیم دشمن را برانیم و بر سر جایش بشانیم، و اکنون فرصتی است که نگذاریم - و از خدا بخواهیم که نگذارد - این خشک‌سالی‌ها و دروغ‌ها و دیگر پلیدی‌ها ریشه‌های عشق و دوستی و ایمان مردمی را در میان ما بخشکاند.

پیامبر بزرگ ما فرمود: رَجَعْتُمْ مِنْ جِهَادِ الْاَصْغَرِ فَعَلَيْكُمْ بِجِهَادِ الْاَكْبَرِ... و جهاد الاکبر



جَهَادٌ مَعَ النَّفْسِ... که به راستی دشمن بزرگ در دل و جان و اندیشه‌های ناروای ماست، که در طی سالیان از کژراهه‌های دروغ و فریب رخنه کرده است.

ای شهان کشتیم ما خصم برون

ماند خصمی زان بتر در اندرون «مولانا»

و این کار جز با شجاعت شما - که نه عوام‌فریبی و نه فریب‌خوردگی - میسر نخواهد بود. من یادی از دادگاه «راسل» به عمل آوردم، که حاصل شجاعت و خودباوری آن بزرگمرد قرن ما بود.

و سخن از شیوه‌های جدید رویارویی با فساد و ستم و نادانی...

و اکنون سخنی از «ماکسیم گورکی» نویسنده اندیشمند قرن برایتان نقل می‌کنم که در مقدمه یکی از دو اثر گرانبهایش بنام «مادر - یا - کودکی» خوانده‌ام.

او هم به هنگام دل سپردن به نسل جوان انقلابی وطنش می‌نویسد:

«وقتی این پستی‌های مضمزکننده زندگی وحشیانه روسی را به یاد می‌آورم، گاهی از خود می‌پرسم: آیا سخن از این چیزها به زحمتش می‌ارزد؟ و هر بار با اطمینان خاطر به خود پاسخ می‌دهم: آری، می‌ارزد... زیرا این حقیقت و واقعیت سخت جان و ناپاکی است که تا امروز هم گورش را گم نکرده است... این همان حقیقتی است که باید تا ریشه‌اش شناخت، تا بتوان از ریشه‌کند و از خاطره و روح انسان و از زندگی سخت و رسوای ما زدود... یک علت مثبت‌تری وجود دارد که مرا به شرح این ناپاکاریها وامی‌دارد... اگرچه این چیزها نفرت‌انگیزند - اگرچه روح را معذب می‌دارند و بسیاری از نفوس کریمه را به وادی مرگ می‌کشانند، معهذا انسان روسی هنوز آنقدر روحش سالم و جوان است که دارد بر این عوامل فائق می‌آید و فائق خواهد آمد... زندگی شگفت‌انگیز است نه تنها از این لحاظ که قشر لجن حیوانیت آن ضخیم و کهن است، بلکه از این رهگذر که از زیر این قشر ضخیم و کشیف، جوانه‌های روشن سلامت روح و پاکی و نیکی و انسانیت پیروزمندانه نمو می‌کنند و سر بیرون می‌آورند... و این خود امید استواری در قلوب ما تولید می‌کند که بالاخره به رستاخیز و زندگی روشن و انسانی نایل خواهیم گشت. ماکسیم گورکی.»

پایان سخن اینکه:

زندگی کهنه است اما سخت جان و دیرپای...، قصه اسکندر و دارا و ضحاک و فریدون و کاوه را بر سنگ نوشته‌ها می‌توان خواند، همچنانکه قرن‌ها و سالهاست که دیگران خوانده‌اند و چه بسا نامشان هم در گوشه‌ای از سنگ نوشته‌های دیگر ثبت شده باشد... اما قصه روستازاده جوانی زیبا و دل‌انگیز است که به پیشواز بهاران می‌شتابد و مزرعه پیر و فرتوت را به شیاری و آبی و بذری و به نسیم امیدی بیدار می‌سازد... بیدار می‌سازد که گل و سنبل و دانه و زندگی و نشاط به بار آورد... و او پایان زمستان را با پوست و گوشت و رگ و جانش باز می‌شناسد، و می‌داند که باید بهار را ساخت... اگر بهار را نسازیم، زمستان همچنان پینه و کپره می‌بندد و زمین خدا بی‌ثمر می‌ماند و زندگی هم... و زندگی هم کهنه‌تر و فرسوده‌تر و بی‌امان!... و یک روز نام او را و تو را... شاید بر هیچ سنگ نوشته‌ای هم نتوان یافت و خواند... مرگ را باید با زندگی و سازندگی و نوآوری واپس زد...

سخن از مصدق‌ها، گاندی‌ها، برتراند راسل‌ها، مارتین لوترکینگ‌ها، و ماکسیم گورکی‌ها بهانه‌ای بیش نبود، جز برای «گپ‌زدن» با جوانه‌های نودمیده‌ی روشن و سلامت روح و پاکی وطنم، که خدای ایران در این رهگذر از تاریخ ایران به ایران هدیه کرده است...

هدیه کرده است تا امروز به یاد آورند شیوه‌هایی را که از جنگ و انقلاب آموخته‌اند برای زندگی کردن... آدمهای نو بودن به جای کهنه‌ها و گزینش زندگی به جای مرگ...  
\* در یکی از سالهای دهه چهل که پلنگ بی‌شده استعمارشکنان هند «پاندیت جواهر لعل نهرو» به ایران آمده بود، افتخار آن را یافتم که با دختر سربلندش «بانو ایندیرا گاندی» که منشی‌گری پدرش را داشت مصاحبه کوتاهی داشته باشم... وقتی که درباره مهاتما گاندی از او پرسیدم... با لبخند تلخی گفت: «شما مصدق‌ها و دکتر صدیقی‌ها را دارید و به دنبال خاطرات گاندی جی هستید»\*

\* پاندیت نهرو، نخست‌وزیر هندوستان بود که در سال ۱۳۴۳ درگذشت، دخترش بانو «ایندیرا گاندی» که نام گاندی را از همسرش داشت که نسبتی با مهاتما گاندی رهبر فقید هند نداشت، هنگامی که بجای پدرش به رهبری حزب کنگره رسید به نخست‌وزیری هندوستان برگزیده شد و در یکی از مراسم ملی مورد سوء قصد قرار گرفت و درگذشت.

- که سخن از نو بودن و نوسازی و بهترسازی است...
- خود را باور کردن و به شیوه‌های نو اندیشیدن، برای گذر از بن‌بست‌های کهن
  - اندیشیدن به بودن یا نبودن
  - اندیشیدن به ایرانی آزاد و آباد و سربلند و کوشیدن در این راه
  - ... آنگاه در کنار و دوشادوش پیشاهنگام هزاره سوم گام برداشتن... و ساختن دنیایی بهتر و روشن‌تر، با روشنایی خدایی و انسانی.

## دکتر مصدق و نهضت ملی ایران در خلال کتابها

نه هر درخت تحمل کند جفای خزان  
غلام همت سرورم که این قدم دارد

یکی از سیاستمداران سابق ایران، که دوره‌ای نیز به ریاست مجمع سازمان ملل انتخاب گشت، در خاطرات کم حجم ولی پر محتوای خود می‌نویسد:

«مدرس، رضاشاه، و مصدق کسانی هستند که انسان برطبق تشخیص و تمایلات خود ممکن است آنان را دوست یا دشمن بدارد ولی هیچ دشمن منصفی حق تحقیر آنها را ندارد!...»

ارزش این سخن بیشتر در این نکته نهفته است که گوینده آن، خود، آن‌گونه که همه می‌دانند و در خاطراتش هم به صراحت بدان اشاره کرده است، دست‌کم با نحوه عمل و خط‌مشی سیاسی دو تن از آنان، به خصوص مرحوم مدرس موافق نبوده و حتی در لحظه‌هایی از تاریخ در صف مقابل آنان نیز ایستاده بوده است. اکنون سالها از تاریخ نگارش این خاطرات می‌گذرد و دست همه آنهایی که روزی ناز بر فلک و حکم بر ستاره می‌کردند، اینک از دنیای ما کوتاه شده، اما ترازوی تاریخ در کار است. هرکس با هر عقیده و مسلک سیاسی، از این دیدگاه و با عینکی روشن‌بین و عاری از حب و بغض، به

---

۱- خاطرات نصرالله انتظام، به کوشش محمدرضا عباسی، بهروز طبرانی، انتشارات سازمان اسناد ملی ایران، تهران ۱۳۷۱ ص ۱۴۱.

نقش شخصیت‌هایی که در تغییر و تحول بنیادی ایران تا آغاز انقلاب اسلامی، سهم عمده‌ای داشته‌اند، نگاهی بیفکند، ناچار است بپذیرد که در تعویض چهره قرون وسطایی کشور ما، دو تن جایگاه ویژه‌ای دارند. یکی - البته با تأسف و اندوه فراوان - با توسل به زور روزافزون، و راه و رسم استبدادی، که نه خوشایند بود و نه همیشه لازم، با استقرار نظم و ایجاد امنیت و تأسیس نهادهای تمدنی جدید، درهایی از زندگی نوین در قرن بیستم را به روی مردم ایران گشود و دیگری - دکتر محمد مصدق - با اعتقاد راستین به دموکراسی و استقلال ملی، به دنبال یک عمر مبارزه شجاعانه با استبداد و قانون‌شکنی، سرانجام پیشاپیش تمامی ایرانیان آزاده و آرمان‌جو، و با پشتیبانی پرشور و بی دریغ آنان، در مبارزه‌ای نابرابر، با یکی از دشمنان دیرین و پر نیرنگ کشور ما درگیر شد، و در طول بیست و هفت ماه نخست‌وزیری مردم‌سالارانه، همراه با پیروزیها و ناکامیها، و سرشار از رویدادهای تلخ و شیرین، لذت و مزیت برخوردار از حاکمیت ملی و استقلال راستین را به ایرانیان تشنه آزادی و استقلال چشانید.

بدیهی است درباره چنین شخصیتی و نهضتی که در برابر یکی از قدرتهای استعمارگر پرسیافته جهان قد علم کرد، از سوی پژوهشگران ایرانی و غیر ایرانی، کتابهای بسیار نوشته شده و باز هم نوشته خواهد شد. مرور همه آنها به فرصت بسیار مفصل‌تر و یک مثنوی صدمن کاغذ نیاز دارد. اما در این مختصر تنها تعدادی از آنها را گذرا و بدون قصد غور و استقصاء ورق می‌زنیم و از چشمه هر نوشته‌ای به قدر تشنگی امروزی مان قطراتی همراه با خواننده می‌چشیم.

تازه‌ترین کتاب جامعی که درباره دکتر مصدق و نهضت ملی ایران تألیف شده، کتاب دوجلدی خواب آشفته نفت، اثر دکتر محمدعلی موحد است. نویسنده این کتاب پژوهشگری دقیق و دانشمند و از صاحب‌نظران جامع‌الاطراف و کارآزموده مسائل حقوقی نفت در ایران است. از این رو همان‌گونه که دوست کتاب‌شناس ما، آقای کاوه بیات، در نقد فشرده‌ای، بعد از یادآوری موارد قابل بحث، به حق نوشته‌اند: «خواب آشفته نفت بدون تردید از لحاظ دیدگاهی نو در تاریخ‌نگاری ایران معاصر، هم از نظر موضوعی و هم از لحاظ ارائه شیوه‌هایی جدید در بررسی داده‌های موجود، اثری بسیار ارزشمند و خواندنی است.»<sup>۱</sup>

۱- مجله جهان کتاب، سال پنجم، شماره ۵ و ۶، خرداد ۱۳۷۹، خواب آشفته ملی، کاوه بیات.

خواب آشفته نفت با این جمله‌های پرمعنا و حماسه مانند آغاز می‌شود:  
 «داستان مصدق در خاطره نسل ما به «شاهنامه آزادی» تبدیل شده است. این ماجرا برای مردم ما نه صرفاً یک حدیث تاریخی که یک سرود آزادی است و سرود آزادی سر از قید زمان برمی‌کشد. چیزی را می‌سراید و چیزی را می‌ستاید که هنوز اتفاق نیفتاده، یا به تمام و کمال اتفاق نیفتاده است و آرزو می‌شود که در آینده اتفاق بیفتد. سرود آزادی حدیث آرزومندی و سرود مشتاقی است.<sup>۱</sup>»

نویسنده پس از نوشتن چند سطر شبیه به شعر، با فروتنی اضافه می‌کند:  
 «... پیش از این بسیاری روایت کرده‌اند و از این پس هم روایت خواهند کرد و نگارنده افتخار دارد که در صف النعمال راویان دیگر آن قرار گیرد. و حقانیت این روایت به صداقت آن است. صداقتی در آن حد که در دیباچه کتاب مدعی آن بوده و گفته‌ام: «در این نوشته با خواننده روی و ریا ننموده‌ام. اگر چیزی ستایش مرا برانگیخته خواسته‌ام که خواننده را در شادی خود شریک گردانم و آنجا که نفرت و بیزاری بر دلم سنگینی کرده آن احساس را هم از خواننده پنهان نداشته‌ام. اما در هر حال کوشیده‌ام تا تعصب نشان ندهم و حد میان داوری منصفانه و مدح و قدح جاهلانه را نگاه دارم.<sup>۲</sup>»

هر کتابخوان صادق بعد از خواندن این کتاب تصدیق خواهد کرد که این سخنان از باب تعارف و مجامله‌گویی متداول در میان اهل قلم، بیان نشده و عین واقعیت است. می‌دانیم که در آن سالهای پر آشوب که ایران در اشغال نیروهای بیگانگان بود و از نمد ثروت ملی سرزمین ما، هرکس و ناکس کلاهی می‌خواست، و کار به جایی رسیده بود که نظریه پرداز پر آوازه حزبی، به ظاهر مترقی و مدعی مبارزه با استعمار، در روزنامه «مردم برای روشنفکران» [۱۹ آبان ۱۳۲۳] آشکارا می‌نوشت:

«ما به همان ترتیب که برای انگلستان در ایران منافع قایلیم و بر علیه آن سخن نمی‌گوئیم باید معترف باشیم که شوروی در ایران منافع جدی دارد...»

۱- خواب آشفته نفت: دکتر مصدق و نهضت ملی ایران، محمدعلی موحد، تهران، نشر کارنامه ۱۳۷۸، ص ۳۳.

۲- همان ص ۳۴.

باید برای اولین و آخرین بار به این حقیقت پی برد که نواحی شمال ایران در حکم حریم امنیت شوروی است... عقیده دست‌های که من در آن هستم این است که دولت به فوریت برای دادن امتیاز نفت شمال به شوروی و نفت جنوب به کمپانی‌های انگلیسی و آمریکایی وارد مذاکره شود.<sup>۱</sup>»

در چنان حال و هوایی مصدق شیردل، نماینده اول مردم تهران در دوره چهاردهم مجلس شورای ملی، با پیشنهاد طرح دوفوریتی خود دایر بر منع هرگونه مذاکره رسمی و غیررسمی برای اعطای امتیاز نفت و با به تصویب رساندن آن، هم نفت‌خواران حریص جهانی و هم کاسه‌لیسان داخلی آنان را در جامات می‌کند و با این ابتکار و اقدام شجاعانه خود، در عرصه‌ای هولناک وارد مبارزه‌ای می‌شود که آنجا «سرها بریده بینی بی‌جرم و بی‌جنایت». و چند سال بعد، با پذیرفتن دور از انتظار مسئولیت نخست‌وزیری، اجرای قانون ملی کردن نفت را، راساً به دست می‌گیرد.

در جای جای کتاب خواب آشفته نفت، تمامی این مراحل، با جزئیات حوادثی که در دوران نخست‌وزیری دکتر مصدق بر ایران گذشته، با تجزیه و تحلیل دقیق و داوری منصفانه اقدامات مثبت و منفی انجام گرفته، و با ذکر خدمت یا نامردی رجال یا روحانیانی که در سیاست آن روز دست‌اندرکار بودند، به وضوح آمده و ریشه ناکامیها به درستی تشریح شده است. در قدمهای اول می‌بینیم که پاره‌ای یاران و نزدیکان مصدق، هریک به بهانه‌ای و به هوای آرزویی از او جدا می‌شوند:

«هنوز انگلیسی‌ها پای‌شان را از آبادان بیرون نگذاشته بودند که بازتاب جاه‌طلبی‌ها و خودبینی‌ها در رفتار و گفتار مأموران خلع‌ید پدیدار گشت... ما خود که آن روزها در آبادان بودیم این مسائل را می‌دانستیم و حتی یکی از کارمندان ارشد اداره انتشارات شرکت مدعی بود که برحسب تصادف و اتصال سیم تلفن، مذاکرات رئیس انگلیسی اداره را با دریک شنیده است و آن مذاکرات حکایت از این داشته که متین دفتری برای نخست‌وزیری خود زمینه‌سازی می‌کرده و وعده می‌داده است که در صورت دستیابی به این مقام کار نفت را تمثیت دهد.<sup>۲</sup>»



دکتر مصدق هنگام ورود به نیویورک برای شرکت در جلسات شورای امنیت - نصرالله انتظام  
سفیر وقت ایران در آمریکا زیر بازوی دکتر مصدق را گرفته است.

و همراه با این کارشکنی‌ها، به تدریج مشکلات و موانع بین‌المللی ملی کردن نفت، که از سوی بعضی ساده‌اندیش، مسائل، بسیار سهل و کم اهمیت تلقی می‌شد، خود را نشان می‌دهند. از بد حادثه، هنری فرانسیس گرییدی، سفیر واقع بین آمریکا که همواره به سبب دنباله‌روی آمریکا از سیاست انگلیس در خاورمیانه به شدت ناخشنود بود، و در گزارش خود می‌نوشت: «۹۵ تا ۹۸ درصد مردم این کشور پشت مصدق‌اند و کوشش برای ساقط کردن او دیوانگی محض است!...»، جای خود را به لوی هندرسن از آتش‌بیاران واقعی حادثه نهم اسفند ۱۳۳۱ می‌دهد و در کسوت سفیری آمریکا، تخم کودتای انگلیسی - آمریکایی ۲۸ مرداد را که زمینه آن از سوی علمای نهم اسفند و بعضی از ایادی انگلیس قبلاً فراهم شده بود، و با صحنه‌گردانی جاسوسی چون زینتر، که به پیشنهاد خانم



مبتون<sup>۱</sup> به ایران اعزام شده است، به خاک کشور ما به ارمغان می‌آورد. در انگلستان نیز دولت کارگری، انتخابات را به حزب محافظه کار به رهبری چرچیل، دشمن مکار و متفرعن ایران، که چند سال پیش، به هنگام جنگ جهانی دوم، خصومت شدید خود را نسبت به کشور ما آشکارا نشان داده است، می‌بازد. گر بد آید هرچه آید بد شود. ایادی شوروی نیز که در آغاز نخست‌وزیری دکتر مصدق با ایجاد آشوب و اعتصابات نابهنگام در کشور، و نوشتن انواع تهمتها و دشنامهای مستهجن در روزنامه‌های متعدد خود، علیه مقامات عالی مملکت و به خصوص شخص دکتر مصدق، نوعی به دولت او آسیب می‌رساندند، و در ماههای آخر با تغییر تاکتیک و تظاهر به دوستی خاله خرسه و هواداری مزورانه از مصدق، توأم با حملات دور از ادب به سایر مقامات رسمی کشور، بیش از پیش موجبات وحشت و نارضایتی مردم، به خصوص روحانیان را فراهم می‌آورند.<sup>۲</sup> در این میان وسوسه شیطنت‌آمیز اطرافیان شاه، و سوءظن افراطی خود مصدق، همراه با تندروی‌های عوام‌پسند پاره‌ای سران نهضت، فاصله شاه و مصدق را، در لحظاتی که به اتحاد و اتفاق نیاز بود، روز به روز از هم دورتر می‌کند... و علل و عوامل دیگر دست به دست هم دهند و کودتا را در ۲۸ مرداد به پیروزی می‌رسانند. ایدن که در خاطرات خود صادقانه اعتراف کرده بود: «روزی که من عهده‌دار مقام وزارت امور خارجه شدم،... ما را از ایران بیرون کرده بودند، آبادان را از دست داده بودیم، قدرت و نفوذ ما، در سراسر شرق میانه، سخت متزلزل شده بود<sup>۳</sup>...» ناگهان با خوشحالی درباره شبی که در ایران، کودتا به پیروزی رسید، می‌نویسد:

«خبر سقوط مصدق از اریکه قدرت هنگامی به من رسید که دوران نقاهت را می‌گذراندم و به اتفاق زن و پسر در دریای مدیترانه، میان جزایر یونان با کشتی گردش و سیاحت می‌کردم. آن شب، با خیال راحت شادمانه خوابیدم<sup>۴</sup>».

گفتنی است که بیشتر وقت مصدق در سرتاسر دوران نخست‌وزیری اش، به مذاکره با

۱- همان صص ۱۰۸ و ۲۴۷ و ۷۷۹.

۲- برای اطلاع بیشتر ر. ک: «نظر از درون به نقش حزب توده ایران»، اثر ارزنده پژوهشگر آزاده و ایران دوست، آقای بابک امیرخسروی، از انتشارات روزنامه اطلاعات، تهران ۱۳۷۵.

۳- خاطرات ایدن، ترجمه کاوه دهگان، انتشارات فرزانه، تهران ۱۳۵۷، صص ۲۸۵. ۴- همان صص ۳۰۲.

نمایندگان دولتهای خارجی و دفاع از حقوق ایران در مجامع بین‌المللی گذشته است. اما انصاف باید داد که در تمامی این مجامع خوش درخشیده، و شخصیت و ورزیدگی اش دوست و دشمن را تحت تأثیر قرار داده و در مدتی کوتاه، از کشوری دوردست به عنوان مرد سال انتخاب شده است. بی دلیل نیست که آچسن، وزیر امور خارجه آمریکا، بعد از شرکت و ایفای نقش ماهرانه‌ای در جلسه شورای امنیت، در نوشته‌ای «چیره دستی مصدق را در کار خود ستوده و گفته است که او یک شبه به ستاره تلویزیون تبدیل شد»<sup>۱</sup> یعنی به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد!

جزئیات این مذاکرات و برخوردها با نمایندگان کشورهای بیگانه، با استناد به اسناد و مدارک رسمی، به نحو ماهرانه‌ای در خواب آشفته نفت مطرح و جهات مثبت و منفی گفتگوها، با نقادی کارشناسانه‌ای تحلیل و حلاجی شده است. در ضمن، همان‌گونه که به عوام فریبی و جاه‌طلبی کودکانه عده‌ای از رجال و روحانیون اسم و رسم دار، به نقل از گزارش فرستادگان خارجی صریحاً اشاره شده<sup>۲</sup>، از ذکر خدمت و صداقت گروه دیگر، از قبیل رضازاده شفق، مستشارالدوله صادق، عباس مسعودی، به خصوص تقی‌زاده، که به موجب همان اسناد مخالف با براندازی مصدق بودند، غفلت نشده است<sup>۳</sup>. شایسته تأمل فراوان است که شخص شاه هم به رغم اصرار و فشار دولتهای انگلیس و آمریکا از یک سو، و اطرافیانش از سوی دیگر، تا آخرین روزها زیر بار کودتا و برکناری غیرقانونی مصدق نمی‌رفته است:

«... در ۱۵ آوریل ۱۹۵۳ هندرسن گزارش می‌دهد که علاوه ملاقات او آمده و از مذاکراتی که دیروز با شاه داشته صحبت کرده است. شاه گفته است که به هیچ وجه حاضر نیست مصدق را برکنار سازد مگر آن که مجلس به او رأی عدم اعتماد دهد. شاه دو دلیل زیر را برای خودداری از عزل مصدق اقامه کرده است:

الف) شاه فکر می‌کند که عامل اصلی اختلاف موجود میان دربار و دولت، انگلیسی‌ها هستند. انگلیس می‌خواهد با تفرقه‌افکنی در ایران زمینه را برای تقسیم این کشور با روسیه فراهم آورد. شاه به آمریکا اعتماد دارد لیکن معتقد

است که انگلیسی‌ها همیشه سر آمریکایی‌ها کلاه می‌گذارند و دلیلی نیست که بگوئیم حالا دیگر چنان نخواهد شد. شاه نمی‌خواهد کاری بکند که احتمالاً به استقلال و یک پارچگی ایران صدمه بزند.

ب) شاه نمی‌خواهد آلت دست سیاست‌پیشگان نابکاری قرار گیرد که به روی همدیگر پنجه می‌زنند: وکلای مجلس پیش او که می‌آیند یک حرف می‌زنند و پیش مصدق که می‌روند حرف دیگر می‌گویند. برای شاه روشن است که وکلایی که بیش از همه بر مداخله او اصرار می‌ورزند هیچ‌گونه احساس وفاداری در برابر او ندارند و دنبال مقاصد سیاسی خود هستند... اگر نمایندگان مجلس واقعاً با مصدق مخالف‌اند با او چه کار دارند؟ آنان خود باید برخیزند و با دادن رأی عدم اعتماد دولت را برکنار سازند.<sup>۱</sup>»

و در مورد تصویب گزارش کمیسیون هیأت هشت نفری:

«شاه پاسخ داده است که او گزارش کمیسیون را دیده و آن را با روح قانون اساسی منطبق یافته است. شاه دلیلی نمی‌بیند که از تصویب گزارش کمیسیون ممانعت نماید.<sup>۲</sup>»

جای شگفتی فراوان است که چگونه بعد از سقوط دکتر مصدق، روزبه‌روز کینه شاه نسبت به او و هواداران نهضت ملی افزایش یافته و در واپسین روزهای عمر، با آنکه با حریف دیگری روبه‌رو است، و مصدق چندین سال است که زیر خاک احمدآباد به خواب ابدی فرو رفته، شاه در آخرین نوشته‌اش «پاسخ به تاریخ» باز لبه تیز حمله را متوجه آن زنده نام می‌کند<sup>۳</sup> و بعد از مقایسه او از قول بعضیها با رویسپیر، انقلابی بی‌رحم فرانسوی و با نیکلای رینتسو، جمهوری‌خواه ضد اشراف ایتالیایی، که مصداق دقیق قیاس مع الفارق است، به مصدق تهمت خنده‌دار «ارتباط و وابستگی با انگلیسی‌ها» را می‌زند.

از فحوای اسناد مورد استفاده در خواب آشفته نفت و تحلیل نویسنده از سیر حوادث، آشکارا معلوم است که مصدق به این واقعیت تلخ واقف شده است که

۱- همان ص ۷۲۲. ۲- همان ص ۷۲۳.

۳- ر.ک: پاسخ به تاریخ اثر محمدرضا پهلوی، به کوشش شهریار ماکان، انتشارات شهراب، ۱۳۷۱، فصل

سوم، به خصوص ص ۹۰.

سردمداران انگلیس و به تبع آنان آمریکا، و حتی اتحاد جماهیر شوروی هم هرگز حاضر نیستند که گره کور نفت به دست رهبر آزاده و سازش‌ناپذیری چون او گشوده شود و سرانجام در هنگامه لحظه‌های بحرانی مردادماه، خواننده قانع می‌شود که چرا مصدق به بهای حفظ تمامیت ارضی ایران و پرهیز از آشوب و خون‌ریزی، از جان و مال و نام و تنگ‌گذشت و برای مقابله با کودتاگران نه از مردم، و نه از نیروهای ملی کمکی نخواست، و حتی با انتصاب شتاب‌آلود رئیس شهربانی مرموز و غیرقابل اعتماد، راه را برای پیروزی رقیبان هموار ساخت. دریغ از راه دور و رنج بسیار!

در کتاب دیگری با عنوان «نفت، قدرت و اصول» تألیف دکتر مصطفی علم به زبان انگلیسی و ترجمه آقای غلامحسین صالحیار به فارسی، در باب مسائل مربوط به نفت ایران، از آغاز امتیازنامه هفتاد ساله بارون جولوس روتتر، که او در ۲۵ ژوئیه ۱۸۷۲ [= ۱۲۸۹ ه. ق] به ثمن بخش از ناصرالدین شاه به دست آورده بود، تا حوادث ملی کردن نفت، به تفصیل سخن رفته است. با قتل رزم‌آرا، مسئله نفت وارد مرحله حاد و حساسی می‌شود. دولتمردان انگلیسی از انتصاب علاء به نخست‌وزیری خشنود نیستند، چون به اعتقاد علاء: «تقسیم پنجاه - پنجاه منافع و تصویب قراردادی در این زمینه [که آنها با رزم‌آرا به توافق رسیده بودند] شاید قبلاً امکان‌پذیر بود، اما در شرایط و اوضاع و احوال کنونی چیزی بیش از آن لازم است.<sup>۱</sup> و علاء در این مورد به مستر فرانسیس شپرد، سفیر بریتانیا در ایران صریحاً می‌گوید:

«اینک تمام ایرانیان «ملی شدن نفت» را به عنوان یک اصل مورد آرزوی خود می‌دانند. این ایده، نفوذ و گسترش بسیار پیدا کرده و مردم معتقد شده‌اند سعادت کشور به آن بستگی دارد... ایرانیان دیگر نمی‌توانند امتیازی را که تا سال ۱۹۹۳ به آنان تحمیل شده است، تحمل کنند.<sup>۲</sup>»

توقع بیگانگان به جایی رسیده است که به عقیده وزارت خارجه انگلیس «هدف فوری باید این باشد که در ایران دولتی منصوب گردد که بریتانیا بتواند به صورتی معقول؟ با آن مذاکره کند. این امر بدان معنی بود که از دست دولت

۱- نفت، قدرت و اصول (ملی شدن نفت ایران و پیامدهای آن) نوشته مصطفی علم، ترجمه غلامحسین صالحیار، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۷۱، ص ۱۴۰. ۲- همان، ص ۱۴۱. **دیجیتال**

علاء خلاص شوند و شاه را تشویق نمایند تا دولت جدیدی به ریاست سیدضیاءالدین طباطبایی، یک سیاستمدار هوادار انگلیس تشکیل دهد. همچنین از شاه بخواهد که مجلس را که به نظر وزارت خارجه انگلیس افراطی‌های جبهه ملی بر آن مسلط شده‌اند - منحل نماید.<sup>۱</sup>»

در این میان حتی فیلیپ نوئل بیکر، وزیر مشاور در امور کشورهای مشترک‌المنافع پیشنهاد می‌کند:

«به ایرانیان گفته شود اگر سیدضیاءالدین طباطبایی روی کار بیاید AIOC [= کمپانی نفت انگلیس و ایران] حاضر است قرارداد جدیدی منعقد نماید و انتخاب سیدضیاء در حقیقت پیش شرطی برای انعقاد قرارداد جدیدی توسط AIOC است.<sup>۲</sup>»

ولی همان‌گونه که می‌دانیم با جواب مثبت و دور از انتظار دکتر مصدق به پیشنهاد به هنگام جمال امامی خوبی تمامی نقشه‌های سردمداران انگلیس نقش بر آب می‌شود. نویسنده کتاب پس از تشریح رویدادهای مهم سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲، سرانجام به این نتیجه می‌رسد که:

«مصدق یک معتقد فداکار ارزشهای روشنفکرانه واقعی بود که امید داشت در ایران سیستمی برقرار کند که در مرکز ویژگیهای قابل ارزش هر جامعه قرار داشته باشد، درست همان چیزی که ایالات متحده آمریکا و اروپای غربی مدعی دارا بودن آن هستند، از این رو به قول ریچارد کاتم: این از خارق‌العاده‌ترین تصادف روزگار است که رژیم او دقیقاً به دست بزرگترین رهبران خود خوانده همان حکومت‌هایی سرنگون شد که کشورهای خویش را «جهان آزاد» می‌خوانند.<sup>۳</sup>»

و بعد از توصیف مصدق از زبان جرج مک‌گی، معاون وزارت خارجه آمریکا، که «او یک ایرانی وطن‌پرست ملی‌گرا بود که هدف تمام عمرش را نیل به ریشه‌کن کردن چیزی که آن را تسلط خارجی - اعم از روس یا انگلیس - می‌نامید، تشکیل می‌داد.<sup>۴</sup>»

به دنبال آن، علت اصلی مخالفت آیزنهاور را با مصدق فاش می‌کند:

«مهم‌ترین نگرانی دستگاه دولتی آیزنهاور این بود که ایده ملی شدن نفت مصدق ممکن است به نقاط دیگر خاورمیانه نیز سرایت کند. در نهایت منافع کمپانیهای نفتی آمریکایی را به خطر اندازد. از آنجا که از نظر سیاسی امکان نداشت به مردم گفته شود به خاطر حفظ منافع نفتی آمریکا و انگلیس باید دولت مصدق را سرنگون کرد، دولت آمریکا صلاح دید خود نیز به این بهانه انگلیسی‌ها بچسبد که این اقدام برای جلوگیری از تسلط اجتناب‌ناپذیر کمونیسم بر ایران ضرورت دارد.<sup>۱</sup>»

سرانجام مجموع این بهانه‌های کودک‌فریبانه موجب می‌شود که «دو دموکراسی، از بزرگترین کشورهای دموکراتیک جهان، تولد دموکراسی را در سرزمینی دوردست کورتاژ<sup>۲</sup> کنند.

چه جورها که کشیدند بلبلان از دی بسوی آنکه دگر نوبهار بازآید... در کتاب مهم دیگری با عنوان «بحران دموکراسی در ایران» که آن هم به زبان انگلیسی و به قلم آقای دکتر فخرالدین عظیمی تألیف و از سوی آقایان دکتر هوشنگ مهدوی و بیژن بوذری به فارسی ترجمه شده، یک سوم مطالب کتاب به مصدق و نهضت ملی شدن نفت ایران مربوط است. در این کتاب که رساله دکترای نویسنده در دانشگاه پرآوازه آکسفورد است، با استناد به مآخذ دست اول و دلایل قوی آمده است:

«انگلیسی‌ها مصمم بودند با هر وسیله‌ای شده نهضت ملی ایران را خرد و نابود کنند. اندکی پس از آنکه مصدق زمام امور را در دست گرفت رابین زینر که در کسوت استادی دانشگاه آکسفورد یک ماجراجوی شگفت‌انگیز بود به تهران اعزام شد تا فعالیت‌های ضد مصدق را هماهنگ کند... دستورالعملی که به زینر داده شد دایر بر تشویق هر نوع فعالیتی بود که به تخریب موضع مصدق کمک می‌کرد و برای این کار مبلغ هنگفتی پول در اختیار او گذاشته شد. پس از ورود وی شبکه اطلاعاتی سفارت انگلیس به نحوی چشمگیر

گسترش یافت و فعالیتهای ضد مصدق شتابی تازه پیدا کرد.<sup>۱</sup> بدبختانه دشمنان خانگی هم که خوابگاهشان سفارتخانه انگلیس است، از هر سو به این‌گونه جاسوسان مدد می‌رسانند و

«در اواسط تیر... یکی از نمایندگان مجلس به سفارت انگلیس اطلاع می‌دهد که گروهی از همکارانش قصد دارند در مخالفت با مصدق با تعدادی از مدیران جراید همکاری کنند. یکی از این اشخاص عمیدی نوری مدیر روزنامه داد بود<sup>۲</sup>...»

در هر حال روزنامه‌های توده‌ای همصدا و همسو با روزنامه‌های راست‌گرا، با دشنام و وارد کردن تهمتهای عجیب به دکتر مصدق، و اعضای آن حزب با ایجاد جار و جنجال خیابانی<sup>۳</sup>، فدائیان اسلام با تهدید و ترور<sup>۴</sup>، بعضیها از بالای منابر وعظ<sup>۵</sup>، و عده‌ای از نمایندگان با بهره‌جویی از سنگرهای مجالس شورا و سنا به تضعیف و براندازی مصدق می‌کوشند. اما برجستگی چشمگیر و پیروزیهای درخشان او در مجامع بین‌المللی و محبوبیت کم‌نظیرش میان مردم، همراه با ورزیدگی تمام‌عیار در عرصه مبارزه، هر رشته‌ای را پنبه می‌کند. با گذشت زمان، اندک اندک تخم تفرقه در میان پاره‌ای از یاران صف اول مصدق پاشیده می‌شود:

«طرفداران قوام به تشویق میدلتون [کاردار سفارت بریتانیا در ایران] در صدد جلب همکاری مکی<sup>۶</sup> برمی‌آیند.

و «[ارنست] پرون سیاست زیرکانه شاه را در جداسازی کاشانی و مکی و بقایی از مصدق<sup>۷</sup> می‌ستاید.

اما «به‌نظر زینر تفرقه در میان اعضاء جبهه به عوامل دیگری بستگی داشت و این عوامل را برادران رشیدیان ایجاد و اداره و کارگردانی می‌کردند<sup>۸</sup>».

رفته رفته عمق فاجعه به جایی می‌رسد که در گزارش کارگزاران رسمی انگلیس، نام امام جمعه تهران، این استاد دوست‌داشتنی و دانشمند حقوق، تحصیل‌کرده کشور آزاد

۱- بحران دموکراسی در ایران ۱۳۲۰ - ۱۳۳۲ نوشته فخرالدین عظیمی ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و بیژن نوذری، نشر البرز صص ۳۵۷ - ۳۵۸. ۲- همان ص ۳۵۹. ۳- همان ص ۳۷۳. ۴- همان ص ۳۸۰. ۵- همان ص ۳۸۱. ۶- همان ص ۳۸۱. ۷- همان ص ۳۸۱. ۸- همان ص ۳۸۱.

سوئیس و خویش نزدیک مصدق به گونه حقارت آمیزی به میان می آید و ساموئل فال، [مستشار شرقی سفارت بریتانیا در تهران] در گزارش مورخ ۱۳ ژوئیه ۱۹۵۲ [= ۲۰ تیر ۱۳۳۱] خود به مقامات انگلستان می نویسد:

«مخالفان، به خصوص امام جمعه، از ما مقداری پول می خواهند تا دسته‌هایی (از اوپاش) را متشکل کنند و بر ضد دولت به تبلیغ پردازند. عکس‌العمل من نسبت به این تقاضا این است که چون تمام اشخاص ثروتمند و بانفوذ این کشور با مصدق مخالف‌اند، باید حاضر باشند اگر ذره‌ای دل و جرأت و احساس میهن‌پرستی دارند با هم متحد شوند و پول برای این منظور تأمین کنند.<sup>۱</sup>»

پیش‌بینی و ارزیابی یکی دیگر از صاحب‌نظران وزارت‌خانه انگلیس درباره حسین مکی، از یاران اولیه مصدق که به علت عدم انتخاب در هیأتی که همراه مصدق عازم سازمان ملل بود، کارش از تق‌زدن به مخالفت و بعد به دشمنی نامردانه علیه جبهه ملی انجامید، چنین است:

«او مردی است باهوش، بی‌رحم و جاه‌طلب که استعداد عمده او ایراد سخنرانی‌هایی آتشین است. او احتمالاً هیچ پرنسیپ محکمی ندارد. به کرات گزارش شده که اگر ما به او پول پردازیم مایل به ترک جبهه ملی است. او در گذشته با گروهی طرح اتحاد ریخته است که تصور می‌کرده قوی‌ترین جناح است. ولی اکنون ترتیبی داده که هم با مصدق و هم با کاشانی رابطه داشته باشد.<sup>۲</sup>»

مکی با همه هوش و زرنگی‌اش و با آنکه گلچین زیبایی از مجموعه اشعار ناب هم چاپ کرده است ظاهراً به سبب غرور و خودبینی این واقعیت را نمی‌دانست که:

قطره دریاست اگر با دریاست      ورنه او قطره و دریا، دریاست

البته ناگفته نباید گذاشت که عده زیادی از یاران صادق مصدق و خیل عظیمی از مردم آزاده ایران بر سر پیمانی که با نهضت ملی و برای تلاش در راه استقرار آزادی و حکومت

۱- همان ص ۳۹۱، در منابع دیگر هم مانند کتاب «نفث، قدرت و اصول» ص ۳۸۱ عین این مطلب آمده است. ۲- همان ص ۴۱۷.



مردم به مردم بسته بودند، پایدار و استوار ماندند و شگفت‌انگیزتر اینکه در میان رجال استخواندار آن روز ایران بودند کسانی که شب و روز از روزنامه‌های چپ و راست، و حتی از زبان هواداران مصدق، دشنام و بد و بیراه می‌شنیدند و به طرفداری از اجانب متهم می‌شدند اما هرگز حاضر نبودند حتی در میان درهای بسته و مذاکرات خصوصی با فرستادگان کشورهای بیگانه، استقلال رأی و حفظ منافع ملی ایران را فدای انتقام‌جویی از این و آن کنند. یکی از آنان همان‌گونه که در کتاب دکتر عظیمی و منابع متعدد دیگری آمده است، تقی‌زاده رئیس مجلس سنا بود که «عملاً از مصدق پشتیبانی می‌کرد» و «برخلاف بسیاری از اعضای برجسته نخبگان حاکم، هوادار ادامه مذاکرات انگلیسی‌ها با مصدق بود و این شهامت اخلاقی را داشت که مشروعیت دخالت‌های سفارت انگلیس علیه مصدق را نفی کند. وقتی شپرد سعی کرد همکاری او را در فعالیت علیه مصدق جلب کند، تقی‌زاده اظهار داشت:

«هیچ‌یک از سفرای ایران در دربار سنت جیمز تغییر دولت را به پادشاه انگلیس توصیه نمی‌کند.»<sup>۱</sup>

ای کاش آنان که به تبعیت از سیاست‌های روز و برای خوشایند این و آن، سالهاست که به دولتمردان از دنیا رفته پی در پی دشنام می‌دهند، دست‌کم شهامت آن را داشتند که مانند تقی‌زاده وقتی پای مصالح ملی به میان می‌آید، با این قاطعیت در خفا، با هر خودی و بیگانه سخن بگویند.

از جمله کتابهایی که اصل آن به انگلیسی ولی با قلم و تحقیق ایرانی در این باب نگارش یافته، کتاب «مصدق و نبرد قدرت» نوشته دکتر همایون کاتوزیان است. این کتاب با زندگینامه مصدق، از دوران خردسالی و تحصیل - او نخستین ایرانی دارنده مدرک دکترای در حقوق بوده است - آغاز شده و مراحل مختلف زندگی‌اش از مبارزات سیاسی تا دستاوردها و شکست‌های نهضت ملی ایران را شامل است. نخستین اقدام سیاسی مهم مصدق با ابراز مخالفت علیه قرارداد تحمیلی ۱۹۱۹ آغاز شده است:

«هنوز در نوشتاتل سوئیس بود که خبر انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ و ثوق‌الدوله انگلیس را شنید. از مواد مهم این قرارداد آن بود که ارتش و مالیه ایران زیر نظر

مستشاران انگلیس قرار می‌گرفت. این رویداد که به عقیده تمامی سیاستمداران رادیکال و روشنفکر، «ایران را به تحت‌الحمایه بریتانیا تبدیل می‌کرد» (جمله از مصدق است)، مصدق را تا آستانه جنون پیش برد. با ایرانیان سرشناس اروپا به تبادل نظر و مکاتبه پرداخت، جزوه‌هایی منتشر کرد و طی نامه‌ای به جامعه ملل، نسبت به قرارداد مزبور اعتراض نمود. به همین منظور به برن رفت تا مهر لاستیکی «کمیته مقاومت ملی» را تهیه کند و اعلامیه‌های مخالف قرارداد را با این مهر امضا کند.<sup>۱</sup>...

قدرت شخصیت و شهامت کم‌نظیر مصدق، با آن نطق تاریخی و مستدل در دوره پنجم مجلس، در شرایطی که اغلب رجال ترقیخواه و علمای صاحب‌نام، راه را برای قهرمان روز هموار می‌کردند، همه را شگفت‌زده کرد. در مجلس ششم (۶-۱۳۰۴) هم، آن‌گونه که در این کتاب آمده است:

«مصدق به صورت نماینده منفرد باقی ماند و به مراتب بهتر از مدرس ثبات و پایداری خود را نشان داد. مثلاً از ادای سوگند وفاداری به شاه و قانون اساسی خودداری کرد و با سرسختی‌ای که خاص خود او بود تا آخر سوگند نخورد.<sup>۲</sup>...»

در این دوره از مجلس بود که او با پیشنهاد احداث راه آهن - که از دوران ناصرالدین شاه احداث آن جزء رؤیاهای شیرین ایرانیان بود - به مخالفت برخاست و شگفتی بسیاری از تجددخواهان را برانگیخت. مرحوم مخبرالسلطنه هدایت در خاطرات و خطرات خود می‌نویسد:

«اول اسفند ۱۳۰۵ من پیشنهاد راه آهن را به مجلس بردم، من الغرایب مصدق السلطنه مخالف شد که در عوض قندسازی باید دایر کرد.<sup>۳</sup>...»

مخالفت غیرمنتظره مصدق با احداث راه آهن که در هر حال از مظاهر اصلی تمدن جدید و موجب تسهیل ارتباطات و شکوفایی اقتصاد است، همیشه یکی از ایرادهای عمده مخالفان و موجب تأمل و تعجب بعضی از طرفداران اوست. عده‌ای نیز علت این

۱- مصدق و نبرد قدرت، همایون کاتوزیان، ترجمه احمد تدین، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران ۱۳۷۱ ص ۴۳ - ۲- همان ص ۷۰.

۳- خاطرات و خطرات، مخبرالسلطنه هدایت، زوار ۱۳۴۴، ج ۲، ص ۳۷۲.

مخالفت را از سر عناد و منفی‌بافی بی‌دلیل عنوان می‌کنند. اما نویسنده «مصدق و نبرد قدرت»، با استدلال منطقی، علت این مخالفت را این‌گونه توجیه می‌کند:

«مخالفت مصدق با لایحه احداث راه آهن سراسری به‌جای آن که نشانه گرایش‌های واپسگرایانه او باشد، حاکی از تحلیل و ارزیابی واقع‌بینانه او بود. او با احداث راه آهن مخالفتی نداشت. اما می‌خواست منابع کشور به شیوه‌ای بخردانه در ایجاد نظم ارتباطاتی نوین به‌کار افتد. او - درست یا نادرست - به این پروژه خاص که خلیج فارس را به دریای خزر متصل می‌ساخت، سوءظن داشت و معتقد بود این راه آهن دسترسی انگلستان به شوروی را آسان‌تر می‌سازد، بنابراین مخالفت علنی او با طرح ماهیت عقلانی، اقتصادی و فنی صرف داشت.

او یادآور شد که اولاً، احداث شبکه راه‌های تازه (شوسه) با در نظر گرفتن اینکه پول ایرانی صرف هزینه‌شان می‌گردد، به مراتب ارزان‌تر تمام می‌شود، در حالی که احداث راه آهن به ارز خارجی نیاز دارد و بسیار پرهزینه است. دوم اینکه، اگر فرض کنیم باید حتماً راه آهن احداث گردد، راه آهن سرتاسری پیشنهادی دولت، اتلاف کامل منافع است زیرا:

الف) کالاهای بین‌المللی یا داخلی از این مسیر حمل نمی‌شوند؛

ب) مسافر این مسیر حتی از بار و محموله آن هم کمتر است؛

پ) به دلیل وجود سلسله کوه‌های شمالی و باختری، احداث راه آهن در مسیر پیشنهادی پرهزینه‌تر از احداث آن در سایر مناطق کشور است.

او پیشنهاد کرد به‌جای این راه آهن، راه آهن غرب به شرق احداث گردد و خط آهن ترکیه در شمال غربی را به راه هندوستان در شرق متصل سازد، این راه آهن هم ارزان‌تر تمام می‌شود و هم از نظر داخلی و بین‌المللی بار و مسافر بیشتری را حمل می‌کند<sup>۱</sup>...

با وقایع تلخ و ناگواری که به سبب اشغال ایران در سوم شهریور ۱۳۲۰ پیش آمد، با دریغ بسیار باید این واقعیت را پذیرفت که دست یک تصادف صرف و باورنکردنی، در

هر حال با کمال تأسف بر صحت پیش‌بینی آن روز دکتر مصدق، مهر تأیید زد و دشمن طاووس آمد پُر او.

نویسنده دانشمند این کتاب، از شیفتگان روان‌شاد خلیل ملکی است و ارادت عمیق خود را نسبت به آن مرحوم به‌خصوص در نوشتن مقدمه مبسوط و عاشقانه‌ای بر «خاطرات سیاسی خلیل ملکی»<sup>۱</sup> به روشنی نشان داده است. در ایران دوستی، روشن‌بینی، به‌ویژه، در صراحت لهجه و شهادت اخلاقی خلیل ملکی در ابراز نظریات خود در هر گونه شرایط، جای شک و تردید نیست. او در طرح مسائلی که به صحت آنها قلباً اعتقاد داشت، با علم به غوغای عوام و یا تخطئه نابخردانه این و آن، هرگز ترس و واهمه‌ای به دل راه نمی‌داد و شجاعانه نظرش را اعلام می‌کرد. اما همان‌گونه که می‌دانیم آن شادروان، مانند نگارنده این سطور، در آذربایجان به دنیا آمده است و مانند بعضی از آذربایجانیها رُک‌گویی رنجاننده‌ای داشت و گاهی به حق یا ناحق آبش با بعضیها به یک جوی نمی‌رفت و یا بالعکس آب بعضیها با او. این هم از گرفتاریهای همیشگی کشور ماست که دهها واپسگرا در گلیمی بخشبند، ولی دو روشنفکر آزاداندیش در فضایی به بزرگی ایران زمین نمی‌گنجند. باری نویسنده ارجمند «مصدق و نبرد قدرت» در وقایع بعد از کودتای ۲۸ مرداد، به‌خصوص در شکست جبهه ملی دوم، یا شکستن اعتصاب دانشجویان در دانشگاه، گناه را به گردن کسانی انداخته که با مرحوم ملکی اختلاف سلیقه داشتند و حتی بدون ذکر دلیل یا سندی، اظهارات صادقانه مسئول امور دانشجویان جبهه ملی را - که با خون خود ایمان و وفاداری‌اش را به راه مصدق ثابت کرد، «ادعایی واهی و بی‌پایه و اساس»<sup>۲</sup> دانسته است. و در این کتاب، در تشریح وقایع شب اعتصاب دانشجویان، در دانشگاه تهران (بهمن ۱۳۳۹)، به دانشجوی جوانی اشاره کرده که مسئول مربوط را که برای ابلاغ دستور کمیته مرکزی جبهه ملی، دایر بر شکستن اعتصاب به دانشگاه آمده بود، همراهی می‌کرده است. آن جوانِ چهل سال پیش، اکنون حقوق‌دان صاحب‌نظر و پژوهشگر دقیقی است و تا امروز چندین کتاب و مقاله ارزنده به چاپ رسانده است و واقعیت این ماجرا را هم با جزئیات دقیق، برای آگاهی نسلهای

۱- خاطرات سیاسی ملکی، با مقدمه دکتر محمدعلی (همایون) کاتوزیان، شرکت سهامی انتشار، چ ۲،

۱۳۶۸. ۲- مصدق و نبرد قدرت، ص ۴۰۶.

بعدی، در کتاب «سازمان دانشجویان دانشگاه تهران»، تألیف آقای دکتر ابوالحسن ضیاء ظریفی<sup>۱</sup>، آورده است، قطعاً توجه مؤلف محترم را جلب خواهد کرد. از نکات خواندنی کتاب «مصدق و نبرد قدرت»، فصل مربوط به مسئله نفت و اقتصاد بدون نفت است که نویسنده با استفاده از تخصص علمی خود در رشته اقتصاد، رد پیشنهاد بانک جهانی از سوی مصدق را اشتباه دانسته و در عین حال به توجیه علت‌های آن پرداخته است و به کمک ارقام و آمار ثابت کرده است که در دوران نخست‌وزیری مصدق، با وجود قطع کامل درآمد نفت، هزینه سالانه دچار هیچ‌گونه تغییر اساسی نشده و چرخهای کشور با تدبیر مصدق، با اقتصاد بدون نفت - که در واقع بالاجبار تحمیل شده بود - نه بدتر از همیشه، به روال عادی می‌گشت<sup>۲</sup>.

شایان یادآوری است که نقدی بر این کتاب، به قلم آقای محمد ترکمان تهیه و به انضمام اسنادی درباره رابطه علما با مصدق، چاپ شده است که قطعاً جویندگان حقیقت هر دو کتاب را باید با هم بخوانند، اما جای شگفتی است که این پژوهشگر ارجمند هم در نقد خود، گاهی به نوشته‌هایی اعتماد کرده است که ارزش سندی ندارند، به عنوان نمونه، استناد به نوشته مردی مرموز که خاطرات خود را معلوم نیست در چه شرایطی نوشته است، از سوی یک محقق موشکاف باورکردنی نیست. چگونه عقل می‌پذیرد:

«ترور شاه در دانشگاه ساختگی بود. طرح با شرکت شاه و رزم‌آرا و... تهیه و با آلت فعلی افرادی به اجرا گذاشته شد...»<sup>۳</sup>

اگر مطابق نوشته فردوست، شاه آنچنان دریادل بود که بنا به مصلحت وقت، علیه خود طرح ترور تهیه می‌کرد و طپانچه را به دست یک تیرانداز ناشی می‌داد، که اگر تیرش یک سانتی متر عقب‌تر رد می‌شد، مغزش را متلاشی می‌کرد، باید به چنین دل و جرأتی از صمیم قلب صدآفرین گفت.

در اشاره به کتاب «مصدق و نبرد قدرت» گفتیم که یکی از فصلهای خواندنی کتاب،

۱- ر.ک: توضیحات دکتر خسرو سعیدی در پیوست ۶، کتاب «سازمان دانشجویان دانشگاه تهران، نگاهی دیگر به پیشینه مبارزات دانشجویی در ایران ۱۳۳۲ - ۱۳۲۰»، نویسنده دکتر ابوالحسن ضیاء ظریفی، فاروس ۱۳۷۸. ۲- همان صص ۲۹۰ - ۲۵۹.

۳- نقدی بر مصدق و نبرد قدرت به انضمام اسنادی درباره رابطه علما با دکتر مصدق، محمد ترکمان، مؤسسه خدمات رسا، ۱۳۷۱ ص ۲۴.

فصل مربوط به نفت و اقتصاد بدون نفت است. در این زمینه، خوشبختانه کتاب مستقلى، با عنوان «اقتصاد بدون نفت» از سوى دوست دانشمند، دکتر انورخامه‌ای به رشته تالیف درآمده که در آن، مؤلف، با استفاده از تخصص خود در اقتصاد، و تجربه پنجاه ساله‌اش در مسائل سیاسى و اجتماعى، و با توسل به آمار و ارقام معتبر به این نتیجه رسیده است که:

«الف) شکست اقتصادى مصدق، افسانه دروغینى است که قدرتهای بزرگ استعماری و بلندگوهای تبلیغاتی داخلی و خارجی آنها، ساخته و پرداخته‌اند...»

ب) سیاست اقتصادى دولت مصدق با توجه به شرایط موجود آن زمان رو بهم رفته واقع بینانه‌ترین، مؤثرترین و مفیدترین سیاستى بوده است که به سود ملت ایران و برای حفظ منافع و مصالح این کشور مى شد اتخاذ کرد<sup>۱</sup>...»

یکی دیگر از کتابهای جامعى که با صرف وقت فراوان و با دسترسى به منابع و مآخذ لازم و مصاحبه با صاحب نظران تالیف شده، کتاب «جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲» تالیف سرهنگ غلامرضا نجاتى است. این کتاب بنا به معرفى مرحوم مهندس بازرگان در مقدمه کتاب، با «قلم و قلب» نویسنده، هدیه هموطنان علاقه مند به سرگذشت و سرنوشت ملت ایران شده است.<sup>۲</sup>

بدیهى است در قلمرو تحقیق وقتى پای قلب به میان آید، گاهى عنان قلم را در دست مى گیرد.

کتاب بعد از مقدمه مؤلف، با شرحى درباره دادن امتیاز تمام عیار نفت به ویلیام نوکس دارسى در سال ۱۹۰۱ / ۱۲۸۰ آغاز و جای جای با توصیف مراحل حساس تاریخ ایران از سال ۱۳۲۴ تا اواسط ۱۳۳۲، بالاخره پرداختن به وقایع کودتا ختم مى شود. در صفحات پایانى کتاب عین چند سند، و چندین عکس ارزنده و جاندار چاپ شده است. از نکات برجسته این کتاب نشان دادن نقش مخرب اتحاد جماهیر شوروى و ایادى

۱- اقتصاد بدون نفت، انورخامه‌ای، شرکت سهامى انتشار، تهران ۱۳۶۹، ص ۱۲.

۲- جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، غلامرضا نجاتى، شرکت سهامى انتشار، تهران ۱۳۶۶، ج ۳، ص پانزدهم.

آن در تضعیف مصدق و به شکست کشاندن نهضت ملی ایران است:

«شوروی‌ها به هیچ‌وجه مایل به پیروزی ایران در مبارزه علیه امپریالیست‌های انگلیس و آمریکا نبودند، زیرا وجود یک ایران، ایران مستقل و نیرومند را مغایر با اهداف و منافع خود می‌دانستند. سیاست دولت شوروی در برابر ملی کردن صنعت نفت ایران و روش حزب توده، که ابتدا در نقش طرفداری از خواستهای شوروی و سپس به صورت فرمان‌بر دستورات مسکو درآمد و در همه جا علیه منافع ملت ایران عمل کرد، درست در جهت هدف امپریالیست‌های انگلیسی و آمریکایی بود<sup>۱</sup>...»

در همان زمان روزنامه به سوی آینده می‌نوشت:

«... ملی سرپوشی است که قبایح و رذایل را مخفی می‌کند. ملی هر جرم و جنایتی را جایز می‌شمارد. ملی آخرین تیر ترکش استعمار است...»  
 «... مردم هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنند که پیشوای این جبهه، پیر مکاری که نیم قرن به اغفال و فریب خلق مشغول است، در عمر دراز خود چه شعبده‌های رنگارنگی به قالب زده است<sup>۲</sup>...»

این ادبیات آکنده از دشنام و تهمت و هوچی‌گری با قلم نویسندگان حزب به قول خود پیشرو؛ و طراز نوین! به ایران آمد، پس از تلاشی و بطلان آن حزب به کسانی به ارث رسید، که امید می‌رفت رعایت ادب و حفظ حرمت انسانی، از معتقدات اولیه و انکارناپذیرشان باشد.

بی‌خود نیست که ریچارد کاتم استاد دانشگاه آمریکایی که در زمان حکومت مصدق در ایران بود، درباره نقش مخرب و ضد مصدقی حزب توده و حامی اش اتحاد جماهیر شوروی نوشته است:

«... غرب باید از تاکتیک دولت شوروی در ایران بسیار سپاسگزار باشد<sup>۳</sup>...»

نویسنده چون ارتشی و در دوران حکومت مصدق عضو شورای مرکزی سازمان مخفی افسران ناسیونالیست بوده، به علت آشنایی با اغلب افسران آن زمان، اطلاعاتی از زبان آنان یا درباره آنان در این کتاب آورده است:

«سرهنگ نصیری با جاسوسان انگلیسی و سیا ارتباط نزدیک دارد» [نویسنده این اتهام را علیه عده‌ای از رجال آن زمان هم تکرار می‌کند، اما درباره ارتباط آنان با سیا یا سازمانهای جاسوسی دیگر، مدرکی نشان نمی‌دهد.]

«نصیری اولین افسری است که پس از کودتای ۲۸ مرداد، از طرف شاه ترفیع یافت و سرتیپ شد. وی در زمستان ۱۳۳۲ پس از دستگیری دکتر فاطمی به گوش آن اسیر دست بسته، سیلی زد!»

و طنز تلخ تاریخ اینکه پس از گذشت ۲۵ سال، زیر همین قبه و این بارگاه، باز در زمستانی که هوا چندان سرد نبود، دست انتقام این بار از آستین فرد تحصیل کرده‌ای که تازه از طریق اروپا، از آمریکا رسیده بود و چنین عمل خشنی از یک فرد با فرهنگ بسیار بعید می‌نمود، به صورت سیلی شدیدتری درآمد، و بر صورت دژم و هراسان آن مرد سیلی زن نواخته شد. و صفحه جام جهان بین این صحنه دلخراش را به معرض تماشای همگان گذاشت.

و همه به چشم خود دیدند که حتی در این دنیای فانی هم هیچ عمل زشتی بدون بادافره نمی‌ماند:

این جهان کوه است و فعل ما ندا سوی ما آید صداها را ندا

در سپتامبر ۱۹۸۵ [= مهر ۱۳۶۴] کنفرانس دو روزه‌ای در مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه تگزاس، از سوی صاحب نظران ایرانی و خارجی تشکیل شد و درباره «ناسیونالیسم ایرانی و بحران بین‌المللی نفت ۱۹۵۴ - ۱۹۵۱» به بحث و بررسی پرداختند. حاصل این کنفرانس که در آن افراد خبره‌ای مانند جیمز بیل، آلبرت حورانی، فرهنگ رجایی، روح‌الله رضضانی، فخرالدین عظیمی، رونالد فری‌یر، ریچارد کاتم، همایون کاتوزیان، حبیب لاجوردی، ویلیام راجر لوئیس، جورج سی‌مک‌گی شرکت داشتند، از سوی جیمز بیل و ویلیام راجر لوئیس گردآوری و به زبان انگلیسی تدوین شد و این کتاب معتبر توسط دو مترجم و پژوهشگر ایرانی به فارسی ترجمه شده است.

در بخشی از پیشگفتار «ناسیونالیسم ایرانی و بحران بین‌المللی نفت ۵۴ - ۱۹۵۱»



می خوانیم:

«هدف آن ارزیابی مجدد یک دوران حساس از تاریخ بین‌المللی و ایران است: دوران ظهور و سقوط حکومت محمد مصدق در سالهای ۱۹۵۳ - ۱۹۵۱ و سازمان‌دهی مجدد صنعت نفت ایران در ۱۹۵۴...»

این دوران را انبوهی از سوء تفاهمها و مناقشه‌ها تاریک نگه داشته است. اینک با گذشت زمان و دسترسی به مدارک جدید می‌توان برای حصول به تحلیل عاری از حُب و بغض در باب منشاء نهضت مصدق، ملی شدن شرکت نفت انگلیس و ایران در ۱۹۵۱، دخالت آمریکا و انگلیس که به افول سیاسی مصدق منجر شد، نقش شاه در این ماجرا و کنسرسیوم شرکتهای نفتی که جایگزین انحصار بریتانیا گردید، دست به کار شد.

مصدق رهبری فرهمند بود که در سالهای نخست دهه ۱۹۵۰ با رویارویی با نظام فاسد و استبدادی ایران و افشای استثمار اقتصادی انگلیس، یک نهضت ناسیونالیستی را به حرکت درآورد...<sup>۱</sup>

این معرفی مفید و مختصر ما را از هر توضیحی در باب این کتاب، بی‌نیاز می‌سازد. ارزش و اهمیت این کتاب بیشتر از این بابت است که در آن حدیث ایران و کارنامه سیاسی دکتر مصدق، از زبان چند آمریکایی و انگلیسی - که دولتهای متبوعشان به یاری هم موجبات سقوط مصدق را فراهم آوردند، بررسی و بازگو شده است.

همان‌گونه که دیدیم یکی از شرکت‌کنندگان در کنفرانس تگزاس، ریچارد کاتم بود. این پژوهشگر آمریکایی با مسائل ایران به خوبی آشناست، هم در سال اول دوران نخست‌وزیری مصدق و هم چند سال بعد، در حکومت شاه، مدتی ساکن ایران بوده و کتاب جداگانه‌ای با عنوان «ناسیونالیسم در ایران» نوشته است. این استاد آمریکایی، مسئله ملی‌گرایی را در ایران مورد بحث و پژوهش قرار داده و نکته‌های تازه و شایان توجهی در این باب نوشته است. البته ممکن است عده‌ای با بعضی از مطالب کتاب موافق نباشند، اما در هر حال یکی از پژوهشهای مهم در زمینه ملی‌گرایی در تاریخ ایران

۱- مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایرانی، گردآورنده جیمز بیل و ویلیام راجر لوپس، ترجمه عبدالرضا

است. او مصدق را مظهر اعلاي ناسیونالیسم ایران می‌داند و در این باب می‌نویسد:

«... مصدق چیزی فراتر از یک رهبر ملی بوده است. او نماد و مظهر ناسیونالیسم ایران بود و هرکس به خود جرأت داد تا با این نماد سر عناد و مخالفت بردارد با پیامدهای ناگوار آن هم روبه‌رو گردید.<sup>۱</sup>»

درباره مخالفتان مصدق هم اظهار نظرش دوراندیشانه و احتیاط‌آمیز است:

«... هواداران مصدق در این قضاوت خویش از جاده انصاف به دور می‌شوند که می‌گویند بهبهانی و سایر ملایان به ایران وفادار نبودند. بی‌شک سردسته‌های چاقوکشان به خاطر پولی که گرفته بودند کار می‌کردند و بسیاری از ملایان نیز احتمالاً چنین بوده‌اند. اما مصدقی‌ها نتوانستند این نکته را درک کنند که بعضی از ملایان در جبهه‌گیری به نفع دربار و ترس از کمونیسم به میدان آمدند.<sup>۲</sup>»

در باب رفتاری که بعد از کودتا با مصدق شد، نیز نظرش سنجیده و حکیمانه است:

«... مضحک‌ترین همه اینها رفتار با مصدق بود. مصدق حتی از جانب کسانی که از سرنگونی او شاد شدند مردی میهن‌پرست و شریف تلقی می‌شد، و بنابراین، سزاوار آن بود که شرافتمندانه از سیاست کنار رود. رژیم از بد رفتاری با او چیزی به دست نیاورد. برعکس در افکار عمومی به محاکمه کشانده شد.<sup>۳</sup>»

جای بسی خوشوقتی است که هرچه زمان می‌گذرد، اسناد و مدارک گویاتر درباره این تراژدی تأسف‌انگیز تاریخ کشور ما فاش و منتشر می‌شود. تازه‌ترین سند، کتاب دو جلدی «اسناد روابط خارجی آمریکا درباره نهضت ملی شدن نفت ایران» است، که متن اصلی آن، در سال ۱۹۸۹ از سوی مؤسسه انتشارات دولتی ایالات متحد در واشنگتن انتشار یافته ولی چون حاوی تمامی اسناد و مذاکرات سری، و گزارش عملیات پنهانی نبوده است، مورد اعتراض انجمن مورخان آمریکا واقع شده. اما برای خوانندگان جستجوگر ایرانی، همینقدر از اسناد، که از سوی آقایان دکتر عبدالرضا هوشنگ مهدوی

۱- ناسیونالیسم در ایران، ریچارد کاتم، ترجمه احمد تدین، کویر ۱۳۷۱، ص ۱۸۸. ۲- همان ص ۱۸۹.

۳- همان ص ۳۶۵.

و اصغر اندرودی به فارسی ترجمه شده، برای پی بردن به حقیقت قضایا، منبع ذی‌قیمتی است.<sup>۱</sup> در خانه اگر کس است یک حرف بس است.

از سوی نویسندگان و پژوهشگران ایرانی هم مطالب بیشماری درباره شخصیت و شرح حال مصدق و تجلیل از مبارزات سیاسی او به رشته تحلیل درآمده، که همه خواندنی و شایان توجه است. در میان آنها باید از دو کتاب «کارنامه مصدق» از آقای پارسایمگانی<sup>۲</sup>، و مصدق و تاریخ، از آقای بهرام افراسیابی<sup>۳</sup> نام برد.

کتاب کم‌حجمی هم با عنوان «مصدق و مسائل حقوق و سیاست» زیر نظر استاد ایرج افشار گردآوری و چاپ شده، که همانند تمامی کارهای این استاد گرانقدر، با ارزش و برای تحقیق درباره مصدق، مأخذی معتبر و ماندنی است. به‌عنوان نمونه یکی از آخرین نامه‌های سیاسی دکتر مصدق را که در آن کتاب چاپ شده، با هم می‌خوانیم:

«احمدآباد ۲۲ آبان ۱۳۴۳

جناب آقای منصور نخست‌وزیر

اکنون که متجاوز از ۱۱ سال است در زندان به سر می‌برم و قادر نیستم از وطن خود دفاع نمایم، اجازه فرمائید که لااقل به وسیله این چند سطر از خود دفاع نمایم. بیانات آن جناب در جلسه روز سه‌شنبه ۱۹ جاری در مجلس شورای ملی راجع به اینکه در موقع تصدی کار اینجانب قراردادی راجع به مصونیت سیاسی نظامیان دولت آمریکا در ایران امضا نموده‌ام موجب کمال تعجب گردید، چون که اینجانب اول کسی بودم که در این مملکت زبان اعتراض به مصونیت سیاسی اتباع دول بیگانه گشودم و آن در اوایل جنگ اول بین‌الملل بود که دولت ترکیه رژیم کاپیتولاسیون را در آن کشور الغا نمود و اینجانب رساله‌ای به نام «کاپی‌تولاسیون در ایران» به تعداد پنج هزار نسخه منتشر کرده و از اولیای امور الغای این رژیم مخالف آزادی و استقلال مملکت را درخواست کردم.

۱- ر.ک: اسناد روابط خارجی آمریکا درباره نهضت ملی شدن نفت ایران، ترجمه عبدالرضا (هوشنگ)

مهدوی، و اصغر اندرودی، تهران، علمی ۱۳۷۷.

۲- کارنامه مصدق، پارسایمگانی، رواق تهران ۱۳۵۷.

۳- مصدق و تاریخ، بهرام افراسیابی، انتشارات نیلوفر، تهران ۱۳۶۷.

قراردادی که اینجانب امضاء نموده‌ام مربوط است به وظایف اصل ۴ در ایران که اصل ۴ رنوشتی از قرارداد با سایر دول را برای اینجانب فرستاد و تقاضا نمود از طرف دولت ایران هم قراردادی به همان نهج تنظیم شود. چون احتیاج به اصلاحات داشت، پس از اصلاح، اینجانب آن را امضا نمودم و در آن وقت صحبتی از مصونیت سیاسی مأمورین دولت آمریکا در ایران نبود. و این عیناً مثل حکایت آن کسی است که در ده راهش نمی‌دادند و او ادعای کدخدایی می‌کرد. چقدر خوب است مقرر فرمائید پرونده آن را مطالعه کنند و بیاناتی که در مجلس فرموده‌اید اصلاح نمایند.

دکتر محمد مصدق

برای اطلاع و استحضار روزنامه کیهان تقدیم می‌شود که اگر مانعی ندارد آن را منتشر فرمایند.<sup>۱</sup>»

در مدح و تعریف مصدق، آقای ناصر نجمی کتابی به نام «مصدق مبارز بزرگ»<sup>۲</sup> و دیگران کتابهای دیگر، مقارن با حول و حوش انقلاب نوشته‌اند، که البته بتدریج موج نوشتن کتابهایی از این دست، فروکش کرده است.

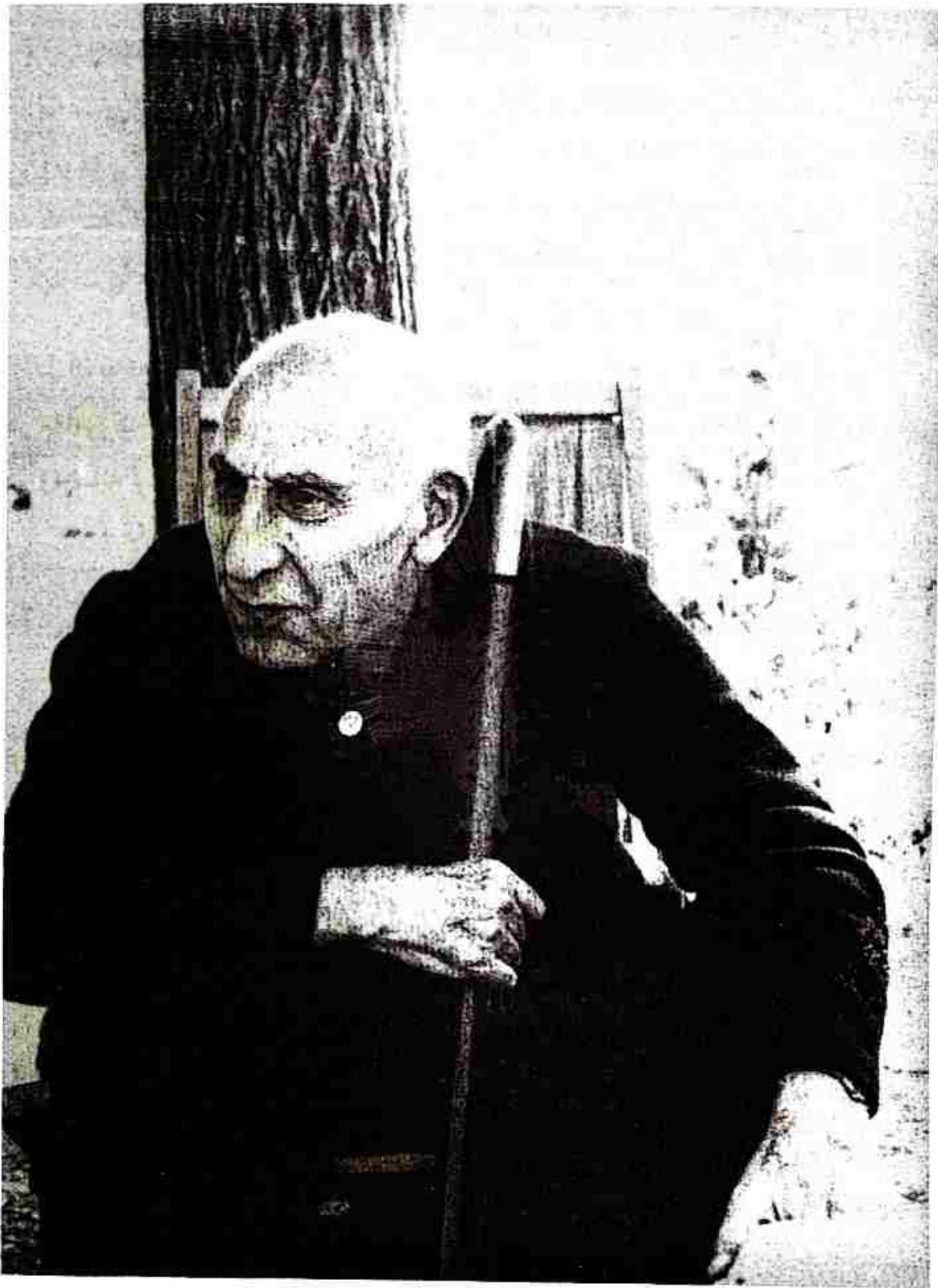
برای آشنایی دقیق‌تر با خصوصیات اخلاقی و عوالم روحی مصدق، و چگونگی فراز و فرود نهضت ملی، خاطرات رجال آن زمان، یکی از بهترین منابع است. و در این مورد، مهمتر از هر کتابی، مطالبی است که به قلم خود مصدق برای دو کتاب نوشته شده و هر دو با مقدمه دکتر غلامحسین مصدق و به کوشش استاد ایرج افشار، در یک مجلد با عنوان «خاطرات و تألمات مصدق» چاپ شده است. مطالب کتاب اول، تشریح سازمان اداری ایران در دوره قاجار، و شرح زندگی خود مصدق است. اینک برای تغییر ذائقه، و توجه به پیشگویی معجزه مانند لسان‌الغیب، صحنه‌ای از دیدار مصدق نه ساله را با مرحوم حسنعلی خان امیرنظام گروسی، رجل نامدار آن زمان، عیناً از کتاب «خاطرات و تألمات» نقل می‌کنیم:

۱- مصدق و مسائل حقوق و سیاست (مجموعه ۹ مقاله و رساله از دکتر محمد مصدق) گردآوری شده

زیر نظر ایرج افشار، انتشارات زمینه، تهران ۱۳۵۸، ص ۵۷.

۲- مصدق مبارز بزرگ، نوشته ناصر نجمی، بی‌نا، تهران ۱۳۵۹.





از آخرین عکسهای دکتر مصدق در دوران تبعید در احمدآباد (عکس بالا)  
و طرحی از دکتر مصدق که از روی این عکس کشیده شده است (عکس روبه‌رو)

«... امیرنظام از این نظر که اجرای دستور دولت در تبریز، راجع به امتیاز دخانیات در صلاح مملکت نبود از کار کناره نمود و در اواسط سال ۱۲۶۹ به تهران آمد. پدرم که از دوستان قدیم او بود به واسطه ناخوشی و کسالت نتوانست از او دیدن کند و مرا که آن وقت در حدود نه سال داشتم نزد او فرستاد. خاطریم است که امیر در حیاط نشسته بود و از واردین پذیرایی می‌کرد و بعد از اینکه از حال پدرم سؤال نمود کتاب حافظی را از صندوقدار خود خواست که آورد و برای من فالی گرفت که این غزل آمد:

ای دل آن به که خراب از می گلگون باشی      بی زر و گنج بصد حشمت قارون باشی  
در مقامی که صدارت به فقیران بخشند      چشم دارم که به جاه از همه افزون باشی  
در ره‌خانه لیلا که خطرهایست بجان      شرط اول قدم آن است که مجنون باشی  
که من از اول تا به آخر آن را خواندم. سپس لای کتاب کاغذی گذارد و آن را با عکسی از خود که زیر آن اسم مرا نوشت و امضا کرد به من یادگار داد و گفت این غزل را برای آقا بخوان!...»

جای تأسف است که مصدق هنگامی که در سال ۱۲۸۸، در پاریس مشغول تحصیل بوده، به علت نیاز به پول، این حافظ بسیار خوش خط را به بهای ۷۵۰ فرانک [قدیم]، که به پول آن زمان معادل حدود ۱۵۰ تومان بوده، فروخته است. قسمت دوم «خاطرات و تألمات»، مطالبی است مربوط به تاریخچه ملی شدن صنعت نفت و پاسخهای متین و مستدل مصدق به اتهاماتی که در کتاب «مأموریت برای وطنم» علیه وی اقامه شده است.

کتاب دیگری نیز با عنوان «تقریرات مصدق در زندان» - که پیش از «خاطرات و تألمات» و به مناسبت سالروز ولادت مصدق چاپ شده، خاطرات پراکنده‌ای از این بزرگمرد است که از سوی سرهنگ جلیل بزرگمهر، وکیلش، در دادگاههای نظامی یادداشت و به کوشش استاد ایرج افشار تنظیم شده است. در این کتاب هم گوشه‌های شایان توجهی از زندگی پربار او را، که با تاریخ ایران پیوند تنگاتنگ دارد، می‌خوانیم و شاید با شگفت‌زدگی می‌بینیم که مصدق در اوان جوانی، پیشنهاد وزارت را از سوی دائی

مقتدرش قبول نمی‌کند:

«پس از استعفای دولت، چون مجلس شورای ملی وجود نداشت، مرحوم فرمانفرما به فرمان شاه رئیس‌الوزراء شد. او تا چند روز برای وزارت مالیه کسی را معین نکرد و به من اصرار می‌کرد که وزارت مزبور را قبول کنم. ولی من جداً امتناع کردم. امتناع من در محیط خانوادگی موجب رنجش شد. فرمانفرما حاجی یمین‌الملک (معز‌السلطان سابق) را به این مقام دعوت کرد و شهرت داشت که مبلغی هم از او تعارف گرفته است.

یک روز که بین مرحوم فرمانفرما و این جانب ملاقات دست داد به من گفت شما وزیر مالیه نشدید تصور کردید که دیگر کسی وزیر مالیه نمی‌شود. گفتم دیدیم که شد و خیلی هم بهتر شد.

چون سیاستهای خارجی انتظاراتی از فرمانفرما داشتند که نمی‌توانست انجام دهد و ضمناً از سیاستهای خارجی هم نمی‌خواست ببرد پس درصدد بود که وسائلی برای استعفای خود به‌دست آورد.

معروف بود که شبی به منزل مرحوم حاجی امین‌الضرب رفته بود و به او گفته بود که می‌دانم شما مخالف من هستید به همین علت از شما جداً خواهش می‌کنم که مخالفت خود را به عمل بیاورید و یک عده از تجار را وادارید بگویند ما با این دولت مخالفیم. این کار شد و او استعفا داد<sup>۱</sup>...»

تفصیل این قضیه را نگارنده با جزئیات بیشتر برای اولین بار از زبان استاد فرزانه آقای دکتر اصغر آقا مهدوی شنیده، و از اینکه رجلی مانند فرمانفرما، که به جمع‌آوری مال و اشغال مقامات، علاقه خاصی داشت، در یک لحظه حساس، مصالح مملکت را بر ماندن در مقام شامخ رئیس‌الوزرائی ترجیح داده، حتی با آن بیا و بروی که داشته، برای استمداد، شخصاً به در خانه مخالف خود رفته است، احترامم را سخت برانگیخته: ره این است صاحب‌دلان بشنوند.

۱- تقریرات مصدق در زندان، یادداشت شده توسط جلیل بزرگمهر، تنظیم شده به کوشش ایرج افشار، سازمان کتاب، تهران ۲۶ خرداد ۱۳۵۹، ص ۴۴.



«رنجهای سیاسی دکتر محمد مصدق<sup>۱</sup> یادداشتهای دیگری است از آقای بزرگمهر، که به کوشش مرحوم عبدالله برهان چاپ شده و در واقع تکمله‌ای بر تقریرات مصدق در زندان است.

در این مقوله کتاب دیگری نیز با عنوان «کم‌گفته‌ها و ناگفته‌ها» از آقای بزرگمهر به بازار آمده ولی ظاهراً کفگیر گردآورنده پرتلاش در فراهم آوردن آگاهیهای تازه به ته دیگ خورده است و وقت آن است که فرمان «مصدق بس» صادر کند.

خاطرات دکتر غلامحسین مصدق با نام «در کنار پدرم، مصدق»، به علت آنکه او در اغلب اوقات، در کنار پدرش بوده و شاهد عینی بسیاری از مسائل است، از اسناد دست اول و خواندنی است.

دکتر غلامحسین مصدق، داستانی مربوط به پروفیسور رولن، وکیل ایران در دیوان دادگستری بین‌المللی لاهه، نقل می‌کند که نشان‌دهنده وسواس، سوءظن، و احساس مسئولیت فوق‌العاده زنده‌یاد پدرش است.

«... یک روز پنجشنبه بود. پروفیسور رولن با اتومبیل خودش از بروکسل به لاهه آمده بود تا در مورد تنظیم لایحه دفاعی ایران با پدرم مشورت کند. آنها دو سه ساعت در اطراف موضوع، به زبان فرانسوی بحث و گفتگو کردند. پدرم به تقاضای رولن اسنادی را که از ایران آورده بود، و آنها را از خودش جدا نمی‌کرد، به او داد تا در تهیه لایحه دفاعی استفاده کند. اینها اسنادی بودند مربوط به مداخلات دولت بریتانیا و شرکت نفت در امور ایران از دوران امتیازگیری به بعد. پدرم از رولن خواهش کرده بود، هرچه زودتر اسناد مزبور را عودت دهد تا در نطق دفاعیه خود در دادگاه از آنها استفاده کند.

پروفیسور رولن اسناد را به محل اقامتش در بروکسل برد. دو روز از او خبری نشد، شب سوم، در اطاق دو تخت‌خوابی هتل خوابیده بودیم. این را هم بگویم که در این سفرها، به درخواست پدرم، من و او در یک اطاق می‌خوابیدیم هیچ‌وقت هم کیف دستی محتوی اوراق و اسنادی را که از ایران

۱- رنجهای سیاسی دکتر محمد مصدق، یادداشتهای جلیل بزرگمهر، به کوشش عبدالله برهان، نشر روایت،

آورده بود، از خودش جدا نمی‌کرد. یا این کیف با او بود و یا اگر از اطاق بیرون می‌رفت آن را به من می‌سپرد. آن شب پس از گفتگو با اعضای هیأت دیروقت خوابیدیم. پس از مدتی متوجه شدم، پدر، برخلاف معمول نخوابیده و ناراحت است، من که همواره مراقب حال او بودم، نگران از اینکه مبادا مریض شده باشد، بیدار ماندم و خواب از سرم پریده بود. پدر نیز که متوجه بیدار ماندن من شده بود، گفت:

غلام بیداری؟

گفتم: بله.

آنگاه روی تختخواب نشست، چراغ را روشن کرد و گفت:

پس بلند شو حرف بزنیم.

یکی دو ساعت از نیمه شب می‌گذشت... با آشنایی به حال و احوالش

می‌دانستم کم خوابی او را خسته می‌کند، گفتم:

پدرجان، چرا نمی‌خوابید؟ فردا کار دارید، باید خودتان را خسته نکنید.

گفت:

خیالم ناراحت است، من مدارکی را که دربارهٔ تعدیات و مداخلات انگلیسی‌ها در امور ایران برای ارائه به دادگاه با خود آورده بودم، تحویل رولن دادم. این انگلیسی‌ها که چهارچشمی ما را می‌پایند، حتی خبر خرید یک قطعه فرش را از ایران [مصدق با پول خود و برای هدیه دادن به این و آن، یک قطعه قالی نفیس، و شش قطعه قالیچه از ایران خریداری کرده و با خود به هلند برده بود. در آخر هم از دفاع و بزرگمنشی رولن به قدری خوشش آمد، که همهٔ قالیچه‌ها را به او بخشید] همه جا پخش کرده‌اند. اگر سراغ رولن بروند و اسناد را بدزدند، یا به او بگویند: مصدق به تو ۱۵۰۰ پوند حق الوکاله داده ما صد برابر آن را می‌دهیم، در عوض آن مدارک را به ما واگذار کن، به هر صورت او را راضی کنند و اسناد را بگیرند، آن وقت چه بکنیم، چه خاکی بر سرمان بریزیم؟... به نظر من کار درستی نکردیم، ما نباید این اسناد را یکجا، به یک فرد خارجی که دو دفعه فقط او را دیده‌ایم می‌دادیم. درست است که حسن شهرت دارد. استاد دانشگاه است، سناتور بوده است، اما او هم

بالاخره بشر است. ممکن است وسوسه شود و فریب بخورد. من خیلی ناراحتم، اگر به خاطر این اشتباه از این دادگاه محکوم شویم و انگلیسی‌ها، به هر طریق برنده شوند، مبارزه ملت ما شکست می‌خورد و من، مسئول آن هستم...»

در این موقع به گریه افتاد و افزود:

«غلام، اگر چنین اتفاقی روی دهد، من روی بازگشت به ایران را ندارم<sup>۱</sup>...»  
صحنه را درست مجسم کنید. پیرمرد متشخص و پرآوازه‌ای، در دیار غربت، نیمه شب، از فرط نگرانی خوابش نمی‌برد که مبادا حریف به لطایف‌الحیل، به اسناد مظلومیت کشورش دسترسی پیدا کند، و در نتیجه مبارزه ملتش در این دادگاه با شکست روبه‌رو شود. آنگاه غرور خود را زیر پا می‌گذارد و پیشوای بزرگ ملت و رئیس یک خاندان، روبه‌روی فرزند میان‌سالش، حق‌گریه سر می‌دهد.

از جمله خاطراتی که هر ایرانی به حق انتظار دارد نکته‌های تازه و ناگفته‌ای در آن بیابد، کتاب «امیدها و ناامیدی‌ها» خاطرات سیاسی دکتر کریم سنجابی است. چون او از مؤسسان اولیه جبهه ملی و از یاران دیرین مصدق بود و در سالهای آخر، شخصیت درجه اول جبهه ملی شمرده می‌شد. البته قسمتهای اول کتاب، که مطالب آن مربوط به حوادث دوران جوانی دکتر سنجابی است، با انصاف و واقع‌بینی تقریر شده، اما هرچه به پایان خاطرات نزدیک می‌شویم، مطالب انسجام و دقت خود را از دست می‌دهد. تهیه این خاطرات به صورت مصاحبه شفاهی است، شاید طرف مصاحبه، به علت نااملایماتی که در آخر عمر با آن مواجه شده، قدرت حافظه را از دست داده و یا اعتنایی به درستی یا نادرستی مطالب ندارد. مثلاً می‌گوید: «روز تولد مصدق بود، ۱۴ اسفند<sup>۲</sup>!» یا «در همین ایام اواخر سال ۱۳۵۹ بود که به مناسبت روز ملی شدن صنعت نفت بود یا به مناسبت

۱- در کنار پدرم، مصدق. خاطرات دکتر غلامحسین مصدق به انضمام مذاکرات منتشر نشده دکتر مصدق وزارت خارجه آمریکا، تهیه و تنظیم: غلامرضا نجاتی، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا ۱۳۶۹ صص ۱۰۶ - ۱۰۵.

۲- امیدها و ناامیدی‌ها، خاطرات سیاسی دکتر کریم سنجابی، انتشارات جبهه ملیون: ایران، چاپ لندن ۱۳۶۸، صص ۳۲۲.

سالروز تولد مصدق و قبل از عید نوروز<sup>۱</sup>...»

که منظور ۱۴ اسفند، و سالگرد درگذشت مصدق است. و در جای دیگر سالروز ولادت مصدق را روز ۲۵ خرداد دانسته و می‌گوید: «در ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ به مناسبت یکصدمین سال تولد دکتر مصدق، می‌خواسته‌اند اجتماع و تظاهرات و در صورت امکان راه‌پیمایی بزرگی ترتیب دهند<sup>۲</sup>». یا در این کتاب نویسنده نامه بی‌ربطی که با نام رشیدی مطلق در روزنامه اطلاعات به چاپ رسید، وزیر اطلاعات و جهانگردی وقت، قلمداد شده است<sup>۳</sup>، در حالی که او تنها آلت فعل بوده، و حتی از مضمون نامه هم اطلاعی نداشته است.

برخلاف روال و نوشته‌های دکتر مصدق، که در آنها همیشه نهایت ادب و عفت کلام رعایت شده، مرحوم دکتر سنجابی، عنان اختیار را از دست داده، و بدون آداب و تربیتی هرچه بر زبانش آمده، بیان کرده است. یک هنرمند مردمی را که خیل عظیمی از مردم کوچه و بازار عاشقانه طرفدارش بودند، و در تشییع جنازه‌اش سوگمندان سر و دست می‌شکستند، با عبارتی یاد کرده است، که از زبان یک استاد حقوق و جانشین رهبر بزرگ ملی، مطلقاً شنیدنی نیست<sup>۴</sup>. شگفت آنکه از یاران هم‌زمان دیرین خود هم با عنوان تحقیرآمیز «دار و دسته» نام برده است:

«آنهايي که مخالف بودند باکمال تأسف یکی دار و دسته آقای فروهر بودند... و یکی هم دار و دسته نهضت آزادی<sup>۵</sup>...»

البته از حق نباید گذشت که داوری او درباره دولتمردان رژیم سابق و مخالفان جبهه ملی احترام‌آمیز و از سر انصاف است، اما وقتی رشته سخن به همسنگران قدیم می‌کشد، رنگ و لحن عوض و مطالب بی‌پرده‌تر بیان می‌شود.

«یک جریان انحرافی دیگری نیز به وجود آمد یعنی نهضت آزادی که به‌طور

۱- همان، ص ۳۴۵.

۲- همان، ص ۳۴۶. شایان یادآوری است که تاریخ ولادت دکتر مصدق، مطابق یادداشتی که به خط خود او نوشته شده، ۲۹ اردیبهشت سال ۱۲۶۱ محاسبه شده است. اما چون تاریخ ولادت واقعی به سال هجری قمری، به همان خط ۲۹ رجب ۱۲۹۹ یادداشت شده [ر.ک: مصدق و مسائل حقوقی و سیاست، ص ۱۷]

پس با ۲۶ خرداد ۱۲۶۱ شمسی و ۱۶ ژوئن ۱۸۸۲ میلادی برابر است. ۳- همان، ص ۲۸۵.

۴- همان، ص ۲۰۶. ۵- همان، ص ۲۲۲.

زیرزمینی فعالیتهایی داشت، بعد از آنکه مهندس بازرگان از زندان بیرون آمد رفقای او در تهران با یکدیگر مرتبط شدند و ارتباطاتی هم با دوستان خود در خارج از کشور برقرار نمودند، اینجا یک نکته‌ای هست که نظر شخص من نیست و اتهامی نیست که من وارد بکنم، این حرفی است که خود آقای مهندس بازرگان زده و اقرار کرده و آن ارتباط مستمر آنها در آن زمان با عوامل آمریکایی است. یعنی نمایندگان آنها در آمریکا از قبیل دکتر یزدی و قطب‌زاده و دیگران با بسیاری از عوامل آمریکایی و جمعیت‌های به اصطلاح طرفدار حقوق بشر آنها و بعضی از محافل دانشگاهی و بعضی از سناتورها و غیره ارتباط پیدا می‌کردند و خود آنها هم در تهران با سفارت آمریکا و مأمورین آمریکایی مرتبط می‌شدند و این جریانی است که یک وقت در مقاله‌ای خود بازرگان آن را با تفاخر نوشت و در روزنامه‌های تهران چاپ شد که ما برای مأمورین آمریکایی که آن وقت به ایران می‌آمدند دسته‌گل می‌فرستادیم<sup>۱</sup>...»

حملات تند و اتهام‌آمیز آن مرحوم در این مصاحبه، به یکی از دوستان بسیار نزدیک و همیشه مورد احترامش، که سالها در یک صف و دوش به دوش هم مبارزه می‌کردند و در لحظاتی حساس، همچنان که افتد و دانی، خط سیر سیاسی شان ناگهان از هم جدا شد، از صحنه‌های عبرت‌انگیز و بسیار شگفت‌آور، دنیای سیاست است. بیخود نیست که گفته‌اند:

فلک خوی بد چنگیز دارد      سیاست پرّه‌های تیز دارد

با این همه، «امیدها و ناامیدی‌ها» برای اهل نظر و پژوهشگران تاریخ، کتابی است که از پرده‌های پیدا و پنهان وقایع تاریخی سالهای اخیر، سخنه‌های عبرت‌آموزی برای گفتن دارد.

از خاطرات معقول و منطقی، که در آن، وقایع مهم تاریخ معاصر کشور ما، به خصوص رویدادهای مربوط به سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، منصفانه تجزیه و تحلیل شده، خاطرات مهندس احمد زیرک‌زاده، با عنوان «پرسشهای بی‌پاسخ در سالهای استثنایی» است. این

فارغ‌التحصیل فرهیخته پلی‌تکنیک فرانسه، و یکی از بنیادگذاران جبهه ملی و حزب ایران، با ذهن نکته‌بین علمی اش، نقطه ضعف خاطره‌نویسان را به درستی تشخیص داده و در پاسخ پیشنهاد یکی از دوستانش برای نوشتن خاطرات خود، بدون اینکه آن را رد کند، گفته است:

«... من به خاطرات نویسان سیاسی دو ایراد عمده دارم. اول اینکه چون این کار را در ایام کهولت و بدون استفاده از یادداشتهای به موقع انجام می‌دهند، بسیاری از مطالب اگر نه به‌طور عمد لاقلاً سهواً ناصحیح از آب درمی‌آید. دوم اینکه آیا تو خاطراتی را خوانده‌ای که نویسنده و گوینده در تمام موارد خود را به قصد تبرئه یا تعریف محور و مرکز ثقل تمام جریانات قرار نداده باشد؟<sup>۱</sup>»

از این‌رو تا آنجا که قادر بوده، سعی کرده است مطالبی که در خاطرات خود می‌گنجاند، از این در عیب‌عاری باشد. اما افسوس که تمامی مندرجات کتاب مربوط به خاطرات شخصی نیست، و بعضی بخشهای آن جنبه درسی و آموزشی پیدا می‌کند که احتمالاً برای اهل حزب و اعضای جمعیتها قابل استفاده و آموزنده است.

این خاطرات با اینکه تقریباً هفده سال پس از وقوع انقلاب تدوین و به‌دست چاپ سپرده شده است، اما نویسنده فقط زشتیها و کاستیها را ندیده، به دور از شعارهای بی‌محتوا و حماسه‌سرایی باب روز، مطالب خود را با حقیقت‌بینی مطرح و وقایع روز، و خدمت و خیانت دیگران را با ترازوی انصاف و منطق و در قالب نهایت ادب سنجش کرده است:

«من نمی‌دانم از وقایع شهریور ۲۰ چه در ذهن شما خواننده باقی مانده است، شاید فقط داستان متلاشی شدن ارتش را به یاد داشته باشید، ولی من قیافه افسران جوان نیروی دریایی را که در جنوب و شمال کشته شدند هنوز در خاطر دارم.

«من می‌دانم که چگونه افسران باقیمانده نیروی دریایی جنوب افراد خود را از

۱- پرسشهای بی‌پاسخ در سالهای استثنایی، خاطرات مهندس احمد زیرک‌زاده به کوشش دکتر ابوالحسن ضیاء ظریفی، دکتر خسرو سعیدی، انتشارات نیلوفر ۱۳۷۶، ص ۱۴.

راه بیابان خوزستان پیاده تا اهواز سالم رساندند و نگذاشتند که اسیر دشمن شوند، شاید شما قصه‌ها از فرار فرماندهان ارتش شنیده باشید ولی من صدای فریاد افسران جوانی که در مقابل ستاد ارتش جمع شده و فریاد می‌زدند: «ما را به جبهه بفرستید»، شنیده‌ام.

در هر قومی زشتی‌ها و زیبایی‌ها بهم آمیخته است. قومی زیبایی‌ها را در قالب‌های قشنگ برای نسل‌های بعد نگاه می‌دارد، اقوامی دیگر زشتی‌ها را تازیانه کرده بر بدن آیندگان می‌زنند.<sup>۱</sup>

یا دربارهٔ مخالفان بعدی نهضت ملی می‌نویسد:

«روزنامه شاهد، جمعیت نظارت بر آزادی انتخابات و نقش مهمی که در جبهه ملی بازی کرد، همه و همه از خصوصیات شخصیتی این مرد جسور و دانا بود و تا زمانی که همراه با دکتر مصدق بود در راه خدمت به مملکت و پیشرفت نهضت به کار گرفت و خدمات شایانی به مملکت کرد ولی متأسفانه بعد از آنکه از جبهه جدا شد در جهات شکست نهضت ملی عمل کرد.<sup>۲</sup>

این جملات در وصف دکتر مظفر بقایی است که با شرکت در توطئه قتل افشار طوس شدیدترین ضربه را به نهضت ملی و مصدق زد. مخالف بودن و مخالفت کردن از شرایط لازم هر مرد سیاسی است. اما هر شخصیت سیاسی هر قدر هم که مهم و مورد احترام باشد، وقتی دستش در این راه، به خون کسی آلوده شد، بلافاصله به حدّ جانی و قاتل تنزل می‌کند و مورد نفرت مردم قرار می‌گیرد.<sup>۳</sup>

دربارهٔ شاه:

«در موقع معرفی من به عنوان معاون وزارت پیشه و هنر پس از چند کلمه مذاکرات رسمی شاه مرا به گوشه‌ای برد و گفت: «راستی شما تصور می‌کنید که می‌توانید نفت را ملی کنید؟» جواب دادم: «با کمک و همراهی اعلیحضرت یقیناً می‌توانیم.» من در جواب خود صادق بودم... اگر شاه با تمام ممکنات

۱- همان، ص ۶۳. ۲- همان ص ۱۱۵.

۳- برای اطلاع بیشتر درباره قتل تیمسار سرتیپ افشار طوس به خصوص به کتابهای: «توطئه ربودن و قتل سرتیپ افشار طوس، نوشته آقای محمد ترکمان، انتشارات رسا، تهران ۱۳۶۰ و کتاب «خاطرات من» (یادداشت‌های دوره ۱۳۳۴ - ۱۳۱۰)، نوشته سرهنگ حسینقلی سررشته، ۱۳۶۷ تهران. مراجعه فرمایید.

خود با این نهضت همراهی می‌کرد، در همان مدت کوتاه ملی شدن عملی می‌شد و اگر اتحاد جبهه ملی و شاه همچنان باقی می‌ماند پس از چند سال ناراقتصادی‌های جزیبی و با ادامه سیاست اقتصاد بدون نفت، می‌توانستیم نفت را ملی کنیم همان‌طور که مکزیکی‌ها کردند... ولی گمان شاه چیز دیگر بود... رفته رفته از درجه مساعدتش کاسته شد و همراهی به بیطرفی و بیطرفی در سلسله وقایع سی‌تیر به مخالفت انجامید<sup>۱</sup>...»

و جای دیگر دربارهٔ بختیار و بازرگان می‌نویسد:

«بختیار یک ایرانی وطن‌پرست، صددرصد ملی و عاری از هرگونه انحراف اخلاقی بود. جاه‌طلب بود، خیلی هم جاه‌طلب بود، ولی جاه را برای بالا بودن، برای مورد احترام و تعظیم و تکریم بودن نمی‌خواست. جاه را برای اندوختن مال و ثروت نمی‌خواست، بلکه برای خدمت به مملکت می‌خواست و خود را از هر جهت شایسته خدماتهای بزرگ می‌دانست... پدر بزرگ او مشروطیت ایران را بعد از استبداد صغیر دو مرتبه زنده کرد. روح رومانتیک و شوالیه‌پرست او آگاهانه یا ناخودآگاه آمادهٔ چنین رسالتی را ایجاد می‌کرد. نخست‌وزیری در آن شرایط به او فرصت می‌داد که اصلاحات مورد نظر ملت ایران را انجام دهد. او فکر می‌کرد می‌تواند پلی بین شاه و [آیت‌الله] خمینی گشته، انقلاب را مهار کند و مردم ایران را از تشنجات، درهم ریختن‌ها و کشتارهای بیشتر مصون دارد. جسارت او از یک طرف مانع شد که عدم امکان چنین موقعیتی را درک کند و از طرف دیگر به او جرأت داد که از فرصت به دست آمده استفاده کند و در یک موقعیت بزرگ تاریخی منشاء خدمتی بزرگ گردد. به نظر من وضع او و وضع مهندس بازرگان شبیه به هم است، مهندس بازرگان هم فکر می‌کرد از موقعیت تاریخی استفاده کند، او هم فکر می‌کرد پلی بین [آیت‌الله] خمینی و شاه شود و از اینکه انقلاب باعث خرابیهای بیشتر شود جلوگیری کند. بازرگان در اوایل انقلاب [آیت‌الله] خمینی را داشت، درصدد برآمد نخست‌وزیر شاه شود. شاپور بختیار در



۱۳۵۷ نخست وزیر شاه شد و مطمئن بود که با [آیت الله] خمینی کنار خواهد آمد. هر دو جسور بودند و بالاخره تصمیم به عمل گرفتند. بدیهی است فرهنگ عمومی مختلف هر کدام را به راهی برد. بازرگان متعصب مذهبی که در هر مورد آیه ای از قرآن مجید شاهد می آورد به طرف روحانیون رفت. بختیار متجدد که همیشه آندره ژید و آناتول فرانس را بر زبان داشت و اشعار ورلن را می خواند به طرف شاه رفت. هر دو شکست خوردند چون غیر ممکن را می خواستند. مابین شاه و [آیت الله] خمینی برقراری پل ممکن نبود<sup>۱</sup>. اظهار نظر روانشاد زیرک زاده، در مورد قوام و وقایع آذربایجان هم، نظری دقیق و تحلیل بکلی واقع بینانه است:

«عوامل ایران، شاه و ارتش ایران هم مؤثر بودند، هر کدام نقش خود را به موقع بازی کرده اند و قوام هم کاملاً ممکن است روس ها را فریب داده باشد. قوام السلطنه یک سیاستمدار کهنه کار و استخواندار ایرانی است. من همیشه بر این عقیده بوده ام که فقط وامانده ها و بیچاره ها به نوکری بیگانه تن در می دهند. او نه وامانده و نه بیچاره بود. به طور کلی از رجال سیاسی ایران آنها که شخصیتی داشتند و از خصائل انسانی برخوردار بودند، در حفظ استقلال مملکت کوشیده اند... ولی [در مورد رهایی آذربایجان هم] معتقدم که عامل اصلی، فراموش شده و مثل همیشه نقش ملت ایران نادیده گرفته شده است... اگر مردم آذربایجان و مخصوصاً مردم تبریز از فرقه حمایت می کردند ارتش به این سهولت نمی توانست بر آنها فائق آید<sup>۲</sup>...»

نقل این چند مورد، مستی از خروار و برای نشان دادن آن است که آن شادروان در تحلیل مسائل و اظهار نظر درباره دیگران و حتی مخالفان خود، تا چه حد منصف، روشن بین، و بدون عقده بوده است. و در جای جای خاطرات سعی کرده به پاره ای از سؤالهای مقدر و ایرادهایی که پنهان و آشکار به بعضی از تصمیمات مصدق و برنامه دولت ملی گرفته می شود، پاسخی بدهد:

«... آنجا که به داخل امیدی نیست، چشمها به درآمد خارجی دوخته است.

باید پول از خارج یا به وسیله خارجی به دست بیاید. این بینش خانمانسوز غلط و صد درصد غلط است. ملت ایران می‌توانست اقتصادی سالم داشته باشد. یگانه دسته‌ای که این حقیقت را بیان کردند دکتر مصدق و یارانش بودند که سیاست «اقتصاد بدون نفت» را مطرح کردند. تعجب در اینجاست که بارها و بارها نه تنها مخالفین نهضت بلکه خیلی از ایرانیان وطن‌پرست این سیاست را خام و خیالی پنداشتند و انجام آن را غیرممکن گفتند در صورتی که آمار وقایع آن روز کاملاً نشان می‌دهد که چنین نبود، اقتصاد ایران رو به رونق بود، صادرات به سرعت در ترقی و صنایع جدید در گسترش و وضع همه مردم از کشاورز و غیره رو به بهبودی بود، و مخصوصاً اگر توجه کنیم که در آن موقع فقط ۱۵ درصد از درآمد نفت به بودجه دولتی داده می‌شد، بخوبی پی می‌بریم که کنار گذاردن درآمد نفت، مملکت را به ورشکستگی نمی‌کشید. کافی بود برای یکی دو سال ۱۵ درصد صرفه‌جویی در مخارج دولتی بشود. هیچ بودجه‌ای نیست که نتواند تحمل ۱۵ درصد صرفه‌جویی را بکند.<sup>۱</sup>»

در برابر این سؤال که چرا دکتر مصدق پیشنهاد استوکس یا کسان دیگر را قبول نکرد، مهندس زیرک‌زاده چنین پاسخ می‌دهد:

«اگر مصدق یکی از این قراردادهایی را که به او ارائه شده بود امضا می‌کرد و با نوعی ملی شدن صنایع نفت که ثروت اصلی ایران را همچنان در دست خارجی نگاه می‌داشت، موافقت کرده بود، دیری نمی‌گذشت که دولتش ساقط یا خودش ترور می‌شد و حکومتی شبیه حکومت دیکتاتوری پس از ۲۸ مرداد بر ایران مسلط شده و قراردادی که امضای مصدق را در زیر داشت به صورت قراردادی شبیه کنسرسیوم درمی‌آمد. آن وقت دیگر دکتر مصدق، دکتر مصدق نبود. یک رجل سیاسی در ردیف سیدحسن تقی‌زاده یا دکتر علی امینی بود و شاید به مقامی پایین‌تر تنزل می‌کرد. چون آنها لاقلاً بهانه حکومت دیکتاتوری و استبداد و عدم آزادی عمل را داشتند، در صورتی که

مصدق، این قهرمان ملی شدن صنعت نفت، کسی که مردم برای ابقای مقامش فداکاری کرده بودند، نخست‌وزیری که مقتدرترین نخست‌وزیر صد سال اخیر ایران بود و ملت را ورد زبان خود داشت، این بهانه را نداشت. از طرف دیگر ملت ایران اگر می‌توانست به حقانیت قراردادهای داری و ۱۳۱۲ و کنسرسیوم به‌عنوان اینکه باز بر او تحمیل شده‌اند در محافل بین‌المللی اعتراض کند، چگونه می‌توانست به قراردادی که نخست‌وزیر محبوبش، نخست‌وزیر منتخب خودش امضا کرده بود، اعتراض کند؟

مصدق با امضاء نکردن این قراردادها نه تنها خود را به مقامی که امروز در ایران دارد رسانید، بلکه اسلحه بزرگ ملت ایران را همچنان در دست ملت باقی نگاه داشت و حتی با شکست (سقوط) خود به ایران عزیزش خدمت کرد.<sup>۱</sup>

و یک جمله سرمشق نوشتنی در جای دیگر:

«رجال سیاسی استثنایی در مواقع استثنایی ظهور می‌کنند. طالع ایران یاری کرد و در آن موقعیت استثنایی، رجل سیاسی استثنایی به نام دکتر مصدق وجود داشت و رهبری را به عهده گرفت.<sup>۲</sup>»

در دفاع از یاران و همکاران مصدق:

«... می‌گویند اگر مصدق همکارانی تواناتر و داناتر داشت به انجام مقصود خود موفق می‌گشت. دولتهای دکتر مصدق (به استثنای دولت اول) در تاریخ معاصر ایران تا آن روز قرینه و مانند نداشته‌اند. هیچ دولتی مخصوصاً بعد از ۳۰ تا ۳۱ تا آن زمان، این همه مردان دانشمند و مطلع از اوضاع جهان در خود جمع نداشته است.

در پاکی، درستی و وطن‌پرستی هیچ یک از افراد دولتهای دکتر مصدق شک و تردیدی وجود ندارد. در تمام دوران سلطنت محمدرضا شاه، پس از ۲۸ مرداد هرچه کوشش کردند، نقطه ضعفی، انحرافی، نشانه‌ای از نادرستی یا خیانت در دستگاه دولت مصدق پیدا کنند، موفق نشدند... حقیقت این است که دکتر

مصدق قدرتمندترین نخست‌وزیری است که بعد از امیرکبیر ملت ایران به خود دیده است.<sup>۱</sup>»

این سخن از جهاتی درست و انکارناپذیر است. تصور نمی‌رود هیچ فرد بی‌غرض و با انصافی در پاکی و درستی و وطن‌پرستی یاران مصدق، یا استقلال رأی و اقتدار خود او تردید داشته باشد. با وجود این، دانا و آگاه از اوضاع جهان بودن، برای اشغال مقامات عالی و کلیدی، شرط لازم است، اما کافی نیست. برای کارهای گران، مردان کار دیده موردنیاز است. هیچ کشور پیشرفته‌ای را دانشمندان اداره نمی‌کنند، بلکه چرخ هر سازمان مهم را مدیریت مجرب و لایق، با استفاده از شیوه مدیریت علمی، و نظر صاحبان دانش و تخصص می‌گرداند. باید این حقیقت تلخ را پذیرفت که بعضی از مدیران دوران مصدق، با همه پاکی و میهن‌دوستی، فاقد قدرت مدیریت بودند. البته مصدق هرگز به این دلیل شکست نخورد چون بعدها ما در رأس سازمانها، کسانی را دیدیم که نه سواد کافی داشتند و نه از الفبای مدیریت آگاهی، اما چرخ‌های سازمان، برحسب اقتضای سیستم به چرخش خود به سوی سقوط و سراشیبی، خواه ناخواه، ادامه دادند.

مهندس زیرک‌زاده جزء چند نفر معدودی است که در نیمه شب ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، از سوی عوامل کودتا، در خانه‌اش دستگیر و بازداشت شد، هم جزء آن عده از یاران نزدیک مصدق که در روز ۲۸ مرداد تا آخرین لحظه در کنار مصدق بود و حتی در جابه‌جایی و به هنگام پریدن از بالای دیوار به خانه دیگر، پایش سخت آسیب دید. اما هرگز خونسردی و عنان اختیار را از دست نمی‌دهد، و در آن لحظه‌های حساس، مانند یکی دو نفر دیگر، زبان و قلم را به تندگویی و دشنام‌نویسی نمی‌چرخاند. و وقایع آن روزها را با ژرف‌اندیشی دنبال می‌کند و سرانجام بحث مربوط به رویداد ۲۸ مرداد را با این استنتاج عالمانه و خردپذیر به پایان می‌رساند:

«... بدون تردید دکتر مصدق از تمام همکاران و یاران خود از آنچه در خفا می‌گذشت آگاه‌تر بود. از دسیسه‌های انگلیس، از فعالیت‌های سیا، کرمیت روزولت و شوارتزکف باخبر بود و چون از سقوط دولت خود مطمئن بود برای حفظ آبروی ملت ایران بهتر خواست که دولت ملی با یک کودتای

خارجی سرنگون شود تا با یک جنگ داخلی که می‌توانست رنگ ایرانی به خود بگیرد. اگر قرار بود خنجری از پشت موجب هلاکش شود، بهتر آنکه خنجر به دست خارجی بر پشتش فرود آید.<sup>۱</sup>»

در سالهای اخیر هرکس که برای نوشتن خاطرات، یا یادداشتهای تاریخی دست به قلم برده، خواه ناخواه گریزی به دوران وقایع نهضت ملی شدن نفت و قهرمان بلامنازع آن دکتر مصدق نیز زده است. برای رعایت حوصله خوانندگان گرامی، اینجا فقط به نوشته‌های چندتن، که هرکدام نماینده طیف فکری خاصی هستند، اشاره می‌کنیم: آقای منوچهر سعید وزیری، دوست صاحب قلم، و سردبیر سابق روزنامه اطلاعات، که چند دوره نیز عنوان نمایندگی مجلس شورای ملی را داشت، علت سقوط مصدق را به گونه دیگری توجیه می‌کند:

«نگارنده که کمترین داعیه‌ای درباره اطلاع از مسائل نفتی ندارم، چندین بار در ضمن رساله‌هایی تحت عنوان «دفترهای سیاسی» در سالهای گذشته، پیش از انقلاب اسلامی، نظر خودم را - فقط به خاطر دلبستگی عاشقانه‌ام به نهضت مردم و نه به علت واقف بودن به مسائل نفت، نوشته‌ام... روز ۲۹ اسفندماه ۱۳۲۹ قانون ملی شدن صنعت نفت ایران تصویب شده و به فاصله کوتاهی دکتر محمد مصدق برای اجرای قانون مزبور قبول نخست‌وزیری کرده بود.

تصویب چنان قانونی البته در اختیار ایران بود ولی اجرای آن به آن سادگیها نبود...

... دکتر محمد مصدق در حل آن مشکل - که در حقیقت استیفای حقوق ملت ایران بود - و نه خصومت با دیگران، دچار روشهای سیاسی موسوم به «رومانتیسیم سیاسی» شد که آمیخته به رؤیاهای ملی و میهنی و قهرمانی است! دکتر مصدق به صورت یک قهرمان ملی و یک رهبر ناسیونالیزم رؤیایی فکر می‌کرد، ولی حل مسئله مستلزم کارشناسی‌های واقع‌بینانه سیاسی و فنی و اقتصادی جهانی بود، که ایران سال ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲ فاقد آن کارشناسی‌ها

بود... و قهراً مشکلات دکتر مصدق و ملت ایران در نتیجه گیری از قانون ملی شدن صنعت نفت هزار برابر مشکل تر از هر کشور دیگری بود که با مسائل فنی - سیاسی - اقتصادی آشنایی می داشت.

دکتر مصدق نه با حریف و مشتری قبلی و سابقه دار - یعنی انگلیسی ها - کنار می آمد و نه با آمریکایی ها که به هر صورت و به هر دلیل ایران را در راه ملی شدن نفت تشویق می کردند و به هر صورت و در هر فرصت هم راه‌حلهایی ارائه می دادند!

و بسیار طبیعی بود که بعد از آن همه تردید و تأخیر ایران، آن دو - یعنی انگلیس و آمریکا - با یکدیگر بر سر تقسیم منافع نفت ایران به مذاکره و معامله بنشینند و قضیه را فیصله بدهند.<sup>۱</sup>

در خاطرات آقای احمد نفیسی، شهردار پیشین تهران هم، بارها با اندوه و حسرت از دکتر مصدق و دوران زمامداری او یاد شده است:

«شکست مصدق در من یک حالت دق و ناامیدی پدید آورد. نسبت به او دو احساس متفاوت داشتم. اول اینکه او را سردسته وطن‌دوستان دوران زندگی خودم می دانستم و تنها کسی که صدایش را بلند کرد و بدون تیر و تفنگ، بی آنکه یک قطره خونی از دماغ کسی بیاید، منهای سی تیر را که به او ارتباط نداشت، نشان داد که می توان علیه انگلیسی ها حرف زد و عمل کرد، سفیر انگلیس را راه نداد، کاردار را بیرون کرد و به شاه فهماند که بهتر است سر جایش بنشیند و پادشاهی کند نه فرمانروایی و شاهزاده اشرف را که پشتیبان همه توطئه ها بود و به سفر رفته بود به کشور راه نداد! با وجود اینکه همه همکاران او به اندازه او دلسوز و متعهد و درستکار و آگاه نبودند تا جایی که من در حوزه اقتدارم می دیدم درستی و امانت به طور شگفت‌انگیزی بر دستگاه دولتی حکومت می کرد. بیشتر کارکنان در رده های بالا و پایین از رشوه گیری و خلاف پرهیز داشتند... مصدق از این نظر یک قهرمان ملی بود و ماند. شکستن و دستگیری اش بی اندازه غمگین و خشمناکم می ساخت. بر

۱- جستجو در گذشته، نگارش منوچهر سعید وزیری، انتشارات زریاب، ۱۳۷۸ صص ۲۳۳ و ۲۳۴.

فرصت از دست رفته، بر کوشش‌های بیهوده و بیحاصل، بر آرزوهای بر باد رفته ساعتها اشک ریختم.

بار آخری که مصدق را دیدم روزی بود که چون وزیر بستری و بیمار بود به من تلفن فرمود و دستور داد یک قطعه قالیچه برای تقدیم به هیأت بازرگانی ژاپن که برای خرید نفت به ایران آمده و بر اثر تهدیدها و فشارهای آمریکا دست خالی برمی‌گشتند، تهیه کنم و ببرم دفتر ایشان... پرسید قیمت قالیچه چقدر بود. عرض کردم از شرکت فرش گرفته‌ام به حساب دولت می‌گذارند، ناراحت شد و گفت این هدیه من است و فوراً دسته چکش را فرمود حاضر کردند و هشت هزار تومانی در وجه شرکت فرش نوشت... بعدها معلوم شد که همه هزینه اداره حوزه نخست‌وزیری را که در خانه شخصی نخست‌وزیر برپا بود از جیب خود می‌پردازد و حتی هزینه سفر به دادگاه لاهه و نیویورک خودش و پسرش را<sup>۱</sup>...

نویسنده این خاطرات، با آنکه مورد محبت شاه و ماهها انیس او بوده و کلید طلایی شهر را به دست بزرگانی همچون ژنرال دوگل داده، حسرت روزهایی را می‌خورد که به پیشوایی مصدق، نفت ایران ملی شده و مردم یکدل و یک زبان به دنبال او بودند:

«چه روزهای خوشی بود هنگامی که ندای ملی شدن نفت بلند شد: مردم چه شور و گرمایی داشتند، آسمان تهران رنگ دیگری داشت، فضا از پژواک صدای وطن‌دوستان پر بود! مصدق قهرمان، روی شانه‌های مردم، بیرون دیوار مجلس شورای ملی حماسه می‌ساخت و این کلمات او که «هرجا مردم اند مجلس آنجاست» دلها را از نشاط و سرافرازی می‌لرزاند! در برابر درخواست او زنان گوسواره‌ها و دستبندهای خود را پیشکش می‌کردند<sup>۲</sup>...»

نکته شنیدی اینکه چند سال پس از سقوط مصدق، روزی در اقصای تگزاس، در شهر هوستن، که نامش را از قهرمان ملی آن ایالت، سامیوئل هوستن [۱۸۶۳ - ۱۷۹۳] گرفته است، یکی از نویسندگان مجله معروف «ورلد اویل» این اقتصاددان ایرانی را به

۱- برنده‌ها هم بازنده‌اند، خاطرات احمد نفیسی، شهردار پیشین تهران، علمی ۱۳۷۸ صص ۱۳۶ و ۱۳۵.

۲- همان، ص ۱۳۹.

محفلی که مدیران و رؤسای شرکتهای نفتی تگراس جمعند، دعوت می‌کند. هنگام معرفی او، اغلب حاضران کشور ایران را نمی‌شناسند. تدریس درس جغرافیا هم راه به جایی نمی‌برد. اما وقتی میزبان با صدای بلند می‌گوید:

«مهمان افتخاری ما امشب از کشوری آمده که تا چندی پیش «مصی» Mossy نخست‌وزیر آن بوده است.<sup>۱</sup>»

نویسنده خاطرات، در فاصله هزاران کیلومتر دور از وطن، از کف زدن آنان به نام نخست‌وزیر ملی شکست خورده‌اش، غرق غرور و شادی می‌شود.<sup>۲</sup> این را هم بگوئیم که آقای نفیسی هرچند ادیب و شاعر و از خاندان ریشه‌دار دانش و ادب ایران است، ظاهراً به مفهوم این بیت که در ایام کودکی، مرحوم پدرم بارها برای ما می‌خواند، توجه نکرده:

چو محرم شدی ایمن از خود مباش که محرم به یک نقطه مجرم شود  
و با همه محرمی و قرب منزلتی که در حریم شاه داشت، ناگهان به وسوسه چند خناس، از پشت پر کبکبه میز شهرداری تهران، در کمال حیرت و بیگناهی، به پشت میله‌های زندان نقل مکان می‌کند. اما در دوران پر قدرت شهرداری، هربار که به شاه پیشنهاد برگزاری انتخاب انجمن شهر تهران را می‌نموده، از شاه این جواب را می‌شنیده است که:

«اگر در تهران انتخابات شهرداری آغاز شود یا مصدقی‌ها خواهند برد یا توده‌ایها، یا با هم!<sup>۳</sup>»

از خیالی نامشان و ننگ‌شان وز خیالی صلح‌شان و جنگ‌شان  
چون اشاره به توده‌ایها شد، بد نیست این را هم بدانیم که بعد از درگذشت مصدق و ناکامی نهضت ملی، در نوشته اغلب سران حزب توده، وصف مصدق با شرح و تفصیل آمده است و از همه بیشتر در خاطرات نورالدین کیانوری<sup>۴</sup> است. اما چون اغلب

۱- همان، ص ۱۴۸. ۲- همان، ص ۱۴۸. ۳- همان، ص ۲۵۱.

۴- خاطرات نورالدین کیانوری، مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۷۱. شایان ذکر است که در رد مطالب این کتاب، چندین نقد نیز در مطبوعات خارجی ایران نوشته شده و یکی از خواندنی‌ترین آنها، «پای چوبین» نوشته دکتر سیروس آموزگار است، در مجله روزگار نو، شماره اردیبهشت ۱۳۷۲. جزوهای نیز قبلاً با عنوان حزب توده ایران و دکتر مصدق، از سوی کیانوری، جزء انتشارات حزب توده در سال ۱۳۵۹ چاپ شده و مطالبش قابل تأمل و تردید است.



ادعاهای وی، در مقالات و کتابهای فراوان، از جمله در کتابهای مفصل و مستدل آقای بابک امیر خسروی و مرحوم عبدالله برهان، با ذکر دلائل و شواهد محکم، رد شده است، عطای این کتاب را به لقایش می‌بخشیم، و به جای اشاره به آن، پاراگرافی از کتاب «کژراهه»، خاطرات بالنسبه صاف و صادقانه‌تر دکتر احسان طبری را که در لابه‌لای آن خوش ذوقی و قدرت تشخیص دکتر مصدق به روشنی نمایان است، عیناً نقل می‌کنیم:

«... سازمان مهم دیگر، تحت رهبری یزدی «جمعیت مبارزه با استعمار» بود که یزدی آن را با همکاری قدوه اداره می‌کرد، ولی رهبری قدوه پنهانی بود و جمعیت تحت رهبری علنی کمیسیونی اداره می‌شد. نقش این جمعیت در دوران حکومت مصدق سعی برای تماس با مصدق بود. مصدق هرگاه به او اعلام می‌کردند که نمایندگان جمعیت مبارزه ضد استعمار خواستار دیدن او هستند، می‌گفت: آها، جمعیت مبارزه ضد استعمار! چون مصدق مبارزه خود را ضد استعماری می‌دانست و چون حزب توده با او مبارزه می‌کرد، لذا عنوان «ضد ضد استعماری» را برای توده‌ایها مناسب می‌شمرد<sup>۱</sup>»

در میان نوشته‌های شخصیت‌های بالای حزب توده، درباره مصدق، کتاب خانم مریم فیروز، همسر کیانوری هم نکته‌های تازه و خواندنی دارد. خانم فیروز در «چهره‌های درخشان مبارزان ایران»، با قلمی شاعرانه و پراحساس، توصیف خود را از چهره مصدق، با این جمله خسرو روزبه - که گویا آن را در آخرین دفاع خود بیان کرده است - آغاز می‌کند:

«... آقای دکتر مصدق ضد کمونیست است و از این جهت میان من و او نمی‌تواند هیچگونه توافقی وجود داشته باشد، ولی من او را نخست‌وزیر شرافتمندی در ردیف خواجه نظام‌الملک و میرزاتقی‌خان امیرکبیر می‌دانم<sup>۲</sup>»

نویسنده آنگاه پس از تجلیل فراوان از خصوصیات و شخصیت والای مصدق و مادرش خانم نجم‌السلطنه، ناگهان به سابقه تعصبات مسلکی، گریزی به صحرای کربلا

۱- کژراهه، خاطراتی از تاریخ حزب توده، احسان طبری، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۶، ص ۱۵۰.

۲- چهره‌های درخشان مبارزان ایران، مریم فیروز، هنر پیشرو، بی‌تا، ص ۱۶۸.

زده و زبان به بازگویی توقع و ایرادهای نابجای دیرین سردهسته‌های حزبش بازگشوده است:

«دکتر مصدق که یک دموکرات ناسیونالیست بود، نخواست که از کشورهای سوسیالیستی کمک بگیرد، بلکه کوشش می‌کرد که با دوری جستن از این اردوگاه توجه و اعتماد آمریکا را بیشتر جلب نماید و در نتیجه به حزب توده اعتماد نکرد!...»

از محاسن بزرگ دکتر مصدق و یکی از علل استثنایی بودن این رهبر ملی این بود که هرگز و حتی در بدترین شرایط به حزبهای وابسته به بیگانه اعتماد نکرد و در لحظاتی که می‌دانست کشتی دولتش در حال غرق شدن است، حاضر نشد بسوی هیچ حشیشی دست کمک دراز کند. در ثانی این برای او افتخار بزرگی است که یک دموکرات ناسیونالیست واقعی بود. معلوم است غرض از کشورهای سوسیالیستی مورد اشاره خانم فیروز، اتحاد جماهیر شوروی دوران پرخفقان استالینی و دولتهای اقمار مظلومش بودند، که بیش از سران کشورهای غرب، با پیروزی مصدق و هر نهضت ناسیونالیستی دیگر مخالفت می‌ورزیدند. دیدیم که در دیوان دادگستری بین‌المللی لاهه، قاضی آزاد و حق طلب انگلیسی به حقانیت ایران رأی داد، اما قاضی حلقه به گوش و گوش به فرمان روس به بهانه کسالت از حضور در جلسه امتناع ورزید. و صدای رسوایی افتادن طشت طلاها از بام ام‌القرای دنیای کمونیسم بر گنجینه فرمانروایان حکومت کودتا، در آن زمان گوش فلک را کر کرد... اکنون که نه از تاک و نه از تاک نشان، نشانه‌ای باقی نمانده است، بهتر است تلخی اینگونه سخنان تعصب‌آمیز و شعارهای توخالی را با خواندن نامه‌ای پر رقت و انسانی از مصدق، که آن را در جواب تسلیت خانم فیروز به مناسبت درگذشت همسرش خانم ضیاءالسلطنه نوشته است، از کام خود بزدائیم:

«احمدآباد ۸ شهریور ۱۳۴۴، ۳۰ اوت ۱۹۶۵»

عرض می‌شود مرقومه محترمه مورخ ۲۲ اوت عز وصول ارزانی بخشید و تسلیتی که به اینجانب داده‌اید موجب نهایت امتناع گردید. از اینکه بعد از سالها به وصول خط شما موفق می‌شوم، الحمدالله سلامت هستید خیلی

خوشوقتم و اما راجع به خودم قبول بفرمائید که بسیار از این مصیبت رنج می‌کشم، چون که متجاوز از ۶۴ سال همسر عزیزم با من زندگی کرد و هر پیش‌آمد که برایم رسید تحمل نمود و با من دارای یک فکر و یک عقیده بود و هر وقت که احمدآباد می‌آمد مرا تسلی می‌داد در من تأثیر بسیار می‌کرد و آرزویم این بود که قبل از او من از این دنیا بروم و اکنون برخلاف میل، من مانده‌ام و او رفته است. و چاره‌ای ندارم غیر از اینکه از خدا بخواهم که مرا هم هرچه زودتر ببرد و از این زندگی رقت‌بار خلاص شوم. اکنون در حدود ده سال است که از این قلعه نتوانستم خارج شوم و از روی حقیقت از این زندگی سیر شده‌ام. باری یقین دارم به شما هم بد گذشته است ولی چون محبوس نبوده‌اید و کسی مانع ملاقات شما نبوده و از این بابت آزاد بوده‌اید با زندگی بنده که در یک اتاق زندگی می‌کنم و گاه می‌شود که در روز چند کلمه هم صحبت نمی‌کنم بسیار فرق دارد. این است وضع زندگی اشخاص که یک عقیده‌ای دارند و تسلیم هوا و هوس دیگران نمی‌شوند.

در خاتمه تشکرات خود را تقدیم می‌کنم و سلامت شما را خواهانم.

دکتر محمد مصدق<sup>۱</sup>.

باید این حقیقت را پذیرفت که هر مرد بزرگ، مادر یا همسری بزرگتر از خود دارد. خانم ستاره فرمانفرمائی‌ان، خواهر چند سال بزرگتر خانم مریم فیروز هم در زندگینامه شیرین و شجاعانه خود، «دختری از ایران»، بارها از دکتر مصدق به عنوان یک قهرمان ملی یاد کرده و در نیویورک از اینکه مطبوعات آمریکا به سبب محاکمه او جشن گرفته و با کاریکاتورهای استهزاآمیز، به تمسخر او می‌پرداختند، به شدت رنج برده است:

«از دیدن اینکه مطبوعات یک سرزمین دموکرات و قلم به دستان روشنفکر ملتی آزادی‌خواه، چگونه یکی از برجسته‌ترین مردان سیاسی مشرق زمین را به صورت دلچکی نیمه دیوانه نمایش می‌دادند، به حالت تهوع می‌افتادم. با این همه در نظر آزادگان جهانی، این دکتر مصدق نبود که اعتبار خود را از

دست می داد، بل این نشریات آمریکایی بودند که خود را به لجن می کشیدند و مسخره جهانیان می کردند. مصدق به نمایشی از قدرت ملی ایرانیان و نهاد مبارزه با استعمار درآمده بود. دوران ۲۸ ماهه حکومت دکتر مصدق به عنوان دوران تجلی اراده و قدرت ملی ایرانیان در تاریخ معاصر ثبت شد. مسلماً مصدق هم مانند هر رهبر دیگر اشتباهاتی داشت. یک دنده بود و به دشمن بهای واقعی را نمی داد و حتی یک بار متوسل به اعمال غیرقانونی شد. ولی او به خاطر اشتباهاتش شکست نخورد، بلکه مقاومت سرسختانه و سازش ناپذیری پی گیرانه او در برابر قدرتهای بزرگ جهانی، موجب سقوطش شد. او حتی یک روز در این اصل کلی تردید نکرد که ملتها می توانند علی رغم اربابان جهانی، سرنوشت خود را به دست گیرند. او میهن پرستی آزاداندیش و قانون مدار بود. او یک ایرانی خالص بود که به خاطر پای بندی اش به اصول ملی، به وسیله دشمنان ایران محاکمه شد<sup>۱</sup>...

برادر این دو خواهر، آقای موجهر فرمانفرمائیان نیز، که در انگلستان در رشته نفت تحصیل کرده و از موسیقی ایرانی به شدت متنفر است و بعد از کودتای ۲۸ مرداد، به مقامات مهمی رسیده، کتابی با مطالب متناقض به نام «از تهران تا کاراکاس» نوشته و در آن مدعی است که دکتر مصدق او را به بازی نمی گرفته و به پیشنهادهایش در مورد مسائل مختلف وقعی نمی نهاده است، و بالاخره پاره ای از تصمیمات پسر عمه نامدار خود را غیرمنطقی و اشتباه آمیز می داند.

در کتاب «دختری از ایران» نویسنده با آن قلب حساسی که داشته، از دیدن کاریکاتورهای استهزاآمیز دکتر مصدق، در مطبوعات خارجی، به حال تهوع افتاده و از دست بیگانگان نالیده است. اما درد اصلی این است که مصدق هرچه کشیده، در وهله اول، از دست خودی و آشنا کشیده است. استاد دکتر علی اکبر سیاسی، شخصیت برجسته دانشگاهی، رئیس با پرنسیب و استخواندار دانشگاه تهران، در دوره های پیشین، در خاطرات خود، که سند ارزنده ای از وقایع حساس تاریخ معاصر ایران است، به یکی

۱- دختری از ایران، خاطرات خانم ستاره فرمانفرمائیان، برگردان ابوالفضل طباطبایی، نشر کارنک، چ ۳،

از گرفتاریهای بزرگ کشور ما، در دوران آزادی حکومت مصدق، اشاره کرده است، با توجه به اهمیت موضوع و اعتبار نویسنده، عین نوشته را با تفصیل تمام، اینجا نقل می‌کنیم:

«... ملی کردن صنعت نفت به پیشنهاد دکتر مصدق به تصویب مجلس شورای ملی و مجلس سنا رسید. دولت انگلستان و شرکت سابق نفت از شکایت خود به دیوان داوری لاهه نتیجه نگرفتند و موضوع به شورای امنیت احاله شد. دکتر مصدق نخست‌وزیر، با عده‌ای از یارانش، در مهرماه ۱۳۳۰ برای شرکت در جلسات شورای امنیت به آمریکا رفت. وزیر خارجه‌اش، سیدباقر کاظمی (مهدب‌الدوله) با سمت قائم‌مقام نخست‌وزیر در تهران مانده بود.

جلسات شورای دانشگاه روزهای چهارشنبه تشکیل می‌گردید. یکی از روزهای چهارشنبه، هنگامی که شورای دانشگاه در دفتر من، در محل قدیم دانشسرای عالی نزدیک میدان بهارستان، تشکیل شده و ما مشغول بحث و گفت‌وگو بودیم از بیرون سروصدایی شنیده شد و ناگهان جوانی وارد تالار شورا شد و اوراقی را که در دست داشت روی میز شورا گذاشت و گفت: «این اساسنامه سازمان دانشجویان دانشگاه تهران است. ما تقاضا داریم آن را امروز تصویب و به ما ابلاغ کنید.» این بگفت و از تالار خارج شد. در این هنگام صدای مهمه دانشجویان در محوطه پشت تالار شورا به گوش می‌رسید. اعضای شورا که انتظار چنین جسارتی را از طرف دانشجویان نداشتند سکوت اختیار کردند و در انتظار واکنش من بودند. نظری به اوراق باز گذاشته انداختم، معلوم شد دانشجویان وابسته به حزب توده اساسنامه‌ای تدوین و تصویب کرده و هیأت رئیسه سازمان را پیشاپیش از میان خود برگزیده‌اند و می‌خواهند با تصویب شورا به آن رسمیت بدهند. شورا هنوز در حال سکوت بود که دو دانشجوی دیگر به نمایندگی از طرف رفقای خود وارد تالار شده گفتند: «اگر درباره اساسنامه توضیحی لازم است برای ادای آن حاضریم.» گفتم: «این اساسنامه مطالعه لازم دارد و شورا پس از مطالعه در جلسه یا جلسات آینده خود درباره آن اظهار نظر خواهد کرد.» یکی از آن دو دانشجو گفت: «ما دانشجویان در بیرون تالار خدمتتان هستیم و انتظار داریم بیعتال

همین امروز شورا در این باب تصمیم بگیرد.» آن دو دانشجو که از تالار بیرون رفتند، پیشخدمت سراسیمه وارد شد و گفت: «اینها سیصد، چهارصد نفرند و تالار را محاصره و آب و برق و تلفن را قطع کرده‌اند.» یک ساعت بعد سه دانشجو وارد تالار شدند و نتیجه را استفسار کردند. من گفتم: «جواب همان است که گفته‌ام.» یکی از آن دانشجویان با کمال جسارت و بالحنی تهدیدآمیز گفت: «آقایان تا این اساسنامه را تصویب نکنند از این تالار خارج نخواهند شد.»

این محاصره که از ساعت ده صبح شروع شده بود تا ساعت شش بعدازظهر ادامه یافت. دانشجویان به ما اجازه خروج از تالار را، حتی برای رفتن به توالت و رفع حاجت نمی‌دادند. تا آنجا که لزوم دفع پیشاب چندتن از آقایان را وادار کرد که از ناچاری و بدون خجالت، به گوشه‌ای از تالار رفته رو به دیوار گلدان‌های رأی‌گیری را مورد استفاده قرار دهند. این باب را دکتر صالح رئیس دانشکده پزشکی گشود. چهار پنج ساعت که از این بازداشت گذشت، فشار گرسنگی و تشنگی و احساس خطر بعضی از همکاران را سخت ناراحت کرد. یکی از آنها دکتر م. نماینده دانشکده دامپزشکی، از آن طرف تالار برخاسته نزد من آمد و آهسته گفت: «جناب آقای رئیس، ما هم زن و بچه و گرفتاری‌هایی داریم. اجازه دهید برای رهایی از این وضع خطرناک اساسنامه دانشجویان را تصویب کنیم و چند روز بعد به ابطال آن رأی دهیم.»

من با قیافه درهم کشیده گفتم: «آقای استاد! خجالت نمی‌کشید؟ بفرمائید. سر جایتان.» آن بیچاره عقب عقب رفت و سر جای خود نشست. واقع این بود که بعضی از آقایان احساس خطر جانی می‌کردند و بعد معلوم شد که دکتر مهدی نامدار رئیس دانشکده داروسازی وصیت‌نامه خود را نوشته و روی میز من گذاشته است!

باری، ساعت پنج و نیم بعدازظهر، باز دو تن نماینده از طرف دانشجویان به تالار آمدند و جوایب نتیجه شدند. من که در این مدت، برای رهایی از این بن‌بست، تدبیری اندیشیده بودم در کمال خونسردی گفتم: «متأسفم به شما

بگویم که ما دیگر شورایی نداریم که بتوانیم کاری انجام دهیم. آقایان رؤسای دانشکده‌ها استعفا داده‌اند و دیگر سمتی ندارند که بتوانند رای بدهند. شورا منحل است.» دانشجویان یکه خوردند و گفتند: «چطور می‌شود؟» گفتم: «همین طور است که ملاحظه می‌کنید. رفتار عجیب و غیرقابل توجیه شما این آقایان را از ادامه خدمت مایوس و روگردان کرده و به هر حال فعلاً مستعفی هستند.<sup>۱</sup>»

این واقعه تأسف‌انگیز، که موجب گردید در آن روزهای حساس ده روز دانشگاه تهران تعطیل شود، از سوی دانشجویان چپ و به بهانه واقعا واهی، در روزی اتفاق افتاده که پیشوای ملت برای دفاع از حقوق حقه خود در مقابل انگلیس به سازمان ملل رفته است و در غیاب او کشور به آرامش نیاز دارد. و همین مسئله، که در آن روز رویداد بسیار مهم و بدون سابقه‌ای تلقی شد، بهانه به دست مخالفان و بخصوص نمایندگان اقلیت داد که دکتر مصداق را شدیداً مورد حمله قرار دهند. شرح این ماجرا را دکتر بابک امیر خسروی با انصاف و واقع‌بینی، در کتاب «نظر از درون به نقش حزب توده ایران [صص ۳۰۴ - ۳۰۲] و دکتر ابوالحسن ضیاء ظریفی، در کتاب «سازمان دانشجویان دانشگاه تهران» [صص ۱۴۴ - ۱۴۱] به تفصیل نوشته و بر اشتباهات جبران‌ناپذیر آن زمان دریغ و تأسف خورده‌اند.

این ماجرا آن‌گونه که استاد دکتر سیاسی نوشته است دنباله‌ای دارد، که به خصوص برای دانشجویان این زمان می‌تواند بسیار عبرت‌آموز باشد:

«... پیشخدمت خبر آورد که دانشجویان سرخورده و مایوس دست از محاصره برداشته و رفته‌اند. در این موقع رئیس پلیس وارد تالار شد و همین خبر را داد. دکتر صالح بی‌اختیار رو به او کرده گفت: «خجالت نمی‌کشید؟ حالا که محاصره‌کنندگان رفته‌اند تشریف می‌آورید و این خبر را می‌دهید! فکر نمی‌کردید که این جوانان عنان گسیخته ممکن بود ما را بکشند» رئیس پلیس گفت: «ما با گروه کثیری نظامی و پاسبان در تمام این مدت در بیرون مراقب بودیم.» یکی دیگر از استادان کلامش را قطع کرده گفت: «فایده‌اش

۱- گزارش یک زندگی، دکتر علی‌اکبر سیاسی، ج ۱، لندن ۱۳۶۶، صص ۲۲۹ - ۲۲۶.

چه بود؟ چرا برای نجات ما وارد نشدید؟» رئیس پلیس گفت: «ما در انتظار اجازه و امر جناب آقای رئیس دانشگاه بودیم. مگر نه این است که پلیس و ارتش بدون اجازه ریاست دانشگاه حق ورود به این محوطه را ندارند؟» من مجال ندادم این بحث ادامه یابد. خطاب به رئیس پلیس گفتم: «البته حق با جنابعالی است و ما خیلی ممنون هستیم که در بیرون مراقب بوده‌اید.» آنگاه از جای برخاسته دست او را فشردم یعنی خداحافظی کردم. او که رفت به همکاران گفتم: «ما نباید بدون مطالعه اعتراضی بکنیم یا ایرادی بگیریم. در این مورد حق با رئیس پلیس بود؛ چنانکه می‌دانید تلفن قطع بود و ما نمی‌توانستیم با پلیس تماس بگیریم. ولی اگر هم قطع نبود، تصدیق می‌کنید که ممکن نبود من از پلیس و نظامیان بخواهم که وارد محوطه بشوند. ورود آنها و درگیری با دانشجویان معلوم نبود چه عواقب وخیمی به بار آورد.<sup>۱</sup>»

وقتی در سازمانهای اداری و فرهنگی، مهربه‌ای درست در سر جای خود قرار می‌گیرد، و پستهای مهم را شخصیت‌های کاردان و باتدبیر تصدی می‌کنند، برای هر مشکلی یک راه‌حل منطقی و مناسب پیدا می‌شود. می‌بینیم که استاد دکتر سیاسی، با آن صلابت و درایت، بی‌آنکه از دماغ کسی خون بیاید، سروصدای آن جوانان طاغی را می‌خواباند، و از سوی دیگر، بعد از ۲۸ مرداد، وقتی سپهبد زاهدی ورقه‌ای را به او نشان داده و می‌گوید: «اعلیحضرت امر فرموده‌اند اینها را از دانشگاه اخراج کنید.» روی ورقه اسامی این استادان نوشته شده است: دکتر عبدالله معظمی، دکتر سبحانی، مهندس بازرگان، دکتر جناب، دکتر سنجابی، دکتر آل‌بویه، دکتر نواب، مهندس حسینی، دکتر عابدی، دکتر محمد قریب... که به لایحه پیشنهادی به مجلس مربوط به قرارداد نفت با کنسرسیون را به ضرر ایران دانسته، ضمناً وقایع ۲۸ مرداد را صحنه‌سازی اعلام داشته و معتقد بودند که دولت ملی مصدق را خارجیان از کار انداخته و دولت دست‌نشانده خود را سرکار آورده‌اند.<sup>۲</sup>»

در مقابل پیغام نخست‌وزیر کودتا و امریه شاه سخت مقاومت می‌ورزد و زیر بار نمی‌رود. دو روز دیگر باز سپهبد زاهدی او را می‌خواهد و می‌گوید:

۱- همان، ص ۲۲۹. ۲- همان، صص ۲۴۷-۲۴۶.



«اعلیحضرت ورقه را خواندند و آن را پرت کردند روی میزشان و گفتند من اخراج آنها را خواسته‌ام نه این ورقه را»  
 در برابر اصرار نخست‌وزیر که «چاره‌ای نیست جز اینکه اخراج شوند» با شهامت تمام می‌گوید: «استاد یک کارگر یا یک کارمند عادی نیست که بتوان به آسانی عذرش را خواست. اینها شخصیت‌های علمی هستند و هرکدام در رشته خود متخصص و کم‌نظیر و احیاناً در ایران بی‌نظیرند. از دست دادن آنها، به فرض اینکه ممکن باشد - که نیست - قسمت مهمی از کارهای آموزشی و علمی دانشگاه را معطل خواهد گذاشت.»  
 نخست‌وزیر می‌گوید: «جناب آقای رئیس دانشگاه، اینها که می‌گویند به خرج اعلیحضرت نمی‌رود، ایشان اخراج این آقایان را خواسته‌اند.»  
 دکتر سیاسی شجاعانه می‌گوید:

«به خرج برود یا نرود! من اگر دستم را قطع کنند با ابلاغ اخراج این استادان موافقت نخواهم کرد.»

ولی آن‌گونه که در دنباله مطلب آمده است:

«استادان مورد غضب را جعفری وزیر فرهنگ، بدون پیشنهاد و موافقت رئیس دانشگاه، برخلاف قانون از دانشگاه اخراج کرد. ولی دکتر اقبال که بعد از من رئیس دانشگاه شد، آنها را، برای اینکه بین دانشگاهیان وجهه‌ای پیدا کند، به هر طریقی بود با موافقت شاه، به استثنای دکتر معظمی، به دانشگاه بازگردانید.<sup>۱</sup>»

در خاطرات مرحوم ابوالحسن ابتهاج، که از مدیران قاطع، اما خود بزرگ‌بین ایران است، مطالب مشروحی راجع به مصدق و دوران زمامداری او آمده است. درباره خود مصدق، نظر ابتهاج چنین است:

«در این که مصدق مرد میهن‌پرست و با حسن‌نیت و با شهامتی بود تردیدی نیست. او مردی بود که از هرچه به نفع ایران می‌دانست بدون ترس دفاع می‌کرد. با این همه مصدق اگرچه می‌دانست چه نمی‌خواهد ولی نمی‌دانست

که چه می خواهد. در مسئله نفت او کاملاً حق داشت که اساس قرارداد و عملکرد شرکت نفت را، که به طور فاحش به ضرر ایران بود، درهم بکوبد. اما متأسفانه طرحی برای آنچه بجای آن باید گذاشت نداشت.

ضعف بزرگ دکتر مصدق، و شاید بدبختی ایران، در این بود که اطرافیان او اشخاصی نبودند که در آن ایام بحرانی بتوانند فکرهاى مثبت و سازنده‌ای به او بدهند تا او نهضت عظیمی را که با ملی کردن صنعت نفت به حرکت درآورده بود به بهترین وجه به نفع ملت ایران به نتیجه رساند.

متخصص فنی او مهندس حسینی بود که برای حل مسئله نفت به خواب و خرافات متکی بود. و وزیر خارجه‌اش دکتر فاطمی بود که به نظر من معتقدات اصولی محکمی نداشت...

... بدون شک بعضی از همکاران مصدق با صمیمیت کوشش داشتند که برای خاتمه دادن به بحران نفت راه حلی پیدا کنند ولی متأسفانه خود این افراد روش و سیاست سازنده‌ای نداشتند و تابع احساساتی بودند که جنبه منفی آن بر سایر جوانب غلبه داشت. از این گذشته عده‌ای از اطرافیان مصدق تا حدی زیادی به حفظ مقام خود و نزدیکی با او پایبند بودند و توجهی به مسائل مملکت نمی‌کردند... این افراد می‌دانستند که هرگاه مصدق کار نفت را به من محول کند و من در حل مسئله نفت موفقیت پیدا کنم مقام و منزلت آنها نزد دکتر مصدق متزلزل می‌شود<sup>۱</sup>».

توهم در آینه حیران حُسن خویشتنی زمانه‌ای است که هرکس بخود گرفتار است در کتاب مرحوم ابتهاج، نامه‌ای خصوصی از سرلشکر تقی ریاحی، درج شده، که مطالب متناقض آن درباره مصدق، از ذهن افسر باسوادی که می‌گفتند فارغ‌التحصیل پلی تکنیک فرانسه و استاد ریاضیات است، غیرمنطقی و بعید به نظر می‌رسد. نامه سرلشکر ریاحی چنین آغاز می‌شود:

«مصدق به دو چیز خیلی عقیده داشت که مبنای انتخاب همکارانش بود. یکی درستی اشخاص بود و دیگری عقیده‌ای که در نتیجه مشورت با

اشخاص مختلف نسبت به افراد پیدا کرده بود. ظاهراً این دو پرنسیپ هر دو به نظر صحیح می‌آید ولی در مورد مصدق هر دو نتایج غلط می‌داد. چون اولاً اشخاص درستی که انتخاب می‌کرد عموماً بی‌عرضه بودند. ثانیاً چون مصدق شخصاً قوه تشخیص خیلی ضعیف بود و به حرف این و آن گوش می‌کرد، اغلب نتیجه انتخابش درست نبود<sup>۱</sup>.

قطعاً نویسنده این نامه فراموش کرده است که مدلول این استدلال، شامل خود تیمسار هم می‌شود. در ادامه نامه، صفاتی به مصدق قائل شده است که مخالفان و دشمنان مصدق هم او را دارای این همه نقاط ضعف نمی‌دانند:

«مصدق باهوش نبود و سیاستمدار بسیار ضعیفی بود. از مدرسه قدیم سیاست بود و در سیاست به جای آنکه فکر کند و راه صحیح برای هر کاری پیدا کند مسائل را با تردستی می‌خواست حل کند و اغلب نیز بدون فکر تصمیم می‌گرفت. من خودم موارد زیادی از این رویه دارم [کذا در اصل]...»  
اگر مصدق باهوش نبود و سیاستمدار بسیار ضعیفی بود، - تکلیف همکارانش هم که قبلاً معلوم شد - پس این همه ابتکارات چشمگیر، در طی سالیان دراز از مغز و هوش چه کسی تراوش کرد، و در دادگاه بعد از ۲۸ مرداد، با آن تیزهوشی و سرعت انتقال، چه کسی هم از خود و هم از همکارانش، به خصوص از تیمسار ریاحی با آن فصاحت و شجاعت دفاع کرد.

آنگاه با وارد کردن ایرادهای دیگر به مصدق، از جمله به قوم و خویش دوستی، و انتصاب سرتیپ دفتری به ریاست کل شهربانی، سرانجام نامه خود را اینگونه به پایان می‌رساند:

روز ۲۴ تیر سال قبل که شاه فرمان عزل مصدق را صادر کرد و قوام را به نخست‌وزیری گمارد مصدق از فرمان شاه اطاعت کرد ولی چه شد که فرمان عزلش را که نصیری آورده بود نادیده گرفت؟<sup>۳</sup>...

معلوم می‌شود تیمسار ریاحی با همه تبحرش در زبان فرانسه، در زبان فارسی میان

استعفا و عزل فرقی قائل نیست. در ۲۴ تیر ۱۳۳۱، مصدق از نخست‌وزیری استعفا کرد و بعد از رأی تمایل مجلس، فرمان نخست‌وزیری قوام صادر شد، اما در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، مصدق معتقد بود که علاوه بر مخدوش بودن فرمان، اصولاً به موجب قانون اساسی، شاه حق عزل نخست‌وزیر را ندارد.

همه از دست غیر می‌نالند سعدی از دست خویشتن فریاد

در لابه‌لای خاطرات افراد دیگر نیز مانند «خاطرات سیاسی» غلامرضا مصور رحمانی<sup>۱</sup>، یا سراب زندگی، زندگی‌نامه منوچهر ریاحی<sup>۲</sup> و... مطالبی درباره ستایش از مصدق و نهضت ملی شدن نفت آمده است، که خوانندگان علاقه‌مند می‌توانند دنباله این بحث را با خواندن آنها ادامه دهند. اما برای اطلاع همه‌جانبه از جزئیات وقایعی که از استعفای رضاشاه تا آغاز انقلاب اسلامی بر ایران گذشته، یکی از منابع مبسوط، مجموعه سه جلدی «قلم و سیاست» نوشته آقای محمدعلی سفری است. آقای سفری کوله‌بار پر و پیمانی از تجارب متجاوز از نیم قرن روزنامه‌نگاری را به دوش دارد و به سبب سابقه همکاری با روانشاد دکتر فاطمی در روزنامه باختر امروز و آشنایی نزدیک با بسیاری از رجال و شخصیت‌های ملی و دولتی کشور ما، و حضور در اغلب مجامع و مجالس رسمی و سیاسی، و بالاخره به کمک شمس خاص ژورنالیستی، توفیق آن را داشته که مجموعه پرمطلبی فراهم، و پیشکش علاقه‌مندان کند. از فصل یازدهم تا پایان جلد اول این مجموعه، تماماً شرح حوادث مربوط به نهضت ملی شدن نفت و دوران نخست‌وزیری دکتر مصدق است<sup>۳</sup>، و این قسمت از کتاب، به‌خصوص برای جوانان، اطلاعات سودمند و آموزنده‌ای دربر دارد.

مجموعه خواندنی دیگری در این زمینه، که آن هم نوشته یکی دیگر از پیران مطبوعات ایران است، علاوه بر کتاب حاضر، کتاب دوجلدی «بازیگران عصر پهلوی، از فروغی تا فردوست»<sup>۴</sup>، تألیف استاد محمود طلوعی است. چون این نوشته، به پیشنهاد

۱- خاطرات سیاسی ۲۵ سال در نیروی هوایی ایران، غلامرضا مصور رحمانی، رواق، ۱۳۶۲، و همین نویسنده خاطرات دیگری هم با عنوان کهنه سرباز دارد.

۲- سراب زندگی، گوشه‌های مکتومی از تاریخ معاصر ایران، زندگی‌نامه منوچهر ریاحی، انتشارات تهران، ۱۳۷۱. ۳- قلم و سیاست، تألیف محمدعلی سفری، نشر نامک ۱۳۷۱، ج ۱، ص ۴۰۱.

۴- بازیگران عصر پهلوی، از فروغی تا فردوست، محمود طلوعی، نشر علم دوجلد ۱۳۷۲.

این دوست گرانقدر نوشته می شود و قرار است در کتاب جدید ایشان چاپ شود، از این فرصت برای بازگو کردن نکته‌ای استفاده می‌کنم. درباره عنوان این کتاب، حق با آن عده از صاحب نظران ژرف اندیش است که برای عده‌ای از قهرمانان این کتاب، عنوان بازیگر دادن، دور از طبع نیک اندیش و ذوق نازک بین دوست نازنین ماست که به حق استاد بی بدیل به گزینی یا *Sélection* هستند. تمامی رجال و دولتمردان ایران را بازیگر دانستن دور از رعایت انصاف و واقع بینی است. در میان آنان هستند کسانی که مانند مصدق، قوام، مستوفی الممالک و عده‌ای در رده‌های پایین تر، نه تنها در سرتاسر عمر خود یک بار هم به اشاره دیگران نقشی بازی نکرده‌اند، بل خود در کار کشورداری کارگردانانی ماهر و صاحبان رأی و تصمیم بودند.

چند کتاب هم در این باب پیش از انقلاب نوشته شده است که معروف ترین آنها عبارتند از: سیاست موازنه منفی<sup>۱</sup>، پنجاه سال نفت ایران<sup>۲</sup>، تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران<sup>۳</sup>، و... که هر کدام از جهاتی شایان توجه هستند.

با گذشت زمان و کارشکنی‌های هماهنگ شده‌ای که از هر سو آغاز شده بود، سرانجام ماه بلاخیز مرداد از راه رسید و روزگار دیگری آغاز گشت و مقدمه‌ای بر طوفان مهیبی شد که همه چیز را زیر و رو کرد و درختان کهن و ریشه‌دار را از بنیاد کند و دور انداخت.

### یک طرف تاراج گلچین، یک طرف غوغای زاغ

حیف از گلهای رنگین، وای بر مرغان باغ

درباره کودتای ۲۸ مرداد، تاکنون اسناد و مدارک متعدد انتشار یافته، و هر روز هم بر تعداد آنها افزوده می‌شود. یک ماه پیش اعلام شد که اسناد سرّی تازه‌ای در این باب، به همراه نام عده‌ای از ایرانیان که در وقایع کودتا با بیگانگان همکاری می‌کرده‌اند، به اینترنت داده شده است. چند ماه پیش هم وزیر امور خارجه ایالات متحده آمریکا، از پشت صفحه تلویزیون، به سبب مشارکت سیا در این کار، در مقام پوزش خواهی برآمد و گناه این فاجعه را با زبان دیپلماسی به گردن آیزنهاور انداخت. اولین کتابی که درباره کودتا

۱- سیاست موازنه منفی، نگارش حسین کی استوان، از انتشارات روزنامه مظفر، دو جلد، ۱۳۲۷.

۲- پنجاه سال نفت ایران، مصطفی فاتح، انتشارات پیام، ج ۲، تهران ۱۳۵۸.

۳- تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران، نوشته فواد روحانی، کتابهای جیبی، فرانکلن ۱۳۵۲.

به فارسی ترجمه شد، کودتا در کودتا، نوشته طراح اصلی آن، کریمت روزولت است.<sup>۱</sup> متأسفانه ترجمه‌ای که من دیده‌ام چندان خوب نیست و مترجم، به‌خصوص در نقل نام جایها و اشخاص دچار اشتباه شده است. اهل اطلاع می‌گویند، روزولت به منظور مهم جلوه دادن کار خود و حماسه ساختن از ماجرای کودتا، به افسانه‌سرایی پرداخته و به اصل وقایع شاخ و برگ اضافی داده است.

تحقیقی نیز از سوی مارک، ج گازبوروسکی Mark J. Gasiorowski از بخش علوم سیاسی دانشگاه ایالتی لویزیانا، در سال ۱۹۸۷ انجام گرفته، که گزارش آن با حواشی و یادداشتهای سودمندی، بطور جداگانه، توسط شادروان سرهنگ نجاتی به فارسی ترجمه و منتشر شده است.<sup>۲</sup>

کتاب دیگری با عنوان اسرار کودتای ۲۸ مرداد، یا شرح عملیات چکمه (آجکس) به زبان فارسی چاپ شده که در واقع دو فصل از خاطرات و زندگینامه ام. وودهاوس، یکی از مقامات بلندپایه اطلاعاتی انگلیس است.<sup>۳</sup> با انتشار این اسناد و اعترافات صریح عده‌ای از دست‌اندرکاران، کار پژوهشگران آسان، و اثبات ادعای اهل انکار با مشکل مواجه شده است.

در میان نوشته‌های ایرانیان، یادداشت لحظه به لحظه‌ای که روانشاد استاد دکتر غلامحسین صدیقی از وقایع روز ۲۸ مرداد، با وسواس و صداقت خاصی تهیه کرده‌اند، یکی از سندهای دقیق و عبرت‌آموز تاریخ کشور ماست.<sup>۴</sup>

البته در مصاحبه‌ها و نوشته‌های ۱۴ نفر دیگر از شخصیت‌هایی که تا آخرین لحظه در کنار دکتر مصدق بودند، کم و بیش اوضاع آن لحظه‌ها توصیف شده است، و با آنکه ترس یکی از غرایز طبیعی موجودات زنده است، و ساعتها آنها زیر باران گلوله تفنگ و تانک بوده‌اند، هیچ‌کس نگفته است که در آن لحظه‌های بحرانی، اثری از ترس و وحشت یا

۱- کودتا در کودتا، نوشته کریمت روزولت، انتشارات جاما، بی‌تا.

۲- کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، مارک. ج. گازبوروسکی، ترجمه سرهنگ غلامرضا نجاتی، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۷.

۳- اسرار کودتای ۲۸ مرداد، شرح عملیات چکمه (آجکس)، خاطرات سی. ام. وودهاوس، ترجمه: نظام‌الدین دربندی، نشر راهنما، ۱۳۶۴.

۴- ر. ک: یادنامه استاد دکتر غلامحسین صدیقی، گردآوری، تنظیم: دکتر پرویز ورجاوند، شرکت انتشاراتی چاپخش، بهار ۱۳۷۲، صص ۱۴۱-۱۱۹.

خودباختگی در قیافه یکی از آنان نمایان گردد.

در مورد آخرین احساس آن جمعی که در ۲۸ مرداد، تمام وقت با مصدق بودند، بنده بارها از دوست فرزانه آقای نصرت‌الله خازنی، که نزدیک‌ترین همکار دکتر مصدق و شاهد عینی آن لحظات بود، کنجکاوی و پرس و جو کرده‌ام. چه در جواب سؤالیهای خصوصی من و چه در مصاحبه‌هایی که در این باب با ایشان شده<sup>۱</sup>، همواره تهور و بی‌باکی فرد فرد آنان، به خصوص شخص دکتر مصدق را تأیید و اضافه کرده است که در آن لحظه‌ها به تنها مسئله‌ای که هیچ‌کس فکر نمی‌کرد ترس بود.

مایه‌داران مروّت با لب خندان چو گل  
خون خود با خونبها در دامن گلچین کنند  
پس از پیروزی کامل کودتا، حکومت با ترتیب دادن دادگاهی پر سر و صدا و به محاکمه کشیدن مصدق و یاران درجه اولش، مرتکب یکی از بزرگترین اشتباهات تاریخی خود شد. هرچند بعضی‌ها به دادگاه مصدق، به طنز و کنایه عنوان نامفهوم «بی‌دادگاه» داده‌اند، اما اگر به درستی قضاوت کنیم، با مقایسه با دادگاههایی که بعد دیدیم و محاکمه مردان سیاسی، ظاهر آن از هر لحاظ شبیه به یک دادگاه واقعی و محاکمه، مطابق با الگوهای کشورهای پیشرفته بود. تنها ایرادی که به این دادگاه وارد بود، محکمه نظامی بودن آن بود، که به نظر اینجانب، بخت با مصدق یار بود، که در محکمه‌ای محاکمه شد که دادستانش از مسائل حقوقی چندان اطلاعی نداشت و گاهی به جای استدلال و استناد به مواد قانون، به شعار دادن و هتاک می‌تمسک می‌شد. خوشبختانه در هنگام محاکمه مصدق، از فضای آزاد دوران نخست‌وزیری او، هنوز نسیم ملایمی زیر آسمان تهران باقی بود، و مطبوعات ایران، قسمتی از وقایعی را که در دادگاه می‌گذشت، به آگاهی خوانندگان خود می‌رساندند و عده‌ای نیز می‌توانستند در جلسات دادگاه حاضر شوند. در واقع مصدق با استفاده از تریبونی که به دستش افتاده بود، با شهامت خاصی، حکومت کودتا را به محاکمه کشید. شیوه متداول این است که در هر جامعه‌ای سمّ استبداد و خفقان در وهله اول آرام آرام و قطره قطره به حلقوم مردم ریخته می‌شود تا بتدریج آنها را معتاد کرده و موجب خفگی ناگهانی یا طغیان و آشوب نشود. از این‌رو

۱- ر.ک: کتاب کودتاسازان، محمود تربتی سنجابی، مؤسسه فرهنگی کاوش بهار ۱۳۷۶، صص ۹۱ - ۴۶، در این کتاب، بخصوص در مصاحبه با آقای نصرت‌الله خازنی، مطالب دست اول درباره مصدق و واقعه کودتا آمده است.



دکتر مصدق در دادگاه نظامی از خود دفاع می‌کند.

آهسته آهسته نام مصدق از مطبوعات داخلی حذف و درج هرگونه مطلبی درباره او و نهضت ملی ایران، در رسانه‌ها ممنوع گردید. باید به آقای جلیل بزرگمهر، وکیل تسخیری دکتر مصدق، دست مریزاد گفت که با کوشش شایان ستایشی به گردآوری، تنظیم و چاپ عین مدافعات مصدق و یارانش، با جزئیات مسائلی که در دادگاههای اول و تجدیدنظر، و



رسیدگی فرجامی در دیوان کشور گذشته، همت گماشته و این اسناد ارزنده را در سه جلد، در دسترس علاقه‌مندان به تاریخ معاصر ایران گذاشته است.<sup>۱</sup>

در جای جای این مدافعات، این شیر پیر پای در زنجیر، بی‌اعتنا به جو موجود، و توپ و تشر دادستان سودایی مزاج - که بعدها از سوی مطبوعات، لقب «آی‌شمن ایران» برای خود پاداش گرفت - با شهامت و صراحت حیرت‌انگیزی دربارهٔ حقانیت ملت ایران و دفاع از اعمال و گفتار تمامی یاران خود، هرچه را که لازم می‌دانسته، بدون کوچکترین ترس و وا همه بر زبان رانده است:

عشقبازان، سخن حق همه جا می‌گویند از که ترسند؟ سردار سلامت باشد

همان‌گونه که دیدیم دکتر مصدق از سنین جوانی قدم در عالم سیاست گذاشته و تمامی سالهای عمرش را تا واپسین دم، در مبارزه و دخالت در امور سیاسی گذرانده است. مردان سیاست - آن هم در حد رهبری - هر قدر هم که همفکر و هوادار داشته باشند، طبعاً تعدادی نیز مخالف و حتی دشمن برای خود دارند. بدیهی است دکتر مصدق هم از این قاعده مستثنی نبود. در دوران نخست‌وزیری خود آماج حمله و گاهی دشنام و هتاکیه‌های چه روزنامه‌های چپ و چه روزنامه‌های راست قرار می‌گرفت. از آنجا که دستور داده بود جرأید هرچه دربارهٔ شخص او بنویسند آزادند، و این دستور از رادیو به آگاهی همگان رسیده بود، هیچ سازمان مسئول اداری مانع این حمله‌ها و هتاکیه‌ها نمی‌شد. البته بعدها که حزب توده خود را بیخت و آرد بیزش را به دیوار آویخت، در پلوتوم چهاردهم خود به اشتباه و خطا بودن این‌گونه حملات بیجا به مصدق رسماً اعتراف و آن را با مثابهٔ آب به آسیاب دشمن ریختن تلقی کردند.<sup>۲</sup>

پس از پیروزی انقلاب، علاوه بر حملاتی که گهگاه در بعضی از روزنامه‌ها به ملیون و

۱- ر.ک: الف) مصدق در محکمهٔ نظامی به کوشش جلیل بزرگمهر، ۲ ج، نشر تاریخ ایران ۱۳۶۳.

ب) دکتر محمد مصدق در دادگاه تجدیدنظر، به کوشش جلیل بزرگمهر، شرکت سهامی انتشار ۱۳۶۵.

پ) دکتر محمد مصدق و رسیدگی فرجامی در دیوان کشور، به کوشش جلیل بزرگمهر، شرکت سهامی انتشار

۲- ر.ک: خاطرات سیاسی، ایرج اسکندری، به کوشش علی دهباشی، انتشارات علمی، ج ۲، ۱۳۶۸، ص

به خصوص به مصدق می‌شود، تا آنجا که اینجانب اطلاع دارم در مجموع چهار جلد کتاب شایان ذکر، در نفی سیاست و افکار مصدق، به بازار کتاب آمده است: یکی از این کتابها «در پیشگاه تاریخ دکتر مظفر بقائی کرمانی» است. این کتاب مجموعه سخنرانیهای دکتر بقائی و بیانیه‌های حزب زحمتکشان ملت ایران و چند مقاله و نامه به این و آن است، که با چاپ و صحافی ناجور در کرمان چاپ شده است. در این کتاب ایراد عمده دکتر بقائی به دکتر مصدق عبارت از این است که در مصادره اموال قوام تسامح، و در مجازات نظامیانی که در واقعه ۳۰ تیر ۱۳۳۱ متهم شناخته شده بودند، تعلل شده است. اما مصدق معتقد بود وظیفه نظامی اطاعت از فرمان مافوق است و اگر در واقعه ۳۰ تیر کسی مجرم باشد، آن صادرکننده فرمان است، نه اجراکننده آن. البته دکتر بقائی کتاب جداگانه‌ای نیز در دفاع از خود و حمله به مصدق نوشته و در آن مانند اغلب کسانی که شیفته افکار خود هستند، تنها به پیش قاضی رفته است.

کتاب بعدی «چهره حقیقی مصدق السلطنه»<sup>۱</sup> است. نویسنده این کتاب، قبل از انقلاب از هواداران صمیمی دکتر مظفر بقائی بود. از این رو در این کتاب، اغلب به مطالب روزنامه شاهد، یا به گفته‌ها و بیانیه‌های آیت‌الله کاشانی و دکتر بقائی استناد کرده و معلوم نیست چرا مصدق را طرفدار توده‌ایها دانسته و سعی کرده است ضمناً او را از اعضای فراماسونری و هوادار انگلیس قلمداد کند. بخشی از کتاب را هم یادداشتهای خواندنی حسن ارسنجانی تشکیل می‌دهد که ظاهراً آن را به‌عنوان شاهدهی برای جانب‌داری مصدق از قوام السلطنه، در این کتاب چاپ کرده و بر نوشته خود چاشنی پرمایه‌ای افزوده است. به آن عده از خوانندگانی که «چهره واقعی مصدق» را خوانده‌اند توصیه می‌شود، به موازات آن سخنرانی آیت‌الله طالقانی را هم که در ۱۴ اسفند ۱۳۵۷، بر سر مزار مصدق در احمدآباد ایراد کرده است، حتماً بخوانند. این سخنرانی در «یادنامه دکتر محمد مصدق» چاپ شده و بعد از مقدمه کوتاه، با این سخنان آغاز می‌شود:

«... امروز روز خاطره‌انگیزی است برای ملت ما، همه در پیرامون تربت شخصیتی مبارز و تاریخی جمع شده‌ایم. نام مرحوم دکتر محمد مصدق برای

۱- چهره حقیقی مصدق السلطنه، شهید دکتر سیدحسن آیت، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم. چاپ جدید. ۱۳۶۳.

همه ملت ایران و برای تاریخ ما و نهضت ما خاطره‌انگیز است. نام دکتر مصدق همان اندازه که برای هشیاری، بیداری نهضت، مقاومت، قدرت ملی، خاطره‌انگیز است، به همان اندازه برای دشمنان ما، دشمنان داخلی و خارجی و عوامل استعمار داخلی وحشت‌آور و نگرانی‌آور است<sup>۱</sup>...»

کتاب سوم «اشتباه بزرگ، ملی شدن نفت»<sup>۲</sup> نام دارد و آن را آقای ابراهیم صفایی نوشته است. یکی از خصوصیات انسانها این است که هرکس دنیا را از زاویه‌ای و به نحو خاصی می‌بیند و محال است از میان متجاوز از شش میلیارد جمعیت دنیا، دو نفر پیدا کرد که راجع به موضوع واحد به یک‌سان بیندیشند. به‌عنوان مثال، نویسنده محترم می‌تواند در عالم خیال میرزا آقاخان نوری، عامل شناخته شده انگلیس را، به بزرگمردی مانند امیرکبیر که با توطئه او به قتل رسید، ترجیح دهد، یا میرزا علی اصغرخان اتابک را بزرگترین صدراعظم تاریخ ایران به‌شمار آورد، یا... اما به‌عنوان تاریخ‌نویس، هر ادعایی که مطرح می‌کند موظف است سندی معتبر و دلیلی خردپسند برای اثبات ادعای خود ارائه دهد. در این کتاب، خواننده پس از چندبار زیر و رو کردن مطالب آن، سرانجام نمی‌داند به چه دلیل و به موجب کدامین آمار و ارقام اقتصادی، ملی شدن نفت، اشتباهی بزرگ بوده است. این همه دلاری که سالها بعد از مصدق به این کشور سرازیر شد، و متأسفانه بدون حساب و کتاب، در داخل و خارج خرج شد، مگر از برکت ملی شدن نفت نبود. اگر دست انگلیس و ایادی رنگارنگش از مداخله در امور داخلی ایران قطع شد، مگر غیر این است که با ملی شدن نفت بساط شرکت نفت سابق در کشور ما برچیده شده بود. اما ظاهراً قصد نویسنده محترم از انتخاب این عنوان فقط به خاطر آن است که برای تخطئه مصدق - که مورد خوشایند بعضیها می‌باشد - استفاده کرده و برخلاف روش علمی تحقیق و راه و رسم تاریخ‌نویسی، به جای مراجعه و استناد به آن همه اسناد و مدارکی که از بایگانیهای سرّی کشورهای دیگر سر بیرون آورده‌اند و یا کتابهای تحقیقی بی‌شماری که از سوی پژوهشگران بی‌غرض ایرانی و خارجی به رشته نگارش درآمده است، در مسیر تصورات ذهنی پیش ساخته‌اش، تنها به بخشی از گفته‌ها و نوشته‌های

۱- چهارده اسفند ۵۷، یادنامه دکتر محمد مصدق، شورای ناشران و کتابفروشان، ص ۳۶.

۲- اشتباه بزرگ، ملی شدن نفت، ابراهیم صفایی، کتاب‌سرا، ۱۳۷۱.

مخالفان مصدق قناعت ورزد. برای نشان دادن نیت خاص نویسنده محترم از تهیه این کتاب، اشاره به یک مورد از مطالب آن، ما را از هر توضیح اضافی بی نیاز می دارد:

یکی از وقایع بسیار مهم در دوران نخست وزیری دکتر مصدق، به تصدیق دوست و دشمن، پیروزی درخشان ایران در دیوان دادگستری بین المللی لاهه بود. آقای صفائی از روی این واقعه، با یاد کردن «یک پیروزی سیاسی و تبلیغاتی برای مصدق»، زود گذشته، اما همانند کاسبی حسابگر، چرتکه به دست گرفته و به محاسبه هزینه مسافرت هیأت اعزامی به لاهه پرداخته است:

«هزینه مسافرت هیأت اعزامی به لاهه ۴۸۹۳۲۰ ریال، بهای سیزده بلیت هواپیما (بجز بهای بلیط هواپیمای مصدق که شخصاً پرداخت نمود) و شانزده هزار دلار مخارج اقامت آنان بود و دو هزار و هشتصد لیره و شش هزار و پانصد دلار هم به پروفیسور رولن داده شد. دو جفت قالیچه و یک قالی هم به مبلغ ۱۵۳۰۰۰ ریال از بازرگانی تفضلی در تهران خریداری شد و به عنوان کادو به لاهه بردند و شاید به ملکه و نخست وزیر و وزیر خارجه هلند تقدیم گردید!...»

شگفت آور آنکه، مورخ محترم این حقیقت را توضیح نداده، صورت حسابی که در کتابش آورده، ادعای خلاف واقعی است که آن را سرتیپ آزموده، دادستان محکمه نظامی، روز ۲۸ آبان ۱۳۳۲، در جلسه یازدهم دادگاه، علیه دکتر مصدق، عنوان کرده، و نویسنده برای گمراهی خوانندگان ناآگاه، مآخذ این خبر را به طور سربسته، کتاب «مصدق در محکمه نظامی» گوشزد نموده است.

اما بینیم واقعیت مسئله چیست؟ این را همه می دانند در دو سفری که مصدق برای دفاع از حقوق ملت ایران به خارج رفت، بسیاری از هزینه ها، از جمله هزینه سفر خود و فرزندش دکتر غلامحسین مصدق را تماماً از جیب خود پرداخت.

در سفر لاهه، مصدق یک تخته قالی و شش تخته قالیچه همراه خود به هلند برده بود. وجه قالیچه ها را طبق اظهار یک شاهد صادق، که با اطلاع او خریداری شده بود، مصدق از جیب خود پرداخته بود، و همه این شش تخته را نه به نخست وزیر، یا به وزیر

امور خارجه هلند، بلکه طبق نوشته دکتر غلامحسین مصدق، به سبب دفاع درخشان پروفیسور رولن، به او و همسرش هدیه می‌کند:

«... چند روز بعد، خانم و دختر پروفیسور رولن به دیدن پدرم آمدند. با گز اصفهان و سوهان قم، از آنها پذیرایی کردیم، موقع رفتن، پدرم گفت: آن دوتا قالیچه باقیمانده را هم به خانم پروفیسور هدیه کن. گفتم: پدر، چه خبر است، تمام شش تخت قالیچه را به اینها دادید! گفت: خفه شو! تو نمی‌دانی رولن چه کار بزرگی انجام داده است. اگر شریعت‌زاده [از وکلای مبرز و مشهور آن زمان] را از ایران آورده بودیم که به زبان فارسی از ما دفاع کند، پنجاه برابر این قالیچه‌ها باید حق‌الوکاله به او می‌دادیم. این مرد ۱۵۰۰ پوند گرفته است، در حقیقت مفت و مجانی از ما دفاع می‌کند. مگر نشنیدی دیگران چه مبلغ می‌خواستند؟ چهارصد هزار فرانک! ما این شش تخته قالیچه را پانزده هزار تومان خریده‌ایم.<sup>۱</sup>»

اکنون با مقایسه ارقامی که نویسنده «اشتباه بزرگ»، بدون ذکر نام از قول دادستان نظامی نقل کرده، و ارقام واقعی، می‌توان به عیان دید که تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟ جمع این مبلغ، حتی با ارقام ادعایی دادستان نظامی، و ولو با فرض اینکه از اعتبارات دولتی هزینه شده باشد، با توجه به اهمیت آن مسافرت و نتایج بسیار مهمی که برای مردم کشور ما داشت، به دور از ریخت و پاشهای تأسف‌انگیز دولتهای بعدی و سفرهای غیرلازم صدنفری، از پول خرید دسته‌گل‌های تزئینی برای آراستن حول و حوش مقامات دست دوم و سوم، و یا برخلاف فضای رسمی ادارات و محل کار، تهیه تل میوه و شیرینی، و انباشتن آن در روی میزها، به مراتب پایین‌تر است.

این نیز گفتنی است که نویسنده به پیروی از مخالفان مصدق نامه‌ای را در این کتاب به چاپ رسانده است که سالها پس از درگذشت مرحوم آیت‌الله کاشانی و در اوایل انقلاب، ناگهان آن نامه ظاهر شد و بر زبان عده‌ای افتاد، و به علت گذشت سالها، تهیه‌کننده آن نمی‌دانسته که در ایام ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲، نه مرحوم سیدمصطفی کاشانی و نه مرحوم ناصرخان قشقائی، هیچ‌کدام در تهران نبودند که از جانب آیت‌الله کاشانی با دکتر مصدق

مذاکره کنند. استناد به چنین نامه‌ای که جعلی بودن آن از سوی نسخه‌شناسان صاحب‌نظر و بی‌غرض، با دلایل بسیار محکم ثابت و اعلام شده است، از یک تاریخ‌نویس مجرب سخت شگفت‌انگیز و بعید می‌نماید. از سوی دیگر حتی بنا به نوشته محقق دانشمند دکتر عظیمی در کتاب بحران دموکراسی در ایران:

«اگر فرض را بر این بگذاریم که این نامه واقعی است، می‌توان آن را نشانه این دانست که کاشانی دچار پاره‌ای تردیدها و نگرانی‌ها درباره سرنگونی مصدق از طریق کودتای نظامی بوده است. در این صورت برای او مناسب‌تر بود که به جای این نامه یا همراه با آن یک اعلامیه علنی منتشر سازد و مردم را به مقاومت در برابر چنین حرکتی دعوت کند...»<sup>۱</sup>

آخرین کتاب چاپ شده در این زمینه، کتاب «افسانه مصدق» تألیف دوست باصفای ما، آقای رحیم زهتاب فرد است. در باب این کتاب، جای سخن بسیار است، اما چون کتاب، پرحجم - متجاوز از ۶۵۱ صفحه وزیری - و حاوی خاطرات و مطالب پراکنده است، بررسی دقیق آن مجال موسعی می‌طلبد. در این فرصت کوتاه، فقط این نکته را می‌توان گفت که این نوشته در واقع سندی برای ابراز مراتب وفاداری و حق‌شناسی نویسنده نسبت به سیدضیاءالدین طباطبایی است، که یک عمر رشته محبت آن مرحوم را به گردن خود احساس کرده، و هرگز هم حاضر نیست که با یک دل دو دلبر داشته باشد، به خصوص دلبرانی که در صحنه سیاست، مدام در برابر هم قرار داشتند. از این بگذریم که در این میان، نویسنده صاحب ذوق، گوشه چشمی هم به دکتر مظفر بقائی دارد.

نیاز به توضیح ندارد که هرکس بنا به خواسته دل خود، به هر دلیلی، از بعضیها خوشش می‌آید و بعضیها را مطلقاً دوست نمی‌دارد. اما جای شگفتی است که کسی مانند این نویسنده نازنین، بعد از عمری روزنامه‌نگاری و سر دادن صلای ایران‌دوستی، در روزهایی که از هر کرانه تیر تخطئه به سوی ملی‌گرایی رها می‌شود، هم‌آواز با عده‌ای اهل غرض، و با تکرار گفته و نوشته کسانی که اگر زمانی پیش مردم آبرو و اعتباری داشتند، به تصور همفکری و نزدیکی آنان با مصدق بود، شخصیتی را به باد حمله بگیرد

که به حق یا ناحق نماد و نماینده ملی‌گرایی در ایران شناخته شده است و در کتاب خود، حتی یک نقطه مثبت در زندگی این مرد بزرگ، به خواننده نشان ندهد. عجیب‌تر آنکه این دوست عزیز و شجاع با آنکه مطابق نوشته خود:

... از فردای سی تیر ۱۳۳۱، به انتشار اوراق مخفیانه و زیرزمینی، تحت عنوان:

«هواداران قانون اساسی» مبادرت ورزید و این کار در محافل سیاسی مورد

توجه خاص قرار گرفته است و هر هفته، مسائل روز را تجزیه و تحلیل کرده و

در چهار صفحه کاغذ پستی، لای روزنامه‌های باطله گذاشته و به آدرس

شخصیتهای مملکتی و سفارتخانه‌ها و مطبوعات می‌فرستاده...

... و بعد از سی تیر، با شخصیتهای مخالف حکومت وقت در تماس بوده<sup>۱</sup>...

و بعد از کودتای ۲۸ مرداد، از مهره‌های سیاسی کشور به شمار می‌رفته، و در دوران

نمایندگی اش در مجلس شورای ملی، جزء بسیار معدودی از نمایندگان بود که با نطقی

منطقی و به نسبت زمان بسیار شجاعانه، زبان به انتقاد و مخالفت با لایحه کاپیتولاسیون

اتباع آمریکایی گشود، اما در سرتاسر این کتاب هرگز سعی نکرده در بررسی مسائل

مربوط به ملی شدن نفت، به این همه اسناد و مدارک گویایی که در این فاصله، در ایران،

یا از سوی محافل رسمی آمریکا و انگلیس انتشار یافته است، اشاره‌ای نماید.

خلاصه کلام اینکه در «افسانه مصدق» اغلب حوادث مهم ایران، تحت تأثیر تصورات

ذهنی، و یا تعصبات و دیدگاههای شخصی، نوعی بازی تلقی شده و مبارزات مردم و

تلاشهای مداوم مصدق، بدون توجه به منافع ملی و مصالح امروز ایران، با دیده تردید و

انکار طرح و تحلیل شده است. می‌گویند ارزش و اهمیت هر ملتی به میزان احترام و

بزرگداشتی است که تک‌تک آنها نسبت به بزرگان و خدمتگزاران سرزمین خود دارند.

در پایان این بحث ناگفته نباید گذاشت که مصدق نه معصوم بود و نه قدیس، و مثل هر

انسانی عادی، می‌توان پاره‌ای از خصوصیات اخلاقی یا عملکرد او را در موضع سیاسی

مورد ایراد و انتقاد قرار داد، اما با توجه به مندرجات کتابهایی که درباره او نوشته شده

است، دارای صفات برجسته و محاسن ممتازی بود، که در مقام مقایسه با رجال و

همتایان خود یقیناً کم نظیر و از پاره‌ای جهات بی نظیر است.

— او به معنی واقعی پاک و پاکدامن بود. در سرتاسر خدمت دولتی دیناری از خزانه دولت پول نگرفت و در دوران نخست‌وزیری، وقتی به حکم مصلحت وقت، دفتر نخست‌وزیری را به خانه‌اش منتقل کرد، تمامی هزینه‌های مربوط را از جیب خود پرداخت. در مأموریت‌های دولتی به هزینه خود به مسافرت رفت و هزینه اقامت در شهرهای دیگر را از منابع مالی خود می‌پرداخت. از اتومبیل و وسائل دولتی مطلقاً استفاده نمی‌کرد. از دوست ارجمند آقای نصرت‌الله خازنی شنیده‌ام که چون روانشاد دکتر فاطمی به عنوان عضو کابینه او مورد سوء قصد واقع شد، آن مرحوم را با هزینه خود چندین ماه برای معالجه به خارج فرستاد. در صرف هزینه‌های دولتی به قدری وسواس و دقت داشت که واقعاً حیرت‌انگیز است. از لحاظ اخلاقی هم با آنکه اشراف‌زاده و از خانواده مرفه بود، از همان ایام جوانی با هرزگی و خوش‌گذرانی مورد علاقه جوانان این طبقه، مطلقاً میانه‌ای نداشت.

عده‌ای معتقدند که او چون توانگر بود، نیازی به حقوق دولت و یا سوءاستفاده از منابع مالی نداشت. اما می‌دانیم که او اولاً با مقایسه ثروتمندان بزرگ، چندان ثروتی نداشت. و ثانیاً فساد، متأسفانه در میان صاحبان زر و ثروتمندان بزرگ، خیلی خیلی بیشتر از طبقه نیازمند، رایج است و گذشته از همه اینها، همیشه آنان که غنی‌ترند محتاج‌ترند.

— او فی الواقع میهن‌پرست و ایران دوست بود و در راه منافع ایران از همه چیز خود گذشت. ولی بعضیها با دیدن سرنوشت عبرت‌انگیز او باز هم هرگونه فداکاری او را حمل بر ظاهرسازی و عوام‌فریبی کردند. ایرج اسکندری از سران برجسته حزب توده، در خاطرات سیاسی خود می‌نویسد:

«دکتر مصدق مرا مثل پسرش دوست داشت. یک روز من پیش او بودم و در آن زمان رفقا یک چیزی اختراع کرده بودند و متأسفانه احسان طبری برداشته بود و از روی جوانی یک صفحه نوشته بود در این باره به نام «حریم شوروی» در ایران. من نزد مصدق از دهنم در رفت و گفتم حریم شوروی. مصدق یک قلم تراش چاقو از جیب خود درآورد و گفت «تو مثل پسر من هستی دفعه دیگر اگر کلمه حریم شوروی و یا حریم هرکس دیگر را به کار ببری زبان‌ت پاره می‌شود»



می‌برم. یعنی چه؟ شمال ایران حریم شوروی، جنوب ایران حریم انگلستان، پس حریم خودمان کجاست؟<sup>۱</sup>»

— او بسیار شجاع و در ابراز اعتقادات خود سخت بی‌باک بود و از وارد شدن به مهلکه‌های سیاسی بیمی به دل راه نمی‌داد. در حساس‌ترین لحظه‌ها، شدیدترین صدای اعتراض از زبان یا از قلم او به گوش ملت رسیده است. در زمان اشغال ایران، او بود که در جلسه علنی روز ۲۱ بهمن ۱۳۲۳ مجلس، به بازداشت عده‌ای از ایرانیان سرشناس، که به اتهام واهی عضویت در ستون پنجم آلمانیها در ایران، از سوی نیروهای انگلیس و روس، دستگیر و زندانی شده بودند، شجاعانه اعتراض نمود<sup>۲</sup>، یا هنگامی که روسها، با آوردن فشار همه‌جانبه از داخل و خارج به دولت، امتیاز نفت شمال را می‌خواستند و آن‌گونه که مرحوم جلال آل احمد نوشته است:

«... مأمور انتظامات یکی از تظاهرات حزبی بودم که به نفع مأموریت کافتارادزه برای گرفتن نفت شمال راه انداخته بودیم (سال ۲۳ یا ۲۴؟) از در حزب [توده] (خیابان فردوسی) تا چهار راه مخبرالدوله با بازوبند انتظامات چه فخرها که به خلق نفروختم؛ اما اول شاه‌آباد چشمم افتاد به کامیون‌های روسی پر از سرباز که ناظر و حامی تظاهر ما کنار خیابان صف کشیده بودند که یک مرتبه جا خوردم و چنان خجالت کشیدم که تپیدم توی کوچه سید هاشم و بازوبند را سوت کردم<sup>۳</sup>...»

در چنان شرایطی، مصدق بود که با پیشنهاد طرح ابتکاری خود، باب اعطای امتیاز به بیگانگان را بست، و خود را بی‌محابا در برابر حملات شدید دولت شوروی و عوامل هتاک داخلی اش قرار داد.

— دکتر مصدق بسیار مؤدب، متواضع و مردمی بود. همان‌گونه که آقای ابراهیم صفایی هم در «اشتباه بزرگ» خود نوشته است:

«... در برخوردها فروتن و مهربان و با نزاکت بود<sup>۴</sup>.» او در گفته‌ها و نوشته‌های خود

۱- خاطرات سیاسی، نوشته ایرج اسکندری، به کوشش علی دهباشی، انتشارات علمی، ج ۲، ۱۳۶۸، ص

۱۶۸. ۲- ر.ک: سالهای پرآشوب، دکتر انور خامه‌ای، نشر و پژوهش فرزانه، ۱۳۷۸، ج ۱، ص ۱۶۳.

۳- در خدمت و خیانت روشنفکران، جلال آل احمد، انتشارات رواق، بی‌تا، ج ۲، ص ۳۴۴.

۴- اشتباه بزرگ، ص ۱۵۷.

همیشه احترام طرف را رعایت می‌کرد، اما هرگاه شخصیت و حیثیت اجتماعی اش را در مظان اهانت و بی‌حرمتی می‌دید، بدون هیچ بیم و هراسی به دفاع و مقابله می‌پرداخت. بعضی از جرایم، در سال ۱۳۳۴، خبری را منتشر کردند که در چهارم آبان عده‌ای از مجرمین، من جمله دکتر مصدق، مشمول عفو ملوکانه خواهد شد، بلافاصله طی نامه مفصل و محکمی، خطاب به رئیس دیوان عالی کشور، به این امر اعتراض کرده و در پایان نامه آشکارا با اتمام حجت شدید نوشت:

«به طوری که در یکی از جلسات دادگاه نظامی عرض شده چنانچه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی این جانب را مشمول عفو قرار دهند، چون بزرگترین توهینی است که به یک خدمتگزار مملکت می‌شود، زیر بار آن نمی‌روم و به زندگی خود خاتمه می‌دهم<sup>۱</sup>...»

– مصدق یکرنگی، ثبات رأی، و آزاداندیشی داشت. از روزی که وارد دنیای سیاست شد، تا لحظه آخر حیات خود، روی یک خط مستقیم حرکت کرد، و همیشه اعتقاد خود را به دموکراسی و قانون اساسی حکومت مشروطه حفظ نمود و در هیچ شرایطی، حتی در روزهای بحرانی بعد از ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، حاضر نشد، در معتقدات خود، که به صلاح تمامیت ارضی و منافع ملی کشور می‌دانست، کمترین تغییری بدهد. تیمسار ریاحی در پایان نامه اش به ابوالحسن ابتهاج، این قسمت را درست نوشته است که:

«حدود ساعت یازده همان روز مجدداً نزد مصدق رفتم و خبر فرار شاه و ثریا را از رامسر به او دادم و گفتم حالا که شاه از مملکت رفته است وضع چه می‌شود؟ جواب داد باید کاری کرد که ایشان به ایران مراجعه کند<sup>۲</sup>...»

منتها همیشه اعتقاد و اصرارش بر این بود که شاه باید مطابق قانون اساسی، سلطنت کند نه حکومت.

یک شخصیت سیاسی با این مشخصات، وظیفه آنهایی را که به هر انگیزه‌ای، نیت مخالفت و مبارزه با او را داشتند، با دشواری خاصی مواجه کرده بود، تا آنجا که خواستند با دستاویز قرار دادن رساله دکتری دکتر مصدق، با عنوان «وصیت در حقوق

۱- نامه‌های دکتر مصدق، گردآورنده محمد ترکمان، نشر هزاران، ۱۳۷۴، ص ۲۵۵.

۲- خاطرات ابوالحسن ابتهاج، ص ۲۹۲.

اسلام» به حربۀ نامردانه‌ای متوسل شوند و در اذهان نسبت به قدرت ایمان او تردید و تزلزل ایجاد کنند. حربۀ‌ای که در طول تاریخ علیه بزرگانی همچون ابوعلی سینا، عین‌القضاة همدانی، شیخ اشراق سهروردی، حتی صدرالمتهلین ملاصدرا، و در این اواخر از رجال دولتی، علیه میرزا حسین خان سپهسالار که مسجدی به عظمت مدرسه عالی سپهسالار، [مطهری کنونی] ساخته، به کار گرفته شده است.

یادم است در دوران دانشجویی، کمی پس از ۲۸ مرداد به شهرستان خوی رفته بودم. یکی از محترمین شهر در دهه اول ماه محرم در خانه‌اش مراسم عزاداری برگزار می‌کرد و مشاهیر شهر عموماً در آن مراسم شرکت می‌کردند و بعد از اتمام روضه‌خوانی، عده‌ای می‌نشستند و در اطراف موضوعات مختلف به بحث و مذاکره می‌پرداختند. آن روز به مناسبتی صحبت مصدق به میان آمد. صاحبخانه که از ملاکین بزرگ شهر بود و به علت آنکه مصدق با استفاده از اختیارات قانونی، بهره مالکانه را به نفع رعایا کاهش داده بود، از این‌رو از مخالفان وی شمرده می‌شد، یک دفعه خطاب به حاضران گفت: «شنیده‌ام مصدق حتی به قرآن مجید هم رد نوشته است.» رئیس دادگستری شهر که مرد تحصیل‌کرده و خوشفکری بود، بدون توجه به جو حاکم بر اوضاع آن روزها، نتوانست در برابر چنین افترای بزرگی سکوت اختیار کند و با کمی خشونت گفت: «آقا این چه فرمایشی است. اولاً قرآن کتابی نیست که کسی جرأت کند و به آن ردیه بنویسد، ثانیاً مصدق، مسلمان پاک اعتقادی است و چندین موقوفه عام‌المنفعه با پول او اداره می‌شود و ثالثاً او با رساله دکترايي که نوشته یکی از مباحث مهم اسلام را به جهانیان شناسانده و در واقع خدمتی به اسلام کرده است.

باری، این حربۀ یا زمزمۀ شیطنت‌آمیز، هم در مورد دکتر مصدق مطلقاً نمی‌توانست مؤثر و کارساز باشد چون همان‌گونه که آقای محمد ترکمان نوشته است<sup>۱</sup>، تمامی علمای اعلام به درستی و از نزدیک او را می‌شناختند و به‌خصوص او همواره مورد احترام و علاقه حضرت آیت‌الله العظمی آقای بروجردی، زعیم بزرگ عالم تشیع بود. بی‌دلیل نیست که به مجرد آنکه خبر درگذشت دکتر مصدق، روز ۱۴ اسفند ۱۳۴۵ در شهر

۱- ر.ک: نقدی بر مصدق و نبرد قدرت، به انضمام اسنادی درباره رابطه علما با دکتر مصدق مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۱.

پیچید، بلافاصله روحانی آزاده و عالیقدر، حضرت آیت الله حاج سیدرضا زنجانی، در آن شرایط سخت، خود را به احمدآباد رسانید تا شخصاً بتواند بر جنازه آن بزرگمرد نماز بخواند.

برفت آن کس که سالار وطن بود وطن را زبده سالاری کهن<sup>۱</sup> بود.  
سخن به درازا کشید بی آنکه فرصتی برای مرور همه کتابهایی که در این ردیف، در داخل یا خارج تاکنون چاپ شده اند فراهم آید. برای حسن ختام مناسب می داند این بحث را با شعری از استاد استادان ادب فارسی، روانشاد بدیع الزمان فروزانفر، که آن را در نوروز ۱۳۳۲ سروده است، به پایان برساند.

ای مصدق ثنا سزاست تو را	همت اندر خور ثناست تو را*
زانکه زین سرزمین بحول الله	دست بیگانه از تو شد کوتاه
نفتخواران حیلۀ آور پست	رشته چاره شان ز تو بگست
راستی را که مرد مرد تویی	زانکه با دیو در نبرد تویی
گرچه انگیخت او به حیلۀ سپاه	یک سر مو دلت نگشت از راه
سخنی مختصر بگویم من	در دلت نیست جز که حب وطن
عید نوروز بر تو فرخ باد	هرچه پرسی ز بخت پاسخ باد <sup>۲</sup>

علی اصغر سعیدی

۱۴ مرداد ۱۳۷۹

۱- سرود رهایی، اثر استاد ادیب برومند، پیک دانش، ۱۳۶۷، مطلع ترجیع بند در سوک مصدق.  
\* ضبط دویستی که با علامت ستاره مشخص شده در کتاب نگارستان، چنین است:

ای مصدق هزار مردی تو	با دد و دیو در نبردی تو
ای مصدق تو را ثنا خوانم	گرچه برهم زن سنا دانم

۲- مجموعه اشعار بدیع الزمان فروزانفر، با مقدمه دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، به اهتمام عنایت الله

## اسرار ناگفته‌ای از کودتای مرداد ۱۳۳۲

درباره کودتای مرداد ماه سال ۱۳۳۲ هجری شمسی مطالب زیادی نوشته شده است. اما انتشار اسناد و مدارک بیشتر مربوط به بعد از وقوع انقلاب اسلامی ایران است. در شروع کلام این یادآوری ضرورت دارد که همواره بر روی کودتای روز ۲۸ مرداد تکیه و تأکید شده و از روز ۲۵ مرداد همان سال که در واقع اولین موج کودتا آغاز گردید کمتر نام به میان آمده است. کاملاً امکان دارد این کار از روی عمد بوده تا کراهت و زشتی عمل مکتوم بماند و بشود با نام «قیام ملی!» آن را به مردم ایران تحمیل کرد. عده زیادی از نویسندگان با تمام کینه و نفرتی که با این مداخله آشکار خارجی در اوضاع داخلی ایران داشته‌اند در این دام گرفتار آمده‌اند و همواره با عنوان کودتای ۲۸ مرداد به ثبت وقایع پرداخته‌اند. در حالی که ماهیت کودتایی با تمام مختصات و ویژگی‌های یک کودتا در ۲۵ مرداد ماه همان سال شکل گرفته است و هرگز امکان نداشته است که بشود آن را به عنوان یک قیام ملی و مردمی توجیه کرد.

نویسنده قبل از بررسی اسناد و مدارک کودتا (تا جایی که انتشار یافته است) و یا اطلاعات و مسموعات شخصی، یادآوری این نکته را ضرور می‌داند که یک واقعه را نمی‌توان به طور مجزا و جدا از گذشته و یا تبعات آن مطرح ساخت چرا که مقصود قصه‌گویی و داستان‌نویسی نیست. واقعه‌ای مانند کودتای ۲۵ مرداد سال ۱۳۳۲ هم با گذشته و هم با حوادث سالهای بعد از کودتا پیوند دارد و حلقه اتصال این دو مرحله است. به نظر نویسنده برای آگاهی و عبرت نسل ارجمند جوان سرزمینمان، علل و جهات کودتا و پی‌آمدهای آن اهمیت بیشتری دارد تا اینکه گفته شود چه کسانی و در چه

ساعاتی در کدام خیابان یا کوچه و یا خانه‌ای چگونه در این توطئه شرکت کردند و چه دادند و چه گرفتند. گرچه در این زمینه نیز درنگ و تأمل لازم است تا حقایق در آن حد که ممکن است ثبت تاریخ بشود. حال خوانندگان گرامی و ارجمند را کمی متوجه سالهای قبل از کودتا می‌سازم، گرچه یقین دارم افرادی که دارای عقاید ثابتند و انعطاف‌ناپذیر هستند چندان خشنود نخواهند شد. صمیمانه و صادقانه امیدوارم این‌گونه افراد به اندیشیدن مجدد و احتمالاً تجدیدنظر در عقاید ثابتشان پردازند چرا که آنچه بر قلم این حقیر جاری می‌شود متکی به اسناد و بیانات و شنیده‌های بسیار از فعالان این ماجرا می‌باشد و بالاتر از همه اینکه سخنی است به راستی از اعماق دل و امید آنکه لاجرم بر دلها بنشیند. من یقین دارم اکثریت عظیم هم‌میهنانی که اهل اندیشه و تفکر و مطالعه هستند به حقایق بیشتر دل‌بستگی دارند تا به افکار و عقاید کلیشه‌ای و تکراری که از استدلال منطقی نیز بهره‌ای و سهمی ندارد. به موضوع باز گردیم.

پس از اشغال ایران در سوم شهریور ۱۳۲۰، ملت ایران آگاهی‌های زیادی از سیاست‌ها و نقش‌های انگلیس و روس داشتند، اما برداشت و استنباط آنان از دولت آمریکا به کلی مغایر و مختلف می‌بود. اگر انگلیس را غارتگری طماع و روس را متجاوز و تحمیل‌گر می‌شناختند به دولت آمریکا به چشم یک نیروی نجات‌بخش با امتیازات انسانی و بشری می‌نگریستند. حتی اکثر سیاستمداران ایران که برای مدت طولانی گرایش به سیاست انگلستان داشتند از فخر و تکبر و روش آمرانه مأموران سیاسی و نفتی انگلیس به‌جان آمده و برای رهایی از چنگال تیز این غارتگران مستکبر به تدریج به آمریکا نزدیک شدند که هم قدرت داشت و هم تظاهر به دوستی ملتها می‌کرد. اتفاقاً در آن سالهای رنج‌آور که حتی غله ایران را آن دو دیگر به بهانه جنگ غارت می‌کردند و آذوقه مردم را می‌ربودند این سومی با ظاهری کاملاً آراسته و آرایش شده در قالب سازمانهایی به اعطای کمک‌هایی می‌پرداخت. عده بسیار کمی می‌بودند که ماهیت پلید این گرگ درنده را علیرغم ظاهر فریبنده تشخیص می‌دادند و اسیر دام و دانه او نمی‌شدند. اما کثیری علیرغم حسن نیتی که داشتند در زنجیرهای این غارتگر تازه‌نفس گرفتار گردیدند و البته بعداً تاوان این خوش‌خیالی را بسی سنگین پرداختند. نه فقط آنها که بلکه بیشتر و وسیع‌تر ملت ایران و سرزمینمان پرداخت. آمریکا مشتاقانه و عجولانه می‌کوشید تا با محکم کردن جا پاهای اولیه، آنچه که دیگران غارت می‌کردند به خود

اختصاص دهد و اگر نشد با آنان در یغمای هستی مملکت ما شریک شود. آمریکا حتی قبل از پایان جنگ جهانی دوم فعالانه و بی‌وقفه این هدف و مقصود را تعقیب می‌کرد. تحریکات و توطئه‌ها از همین زمان آغاز شد و همزمان با رشد نفوذ این دنیاخوار تازه‌نفس کشور ما دستخوش تحولات و تغییرات جدیدی شد. آمریکا به این نتیجه رسید که باید از عقاید ضد انگلیسی و ضد روسی ایرانیان از یک طرف و احساسات ناسیونالیستی و حق‌طلبانه آنان از سوی دیگر به سود مطامع و مقاصد خود بهره‌برداری کند. بزرگترین منبع و منشأ درآمد در ایران نفت بود. بنابراین حمله را از این نقطه و با استفاده کامل از آن دو عامل پیش‌گفته آغاز کرد. کمپانی‌های نفتی آمریکا هر روز برای بلعیدن این منبع و یا شرکت در غارت آن بی‌تاب‌تر می‌شدند.

در جلسه روز ۱۹ مرداد سال ۱۳۲۳ (نه سال قبل از کودتا) مجلس شورای ملی دکتر رادمنش نماینده فراکسیون حزب توده و طوسی نماینده بجنورد سئوالی از دولت دربارهٔ رفت و آمدهای مشکوک نمایندگان نفتی خارجی مطرح کردند. ساعد نخست‌وزیر بود و در پاسخ سئوال نمایندگان اظهار داشت:

«در آبان ۱۳۲۲ دو نفر از مدیران شرکت شل از لندن به تهران آمده، پیشنهاداتی دایر به امتیاز نفت قسمت جنوب شرقی ایران به دولت تسلیم داشتند و در اسفندماه همان سال نماینده‌ای نیز از طرف شرکت آمریکایی «استاندار و اکیوم» به تهران وارد و نیز برای تحصیل امتیاز در همان ناحیه پیشنهاداتی به دولت دادند. ضمناً کمپانی امریکایی «سینکالر» نیز اطلاع داد در نظر دارد پیشنهاداتی در این خصوص تسلیم دارد و اخیراً پیشنهاداتی هم از کمپانی مزبور رسیده...»<sup>۱</sup> به طوری که ملاحظه می‌شود هنوز غرّش توپها و صدای وحشت‌آور هواپیماها در اروپا و خاور دور طنین‌افکن است و انسانهای بسیاری در خاک و خون می‌غلطند که انحصارگران و غارتگران که در جنگ با هم متفق‌اند برای بلعیدن منابع کشورها به رقابتی فتنه‌انگیزانه برخاسته‌اند. در میان این جنگ پنهانی یک گروه از سیاستمداران ایران خواه و ملت‌دوست هدف دیگری داشتند. به طور واضحی آنان در پی این هدف بودند که شریک شرکت غارتگر نفتی که علاوه بر چپاول آشکار به کمک مأموران سیاسی و نفتی خود حکومت واقعی و تقریباً مطلقه دارد کرده

۱- نقل از صورتجلسه روز ۱۹ مرداد سال ۱۳۲۳ مجلس شورای ملی.

شود و از میان برود؛ ملت ایران نفس راحتی بکشد و حق خود را باز یابد. ایالات متحده آمریکا کاملاً مهیا و آماده بود که برای ضربه زدن به حریف و وادار کردن او به سازش به این موج حق طلبانه، ناسیونالیستی و ضد انگلیسی یاری دهد. در اینجا لازم می دانم این حقیقت را یادآور شوم که به موجب صورت جلسات مجلس شورای ملی که سندیت دارد اولین بار عنوان ملی کردن صنعت نفت جنوب در ساحت مجلس از سوی مرحوم عباس اسکندری مطرح شده است. در جلسه پنجم بهمن ۱۳۲۷ مجلس شورای ملی عباس اسکندری ضمن مخالفت با دولت ساعد که در این زمان نیز نخست وزیر بود با استناد به بیانات وزیر خارجه انگلیس در مورد نفت بیرمانی که ملی شده و مورد قبول دولت انگلیس نیز قرار گرفته است گفت:

«آقایان معطل چه هستید؟ درست فکر کنید عقب چه می گردید. دستتان عقب کی دراز است. این نطق بوین است در مجلس انگلستان. من می خواهم بینم که دیگر جای عذری و مفری برای نمایندگان ما هست؟ دولت ایران بلافاصله بایستی صنعت نفت را ملی کند و البته خساراتی هم که اگر دولت انگلیس و کمپانی نفت جنوب دارد در این موضوع داخل مذاکره بشوند و حل بکنند.»<sup>۱</sup>

بنابراین مدتها قبل از آنکه مرحوم دکتر محمد مصدق و یاران او طرح ملی شدن صنعت نفت جنوب را در مجلس طرح و آن را از تصویب بگذرانند عباس میرزا اسکندری این موضوع را در جلسه علنی مطرح ساخته و تصویب آن را خواستار شده است. من راجع به ارتباطات خارجی مرحوم عباس اسکندری نه سند دارم و نه مدرک و نه حتی می توانم چنین ادعایی را مطرح کنم. کسانی این ادعا را کرده اند اما سندی ارائه نداده اند. می پذیرم که نمی شود در هر موردی منتظر سند و مدرک کتبی بود. بسیاری استنباطات براساس قرائن و شواهد است. به نظر من خیلی بعید است و خیلی خوش خیالی می خواهد که تصور شود چنین نظریه ای با این درجه از اهمیت ابتدا به ساکن و بدون هرگونه پشتوانه و یا اشاره ای از این سو یا آن سو از طرف یک نماینده مجلس عنوان شده باشد. نماینده ای که تصادفاً مستقل بود و عضو فراکسیون های مختلف مجلس نبود. ما از چند و چون مجالس آن زمان اطلاعات نسبتاً جالبی داریم.

۱- نقل از صورت جلسات مجلس شورای ملی.



بنابراین اصولاً طرح مسئله ملی کردن صنعت نفت در آن شرایط نمی‌توانست به‌عنوان یک ابتکار مستقل و به دور از هر نوع تشویق و ترغیب نیروهای مؤثر در سیاست داخلی و خارجی ایران تلقی شود. برای رفع هرگونه سوء تفاهم و به احتمال آنکه بعضی خوانندگان ارجمند شکیبایی لازم را نداشته باشند باید بلافاصله این عقیده شخصی و باطنی خود را همین حال مطرح سازم که در حسن نیت، در وطن پرستی، در ایران خواهی و در عشق مرحوم دکتر محمد مصدق به این آب و خاک کمترین تردید ندارم و تردید را روا نمی‌دانم و آن شادروان به تمام این مراتب سخت پای‌بند بود. بسیاری رجال سیاسی دیگر ایران هم کم‌وبیش وطن‌خواه بودند. بنده نمی‌توانم بدون سند و مدرک و با عدم مسئولیت لغات و صفاتی نظیر خائن، جاسوس و نظایر آن را که بار سنگینی دارند در مورد هرکس به کار ببرم. این دور از وجدان سالم است و شکسته باد قلم و دستم اگر بخواهم بزرگان سیاست ایران را ولو اشتباهات بزرگ کرده باشند، با الفاظ و صفات زشت یاد کنم. هرکس حساب و کتابی دارد و نقاط قوت و ضعفی و به قول پروین اعتصامی:

حساب نیک و بد ما نوشته خواهد شد      زمانه را سندی، دفتری و دیوانی است

### مصدق گول آمریکا را خورد!

مرحوم مصدق سیاست‌مداری پرسابقه بود. در مقام مخالفت بسیار ورزیده بود. مهارت‌های لازم را در این راه داشت. نکته تاریکی از لحاظ فساد و وابستگی در زندگانی سیاسیش نبود. بسی تیزهوش بود. به خاطر آوردن شبی در یک مهمانی چند نفره که نویسنده جوان بودم و حضور داشتم مرحوم فتح‌الله فرود که چندین دوره نماینده مجلس و یک دوره هم سناتور بود و شهردار تهران هم شده بود حضور داشت. سخن از مرحوم مصدق پیش آمد و فرود با طعنه گفت وقتی که نماینده مجلس بودم روزی برای احوال‌پرسی به ملاقات مصدق رفتم. در رختخواب بود. تب ملی شدن صنعت نفت همه جا را گرفته بود. به مصدق گفتم جنابعالی اگر موافقت بفرمائید مجلس به نخست‌وزیری شما رأی می‌دهد. مصدق ناگهان پتو را به کناری زد، به چشمهای من خیره شد و گفت: فرود! مجلس رأی می‌دهد! یعنی چه بگو بینم سیاست خارجی چه داری؟!

نویسنده جوان بودم و اعتراف دارم که نتوانستم به خود جرأتی بدهم و بگویم آقای

فرود آیا فکر نمی‌کنید دکتر مصدق می‌خواسته است دست شما را بخواند و بداند از طرف کجا صحبت می‌کنید؟ و بعد اضافه کنم مجلسی که اکثریت آن با یک حرکت سر و گردن دکتر طاهری رأی اعتماد یا عدم اعتماد می‌داد چه حمایتی می‌خواست از دکتر مصدق در یک مبارزه سنگین بکند. مرحوم مصدق بسی زیرک‌تر از آن بود که نزد هرکسی هرچه در دل دارد بر زبان آورد. اما مرحوم دکتر مصدق با تمام این امتیازات مثل خیلی از سیاستمداران اشتباه کرد. اشتباهی بزرگ. نتایج اشتباهات سیاستمداران فقط متوجه خودشان نمی‌شود. ملت و مملکت بیشتر زیان می‌بیند. چنانکه دید و سالهای طولانی تاوان سختی پرداخت. مصدق فریب آمریکا را خورد بدون آنکه وابسته به آمریکا باشد و حلقه بندگی او را در گردن افکنده باشد و گرنه به آن سرنوشت تلخ گرفتار نمی‌شد. سرنوشتی که در دادگاه نظامی یک سرهنگ کم‌سواد که در مدت چند روز سرتیپ شده بود با عنوان دادستان ارتش انواع دشنامها را نثار او کند و در مقام دادستانی حتی تلفظ صحیح کلمه متهم را نداند و متهم بگوید. مصدق سه سال در زندان ماند و بعد تا پایان عمر عملاً در ملک خود احمدآباد زندانی بود. این نتیجه اشتباه عظیم او و اعتماد بی‌دلیل و سراپا اشتباه به آمریکا بود. گمان کرد که به کمک این مار خوش‌خط و خال هم شرکت نفت ایران و انگلیس و هم دولت انگلیس را به زانو درمی‌آورد و هم به‌عنوان رهبر ملل تحت ستم باقی می‌ماند. به‌خاطر همین خوش‌خیالی و اعتماد سراپا اشتباه تمامی پیشنهادات انگلیس را (گرچه مدعی نیستیم حتماً منصفانه و عادلانه بود که نبود) فوراً رد کرد. در حالی که یکی از بزرگترین امتیازات یک سیاست‌مدار واقعی این است که در یک مبارزه، هر قدر عادلانه و بر حق باشد به ارزیابی دقیق نیروهای خودی و نیروهای حریف پردازد و از افکار و اهداف خیالی بکلی پرهیز کند و با واقعیت‌ها آنچنانکه هست برخورد نماید. خیلی آرزوها و خیالات هست که با تمام موازین عدالت و انصاف تطبیق می‌کند اما متأسفانه نیل به آنها همیشه میسر نیست و اگر نبود باید به کیفیتی و تا حدی که قابل دسترسی است تعدیل شود.

هنر یک سیاست‌مدار واقعی همین است. امکانات و مقدمات را بسنجد و همه نیروها را اعم از داخلی یا خارجی به‌طور دقیق و صحیح ارزیابی کند. آمریکایی‌ها تا زمانی در تنور ملی شدن صنعت نفت دمیدند و پس از آن نیز در تشویق مرحوم مصدق به ادامه مبارزه کوشیدند که حریف انگلیسی را وادار به تسلیم و سازش با خودشان کنند.

آنها چرا باید می آمدند و به ملت ایران و دولت ایران کمک می کردند تا حق خودشان را از حلقوم انگلیسی ها بیرون بکشند. انسان باید خیلی ساده لوح و یا در افکار و عقاید و اوهام خود غرق باشد که حقیقت به این سادگی را در نیابد. نویسنده معتقدم مرحوم مصدق آنچنان در آنچه گفته و تکرار کرده بود و با استقبال و هیجان عمومی هم روبه رو شده بود گرفتار شد که اندک اندک از تمام حقایق پیرامون خود فاصله گرفت. بیهوده نیست که وقتی در دادگاه نظامی مکرر دادستان او را «عوام فریب» خطاب کرد با طعنه و با تلخی جواب داد: «من عوام را فریب ندادم، عوام مرا فریب دادند.» به موضوع نوشتار بازگردیم. انگلیسی ها وقتی متوجه شدند که به هیچ وجه نمی توانند با مرحوم مصدق به توافق برسند و تا زمانی که امریکایی ها را در غارت نفت ایران شریک نکرده اند هر نوع دسترسی مجدد به نفت ایران غیرممکن است بنا بر اعتراف خودشان چاره منحصر به فرد را در آن دیدند که با امریکایی ها کنار بیایند. دانستند بدون موافقت آنها هر نوع مصالحه و معامله امکان ناپذیر است. یکی از نقاط ضعف بزرگ آمریکا در آن زمان ترس از کمونیسم بود. انگلیسی ها تا توانستند این خطر را بیش از حد نزد امریکایی ها بزرگ جلوه دادند. میتینگ ها و نمایشات وسیع حزب توده به وسیله سازمانهای علنی نظیر «جمعیت هواداران صلح»، «جمعیت مبارزه با استعمار»، «سازمان جوانان دموکرات» کمک شایانی به این برنامه انگلیسی ها کرد. در عین حال مرحوم مصدق که از پیروزی نسبی در شورای امنیت و دادگاه بین المللی لاهه به وجد آمده بود چند ماه در آمریکا مشغول مذاکره با امریکایی ها در مورد حل مسئله نفت ایران بود در حالی که امریکایی ها فقط قصد بازی دادن و سرگرم کردن او را داشتند چرا که مأموریت هریمن نیز که با موافقت انگلیسی ها و برای پایان دادن به این ماجرای طولانی به ایران آمد شکست خورد. در تمام این مدت انگلیسی ها هرگز بیکار ننشسته بودند. در سال ۱۳۳۱ نقشه یک کودتای آنان عقیم ماند. سرلشگر زاهدی در مجلس متحصن شد و دو برادر از سه برادر رشیدیان (قدرت الله و اسدالله رشیدیان) و پدر آنان حبیب الله رشیدیان دستگیر و روانه زندان شدند. چند نفر از افسران ارتش نیز بازداشت شدند. دادگستری که زیر نظر لطفی قرار داشت پس از چند جلسه بازجویی متهمان را آزاد کرد. رشیدیان ها نیز از زندان خلاص شدند. در اینجا خاطره ای دارم که بهتر است بنویسم تا خوانندگان ارجمند به درجه سستی و بی حالی و بی خبری بازپرسی که دارد به یک توطئه کودتا

رسیدگی می‌کند پی ببرند، گرچه به احتمال قوی عمداً بازپرسی در حد اعلائی نادانی را مأمور رسیدگی ساخته بودند. قدرت‌الله رشیدیان برایم روزی نقل کرد که در آن زمان مهمترین سؤال بازپرس از من این بود که ما به اسناد تو از جمله دسته چک بانکی رسیدگی کرده‌ایم باید بگویی این «مستر کوک» کیست که به او پول داده‌ای و در کار جاسوسی شرکت داشته‌ای؟ در جواب گفتم اگر من جاسوسم که باید پول گرفته باشم نه اینکه پولی هم از حساب خودم بدهم وانگهی این ته چک که شما نشان می‌دهید «مستر» ندارد و فقط «کوک» تنهاست و این هم پولی است که بابت کوک پیانو منزلم پرداخته‌ام!! رسیدگی‌کنندگان به توطئه کودتا را ببینید!! بر سر سخن بازگردیم.

### مقدمات کودتا

وقتی سازش با مرحوم مصدق غیرممکن تشخیص داده شد طرح یک کودتای وسیع در برنامه قرار گرفت. اما این بار باید مقدمات از هر جهت فراهم و زمینه‌سازی لازم می‌شد. موانع احتمالی و قوی از بین می‌رفت. هم زمان باید در جبهه دولت مصدق و یاران و طرفداران او شکاف ایجاد می‌شد. این آخری بسهولت انجام گرفت. عده‌ای از مشهورترین هواداران مصدق نه تنها جدا شدند بلکه به صورت دشمنان سرسخت آن مرحوم درآمدند. من مطمئن نیستم که وطن‌خواهی یا عاقبت‌اندیشی برای ایران انگیزه آنان بوده است و ادعای بدون مدرک و سند هم نمی‌توانم بکنم که اجانب مشوق آنان بوده‌اند. اما این ادعا را می‌توانم مطرح سازم که این تفرقه و دشمنی با مرحوم مصدق به سود بیگانگان و کودتاچیان بوده است. گرچه هرگز نمی‌توان همه جدانشدگان و مخالفان را صاحب یک انگیزه واحد دانست و همگان را دارای نیت‌های سوء معرفی نمود. چه بسا در آن میان افرادی واقعاً حسن نیت داشته‌اند اما ندانسته به اهداف کودتاچیان مدد رسانده‌اند. در اینجا بهتر است توجه خوانندگان ارجمند را به این نکته جلب کنم که در مورد همه حوادث و اتفاقات تاریخی و نقش مخرب و سازمان‌یافته افراد و شخصیت‌ها همیشه سند و مدرک وجود ندارد. فرمول ریاضی هم نیست. به همین دلیل محققین و مورخین معمولاً براساس قرائن و شواهد و امارات به نتیجه‌گیری می‌پردازند و یا با ذکر قرائن و شواهد خواننده را به سوی یک نتیجه‌گیری منطقی هدایت می‌کنند. بنابراین هر جا سند و دلیل مکتوب ارائه نمی‌شود به این جهت است که این‌گونه اسناد از طرف

خارجیان هرگز منتشر نمی‌شود و البته ما هم نمی‌توانیم شواهد و قرائن را نادیده بگیریم و در مورد مسائلی که تقریباً روشن است سکوت کنیم.

باید باز هم اضافه کنم که این جداشدگان خود چند گروه بودند. گروهی به همان مخالفت با دولت دکتر مصدق اکتفا نمودند اما گروه دیگر عملاً وارد حلقه‌های توطئه شدند. نمونه بارز آن را می‌توان در ماجرای به دام انداختن و قتل افشار طوس رئیس شهربانی کل در حکومت مصدق یافت. افشار طوس حقیقتاً یکی از موانع عمده توطئه‌گران در رسیدن به هدف بود. کما اینکه بعد از قتل افشار طوس افسر وفادار و با قدرت دیگری نتوانست جای او را بگیرد. در جای خود خواهم آورد که در حساس‌ترین روزها یکی از افسران مرتبط با عوامل کودتا به ریاست شهربانی کل کشور رسید. مسلم این است که ربودن و کشتن رئیس شهربانی کل کشور آن هم با آن وضع فجیع کار آسانی نبود. در اینکه تعدادی افسر بازنشسته در این قتل شرکت داشتند شکی نیست. این که چگونه افشار طوس را تا به آن خانه و به دام کشیدند حداقل بر بنده مجهول است. من فقط دو خاطره در این زمینه به یاد دارم و می‌توانم برای خوانندگان عزیز و ارجمند بازگو کنم. یک روز در اواسط دههٔ چهل سیف‌الله رشیدیان خواهش کرد دو سه دقیقه او را در دفترش ببینم. اطاق ما به هم نزدیک بود.

تا او را دیدم گفتم بلوچ غرائی (سروان یا سرگرد به خاطر نمی‌آورم) آمده است مرا ببیند. این همان است که افشار طوس را خفه کرد. فعلاً وضع خیلی بدی دارد. دو هزار تومان بگو از حساب من بیاورند و خودت به او بده. دو هزار تومان آن زمان البته پول خوبی بود. نام بلوچ غرایبی را از همان زمان قتل افشار طوس شنیده بودم و می‌دانستم که جزء دستگیرشدگان و متهمان همان قتل بوده است که بعداً آزاد شده است. او را در دفترم دیدم. مردی کوتاه‌قد و بسیار لاغر بود. با صورتی کریه و چشمان معوج. اصلاً و ابداً به یک افسر در هر رده‌ای شباهت نداشت. لباسش مندرس بود. تعارف کردم و نشست. گفتم به من توصیه شده است که این پول را به شما بدهم. گرفت و بی‌محابا گفت من همان کس هستم که افشار طوس را دستمال در دهانش گذاردم و طناب هم به گردنش بستم و خفه کردم. در دهانش ادرار کردم و کاملاً نمرده بود که خاکش کردیم اما امروز برای نان شب محتاجم. راستش ترسیدم از او توضیح بیشتری بخواهم. کنجکاو بودم اما ترس مانع بود. در خیلی موارد ندانستن یک راز بهتر از وقوف و آگاهی بر آن است. از او

بدم آمد و می خواستم زودتر از شرش خلاص شوم و خلاص هم شدم. اما شاید امروز پشیمانم که چرا خیلی از سئوالات را که او حتماً جواب می داد در میان نیاوردم. حال عادی نداشت و مسلط بر اعصاب خود نیز نبود. از آن مواردی بود که طرف حاضر است همه دانسته‌ها را بر سر هر کوی و برزن جار بزند. عاقبت او چه شد نمی دانم. سالها بعد از اسدالله رشیدیان پرسیدم دانسته‌های شما از قتل افشار طوس چیست؟ گفت ما اطلاع پیدا کردیم که افشار طوس می خواهد شخصاً شاه را ترور کند و چون به عنوان رئیس شهربانی همیشه می توانست نزد شاه برود انجام این قصد آسان بود. افشار طوس به این نتیجه رسیده بود که با وجود شاه کار ملی شدن صنعت نفت و کار مملکت سامان



قتل سرتیپ افشار طوس رئیس شهربانی مصدق که به دست عوامل برادران رشیدیان انجام شد، سرآغاز طرح سرنگونی حکومت مصدق بود. اسدالله رشیدیان بعدها مدعی شد که افشار طوس قصد ترور شاه را داشته و به همین جهت قبل از این که موفق به اجرای نقشه خود بشود به قتل رسیده است.

نمی‌گیرد و بعد اسدالله رشیدیان مطلب دیگری گفت که حیرت بر حیرتم افزود. گفت اتومبیل پونتیاک آبی رنگ که با آن افشار طوس را به خارج شهر و به طرف غار بردند من به امانت از... گرفته بودم. یعنی روزی به... تلفن کردم که خانه‌شان در پامنار بود و گفتم اتومبیل من خراب است و اتومبیل تو را برای چهل و هشت ساعت لازم دارم. او هم اتومبیلش را فرستاد و من این اتومبیل را در اختیار زاهدی قرار دادم. اما وقتی مشخصات اتومبیل که افشار طوس را به طرف غار برده بود اعلام شد... متوجه موضوع شد و گرفتار اسهال گردید در حالی که ما اتومبیل را برایش برگردانده بودیم. اینها را رشیدیان بعد از انقلاب اسلامی ایران در لندن و با خنده و شوخی گفت و اضافه کرد کتابچه‌ای در جیب افشار طوس بود که خیلی مسائل را برای ما روشن کرد. حتی روزی که می‌خواست به ترور شاه دست بزند که با اقرارهایی که از او گرفته بودند تطبیق داشت. حال بین این ادعا و اطلاع و دخالت و مباشرت دکتر مظفر بقایی کرمانی، خطیبی و چند افسر بازنشسته چه رابطه‌ای وجود داشته است من نمی‌توانم حدس بزنم و یا حتی به نتیجه‌گیری پردازم. روابط این اشخاص با رشیدیان‌ها منفرداً و مجتمعاً چه بوده است نمی‌دانم. شاید بهتر بود باز هم سؤال می‌کردم اما به احتمال زیاد با شناسایی که روی این فرد و برادرش داشتم بیش از حالا به مقصود نزدیک نمی‌شدم. مگر آنکه خودشان به حرف زدن می‌پرداختند. قدرمسلم این است که آشنایی بلوچ غرائی با برادران رشیدیان و اظهارات اسدالله رشیدیان راجع به اتومبیل حامل افشار طوس به سوی غار تلو ارتباط نزدیکی وجود دارد. دلیل نداشت که بلوچ غرائی برای دریافت کمک مالی به اینان مراجعه کند و چون ممکن بود سخنان هرزه هم بگوید او را به طرف اطاق من انداختند. عاقبت بلوچ غرائی چه شد نه دانستم و نه پرسیدم.

اینها هم حلقه‌های مرتبط توطئه‌هایی بود که به کودتای ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ منجر شد. در این میان نمی‌توان فقط توطئه‌گران خارجی و عمال داخلی آنان را مقصر دانست. مرحوم دکتر محمد مصدق خود با اتخاذ سیاست‌های بی‌هدف و کاملاً احساساتی بالاترین یارها را به دشمنان رساند که در انجام کودتایشان موفق شوند.

بریان لاپینگ (Brian Lapping) در کتاب معروف «پایان امپراطوری» در فصل

مربوط به ایران و کودتای ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ می‌نویسد:

«کودتا شکل عجیبی از فعالیت سیاسی است که مافوق همه چیز به همکاری و مساعدت حاکمی که باید سرنگون شود نیاز دارد. برای اینکه کودتا موفق شود او باید سینه‌اش را در معرض دشمنه قرار دهد... در اکتبر ۱۹۵۳ (منظور مرداد ۱۳۳۲ است) مصدق سینه‌اش را برهنه کرده بود.»<sup>۱</sup>

شاید لازم باشد برای آگاهی خوانندگان ارجمند و توجه شایسته آنان به مندرجات این کتاب مختصری راجع به این آقای بریان لاپینگ بنویسیم. در انگلستان همه کس این اقبال را ندارد که به بخشی از اسناد یا «اسرار مگو» که در اسنادی که بعد از ۳۰ سال یا ۵۰ سال هم منتشر نمی‌شود، دسترسی پیدا کند و یا امکان مصاحبه با صاحب‌منصبانی را به دست آورد که در گذشته در سازمان کاملاً سری M.I.6 (سازمان جاسوسی و اطلاعاتی انگلیس) اشتغال داشته‌اند و منشاء فعالیت‌ها و خدمات کاملاً محرمانه بوده‌اند. چنین فردی اولاً یا باید از خودشان باشد و یا به‌طور کامل مورد اعتمادشان و ثانیاً نرشته او بنا به مصالح روزگار در جهت منافع کوتاه یا درازمدت بریتانیا تنظیم گردد. کتاب لاپینگ را باید با این معیار سنجید. باید اضافه کنم که از این کتاب یک سریال مستند تلویزیونی تهیه شد که برنامه یک نوبت یک ساعته آن به ایران و کودتای مرداد سال ۱۳۳۲ اختصاص داشت و افرادی از سازمان M.I.6 که در این کودتا نقش داشتند اطلاعات خودشان را تا آنجا که ضرور می‌دانستند فاش کردند، ضمن آنکه چهره آنان را در سایه قرار داده بودند و نامشان را نمی‌بردند که شناخته نشوند. به‌علاوه روز بعد تقریباً تمامی روزنامه‌های معروف چاپ انگلستان موضوع این برنامه را چاپ کردند که البته پخش و انتشار این‌گونه مطالب نه تصادفی است و نه بدون هدف.

همین آقای لاپینگ پس از آنکه خود دکتر محمد مصدق را بزرگترین یاری‌رسان به کودتا معرفی می‌کند در جای دیگر می‌نویسد: «تأکید مکرر او در این مورد که صرف ملّی کردن نفت کلید موفقیت است دیگر چندان باعث تسلی و اقناع مردم نمی‌شد.»<sup>۲</sup>

۱- نقل از صفحه ۵۹ کتاب «پایان امپراطوری» نوشته بریان لاپینگ - تأکید روی جملات از من است.

۲- همان کتاب صفحه ۶۴.



وودهاوس (C. M. Woodhouse)<sup>۱</sup> در کتاب خود به نام «طرح چکمه» می‌نویسد: «در این مورد (یعنی کودتا) نه تنها از آمریکایی‌هایی که از شخص مصدق نیز باید ممنون بود.»<sup>۲</sup>

باید این جمله وودهاوس طراح کودتا و عضو عالی رتبه سازمان جاسوسی بریتانیا (M.I.6) را مورد تجزیه و تحلیل دقیق قرار دهیم که چرا کودتاگران از شخص دکتر محمد مصدق تا این حد ممنون بودند.

### نقاط ضعف حکومت مصدق

حقیقت این است که مرحوم دکتر مصدق طی دهه‌های طولانی مبارزه‌ای خستگی‌ناپذیر را علیه قلدری‌ها و وابستگی‌های حکام و دولت‌ها پشت سر گذارده بود. نقش اقلیت را در افشای کج‌اندیشی‌ها و کج‌روی‌ها با قاطعیت ایفا کرده بود. با تمام لوايح ایجاد حکومت نظامی و تکیه دولت‌ها بر این سر نیزه مجدّدانه مخالفت ورزیده بود. انصاف باید داد که در این میدان متخصص بود و با گذشت زمان کاملاً ورزیده شده بود. از آنجا که آن دولت‌ها هیچگاه پایگاه ملی و مردمی نداشتند و به دست از ما بهتران می‌آمدند و می‌رفتند و فقط در زیر سایه نحس سرنیزه حکومت نظامی و سیاهی شب قادر به اجرای مأموریت خود بودند، بسیار منطقی بود که دکتر مصدق مخالف همیشگی حکومت نظامی و این دولت‌های دست‌نشانده از محبوبيت و احترام بالایی نزد افکار عمومی برخوردار باشد. بویژه که او لبه تیز حملات پیاپی خود را نه تنها متوجه دولت‌ها که متوجه استعمار نیز می‌ساخت و به این ترتیب جایگاه او نزد افکار عمومی بسی بالاتر و فراتر از رقیبانش می‌بود. اما آن مرحوم سابقه نخست‌وزیری نداشت. در بعضی کابینه‌ها وزیر شده بود و بیشتر عمر خود را در مجلس در موضع مخالفت با دولت‌ها

۱- وودهاوس سر جاسوس انگلستان و رئیس M. I. 6 در خاورمیانه به مدت ۲ سال ۱۹۵۲ - ۱۹۵۱ (اواسط سال ۱۳۳۹ تا تعطیل سفارت انگلیس در تهران) در تهران بوده است. مبتکر و طراح کودتای مرداد سال ۱۳۳۲ به نام طرح چکمه همین شخص است که بعداً سه دوره از طرف حزب محافظه کار از شهر آکسفورد به نمایندگی پارلمان انگلیس انتخاب شد. یعنی از ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۶ و بعد از ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۴ و یک دوره هم به مقام وزارت در کابینه داگلاس هیوم رسید. وی کتاب خود را در سال ۱۹۸۲ به وسیله مؤسسه انتشاراتی گرانادا منتشر کرد. ۲- صفحه ۳۳ کتاب «طرح چکمه» نوشته وودهاوس.

گذرانده بود. سالها نیز در زمان رضاشاه به زندان و تبعید سپری کرده بود. چنین رجل سیاسی با این پشتوانه مبارزاتی نخست‌وزیر شد بدون آنکه تیم یا گروه منسجم و هم‌فکر و هم‌عقیده‌ای در اختیار داشته باشد. اصولاً این نقص بزرگ کشور ما بوده است که افراد بدون پشتوانه حزبی و برخوردار از یک ایدئولوژی روشن و مشخص فقط به اتکاء اسم و رسم شخص خودشان، حالا خوب یا بد و همینطور وابستگی به این یا آن مرکز قدرت به مسند نخست‌وزیری می‌رسیدند. ولی مرحوم مصدق فقط با شعار ملی کردن صنعت نفت و مبارزه با شرکت غاصب نفت جنوب و بدون داشتن حزب و تشکیلات سیاسی پست سنگین و بسیار پر مسئولیت نخست‌وزیری را در آن شرایط طوفانی پذیرفت. کافی است یک نگاه اجمالی به بعضی همکاران او در هیئت دولت بیاندازیم تا میزان ناتوانی دولت آن مرحوم را در این مبارزه سرنوشت‌ساز دریابیم. سرلشگر زاهدی وزیر اوست. دکتر علی امینی وزیر اوست. امیر همایون بوشهری وزیر اوست. چند تن دیگر از وزراء او از کابینه ساقط شده علاء باقی مانده بودند. آیا واقعاً مرحوم دکتر محمد مصدق به کمک این افراد و نظایر آنها که کمترین علاقه و پیوندی با منافع ملی نداشتند می‌خواست غول امپراطوری بریتانیا را به زانو درآورد؟ اولی که نخست‌وزیر کودتا شد و دومی وزیر دارایی دولت کودتا. یا مثلاً مرحوم دکتر محمد مصدق می‌خواست با کمک دکتر احمد متین دفتری نخست‌وزیر زمان رضاشاه که فامیل خودش هم بود به نفوذ انگلستان در ایران پایان بخشد؟

نویسنده معتقدم که مرحوم دکتر مصدق مسئولیت سنگین نخست‌وزیری را در آن شرایط بسیار حساس پذیرفت بدون آنکه طرح و برنامه مشخص داشته باشد و تیم لازم و همکاران صدیق و صمیمی و هم‌فکر را تدارک دیده باشد. به همین دلیل واضح همکاران او غالباً یا مأموریت از سوی دشمن داشتند و یا در فکر تعقیب هدف خودشان بودند. در اینجا شاید لازم باشد به نفوذی که بریتانیا حتی در هیئت دولت مرحوم دکتر مصدق داشته است اشاره‌ای بکنم.

وودهاوس پیش گفته خیلی سربسته می‌نویسد:

«در همین موقع از شانس خوب من یک رابط بسیار مفیدی پیدا کردم... او آنچنان علنی وارد سفارت شد که «گویا اصلاً کار اشتباهی نکرده است. به واسطه موقعیتش به عنوان مدیر در یکی از وزارت‌خانه‌های مهم او به این مسئله پی برده بود که مصدق در

حال منهدم کردن مملکت است<sup>۱</sup>... دلیل او این بود که چون ما در ایران قدرتمند بودیم اگر از وقایعی که در داخل دولت مصدق می‌گذرد باخبر شویم می‌توانیم با دقت عمل بیشتری عمل نماییم... بدون شک اخبار و اطلاعاتی که او در ماههای بعدی در اختیار من گذاشت با ارزش بود... به خاطر مسائل امنیتی ما او را به اسم عمر صدا می‌زدیم.<sup>۲</sup>

وودهاوس در مورد اخباری که این شخص از درون هیئت دولت می‌داده است در جای دیگر می‌نویسد:

«عمر خبر تصمیم مصدق و هیئت دولت را برای قطع روابط سیاسی به من داد و گفت که این تصمیم در اوایل اکتبر گرفته شده بود ولی به هر حال تصمیم دولت مصدق روز ۱۷ اکتبر اعلام شد.»<sup>۳</sup>

بعضی حدس زده‌اند که این فرد خبرچین معاون وزارت اقتصاد در کابینه مرحوم دکتر مصدق بود که پس از کناره‌گیری دکتر علی امینی وی در جلسات هیئت دولت شرکت می‌کرد. الحق که آن وزیر این معاون را باید داشته باشد. با توجه به آنچه نقل شد کاملاً آشکار است که هم دولت انگلستان و هم دولت آمریکا در هیئت دولت مرحوم مصدق به وسیله عوامل خود نفوذ داشته‌اند و شاید یکی از دلایل سوءظن عجیب مرحوم مصدق حتی نسبت به نزدیکترین دوستانش که طبعاً به تنهایی و انزوای او منجر شد همین ترس از عوامل نفوذی بود.

نویسنده به استحضار خوانندگان گرامی رساند که مرحوم مصدق تیم و همکاران هم فکر نداشت. حتی بی‌مجامله باید گفت که برنامه کاری مشخص هم نداشت و در مملکت‌داری همان سیاست‌ها را که همیشه نفی می‌کرد و با آنها به مبارزه‌ای آشتی‌ناپذیر برخاسته بود غالباً ادامه داد. حکومت نظامی یکی از روشن‌ترین و آشکارترین نمونه‌های آن است. در زمانی هم که حکومت نظامی نبود پلیس با سبانه‌ترین وضعی تظاهرات را به خاک و خون می‌کشید که یک نمونه آن در زمان ریاست شهربانی سرلشگر بقائی بود. ممکن است همین حالا بعضی خوانندگان ارجمند این دلیل را بیاورند که گروه‌های چپ و راست که هر کدام سرشان به آخور یک بیگانه بود محیط را متشنج می‌کردند و

۱- برای خبرچینی چه بهانه‌ای بهتر از این!!

۲- صفحات ۱۲ و ۱۳ از کتاب «طرح چکمه» نوشته وودهاوس. ۳- صفحه ۱۹ همان مأخذ.

موجبات آشوب‌های خیابانی را فراهم می‌ساختند. این البته درست است و خود ما در آن سالهای طوفانی شاهد و ناظر نمونه‌های متعددی از این حوادث بودیم. اما نباید از یاد برد که هر قلدر و مستبد و خودکامه‌ای برای ادامه سلطه‌گذارانه خود از همین دستاویزها استفاده می‌کند. کسی نباید وقتی در حاشیه نشسته است حکومت نظامی را محکوم کند و حمله توأم با کشتار پلیس به مردم را نفی نماید اما وقتی به متن رسید و در رأس حاکمیت قرار گرفت از آن مدد بجوید و یا در برابر خودسریهای این نیروها عکس‌العمل مناسب نشان ندهد. این یک بام و دو هواست. به نظر من قوانین عادی در همان زمان اگر به‌طور صحیح و به‌وسیله یک دولت قادر آن هم با پشتوانه مردمی و با استعانت از افکار عمومی به کار گرفته می‌شد به هیچ‌وجه نیازی به استقرار حکومت نظامی نبود. اگر رئیس شهربانی بدون اجازه رئیس دولت و مثلاً با فرمان شاه به کشتار مردم پرداخته بود باید با فرمان مقتدرانه و بدون ملاحظه رئیس دولت توقیف، تعقیب و محکوم می‌شد تا هر رئیس شهربانی دیگری جرأت نکند بدون دستور و خواست نخست‌وزیر دستور به گلوله بستن مردم را بدهد. اجرای مقررات حکومت نظامی حتی در زمانهای محدود در شأن یک حکومت ملی و برخاسته از نیروی مردمی نیست. لازمه حکومت نظامی قلدری و شکستن مرزهای آزادی و سلب حقوق عمومی و عادی مردم است و جز در مواقع اضطراری مثلاً زمان جنگ نباید مورد استفاده قرار گیرد. قانون حکومت نظامی یعنی قانونی که حتی قوانین اساسی مملکت را تحت الشعاع قرار می‌دهد و یک نخست‌وزیر متکی به افکار عمومی و دارای پایگاه مردمی نباید از این ابزار استفاده کند و یا آن را و نیروی شهربانی را در اختیار کسانی نظیر سرلشگر بقائی یا سرلشگر کویال قرار دهد. مگر این افراد در زمان مرحوم مصدق درجه گرفته بودند و یا وابسته و مؤمن به او بودند؟ بی‌تردید هیچکدام. بنابراین او اغلب کسانی را در پیرامون خود داشت و یا در پستهای حساس نظامی و انتظامی بودند که کمترین علاقه و احساسی نسبت به سرنوشت میهن و منافع ملی نداشتند. اظهار این مطالب از جانب مرحوم مصدق که این افراد از طرف شاه منصوب شده‌اند و از او فرمان می‌گیرند به هیچ‌عنوان رافع مسئولیت نیست. تکرار می‌کنم که شخص مصدق عشقی عمیق به ایران و تأمین منافع ملت ایران داشت. این بزرگترین و مقدس‌ترین هدف او بود و شاید به لحاظ خصلت انسانی می‌خواست قهرمان این میدان و مظهر این مبارزه بی‌امان شناخته شود اما متأسفانه

شناخت او از نیروهای خودی و دشمن بسیار ناقص و بدون کمترین تعارف باید گفت به کلی غلط بود. همین ارزیابی غلط توأم با اشتباهات دیگر مبارزه را با ناکامی کامل مواجه ساخت و موفقیت دشمنان را بسیار سهلتر از آنچه تصور می‌کردند ممکن ساخت. یک سیاستمدار وقتی در مسند قدرت دولتی قرار می‌گیرد و در حاکمیت است نمی‌تواند و نمی‌باید فقط یک سلسله شعارها را تکیه‌گاه خود قرار دهد. این شعارها لازم و ضروری است برای آنکه به مبارزه جرأت و شتاب ببخشد و جامعه را به حرکت درآورد. اما مبارزه باید هدف داشته باشد و هدف نیز باید با عنایت و توجه دقیق و همه‌جانبه به تمام امکانات و مقدرات داخلی و خارجی تعیین گردد. خیال‌بافی و آرزو در سیاست راه ندارد و اگر راه یافت نتیجه‌ای عاید نمی‌سازد. یک سیاستمدار نمی‌تواند بگوید من می‌خواهم که کشورم و ملت‌م به دنیا حکومت کند. این یک خیال‌بافی محض است و راه به‌جایی نمی‌برد. سیاستمدار واقع‌بین کسی است که با درک و تشخیص موقعیت‌ها و امکانات از انعطاف‌پذیری کامل در مبارزه برخوردار باشد. منظور نویسنده هرگز این نیست که یک سیاستمدار پا بر سر اصول بگذارد و از آنها صرف‌نظر کند بلکه منظور این است که تحقق این اصول یا قسمت‌هایی از آن را با شرایط و اوضاع و احوال داخلی و جهانی تطبیق دهد. این همان انعطاف‌پذیری در سیاست است. مجلس شورای ملی قانون ملی شدن صنعت نفت را به تصویب رساند. انگلستان آن را نپذیرفت. مرحوم مصدق در مقام نخست‌وزیری حق داشت که مبارزه را تا تحقق قانون که حق مسلم ملت ایران بوده است ادامه دهد. این مبارزه اگر به دیده انصاف بنگریم در گامهای نخست پیروزیهای درخشانی به ارمغان آورد. برای اثبات این مطلب بهتر است قسمت‌هایی از کتاب سقوط امپراطوری (فصل مربوط به ایران) نوشته بریان لاپینگ پیش‌گفته را بیاورم. «در سال ۱۹۵۱ (۱۳۳۰ هجری شمسی) یک مشروطه‌خواه دوآتشه به نام دکتر محمد مصدق نخست‌وزیر ایران شد... اصیل، فسادناپذیر و مخلص اصول دموکراسی لیبرال... او در رأس یک جنبش ملی و میهن‌پرستانه قرار داشت و می‌توانست حمایت توده‌های مردم را بسیج کند. ولی انگلیس‌ها مصمم بودند که شرّ او را کم کنند زیرا ایران از یک جهت برای آنها ویژگی و حساسیت خاصی داشت... شرکت نفت ایران و انگلیس چنان عظیم بود، عظیم‌ترین سرمایه‌گذاری بلامعارض انگلیس در ماوراء بحار و درآمد آن برای حکومت انگلیس که بر اثر بحرانهای اقتصادی دچار پریشانی و نابسامانی شده

بود اهمیت و ضرورت فوق‌العاده داشت.»<sup>۱</sup>

این استعمارگر حيله‌گر و مغرور از چنین امتیاز بزرگ سودآوری به آسانی حاضر نبود دست بکشد. اما مبارزه ملت ایران با رهبری مرحوم دکتر مصدق این غول را قدم به قدم عقب راند. انگلستان از همان شروع کار برای مقابله با اصل ملی شدن صنعت نفت و پس از خلع‌ید کوشید و موفق هم شد که جریان نفت و فروش آن را متوقف سازد. اتفاقاً یکی از مصادیق روشن عدم توجه یا عدم اطلاع مرحوم مصدق همین بود که در آن زمان شرکتهای بزرگ توزیع‌کننده نفت کاملاً در اختیار کمپانی‌های بزرگ نفتی جهان بودند و کمپانی‌های اخیر سهامداران اصلی شرکتهای توزیع نفت بودند. بنابراین ما بدون توافق بر سر خود نفت قادر نبودیم آن را به فروش برسانیم. در مورد کارشکنی شرکت نفت ایران و انگلیس در مورد اصل ملی شدن صنعت نفت و فروش آن لایینگ می‌نویسد:

«وسیله‌ای که کمپانی با توسل به آن در تولید نفت ایران اخلاص می‌کرد نحوه عمل تانکرها بود. مصدق تأکید می‌ورزید که صاحبان تانکرها باید بعد از تحویل نفت ایران رسیدی را امضاء کنند با این مضمون که نفتی که بار کرده‌اند متعلق به ایران است. کمپانی همه خریداران عمده را واداشت تا به ناخداهای تانکرها دستور دهند که از امضاء چنین سندی خودداری کنند.»<sup>۲</sup>

در همان کتاب اضافه شده است:

«بنابر گفته هارتلی شاکروس (Hartley Shawcross) یکی از اعضاء دولت کارگری انگلیس که بعداً وکیل حقوقی کمپانی نفت شد هرکس که نفت ایران را می‌خرید مراغه‌ای را هم با آن می‌خرید.»<sup>۳</sup>

### سوءنیت انگلیسی‌ها و بازی دوگانه آمریکا

دولت انگلیس به موجب اسناد موجود پس از خلع‌ید از کمپانی نفت جنوب مصمم بود که به قوه قهریه متوسل شود. اما همانطور که مرحوم مصدق انتظار داشت و به درستی تشخیص داده بود آمریکا مانع این اقدام خصمانه بریتانیا شد. اما مرحوم مصدق

۱- کتاب سقوط امپراطوری صفحه ۱۱.

۲- کتاب سقوط امپراطوری صفحه ۳۹.

۳- همان مأخذ صفحه ۳۹.

توجه نداشت که آمریکا در پی شریک شدن در غارت نفت ایران است.

لایپنگ می‌نویسد: «تنها بعد از آنکه دولت آمریکا مخالفت شدید و علنی خود را با کاربرد قوه قهریه ابراز کرد «اتلی» حل و فصل مسئله ایران را در کابینه شخصاً برعهده گرفت و بر عزم وزیر خارجه کابینه‌اش که می‌خواست مسئله ایران را از طریق قایقهای جنگی و تویپهای خوشه‌ای حل کند، فائق آمد.»<sup>۱</sup>

به طوری که روشن است انگلستان به هیچ عنوان ملی شدن صنعت نفت را قبول نداشت و بنابر خوی و خصلت استعماری و غارتگرانه خود می‌خواست ولو با توسل به قوه قهریه ایران را وادار به تسلیم کند و همچنان به غارت بی‌رحمانه و به بهتر کلام چپاول هستی ملت ایران ادامه دهد. بی‌تردید سرسختی و مقاومت مرحوم مصدق در این مرحله از مبارزه سزاوار ستایش و تحسین است و جای آن دارد که نام او با درخشندگی در تاریخ سرزمینمان ثبت شود اما سخن بر سر ادامه راه و اشتباهات فاحش بعدی است. به فرازهای دیگری از کتاب «پایان امپراطوری» توجه فرمائید:

«به زودی میانجی تازه‌ای - این بار از لندن به ایران آمد. وی یک وزیر مشاور کابینه کارگری به نام ریچارد استوکس بود که به «اتلی» نخست‌وزیر انگلیس نوشت که تحت تأثیر دعاوی دولت ایران قرار گرفته است و معتقد شده بود به اینکه رفتار شرکت نفت غیر معقول و ناروا بوده است... ولی دولت انگلیس... پیش از آن تحت فشار تعصبات وطن پرستانه قرار داشت که معقولانه و واقع‌بینانه قدم بردارد.»<sup>۲</sup>

ملاحظه می‌شود که حتی مرده شو هم به گریه افتاده است. حقیقت خدشه‌ناپذیر این است که نسل رجال سیاسی نظیر چرچیل، اتلی، ایدن و نظایر آنها که هنوز هم کم‌وبیش وجود دارند و آشنایان به محیط سیاسی و اجتماعی بریتانیا کاملاً از آن آگاهند همواره به تمامی ملتها خصوصاً ملتهای به اصطلاح جهان دوم یا سوم با دیده حقارت می‌نگریستند و می‌نگرند. این ملتها را به حساب نمی‌آوردند و هنوز هم نمی‌آورند. بنابراین سخن گفتن از حق و عدالت از سوی ملتی که دهها سال زیر چکمه این غارتگران له شده و تحقیر شده بود بخشودنی و گذشت‌پذیر نبود. آنان خود را در اوج و سزاوار برتری و آقایی و ملتهای دیگر را مستحق غارت شدن و زندگانی در حضيض می‌دانستند. این طرز تفکر را هنوز

هم علیرغم تعارفات سیاسی دارند. تبلیغات گسترده شوونیستی هنوز هم دوام دارد. نژادپرستی آشکار و تحقیر و توهین اقلیت‌های قومی و نژادی یک امر بدیهی زندگانی کنونی در بریتانیاست که هر روز مظاهر رسوای آن روشن‌تر می‌شود. حتی همین امروز در اسناد رسمی بیمارستانها و مراکز شهرداری و دوایر دولتی سئوالات ویژه‌ای در مورد رنگ پوست، نژاد و نظایر آن وجود دارد که ریشه عمیق برتری‌طلبی و روحیه شوونیستی را نشان می‌دهد. حال وقتی سخن ما درباره سالهای ۵۳ - ۱۹۵۰ یعنی چهل و هفت سال پیش است روحیه دولتمردان انگلیسی کاملاً قابل درک است. سیاستمدارانی نظیر آنان که نام برده شد اصولاً ملت ایران یا هر ملت دیگری را سزاوار و لایق آن نمی‌دانستند که در برابر بریتانیا سخن از احقاق حق بر زبان آورد تا چه رسد به اینکه در و پیکر یک شرکت غارتگر نفتی انگلیس را از جا بکنند. من به خود اجازه می‌دهم با اتکاء به تمامی اسناد و مدارک حتی همان اندازه که از جانب خود انگلیسی‌ها اعلام و منتشر شده است نهضت ملی شدن صنعت نفت را به رهبری هرکس و به کمک هر کجا نقطه عطفی در حیات سیاسی ملت ایران و بالاتر از آن ملل شرق بدانم و بنامم. برای آنکه اسناد متقن دیگری در اثبات این ادعا ارائه دهم از کتاب «طرح چکمه» نوشته طراح کودتا آقای وودهاوس نمونه‌هایی می‌آورم که گویاترین دلیل طرز تفکر و تلقی این گروه از سیاستمداران بریتانیایی راجع به ملت ایران است. فراموش نباید کرد که این فرد پس از طراحی کودتا و موفقیت کودتا به مقامات عالی رسید. چند دوره نماینده پارلمان انگلیس از حزب محافظه کار شد و در کابینه داگلاس هیوم به مقام وزارت رسید. کتاب خود را هم در سال ۱۹۸۲ (یعنی ۱۷ سال پیش) منتشر ساخت اما هنوز در آتش و لهیب سوزان جنبش حق طلبانه ملت ایران می‌سوزد و عقده و کینه پایان‌ناپذیر خود را نمی‌تواند مخفی کند. می‌نویسد: «محبوبیت مصدق در میان ارادل و اوباش تهران و سایر شهرها زیاد بود.»<sup>۱</sup>

در مورد برادران رشیدیان (که از عوامل حقوق‌بگیر و مزدور بریتانیا بوده‌اند و در جای خود خواهم نوشت) می‌نویسد:

«آنها (یعنی برادران رشیدیان) به راحتی می‌توانستند در مجلس و بازار نفوذ کنند و

۱- نقل از کتاب «طرح چکمه» صفحه ۸.



دیگر و مهمتر اینکه می‌توانستند اراذل و اوباش خیابانی را تجهیز نمایند که در حقیقت این اراذل و اوباش مهره بسیار مهمی در سیاست ایران بودند.<sup>۱</sup>

و باز همین آقا در صفحه دیگر می‌نویسد: «اراذل خیابانی به وسیله حزب توده و آیت‌الله کاشانی به صورت مخالف غرب درآمدند»<sup>۲</sup> به طوری که خوانندگان ارجمند ملاحظه می‌فرمایند به اعتقاد این کارمند عالی‌رتبه سازمان اطلاعاتی و جاسوسی بریتانیا، طراح کودتا، نماینده پارلمان انگلیس، وزیر کابینه دولت بریتانیا و بالاخره رئیس مؤسسه انتشاراتی پنگوئن، ملت ایران از صدر تا ذیل چه آنها که برای ملی شدن صنعت نفت قیام کرده بودند و مدافعان دکتر محمد مصدق بودند، چه اعضاء حزب توده و طرفداران آیت‌الله کاشانی و حتی چه طرفداران و حقوق‌بگیران و جیره‌خواران دولت بریتانیا همه و همه اراذل و اوباش بودند. یعنی بدون کمترین درنگ و تأمل یک ملتی را با هر عقیده و مسلک، اوباش و اراذل می‌نامد. این طرز تفکر و برداشت یک عضو برجسته هیئت حاکمه بریتانیاست و من نوشته خود او را به عنوان سند نقل کردم تا دلیل روشن و قاطعی برای اثبات طرز تفکر و تلقی هیئت حاکمه بریتانیا لااقل در سالهای ۱۳۳۲ - ۱۳۲۹ ارائه داده باشم.

من گرچه از این توهین آشکار و بی‌پروا به ملت بزرگ ایران که خود افتخار می‌کنم عضو کوچکی از آن عمیقاً ابراز نفرت و انزجار می‌کنم ولی به خاطر تاریخ سرشار از عزت و تمدن میهنم و به احترام شرف و فضیلت ایرانیان که به بلندای تاریخ سابقه درخشش فرهنگی دارند نمی‌توانم از جاده ادب و نزاکت خارج شوم و نجابت قلم را لگه‌دار سازم و کودخانه ملتی دیگر را مورد اهانت قرار دهم. این کار دور از شرف و دور از عدالت است. هیچ ملتی را نمی‌توان تخطئه کرد و ناسزا داد. کسانی که به این پلیدی‌ها دست می‌زنند آن هم به طور علنی و آشکار حقیقتاً در تمامی عمر از اخلاق و ملکات فاصله داشته‌اند. فقط یک جمله می‌گویم: آقای وودهاوس خونهای پاک زیادی از انسانهای نازنین حق طلب که شما آنها را اراذل و اوباش می‌نامید بر سر و صورت و دامن و مرفق شما نشسته است. اما شما و نظایر شما که با شرم و شرف مأنوس نبوده‌اید و نیستید.

با توجه به این طرز تفکر در هیئت حاکمه بریتانیا و نمایندگان سیاسی آنها در ایران (که نمونه بارز آن ریدر بولارد بود) که هم غارت و هم تحقیرمان می کردند، نهضت ملی شدن صنعت نفت یک مرحله درخشان تاریخ ایران و مرحوم دکتر محمد مصدق به عنوان یکی از مظاهر نمایان آن سزاوار احترام است اما به طوری که نویسنده قبلاً هم اشاره کرد مبارزه باید هدف و مقصد داشته باشد. اگر در یک مرحله خاص ایجاد هیجان و غلیان به کمک شعارهای شورانگیز و تهییج گر ضروری است تا به مبارزه یک حالت همه جانبه و به حرکت مردمی شتاب ببخشد؛ یک سیاستمدار ورزیده و آگاه در موقع خود باید با پرهیز و دوری از هر نوع احساسات هیجان آلود و بی هدف به تأمین منافع ملی حتی به بهای فدا کردن شهرت و محبوبیت خود پردازد. ارزش واقعی سیاستمداران و میزان گذشت و فداکاری آنان در این مقاطع حساس سنجیده می شود. بسیار سیاستمداران بوده اند که عندالاقضاء خود را قربانی مصالح میهن و ملت خودشان کرده اند و از نام و عنوان بکلی صرف نظر نموده اند. متأسفانه در نهضت ملی شدن صنعت نفت احساسات و لجاج و عدم شناخت نیروها و عدم آگاهی از واقعیت ها و فریب و نیرنگ و توطئه دشمنان دوست نما نتایج شوم جبران ناپذیری نصیب ملت ایران ساخت که بهتر است برای اثبات ادعای اخیر که در چند جمله بیان شد به ذکر دلایل و نقل اسناد پردازم.

عدم شناخت نیروها که نویسنده بدان اشاره کرد، هم نیروهای داخلی و هم نیروهای خارجی را در بر می گیرد. از نظر اشتباه محاسبه در حمایت نیروهای خارجی باید گفت اطمینان به حمایت آمریکا از ملت ایران در گسستن و پاره کردن زنجیرهای اسارت شرکت نفت ایران و انگلیس و پایان دادن به غارت طولانی این شرکت واقعاً فاجعه آفرید. از نظر داخلی اتکاء مرحوم دکتر مصدق به نیروهایی بود که ادعای حمایت از او را تا مرحله فدای جان و ایثار خون داشتند و همه روزه زنده باد و مرده باد گویان و هیجان زده در خیابانها به گردش در می آمدند. اگر واقعاً سیاستمداری که در حاکمیت است در هر دو مورد از واقعیت ها گریخته و به دامن وهم و خیال پناه ببرد، جز شکست محتوم چیزی در انتظارش نیست. اول به حمایت آمریکا که مرحوم مصدق خیلی روی آن حساب می کرد می پردازیم. شناخت ماهیت طمّاع و غلبه جوینان آمریکا و درک میزان شرارت و قلدری این دنیاخوار تازه نفس در همان زمان هم احتیاج به مطالعه و تحقیق زیاد نداشت و متأسفانه مرحوم دکتر مصدق نخواست یا نتوانست این حقیقت بین و بیخیزان

آشکار را بپذیرد. او فقط در زندان احمدآباد و در کتاب «خاطرات و تألمات» به تلخی آن هم به‌طور گذرا از این واقعیت یاد می‌کند. همان زمان که مرحوم مصدق آمریکایی‌ها را واسطه فشار به بریتانیا قرار می‌دهد به این امید که می‌تواند از یک نیروی برتر برای احقاق حقوق ملت ایران استفاده کند و سیمای شرور آنها را در عالم خیال فرشته نجات مجسم می‌سازد آنان با غارتگر کهنه کار بریتانیا کنار آمده بودند و فعالیت وسیعی را برای اجرای طرح کودتا آغاز کرده بودند. باید دانست چطور شد که دو غارتگر با هم کنار آمدند و چگونه؟ انگلیسی‌ها پس از آنکه به این نتیجه رسیدند که توافق با مرحوم مصدق به هیچ وجه امکان‌پذیر نیست و هر پیشنهاد خوب یا بد یا نسبتاً خوبی فوراً از جانب او رد می‌شود و کلید حل این مشکل در جای دیگری است و از اشتباهی عجیب شرکتهای نفتی آمریکا و تحریرات آنها دقیقاً آگاه بودند و همچنین از ترس بیمارگونه آمریکایی‌ها از خطر کمونیسیم نیک اطلاع داشتند هم‌زمان برای وادار کردن آمریکایی‌ها به انجام کودتا و حذف مرحوم مصدق در هر دو زمینه فعالیت وسیع و مژورانه‌ای را برای توافق با آمریکایی‌ها آغاز کردند. وودهاوس می‌نویسد:

«ما نسبت به شرکتهای نفتی آمریکایی ظنین بودیم و می‌دانستیم که آنها از لغو امتیاز نفت جنوب که منافع ما را به‌خطر می‌انداخت متأسف نمی‌شدند... خطر اصلی دولت شوروی بود که می‌توانست از این اختلاف منافع بین ما و شرکتهای نفتی آمریکایی استفاده کرده موقعیت خودش را در ایران استحکام بخشد.»<sup>۱</sup>

وودهاوس و انگلیس‌ها حق داشتند به این نتیجه برسند چرا که روزولت در کتاب «کودتا در کودتا» می‌نویسد:<sup>۲</sup>

«کمی قبل از این اقدام (یعنی اخراج دیپلمات‌های انگلیسی از ایران و تعطیل سفارت آن کشور) یکی از دست‌اندرکاران امور نفتی آمریکا به نام آلتون جونز رئیس سیتیز سرویس به ایران آمد تا حق توزیع نفت ایران در خارج را برای کمپانی خود کسب کند و نفت ملی شده ایران را بخرد. دوستی این فرد با آیزنهاور اعلام خطری برای

۱- از کتاب «طرح چکمه» صفحه ۵.

۲- کریت روزولت نویسنده کتاب «کودتا در کودتا» یکی از مأموران برجسته سازمان اطلاعاتی و جاسوسی آمریکا (سیا) بود و در جریان کودتای مرداد سال ۱۳۳۲ در ایران رهبری عملیات کودتا را شخصاً در تهران به‌عهده داشت. وی بعداً معاون کل سازمان سیا شد.

انگلیس‌ها بود و تا حدودی موجب تشویق دکتر مصدق گردید ولی مصدق سرسخت‌تر و لجوج‌تر از اینها بود و جونز راهی بجائی نیافت و قبل از قطع روابط ایران و انگلیس از ایران خارج شد.<sup>۱</sup>

وودهاوس در ضرورت همکاری آمریکا با بریتانیا می‌نویسد:

«آمریکایی‌ها در صورتی با ما همکاری می‌کردند که ببینند که خطر کمونیسیم افزایش یافته است و الا مسئله بازگرداندن شرکت نفت جنوب برای آمریکایی‌ها اهمیتی نداشت. اگرچه بعضی از نمایندگان شرکتهای نفتی آمریکایی مانند لاشخور در فضای ایران در پرواز بودند.»<sup>۲</sup> سند دیگری را در ارتباط با آنچه اخیراً نوشتیم و از نیات واقعی آمریکایی‌ها پرده برمی‌دارد و نشان می‌دهد که حمایت آنها از ترم ملی شدن صنعت نفت برای شرکت در غارت منابع نفتی ایران بوده است از کتاب «سقوط امپراطوری» نوشته لاپینگ نقل می‌کنم. وی می‌نویسد:

«شست انگلیس‌ها خبردار شد که تمایل کمپانی‌های نفتی آمریکا به دست‌اندازی بر نفت ایران با رفتار مهمان‌نوازانه و اشنگتن نسبت به خصم انگلستان بی‌ارتباط نیست.»<sup>۳</sup> لاپینگ کمی پایین‌تر اضافه می‌کند: «شرکتهای آمریکایی در قیاس با انگلیسی‌هایی که سابقاً بر این نواحی مسلط بودند مکرراً شرایط بهتری را به دولت‌های خاورمیانه پیشنهاد می‌کردند.»<sup>۴</sup>

درباره ایجاد ترس در آمریکایی‌ها از خطر کمونیسیم ریچارد کاتم عضو سیا که در سالهای ۳۱ - ۱۳۳۰ در ایران بوده و در پوشش کار در دانشگاه تهران فعالیت جاسوسی به سود سیا داشته است می‌گوید:

«احساس من در آن موقع این بود و هنوز هم هست که انگلیس از میزان ترس بیمارگونه آمریکایی‌ها از کمونیسیم آگاه بود... و انگلیسی‌ها زیرکانه از این ترس برای ترغیب ما به درگیر کردن خودمان در کودتا سوءاستفاده کردند.»<sup>۵</sup>

اما در این میان اعتراف کرمیت روزولت مأمور برجسته سیا و رهبر عملیات کودتای

۱- از کتاب «کودتا در کودتا» نوشته روزولت صفحه ۱۱۵.

۲- تأکید روی جملات از من است و از صفحه ۹ کتاب «طرح چکمه» نقل شده است.

۳- از کتاب «سقوط امپراطوری» صفحه ۴۳.

۴- همان مأخذ صفحه ۴۳.

۵- همان مأخذ صفحه ۵۶.

مشترک امریکایی - انگلیسی در این زمینه بسی جالب است. روزولت می‌نویسد: «مصدق مدتها بود که ضد انگلیسی شده بود و کم‌کم تمایلات روسی پیدا می‌کرد. آمریکا می‌خواست از او به‌عنوان بازیچه‌ای بر ضد هر دو استفاده کند.»<sup>۱</sup>

حقیقتاً جای تأسف و حتی بسی شگفتی است که مرحوم مصدق علیرغم همه هشدارهایی که در مورد ماهیت غارتگرانه آمریکا داده می‌شد باز هم دل در گرو حمایت این راهزن تازه‌نفس داشت و با لوئی هندرسن سفیر توطئه‌گر و غدار ایالات متحده آمریکا به مشورت و رایزنی می‌پرداخت. کرمیت روزولت درباره نقش هندرسن سفیرکبیر وقت آمریکا در ایران مطالب جالبی نقل کرده است. روزولت یادآور می‌شود که جلسه‌ای در وزارت خارجه آمریکا به ریاست جان فاستر دالس وزیرخارجه برای آخرین بررسی‌ها روی طرح آجاکس (طرح کودتا) تشکیل گردید و در مورد اهمیت نقش لوئی هندرسن که در طرف راست روزولت نشسته نوشته است:

«بدون پرسش در این جلسه لوئی کلید اصلی قضایا بود. او با عجله از محل مأموریت خود در تهران به واشنگتن جهت بیان مقصود و عنوان کردن پیشنهاداتش آمده بود. ممکن بود که جان فاستر دالس تصمیم می‌گرفت اما لوئی بانفوذترین فرد در این تصمیم‌گیری بود.»<sup>۲</sup>

روزولت در جای دیگر اعتراف می‌کند:

«من با او (لوئی هندرسن) در تهران برای بررسی زمینه‌ها و سپس جهت تهیه مقدمات برای اجرای عملیات موردنظر ملاقات‌هایی داشتم.»<sup>۳</sup> شگفت‌آور است که مرحوم مصدق پس از موج اول کودتا باز با این سفیر توطئه‌گر و شرور به ملاقات می‌نشیند و به مذاکره می‌پردازد. ریسمان پوسیده سیاه‌کارترین راهزنان را حبل‌المتین می‌پندارد و گرگ درنده سیری‌ناپذیر را میش فرض می‌کند. نتیجه آنکه ملت ایران از چاله‌ای بیرون نیامده در چاهی عمیق سرنگون می‌شود و سیاهی مرگبار یک شب طولانی اندوه‌آور فرا می‌رسد. در مورد رجالی که برای عده‌ای تبدیل به اسطوره شده‌اند و جمعی در ذهن ثابت و غیرقابل انعطاف خود از آنان بتی بدون کمترین عیب و نقص

۱- از کتاب «کودتا در کودتا» صفحه ۹۲.

۲- از کتاب «کودتا در کودتا» صفحه ۱۱.

۳- همان مأخذ صفحه ۱۲

ساخته‌اند سخن گفتن آسان نیست. می‌دانم و نیک می‌دانم که سخن گفتن عادلانه و داوری بر حق و منصفانه این عده را برآشفته می‌کند. اما من چه بنویسم و چه ننویسم چهره درخشان حقیقت برای همیشه پنهان نمی‌ماند. تاریخ نوشته می‌شود. دخالت و تأثیر افراد و رجالی که در تاریخ کشور ما نقشی داشته‌اند اگر به درستی و به راستی نوشته نشود و محاسن و معایب آنان بر ملا نگردد ملت بزرگ ما پویایی و خلاقیت خود را از دست می‌دهد و گم می‌کند. یک رجل سیاسی را نمی‌شود به صورت یک دکان درآورد و انواع و اقسام کالاها را در آن ریخت و با تعریف و تمجید به معامله پرداخت. مرحوم مصدق یا هر فرد دیگری که در مسند قدرت و حکومت و بر عرشه حاکمیت قرار گیرد همیشه و همواره در معرض ارتکاب اشتباه است. هرکس منکر این حقیقت شود منکر بیانات است و حتی منکر اصل خلقت و طبیعت. ما نمی‌توانیم و حق نداریم در او هام و خیالات خود گم شویم و دیگران را نیز با اصرار به دنبال خود بکشیم. همین امروز ببینید چه افراد و دار و دسته‌هایی که حتی با هم هیچ تجانس و تشابه هم ندارند نام مرحوم مصدق را وسیله توجیه سیئات اعمال خود قرار می‌دهند و به چه پلیدی‌ها و پلشتی‌ها دست می‌زنند. من یقین دارم و بر این باور خود سخت استوارم که اگر مرحوم مصدق امروز زنده می‌شد و نیرنگ‌بازان ایران ناشناس را می‌دید که نام او را وسیله نیل به نیات سیاهکارانه خود قرار داده‌اند اگر به غش معروف بود، فی الواقع دق می‌کرد. اصولاً قهرمان‌بازی و قهرمان‌سازی سم مهلک تعالی و ترقی ملت‌هاست.

چسبیدن به این و آن و قهرمان‌آفرینی و بت‌سازی، حس پویایی و جنبیدن و جهیدن یک ملت را نابود می‌کند. ما حق داریم و کاملاً حق داریم به قهرمانان تاریخ پرافتخار خود بیاییم؛ نامشان را گرامی بداریم؛ مبارزاتشان را ارج بنهیم؛ خدماتشان را به سینه و به ورق زرین تاریخ بسپاریم اما حق نداریم به نام آنان دکان بگشائیم؛ افسانه بسرائیم؛ تاریخ را مخدوش سازیم و جان کلام اینکه مقاصد و اهداف و مطامع شخصی را در پس نام آنان پنهان سازیم. روی سخن من با کسانی است که سراپا ایران‌خواهی و سرشار از حسن‌نیت هستند اما شاید به دلیل عدم دسترسی به اسناد و مدارک کافی و یا آگاهی‌های جنبی در دام عقاید انعطاف‌ناپذیر گرفتار آمده‌اند.

بنابر آنچه گفته شد و اسنادی که در معرض دید و قضاوت خوانندگان گرامی قرار

گرفت، ماهیت به اصطلاح پشتیبانان خارجی مرحوم دکتر محمد مصدق روشن گردید. **نیجیتال**



دکتر مصدق و هندرسون سفر آمریکا در ایران

حال موقع آن است که پشتیبانان داخلی و در واقع نقش ملت ایران در این زمینه روشن گردد چراکه بدون شناخت و آشنایی با اوضاع و احوال آن روز چه از نظر خارجی و چه از نظر داخلی نمی‌توان یک باره به شرح کودتا پرداخت.

### مشکلات داخلی مصدق

تردید نیست که مرحوم مصدق با حمایت قاطع و پشتیبانی همراه با ایثار و فداکاری ملت قهرمان ایران مراحل مقدماتی ملی شدن صنعت نفت و خلع‌ید از شرکت غارتگر و مداخله‌جویی جنوب را به‌نحوی موفقیت‌آمیز انجام داد. در این مرحله از مبارزه حتی پادوها و مزدوران انگلیس نیز جرأت و جسارت اینکه با او به مقابله و مبارزه برخیزند نداشتند. ظاهراً جبهه ملی که از گروهها و سازمانهای مختلف سیاسی با رهبری‌های گوناگون و الزاماً مختلف‌المسلک تشکیل شده بود مدافع و پشتیبان اصلی دولت بود. بیشتر رهبران سازمانها و احزاب مختلف جبهه ملی عناصری بودند که پشتوانه سیاسی درخشانی نداشتند. عده‌ای از دامان حزب دموکرات قوام‌السلطنه جدا شده بودند. جمعی از حزب توده بریده و به این سازمانها و احزاب پیوسته بودند. عده‌ای

جاه طلب و ابن الوقت نیز که همیشه مترصد فرصت هستند و در هر لباس و جامه‌ای وجود دارند زمان را مغتنم شمرده در صف مبارزان قرار گرفته بودند. در اینجا باید بلافاصله اضافه کنم که حساب بسیاری از این به اصطلاح رهبران احزاب و سازمانهای گوناگون با حساب میلیون‌ها مردم آزاده و آزاداندیشی که عاشقانه و مخلصانه برای دفاع از حقایق خود و احقاق منافع ملی میهن به میدان آمده بودند جداست. همچنین آن رادمردان و انسانهای مخلص که فارغ از زد و بندها و حتی تعلقات سازمانی و حزبی با پایمردی تحسین برانگیز تا پایان راه پیرمرد و حتی در دشوارترین روزهای او در حصار زندان‌ها از جان گذشتند و از وجدان نگذشتند، حسابشان از ابن الوقت‌ها و مقام‌جویان و شهرت‌طلبان که با حقارت و خفت برای تبریک‌گویی به کودتاگران شتافتند به کلی جداست. این موجودات حقیر گمان می‌کردند که کودتاگران برای آنان فرصت‌های تازه و مطلوب جهت ارضاء جاه‌طلبی‌ها و شهرت‌جویی‌ها فراهم می‌آورند و چه زود دریافتند که مهره‌های مصرف شده‌ای هستند که دیگر مجال خودنمایی به آنان داده نمی‌شود. از مطلب دور نشوم. بیگانگان که برای اجرای برنامه‌های خود نیاز فراوان به نفاق‌افکنی و ایجاد تشتت و اختلاف در صفوف مردم داشتند با تشویق همین مهره‌های غوغاجوی جاه‌طلب بتدریج در صف متحد طرفداران دولت شکاف و اختلاف را دامن زدند. من نمی‌توانم روی این یا آن فرد انگشت اتهام بگذارم و بدون در اختیار داشتن مدرک و سند فرد یا افرادی را به نوکری بیگانه و سرسپردگی به اجنبی متهم کنم. در این باب کتابها و مقالات و رسالات زیادی نوشته شده است و خوانندگان ارجمند در این‌گونه موارد براساس همان رویه معمول در امر تحقیق، خود براساس شواهد و قرائن می‌توانند دریابند که چه کسانی حداقل در مسیر تأمین اهداف کودتاگران قرار گرفتند و زمینه‌ساز کار آنان شدند.

چون این نوشتار دربرگیرنده این موضوع و تجزیه و تحلیل آن نیست به همین اشارات قناعت شد. اما مطلب بسیار اساسی این است که این افراد چگونه توانستند در اقدامات نفاق‌افکنانه خود پیروز شوند. همچنین چه شد که مخالفان شناخته شده دولت مرحوم دکتر مصدق میدان یافتند که با شدیدترین وضعی دولت را مورد حمله قرار دهند. من خاضعانه از خوانندگان گرامی تقاضا دارم به این قسمت با عنایت و توجه بیشتر نظر کنند چرا که یکی از ستونهای اصلی این نوشتار است.



اصولاً هر مبارزه‌ای باید دارای استراتژی و تاکتیک باشد. برای این دو اصطلاح بنده لغات فارسی جانشین که کاملاً مفهوم را برساند نیافتم. شاید باشد اما من نمی‌دانم. می‌شود استراتژی و اهداف یک مبارزه و تاکتیک را راهها و روشهای نیل به آن هدف دانست. یعنی مبارزه باید هدف یا اهداف معین و مشخصی را تعقیب کند و راهها و روشهای نیل به مقصود نیز حداقل برای طراح یک مبارزه از شروع تا پایان روشن باشد. در یک مبارزه سیاسی باید اهداف و برنامه‌های مبارزه براساس مقدمات و امکانات مشخص گردد. ارزیابیهای دقیق صورت پذیرد. همه جوانب امر سنجیده شود. مبارزه سیاسی آن هم با یک قدرت خارجی یک بازی کودکانه یا شوخی دوستانه نیست. اصولاً مبارزه فقط برای مبارزه کردن نیست. این امر عبث و ابلهانه‌ایست. یک رهبر سیاسی که در رأس یک مبارزه بزرگ قرار می‌گیرد اگر دریافت که فقط تحقق بخشی از هدفها و نه تمامی آنها امکان‌پذیر است باید همان مقدار پیروزی را بپذیرد زیرا در غیر این صورت آن بخش از موفقیت‌ها را هم که در دسترس بوده است از کف می‌دهد. خیالبافی در سیاست راه ندارد و اگر راه یافت شکست حتمی در انتظار است. یک سیاستمدار آگاه و واقع‌بین نه همه درها را می‌بندد و نه به درهای بسته می‌کوبد. آرزوهای دست‌نیافتنی و خیالات دور و دراز بریده از واقعیت‌ها نمی‌تواند و نباید حتی برای یک روز در مغز یک سیاستمدار و فردی که مسئولیتی را در برابر ملت پذیرفته است راه یابد. اگر چنین شد هم خود او غرق می‌شود و هم ملت و مملکتی را به سیه‌روزی و تیره‌بختی می‌کشاند. هدف در سیاست و نیز روشهای نیل به آن قطعاً و حتماً باید براساس ممکنات تعیین گردد. همانند جبهه جنگ است. همه مبارزات باید واجد این خصلت‌ها باشند. شکست‌یافتگان سیاسی کسانی بوده‌اند که در تعیین هدف و روشها؛ در یکی از آنها و یا هر دو گرفتار اشتباه شده‌اند.

این‌گونه افراد تعدادشان هرگز کم نبوده است. حال این اصول خدشه‌ناپذیر را در مورد مبارزات ملی شدن صنعت نفت مورد ارزیابی قرار می‌دهیم. در این مبارزه ملت ایران تقریباً یک‌پارچه به میدان آمد. با قدرت و استقامت این ملت، استعمار مغرور مجبور شد پس از مقاومت‌ها و دست و پا زدنهای زیاد اصل ملی شدن صنعت نفت را بپذیرد. مرحوم مصدق با پایمردی قابل ستایش رهبری نهضت مردمی را تا این مرحله به خوبی اداره کرد. اما باید صادقانه گفت به هنگام نتیجه‌گیری که باید منطبق با شرایط پیمتال

اوضاع و احوال بین‌المللی و امکانات و مقدرات می‌بود گرفتار خیالات موهوم حمایت آمریکا از یک طرف و جنجالهای داخلی از سوی دیگر شد و چنانچه قبلاً توضیح دادم، پس از آن مبارزه می‌کرد فقط برای آنکه مبارزه کرده باشد و اهدافی را مطرح می‌ساخت که نیل به آنها امکان‌ناپذیر بود. نتیجه آنکه بازی سیاسی را کاملاً باخت. ملت ایران به میدان نیامده بود که برای همیشه شعار بدهد و در خیابانها راه‌پیمایی کند. تظاهرات خیابانی نمی‌تواند برای همیشه بدون مشخص بودن هدف و مقصود دوام کند. بتدریج تحلیل می‌رود، ضعیف و ضعیف‌تر می‌شود و کم‌کم جاذبه خود را از دست می‌دهد. مبارزه با یک دولت خارجی صرفاً برای مبارزه کردن نیست. کدام ملت حاضر است فقط مبارزه کند و شعار بدهد بدون آنکه هدف مشخص و خواست‌های معینی داشته باشد؟ مبارزه برای آن است که یک ملت به هدف‌ها یا قسمتی از هدف‌ها برسد. حتی نیل به بخشی از هدف‌ها خود پیروزی است. منفی‌بافی، لجاجت، سردرگمی و مشخص و معلوم نبودن هدف، سیاست نیست و از یک سیاستمدار آگاه و پرسابقه اتخاذ چنین روش‌هایی کمتر بخشودنی است. و اگر کسی سیاست را نمی‌فهمد و نمی‌داند با او چه جای سخن. بنابراین توضیحات عجیب نیست اگر عده‌ای توانستند پراکندگی در نهضت مردم ایجاد کنند و هر کدام گروهی را به دنبال بکشند.

مرحوم دکتر محمد مصدق با تمام خدمات که در امر ملی کردن صنعت نفت و خلع ید انجام داد و با آنکه به اعتقاد نویسنده، مردی وطن‌خواه و ملت‌دوست بود ولی مرد حکومت نبود. سیاستمدار ماهری بود که در نقش اقلیت با شایستگی تمام در حساس‌ترین شرایط به رسالت ملی و میهنی خود عمل کرد اما در مسند قدرت دولتی و در خطرترین شرایط، چنانکه گویی هنوز دارد نقش اقلیت و مخالف همیشگی را بازی می‌کند، از درک اوضاع و احوال ناتوان ماند. در شناخت دوست و دشمن درماند. در نتیجه‌گیری از مبارزات تحت‌تأثیر احساسات یا هر عامل روحی و روانی دیگری عقیم شد. مجموع این رویه‌ها و خصوصیات شخصی همراه با زمینه‌سازهای داخلی و طرح‌های وسیع خارجی موفقیت کودتای سیاهکارانه ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ را فراهم ساخت.

### جاسوسان انگلیسی و نقش برادران رشیدیان

حال به اصل مطلب یعنی جریان کودتا با استفاده از اسناد و مقدار کمی آگاهی‌های **پجیتال**

شخصی می‌پردازم.

اصولاً طرح کودتا به وسیله انگلیسی‌ها و کارشناسانشان تهیه شده و ابتدا در نظر داشتند آن را خودشان رأساً انجام دهند.

وودهاوس می‌نویسد: «برخلاف باور عمومی، نقشه سرنگونی مصدق ابتدا توسط وزارت خارجه بریتانیا طراحی شد و نه به وسیله دوستان ما.»<sup>۱</sup>

در واقع این پاسخی است به رجزخوانی‌های روزولت که در کتاب خود بسی سعی کرده است خود را قهرمان این میدان معرفی کند. حقیقت این است که وودهاوس به همراه «رایین زینر» و «داریشر» در پوشش مأموران سیاسی وارد تهران می‌شوند تا از نزدیک محل عملیات را زیر نظر داشته باشند. در واقع هم این آقای وودهاوس طرح اصلی و اولیه کودتا را به نام «آجاکس» تهیه کرده بود. برایان لاپینگ در این باره می‌نویسد: «اندکی بعد از آنکه مصدق به قدرت رسید سی. ام. وودهاوس یکی از مقامات برجسته سازمان M.I.6 (این سازمان در ایران به نام اینتلیجنت سرویس معروف است) همتای انگلیسی سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) وارد تهران شد. همین کار را رایین زینر کرد که استاد سابق مذاهب شرقی در آکسفورد بود و در طول جنگ در تهران فعالیت داشت و قراردادهای انگلیس با ایران را شالوده‌ریزی کرد»<sup>۲</sup>. رایین زینر که نام او در کتاب «پایان امپراطوری» به قلم برایان لاپینگ آمده است و قسمتهایی از آن در بالا ذکر شد از برجسته‌ترین و کارآمدترین جاسوسان فعال انگلیس بود که قبلاً در مصر هم خدمت کرده بود. من او را یکی دو بار در سالهای دههٔ چهل در منزل سیف‌الله رشیدیان دیدم. قامتی بلند و قوی داشت. رشیدیان به اصرار از من می‌خواست که هرچه می‌توانم مشت به شکم او بکوبم. خود او هم که فارسی را به خوبی می‌دانست اصرار داشت. منظورشان این بود که آن شکم بر اثر تمرینات احتمالاً کماندویی همچون سنگ آسیب‌ناپذیر است. اما همین زینر دو یا سه سال بعد از این واقعه بار دیگر به تهران آمد، به سرعت مریض شد و پس از یک هفته هم به بیماری سرطان کبد درگذشت و چون فقط خواهری در یونان داشت، سیف‌الله رشیدیان جنازهٔ او را به یونان فرستاد. وودهاوس در مورد زینر می‌نویسد:

۱- از کتاب «طرح چکمه» نوشته وودهاوس - صفحه ۱۱.

۲- از کتاب «سقوط امپراطوری» صفحه ۴۶.

«مهمترین چهره برجسته در میان همکاران ما رایین زینر بود که بعداً پروفیسور ادیان شرقی در دانشگاه آکسفورد شد. او چند هفته قبل از من به تهران آمده بود. در خلال سالهای جنگ او در ایران کار کرده و ارتباطات بسیار خوبی برقرار کرده بود که حال مجدداً مشغول برقراری آن ارتباط بود. یکی از این ارتباطات، رابطه او با «ارنست پرون» که سوئسی بود و قبلاً معلم شاه و حالا یکی از دوستان نزدیک شاه بود. ارتباط دیگر با یک خانواده تاجر ثروتمند بود که دو نفر از آنها برای ما به صورت «برادران» معرفی شده بودند. (منظور وودهاوس سیف‌الله و اسدالله رشیدیان هستند که راجع به تاجر بودن و ثروتمند بودن آنها و چگونگی این ثروت اگر عمری و حوصله‌ای بود در یک نوشتار مستقل بسی مطالب هست که انشاءالله مطرح می‌شود.) زینر همچنین یک پارسی اهل بمبئی را که هم شاگردی شاه بود به من معرفی کرد. اگرچه در آن موقع او آدم مهمی نبود. ولی بعدها به واسطه خدماتی که به ما انجام داد به لقب «سر» شاپور ریپورتر مفتخر شد. «برادران» در واقع کلید اصلی طرح ما بودند. آنها قبلاً با زینر علیه آلمان‌ها همکاری کرده و حالا هم سازمان خود را به طور خوبی حفظ کرده بودند... آنها به راحتی می‌توانستند در مجلس و بازار نفوذ کنند و دیگر و مهمتر اینکه آنها می‌توانستند اراذل و اوباش خیابانی را تجهیز نمایند که در حقیقت این اراذل و اوباش مهرة بسیار مهمی در سیاست ایران بودند.»<sup>۱</sup>

در اینجا باید یادآور شوم که وودهاوس آشکارا هم در مورد شغل تجارت و ثروت «برادران رشیدیان» و هم در مورد «شاپور ریپورتر» که مدعی است آن موقع آدم مهمی نبوده است دروغ می‌گوید. در مورد زندگانی «برادران رشیدیان» و سرنوشت آنان در یک نوشتار مستقل به شرط عمر مطالب لازم را خواهم نوشت. «شاپور ریپورتر» هم از اول آدم مهمی در دستگاه جاسوسی بریتانیا بوده است. وی فرزند اردشیر جی (ریپورتر) است که سر جاسوس و با قدرت‌ترین عامل بریتانیا در ایران در جریان انقلاب مشروطیت و پس از آن در به قدرت رسیدن رضاخان بوده است که در بسیاری کتابها به نام وکاراو اشاره شده است. فرزند او یعنی شاپور ریپورتر از همان اوائل جوانی شغل پدر را شاید با هوش و ذکاوت بیشتر دنبال کرد و همیشه به حکایت تمامی اسناد فرد مورد

۱- از کتاب «طرح چکمه» نوشته وودهاوس صفحه ۱۰.

اعتماد سازمان اطلاعاتی و جاسوسی بریتانیا بود و همواره با بالاترین رده‌های این سازمان ارتباط داشت، وی هم‌اکنون زنده است و در انگلستان اقامت دارد.

در تأیید ادعای وودهاوس که طرح کودتا را خود انگلیس‌ها تهیه کرده و عوامل اجرایی آن را هم در نظر گرفته بودند لازم است اشاره‌ای هم به نوشته برایان لاپینگ در این زمینه بشود. وی می‌نویسد: «ترتیبات لازم برای تطمیع نمایندگان مجلس و چرب کردن سبیل رهبران جماعات برای بسیج ارادل و اوباش جهت مقابله با تظاهرات ظاهراً خودجوش مصدقی‌ها، چنین موضوعاتی عملاً توسط سه برادر به نامهای سیف‌الله، قدرت‌الله و اسدالله رشیدیان برای انگلیسی‌ها تمشیت می‌پذیرفت.»<sup>۱</sup>

و بعد اضافه می‌کند: «یک چمدان پول انگلیسی که به روایت مأمور انگلیسی تحویل آن به زینر بالغ بر یک و نیم میلیون لیره می‌شد فقط نازشست قضیه محسوب می‌شد.»<sup>۲</sup> اگر گاهی از ادامه مطلب باز می‌مانم و کمی حاشیه می‌روم بر من خرده نگیرید. اگر بار دیگر مطالب مستند بالا را مطالعه کنید به من حق می‌دهید به ننگ‌آفرینان و رذالت‌پیشگانی که تا گلو در مرداب خیانت و در حلقه رقیبت بیگانه بوده‌اند لعنت بفرستم. اینها و نظایر اینها در هر زمان صفحات تاریخ ایران را سیاه کرده‌اند. سیاهی سرشت آنها و پلشتی اعمال ننگ‌آلودشان آلوده‌کن تاریخ سرزمینمان بوده است که هزاران هزار قربانی به محراب وطن‌خواهی و شرف و عزت تقدیم کرده است. بیگانگان همواره از کسانی که فاقد سواد و فاقد شخصیت بوده‌اند بهره گرفته‌اند و بهره داده‌اند. گرچه گاهی افراد باسواد اما جاه‌طلب و دنیا دوست نیز بر این کژراهه رفته‌اند اینان جامعه پاک داشتند اما دل ناپاک. به قول کسانی مروزی:

با دل پاک مرا جامعه ناپاک رواست بدمرآن راکه دل و جامعه پلیداست و پلشت من ناگزیرم گاهی از متن دور شوم و به حاشیه پردازم چرا که قصدم قصه‌گویی نیست. بیشتر نتیجه‌گیری از قصه‌هاست. حال دیگر بار به موضوع و به متن بازگردیم.

من در این نوشتار به وقایع مختلف و توطئه‌های گوناگون که در زمان دولت دکتر محمد مصدق انجام شد اشاره‌ای نکردم و یا اگر اشاراتی بود به اختصار بود، چرا که موضوع مورد بحث تقریباً محدود به کودتای مرداد سال ۱۳۳۲ است و البته ناگزیر به

وقایع دیگری در پیوند با این کودتا تنها اشاراتی شده است. حقیقت این است که قتل افشار طوس، وقایع ۳۰ تیر و حکومت سه روزه قوام السلطنه و نهم اسفند همه و همه حلقه‌های بهم پیوسته توطئه‌های گوناگونی بودند که برای درهم شکستن دولت دکتر مصدق و قیام حق طلبانه ملت ایران طرح‌ریزی و اجرا شدند.

نویسنده تاکنون به نقش شاه به‌عنوان مرکز ثقل توجه بیگانگان و یاری‌رسان به آنان نه مطلبی نوشته‌ام و نه سخنی به میان آورده‌ام. نویسندگان زیادی در این باره مطالب ارزنده‌ای نوشته‌اند و بسیاری تاریکی‌ها را روشن ساخته‌اند. بدیهی است در شرح جریان کودتای مرداد ۱۳۳۲ به نقش شاه و دربار خواهیم پرداخت تا خوانندگان گرامی دریابند که مرحوم مصدق از یک سو با بریتانیا در مبارزه است؛ از یک سو دولت آمریکا که مصدق گمان دارد حامی اوست در تلاش برای غارت مستقل و یا شریک شدن با بریتانیا در چپاول نفت ایران است و از مصدق به‌عنوان بازیچه‌ای همانطور که خودشان هم اعتراف کرده‌اند استفاده می‌کند. در این گیر و دار شاه و دربار و رفیقان جاه‌طلب و مشکوک و نیمه‌راه مصدق هر کدام در یک توطئه علیه مصدق شرکت می‌کنند. مردم نیز عده‌ای بازیچه دست اینانند، جمع بیشتری از تکرار شعارها و حرف‌ها خسته شده‌اند و عده‌ای دیگر نیز در زیر پرچم حزب توده (که به نقش این حزب در جای خود اشاره خواهد شد) هر روز جنجالی تازه می‌آفرینند و بر تنگناهای دولت می‌افزودند. پیرامونیان خود دکتر محمد مصدق نیز در دولت یک‌پارچه و متحد نبودند. خود آن مرحوم نیز با سوءظن ذاتی کسی را به سینه پر راز خود راه نمی‌داد و در مورد مسائل حساس و تعیین‌کننده به مشورت نمی‌نشست و اگر مشورت می‌کرد بدان عمل نمی‌نمود و راه خود می‌رفت. اینهاست حقایق دردناک یکی از حساس‌ترین و خطرناک‌ترین دورانهای تاریخ ایران.

طبیعی است که یک فرد بدون برخوردارگی از یک سازمان و تشکیلات منسجم سیاسی و منضبط و بدون یاری همکاران قابل اعتماد و لایق در دولت و مخصوصاً در ارتش و شهربانی چگونه می‌توانست این مبارزه سنگین را به پایان اطمینان‌بخش برساند؟ اینها حقایقی است که باید بی‌غرضانه ثبت شود تا به هرکس بهای شایسته او داده شود و از غلو درباره این یا آن شخصیت و یا نفی همه امتیازات و توانایی‌های آنان جداً پرهیز گردد تا تاریخ ما از خدشه و لطمه مصون بماند که البته خواهد ماند و هیچ‌کس **دیجیتال**

نمی‌تواند و قادر نیست با جعلیات و داستان‌سرایی چهره پاک و نورانی حقیقت را بپوشاند. من بسی کوشیده‌ام هر ادعایی را متکی به اسناد و مدارک مطرح کنم و از خداوند مَنان همواره استعانت طلبیده‌ام که مرا در این راه مدد و هدایت فرماید. اگر گاهی هم قلم طغیان کرده است دقیقاً در مقاطع و مواردی بوده است که به موجب اسناد دیده‌ام افرادی که شناسنامه ایرانی داشته‌اند آنچنان به خاطر زر و زور و تأمین یک زندگانی مجلل توأم با قلدری و فخرفروشی در درکات خیانت سقوط کرده‌اند و بندهای گران بندگی و اسارت بیگانگان را بر گردن انداخته‌اند که یک ملتی را و یک سرزمینی را با خونسردی و با لبخندی برب معامله کرده‌اند، حتی در این معاملات ننگین هیچ ابایی نداشته‌اند که عندالاقضاً برای سود بیشتر کلاه دیگری هم بر سر ارباب قادر و غالب خود بگذارند. به نوشته زیر از کتاب وودهاوس سر جاسوس انگلیس در ایران توجه فرمائید:

«تا به حال مسئولیت من در قبال برادران (منظور سیف‌الله و اسدالله رشیدیان است) این بود که پول مورد احتیاج آنها را برای فعالیتشان تأمین نمایم. این کار را با خرید ریال در بازار آزاد و رد کردن آنها به زینر که او هم آن را در اختیار برادران می‌گذاشت انجام می‌دادم. یک شب زینر مریض بود و از من خواهش کرد که به جای او رابط ایرانی را ملاقات کرده و پول را به او بدهم. محل ملاقات منطقه‌ای در خارج تهران بود، وقتی که رابط ایرانی آمد من بسیار متعجب شدم زیرا او همان کسی بود که روز قبل ریال را از او خریده بودم.»<sup>۱</sup>

مزدورانشان هم از توبره می‌خوردند و هم از آخور. بنابراین انگلیس‌ها با طرح کودتا در ایران با نام رمز «آجاکس» همه زمینه‌ها را فراهم ساخته بودند. وودهاوس جزئیات بیشتری از این طرح به دست می‌دهد و می‌نویسد:

«دو قسمت جداگانه در این طرح بهم پیوستند، زیرا ما دو منبع جداگانه در اختیار داشتیم. یکی سازمان شهری بود که به وسیله سازمان برادران (منظور برادران رشیدیان است) اداره می‌شد و دیگری تعدادی از سران ایلات جنوب بودند که با ما همکاری داشتند... در سازمان شهری تعدادی از افسران ارتش و پلیس، وکلای مجلس و سناتورها،

ملاها، بازرگانان و روزنامه‌نویسان و سیاستمداران کهنسال همراه با سردسته‌های اراذل و چاقوکشان عضویت داشتند. نیروی جمعی این سازمان به وسیله برادران هدایت می‌شد و قرار بود که کنترل تهران را به دست گیرند... در همین زمان قرار بود سران قبایل جنوب به طرف شهرهای بزرگ جنوب هجوم ببرند... البته چنین عملیاتی خرج زیادی داشت شاید نیم میلیون پوند برای این کار احتیاج بود به علاوه ده هزار پوند که ماهانه به برادران پرداخت می‌کردیم.<sup>۱</sup>

وودهاوس در مورد ارتباط با قبایل و تجهیز آنان اعتراف و حشمتناکی دارد و می‌نویسد: «ما با قبایل در ارتباط بودیم... ولی اسلحه نداشتند... و البته نیروی هوایی یک هواپیمای کوچک داشت که مرا به جانب پایگاه عمده نیروی هوایی ما در خاور میانه برد. در آنجا من ترتیب حمل یک محموله اسلحه و تجهیزات را دادم... هواپیمای خود را در یک گوشه دورافتاده از فرودگاه تهران به زمین نشاندم و آن را قفل کرده و یک نفر گارد برای محافظت آن گماردیم... روز بعد محموله را به یک کامیون منتقل و بالاخره آن را در یکی از تپه‌های اطراف تهران زیر خاک مخفی کردیم.»<sup>۲</sup>

حقیقتاً دولت و نیروهای پلیس و آگاهی عجب تسلطی!! بر مملکت داشته‌اند. از ملاقات خواهر شاه با شاه خبر می‌دهند اما نه هواپیما را می‌بینند، نه کامیون حامل اسلحه را که از یک هواپیما بارگیری می‌کند و به طرف تپه‌ها می‌رود و آن همه اسلحه را در زیر خاک پنهان می‌کنند.

مرحوم مصدق به نحوی که بر بنده معلوم نیست از توطئه‌ها و تحریکات و اقدامات ماجراجویانه انگلیس‌ها در سفارت و عوامل آنان اطلاع می‌یابد و به همین دلیل با اعلام قطع روابط سیاسی با بریتانیا و اخراج همه کارکنان سفارت که توطئه‌گران کارکنان بوده‌اند نظیر وودهاوس، زینر و داریشر نیز از آن جمله بودند نقشه کودتای انگلیس‌ها را عقیم می‌گذارد. من در اینجا برای آگاهی خوانندگان گرامی باید این حقیقت را متذکر شوم جاسوسانی که خاطراتی می‌نویسند و یا مأموران سیاسی که پس از خاتمه مأموریت، آن هم اگر شرایط و مصالح مملکتشان ایجاب کند خاطراتی می‌نویسند و منتشر می‌سازند اولاً هرگز همه حقیقت مخصوصاً قسمتهای حساس آن را بر روی کاغذ نمی‌آورند و ثانیاً



بعضی حقایق را بسیار در لفاف می‌پیچند و در پوششی از کلمات حساب شده می‌گنجانند. حال با توجه به تعطیل سفارت بریتانیا در ایران و قطع موقت ارتباطات و توضیحی که نویسندگان در مورد خاطرات نویسان دادم قسمتی از نوشته وودهاوس را که به‌طور بسیار دقیق و ظریف اشاره به مطلبی دارد نقل می‌کنم. وودهاوس از مذاکرات خودش با آیدن وزیر خارجه انگلیس در جشن تولد هشتاد سالگی چرچیل یاد می‌کند. این جشن پس از موفقیت کودتای مرداد ۱۳۳۲ است. آیدن به همسر وودهاوس می‌گوید: «مونتی (یعنی وودهاوس) طرح جالبی برای کودتا علیه مصدق بدون مشارکت آمریکایی‌ها در سال ۱۳۳۱ داشته است اما من مخالفت کردم و گفتم بدون مشارکت آمریکایی‌ها به نتیجه مطلوب نمی‌رسیم.» وودهاوس در اینجا اضافه می‌کند: «من پس از ابراز موافقت با نظر آیدن گفتم اتفاقاً بیدل اسمیت (رئیس وقت سازمان سیا یعنی سازمان اطلاعات و جاسوسی آمریکا) نیز در نوامبر ۱۹۵۲ (سال ۱۳۳۱) ضمن مذاکره‌ای مخصوصاً تأکید کرد که سرنگونی مصدق غیرممکن نیست اما هرگز نخواهی توانست طرف خود را سر جای خودش نگهداری.»<sup>۱</sup>

تأکید روی جملات اخیر از من است. به‌طور روشن و با زبان بی‌زیبانی رئیس سرویس اطلاعات و جاسوسی آمریکا به سر جاسوس انگلیسی هشدار می‌دهد که ممکن است بتوانی مصدق را سرنگون کنی اما نه جانشین او را می‌توانی نگهداری و نه حریف خود را از میدان بدر کنی و کاملاً به او می‌فهماند تنها چاره‌ای که دارید کنار آمدن با خودمان است. در اینجا بنده فقط می‌توانم با استناد به همین اعترافات ضمنی حدس بزنم که آمریکا به وسیله سازمان جاسوسی خود به هر طریق اما قطعاً از تحرکات کودتایی انگلیسی‌ها آگاهی یافته است و برای حفظ منافع خود و اینکه حریف را وادار به سازش سازد موضوع را به اطلاع مرحوم مصدق رسانده است که هم تلاش انگلستان را خنثی کند و هم اعتماد بیشتر نخست‌وزیر ایران را جلب نماید. البته این فقط حدس من است آن هم براساس قرائن و شواهد و هیچ دلیلی جز همین اعتراف ضمنی وودهاوس و آیدن و بیانات ژنرال بیدل اسمیت ندارم. یعنی تمام تلاش مزورانه آمریکا در حمایت از دولت مرحوم دکتر مصدق با این هدف بوده است که انگلیس‌ها را آماده برای کنار آمدن با

۱- نقل از کتاب «طرح چکمه» نوشته وودهاوس صفحه ۵۰.

خودشان بکنند و در غارت منابع نفتی ایران شریک و سهمی شوند و برای رسیدن به این هدف نیز بسی عجله و شتاب داشته‌اند. «کرمیت روزولت» در کتاب خود به نام «کودتا در کودتا» اعتراف جالبی دارد. وی می‌نویسد «... با اتوبوس محلی به دفتر ژنرال بیدل اسمیت در سیار رفتم تا با ژنرال یک صحبت «خودمانی» داشته باشیم... ژنرال با خشونت معمولی اش سؤال کرد چه موقع این انگلیسی‌های تو خالی برای صحبت کردن با ما خواهند آمد؟ و چه موقع عملیات ما وارد مرحله اجرایی خواهد شد؟»<sup>۱</sup>

همین رئیس سازمان سیا یعنی ژنرال بیدل اسمیت که دانسته بود انگلستان در تنگنا قرار گرفته و چاره‌ای جز کنار آمدن با آمریکا ندارد به روزولت توصیه می‌کند برای تمام کردن کار به لندن برود و پیروزمندانه می‌گوید: «شما از این نظر در لندن با هیچ مشکلی روبه‌رو نخواهید شد. بیدل عملاً هیچگاه نمی‌خندید ولی پوزخند ملایمی زد که نشان دهد که خوشش آمده است آنها (منظور انگلیس‌هاست) هرچه را که ما پیشنهاد کنیم بی‌چون و چرا قبول می‌کنند.»<sup>۲</sup>

وودهاوس سرجاسوس انگلیسی و طراح کودتا پس از دستور دولت ایران برای قطع روابط سیاسی ناچار به ترک فوری ایران می‌شود و بنابر دستور ای‌دن وزیر امور خارجه بریتانیا برای ملاقات فوری با او به لندن باز می‌گردد. به همکاران خود در طرح کودتا دستور می‌دهد به بیروت بروند و به آنها قول می‌دهد که اگر دولت انگلیس با اجرای طرح که باید به وسیله برادران رشیدیان و قبایل جنوب انجام گیرد موافقت کرد برای دیدار آنها خود نیز به بیروت خواهد رفت. ضمناً چون با عزیمت مأموران انگلیسی ارتباطات با عوامل ایرانی مختل می‌گردید به کمک چند تن از انگلیسی‌های مقیم ایران که کارمند سفارت نبودند و قطعاً در پوشش‌های دیگر نظیر تاجر و کارشناس فعالیت می‌کردند و همینطور مسئول سازمان سیا در سفارت آمریکا ترتیبی می‌دهد که تماسها با رابطهای ایرانی حفظ شود.

بنابر نوشته بریان لاینگ: «شبکه توطئه چیان انگلیس اکنون باید از راه دور یاری می‌شدند. برادران رشیدیان مجهز به یک رادیوی ترانزیستوری بودند تا تماس خود را با M.I.6 (سازمان اطلاعات مرکزی انگلیس) حفظ کنند.»<sup>۳</sup>

۱- نقل از کتاب «کودتا در کودتا» صفحه ۱۲۴.

۲- همان مأخذ صفحه ۱۲۵.

۳- کتاب «سقوط امپراطوری» صفحه ۵۴.



اسدالله رشیدیان کارگردان اصلی کودتای مرداد ۱۳۳۲ بود.

من در اینجا باید به عنوان اطلاعات شخصی اضافه کنم که برادران رشیدیان را به یک گیرنده و فرستنده ترانزیستوری مجهز ساخته و طرز کار با آن را نیز به آنان آموخته بودند. اسدالله رشیدیان این کار را انجام می داد. تماس آنان با قبرس بود که هم‌اکنون نیز مرکز دریافت و ارسال پیامهای اطلاعاتی و جاسوسی انگلیس در آنجاست و نزدیکی قبرس با بیروت این امکان را می داد که وودهاوس، زینر، داربیشر و دیگران به راحتی بتوانند با برادران رشیدیان و سایر عوامل خود در ارتباط باشند. تردید نیست که آنان روابط پنهان و سازمان یافته دیگری نیز غیر از برادران رشیدیان و سران عشایر داشته‌اند که هرگز نخواسته‌اند این روابط را فاش سازند.

نویسنده نیازی نمی‌بیند به مسافرت‌های نمایندگان به اصطلاح میانجی آمریکا نظیر اورل هریمن و دیگران اشاره کند چرا که نویسندگان ارجمند دیگر مطالب زیادی در این باره نوشته‌اند. به ملاقات‌های مکرر سفیر کبیر توطئه‌گر، مکار و متقلب آمریکا یعنی لویی هندرسن نیز با مرحوم مصدق چه حاجت است که اشاره شود که تکرار مکررات خواهد بود. اما تأکید بر این حقیقت تلخ و دردآور اگرچه تکراری ضرورت دارد همان زمان که مرحوم مصدق بی‌درنگ هر پیشنهادی را در مورد نفت رد می‌کرد (و شاید هم حق داشت چرا که آن را تأمین‌کننده منافع ایران نمی‌دانست و به دنبال خیال محال بود.) و خود را در چهار دیواری یک خانه محبوس کرده بود و از نظر خارجی دلخوش به حمایت بشردوستانه!! آمریکا و در داخل مستظهر به میتینگ‌ها، راه‌پیمایی‌ها و زنده‌باد و مرده‌باد می‌بود دشمنان آشکار و دوستان!! متقلب سفره را هرچه گسترده‌تر می‌چیدند و برای هجوم به آن با هم کنار می‌آمدند و آماده می‌شدند و صد البته که خوان و نان این سفره منابع نفتی سرزمین ما و خون دل و رمق و توان ملت رنجیده بی‌توش و نان ابران می‌بود. آنان را در مقابل این غارت وسیع چه باک که دست در کیسه کنند و چند بدره زر به قره نوکران و خادمان خود و در واقع خائنان به ملت ایران ببخشند که اینها در نوکری و چاکری و تملق‌گویی به مخدومان بیگانه بی‌تاب و بی‌قرار بودند. متأسفانه من خود شاهد این صحنه‌ها بودم. لعنت خدا و نفرین ملت ایران بر اسلافشان که همچون خودشان بودند و بر خودشان! که برای منافع بیگانه کمر بندگی بستند و بر اخلافشان باد که تمام شواهد حاکی از آن است که همان راه را می‌روند.

مرحوم مصدق که قطعاً و حتماً به عنوان رئیس دولت و نخست‌وزیر از حجم وسیع توطئه‌ها و تحریکات و زمینه‌چینی‌های کودتا، اگر نه اطلاعات کامل لاقابل اخبار لایقی به او می‌رسید که اگر چنین نبود امر به تعطیل سفارت انگلیس و اخراج کارکنان آن نمی‌داد، چگونه است که خود را از بیم سوءقصد‌های احتمالی (که چه بسا حق داشته است) در یک خانه محبوس کرده و گمان می‌برده است که با چند اعلامیه و چند نطق رادیویی همه توطئه‌ها چون حباب آب در فضا نابود می‌شود؟ حقیر حیرت بر حیرتم افزوده می‌شود. عدم قاطعیت، تزلزل عجیب در اتخاذ تصمیمات حاد در مواقعی که مصالح ملی و منافع حیاتی یک ملت لاقابل از نظر آن مرحوم مطرح است و راحت و آزاد گذاردن مزدوران ریز و درشت و شناخته شده بیگانگان در ارتکاب اعمال و اقدامات خلاف میهن همه **بیعتال**

نشانه‌های آن است که هر فردی صرف‌نظر از نقاط قوت و ضعف به درد هر کاری در همه زمانها و همه مکانها نمی‌خورد. بیائیم با پرهیز جدی از هر نوع احساسات و عواطف شخصی و فردی و حتی علائق و مناسبات گروهی این را به‌عنوان یک اصل خدشه‌ناپذیر در سیاست و حکومت بپذیریم که از تفکر و تعقل و منطق و استدلال در برخورد با هر موضوعی پیروی کنیم. این ذهنیت پر آسیب و زیان‌بخش را از دل و جان بزدایم که برای فرار از اندیشیدن و فقط به تشویق این و آن قهرمان‌بازی و افسانه‌پردازی و بت‌تراشی را پیشه گیریم. این یک نوع فرار از مسئولیت‌های فردی و اجتماعی و تاریخی است. بیائیم در ترازوی انصاف نیک و بد را با هم بسنجیم؛ از نقاط قوت یک انسان تجلیل کنیم و نقاط ضعف را نیز مطرح سازیم. این است راه اعتلاء و ارتقاء حیات سیاسی و اجتماعی. ملت ایران به حق و بجا سزاوار آن است که بر این قله رفیع خیمه زند.

مایلم در اینجا به حقیقت دیگری اشاره کنم. من داستان‌نویس نیستم. ماجرای کودتای مرداد سال ۳۲ نیز قصه و داستان نیست. این کودتا یکی از نقطه‌عطف‌های بزرگ و تعیین‌کننده در تاریخ معاصر ایران است. بنابراین هر فرد یا گروه یا حزبی به هر شکل و به هر صورت موجبات انجام این کودتا و تحمیل آن را به ملت ایران موجب شده است باید افشاء شود و برای ثبت در تاریخ مسئولیت‌های قطعی آنان برملا گردد. بنابراین اگر گاهی به اقتضای موضوع اشاراتی دارم که ممکن است به طغیان قلم تعبیر شود برای آن است که خوانندگان عزیز و هوشمند و بویژه نسل پرشور و ارزنده جوان با عنایت به حقایق تاریخی بر آگاهی‌های خویش بیافزایند و با دیده باز و با استفاده از تجارب تاریخی با مسائل برخورد کنند. سلاح تعقل و به مدد آن تشخیص را از کف نهند. یقین دارم با استعداد ژرف و شگرف که در نهاد و در جوهر این ملت سرفراز است راه صحیح را با استواری خواهد پیمود و آینده را علی‌رغم تلخی‌های گذشته هرچه مجلل و با شکوه خواهد ساخت. انشاءالله.

آمریکایی‌ها سکان را به دست می‌گیرند...

حال اندک اندک به متن اصلی کودتا یعنی مرحله اجرایی آن می‌رسیم. چنانکه پیشتر گفته شد پس از تعطیل سفارت انگلیس در تهران طرح کودتا که انگلیس‌ها می‌خواستند خود رأساً به آن دست بزنند عقیم ماند و انگلیس‌ها کاملاً به این نتیجه

رسیدند که آمریکا از طعمه نفت ایران به آسانی صرف نظر نمی‌کند و با حمایت ظاهری از دولت مرحوم مصدق هر روز مشکل تازه‌ای برای آنان ایجاد می‌نماید. این است که با اکراه و با خشم تمام مجبور شدند هر طور که ممکن بود با آمریکا به مصالحه برسند. پس از ورود وودهاوس به لندن، ایدن در ملاقات با او می‌گوید «عملیاتی در این سطح بدون حمایت آمریکا شانس موفقیت نخواهد داشت»<sup>۱</sup> و بعد وودهاوس اضافه می‌کند: «این همیشه عقیده خود من نیز بود»<sup>۲</sup>.

مطلب مهم دیگر اینکه در تمام دوران دولت مرحوم دکتر مصدق همواره انگلیس‌ها برای ارباب آمریکایی‌ها این مطلب را تکرار و تلقین می‌کردند که اگر مصدق سقوط نکند ایران به دست کمونیست‌ها خواهد افتاد و حزب توده قدرت را در دست خواهد گرفت. انگلیس‌ها از حساسیت آمریکایی‌ها از این موضوع کاملاً آگاه بودند. من در جای خود به طور مستدل نشان خواهم داد که حداقل بخشی از رهبری حزب توده کاملاً در جهت منافع و نیات و برنامه‌های بریتانیا عمل کرده است. اینها همان کسانی بودند که مرحوم مصدق در دادگاه نظامی دانسته و آگاهانه و برای ثبت در تاریخ و هشدار به آیندگان از آنان با تلخی به نام «توده‌ای - نفتی» یاد کرد. در موقع خود به این موضوع خواهم پرداخت. آنچه مسلم است وجود کمونیسم برای بریتانیا بیش از هر کشور دیگری سودبخش بود. دائماً آمریکا را از آنها می‌ترساند و اینجا و آنجا برای ایالات متحده آمریکا دردسر می‌آفرید. چون این موضوع نوشتار مستقل دیگری را می‌طلبد بنابراین فعلاً به همین مختصر قناعت می‌شود. من در قسمت اعظم مطالب به اسناد و مدارک تکیه کرده‌ام و آنها را متکماً قرار داده‌ام. در مورد تاکتیک انگلیسی‌ها برای ترساندن آمریکایی‌ها از کمونیسم به اعتراف خود وودهاوس طراح اصلی کودتا مراجعه می‌کنم که وقتی مأمور می‌شود به آمریکا برود و موافقت آمریکایی‌ها را برای حذف مصدق به دست آورد می‌نویسد:

«چون نمی‌خواستیم که به من تهمت بزنند که می‌خواهم از آمریکایی‌ها برای مشکلات خودمان استفاده کنم، تصمیم گرفتم که اصلاً روی مسئله خطر کمونیست‌ها در ایران تأکید کنم تا بر سر مسئله به دست‌گیری مجدد صنایع نفت ایران به وسیله خودمان.

من این طور بحث می‌کردم که حتی اگر ما با مصدق به راه‌حلی در مورد نفت دست یافتیم با این حال مصدق قادر به جلوگیری از کودتای حزب توده در آینده نیست. بنابراین مصدق باید از کار برکنار شود.<sup>۱</sup>

چند ماه بعد که جلسه دیگری این بار بعد از انتخابات ریاست جمهوری آمریکا و روی کار آمدن جمهوریخواهان با شرکت مقامات انگلیسی و آمریکایی تشکیل می‌گردد و وودهاوس می‌نویسد: «مقامات بریتانیایی بر این عقیده و تصمیم بودند که مقدّماتاً درباره همکاری موثر دولت آمریکا با مقامات بریتانیایی علیه مصدق سئوالی مطرح نکنند. مقامات بریتانیایی در عوض سئوال فوق موضوع دیگری را با شخصیت‌های آمریکایی در میان گذاشتند و گفتند تنها هدف بریتانیا جلب موافقت مصدق و یا وادار کردن وی به انجام یک رشته اقدامات یا عملیات مؤثر علیه کمونیست‌هاست... اما هر بار هندرسن گفته و حتی تأکید کرده بود که انجام این کار تا پیش از حل اختلاف قطعی در مورد قضیه نفت غیرممکن است.»<sup>۲</sup> (تأکید روی جملات از من است.)

من تقاضا می‌کنم خوانندگان گرامی آنچه که اخیراً و در بخش قبل از آن از وودهاوس طراح کودتا آوردم مجدداً مطالعه فرمایند تا چند نکته دقیق روشن شود. اولاً انگلیس‌ها هنوز در فکر آنند که آمریکا را از خطر حزب توده و کمونیسم بترسانند و چنین وانمود سازند که فقط از دولت مصدق می‌خواهند که با حزب توده و کمونیست‌ها مبارزه کند. ثانیاً با سماجت و سرسختی عجیبی تا آخرین حد ممکن می‌کوشند از شرکت آمریکایی‌ها در غارت نفت ایران جلوگیری کنند و همچنان خود منحصراً این ثروت سرشار را در اختیار داشته باشند، ثالثاً هندرسن سفیرکبیر آمریکا در ایران که به موجب اسناد قبلی بنا بر ادعای روزولت نقش تعیین‌کننده در تصمیمات داشته و تصمیم آخر را می‌گرفته است بلوف و حقه انگلیسی‌ها را تشخیص داده و طوری پاسخ داده که آنها را مجبور کند درباره نفت به مذاکره و معامله بنشینند و رابعاً و مهمتر از همه اینکه حزب توده و اقدامات و تظاهرات آن چه ثروت و دستاویز ارزنده‌ای در دست بریتانیا بوده است که از این حربه علیه مصدق و ترساندن آمریکایی‌ها استفاده کند. آیا این اسناد که نهایت درجه رازداری در افشاء آنها به کار رفته است و فقط کلیات را مطرح ساخته با تمام

۱- نقل از کتاب «طرح چکمه» صفحه ۲۱.

۲- همان مأخذ صفحه ۲۶.

فقر منابع به اندازه کافی صحنه کودتا را روشن نمی‌کند؟

به هر حال پس از چانه‌زدنهای زیاد و مذاکرات پر پیچ و خم که هر طرف می‌خواهد طرف مقابل را فریب دهد و به گرفتن امتیازات بیشتری موفق گردد بالاخره بر روی غارت مشترک از منابع نفتی ایران به توافق می‌رسند و البته از این توافق خود در کتابهایی که نوشته‌اند به کنایه و اشاره یاد می‌کنند و بالاخره وودهاوس می‌نویسد:

«طرحی که من با خود به واشنگتن برده بودم عملیات چکمه نامیده می‌شد.»<sup>۱</sup>

این همان نام رمزی است که بر کودتای ۲۵ مرداد سال ۱۳۳۲ گذارده بودند. برای اطلاع خوانندگان گرامی باید یادآور شوم برخلاف نظر بسیاری نویسندگان و محققان محترم ایرانی که کل طرح کودتا و توافق بر سر آن را به حکومت آیزنهاور و حزب جمهوریخواه نسبت می‌دهند طرح کودتا در زمان حکومت دموکراتها و ریاست جمهوری ترومن تهیه شده است. بدین معنی که مذاکرات مقدماتی و توافقیها به نتایج نسبتاً قطعی رسیده بود و فقط منتظر مانده بودند که نتیجه انتخابات ریاست جمهوری آمریکا که نزدیک بود روشن شود تا عملیات وارد مرحله اجرا گردد. در انگلستان نیز محافظه‌کاران به قدرت رسیده بودند و بی‌صبرانه منتظر نتیجه انتخابات آمریکا بودند تا کار را یکسره کند.

تصادفی نیست که پس از پیروزی جمهوریخواهان در انتخابات آمریکا و ریاست جمهوری آیزنهاور وقتی دو برادر به اسامی جان فاستر دالس و آلن دالس به وزارت خارجه و ریاست سازمان سیای آمریکا می‌رسند، با فاصله کمی چرچیل نخست‌وزیر انگلیس، ایدن وزیر امور خارجه و مشاوران آنها و طراح کودتا وودهاوس شتاب‌زده خود را به آمریکا می‌رسانند تا توافقیهای نهایی را هم در مورد نفت ایران و هم برای انجام کودتا و از بین بردن دولت دکتر محمد مصدق انجام دهند. بالاخره هم توافقیها صورت پذیرفت و زمان آن فرا رسید که دو طرف توطئه‌گر منابع اطلاعاتی و عملیاتی خود را در اختیار یکدیگر بگذارند و فرماندهی عملیات را تعیین کنند. به دلیل قطع روابط سیاسی ایران و انگلیس و عدم امکان ورود انگلیس‌ها به ایران ناگزیر انگلیس‌ها موافقت می‌کنند که «کرمیت روزولت» صاحب‌منصب عالی‌رتبه سیا رهبری عملیات اجرایی کودتا را در



محل یعنی در ایران به عهده بگیرد. لایپنگ در کتاب «سقوط امپراطوری» می‌نویسد:

«از آنجا که هیچ انگلیسی در این زمان نمی‌توانست وارد ایران شود روزولت یگانه‌تاز معرکه شد و کارگردانی کودتا را به عهده گرفت.»<sup>۱</sup> من «کرمیت روزولت» را که به اختصار و به‌طور خودمانی «کیم» صدا می‌کردند به کزات دیدم. البته با او مذاکره‌ای نداشتم. نه او زبان مرا می‌فهمید و نه من زبان او را. گاهی اوقات سیف‌الله رشیدیان بعضی مطالب بی‌اهمیت را ترجمه می‌کرد. برخلاف آمریکایی‌ها کمی کوتاه‌تر از متوسط بود، بینی کوچک و چشمان ریز نسبتاً خواب‌آلود و سر بزرگی که با تنه‌اش متناسب نبود داشت. ظاهراً آدم احمقی به‌نظر می‌رسید، لاقلاً قیافه‌اش و حرکات کندش این‌طور نشان می‌داد. در نگاهش و حرف زدنش هیچ اثری از هوش و چالاکی دیده نمی‌شد. من بتدریج پی بردم که در پس این چهره آرام و ظاهراً احمق چه شیطان بزرگ و چه روباه مکاری پنهان است. به هر حال این «کیم» یا بهتر بگویم «کرمیت روزولت» باید رهبری عملیات کودتایی را در تهران داشته باشد که طرح آن را وودهاوس مقام عالی‌رتبه جاسوسی انگلیس ریخته بود و حالا باید در خارج از ایران بنشیند و با دلهره گوش به زنگ اجرای دقیق طرح باشد.

به‌طوری که نویسنده قبلاً اشاره داشت پس از توافقات لازم انگلیسی‌ها باید منابع اطلاعاتی و عملیاتی خود را (لااقل بخشی از عوامل و اطلاعات) در اختیار فرمانده آمریکایی عملیات یعنی «کرمیت روزولت» قرار دهند. طبیعی است که انگلیسی‌ها آنقدر خام و ناشی نبودند که همه منابع اطلاعاتی خود را در اختیار روزولت قرار دهند. روزولت پس از سالها و هنگامی که کتاب خود را نوشت به این موضوع اشاره مختصری می‌کند و می‌نویسد: «آنها بعضی ارتباطات مهمی داشتند که فکر نمی‌کردند آشکار ساختن آن ضروری باشد.» و بعد اضافه می‌کند: «اما حداقل آنها تماس ما را با دو نفر برقرار کردند که تصور می‌شد می‌تواند بزرگترین موارد استفاده را داشته باشد... من آنها را ندیده بودم اما انگلیسی‌ها به آنها اعتماد بسیار داشتند و به‌شدت آنها را توصیه می‌کردند حتی اگر در حین عملیات هیچ فرد انگلیسی در ایران نباشد.»<sup>۲</sup> این دو نفر

۱- سقوط امپراطوری صفحه ۵۷.

۲- کتاب «کودتا در کودتا» صفحه ۲۰.

سیف‌الله و اسدالله رشیدیان بودند که تا این حد مورد اعتماد انگلیسی‌ها قرار داشتند. اما این دو برادر که از اختلاف انگلیسی‌ها با امریکایی‌ها بر سر نفت اطلاع داشتند آنقدر در دفاع از انگلیس و مخالفت با آمریکا سینه چاک کرده و آنچنان کاسه گرمتر از آتش شده بودند که جاسوس کارکشته بسیار زیرکی همچون وودهاوس نگران است که مبادا این دو نفر حال که فرمانده عملیات یک امریکایی است خودسری کنند و حاضر نباشند غیر از انگلیسی فرد دیگری بر آنها فرماندهی کند. در این باب وودهاوس می‌نویسد: «منتهی دو مشکل در سر راه دیده می‌شد. یکی راضی کردن برادران که تحت نظر و راهنمایی امریکایی‌ها کار بکنند که خوشبختانه آنها این پیشنهاد را با اکراه پذیرفتند، در کمال صداقت و وفاداری به آنچه که گفته بودند عمل کردند و شخص روزولت نیز بعداً ضمن تأیید این موضوع خاطر نشان ساخت که برادران به وعده خود به تمام معنی عمل نمودند. مشکل دوم آرام کردن اعصاب شاه و متقاعد نمودن وی به این امر که هدف طرح و عملیات مشترک انگلستان و آمریکا تنها سرنگون کردن مصدق است نه پایین کشیدن وی از تخت سلطنت.»<sup>۱</sup>

این معنی واقعی ارباب و نوکر است. نوکرها گاهی به خاطر خوش آیند بیشتر ارباب برای دشمنان خیالی یا واقعی آنچنان عربده و ساطور می‌کشند که انسان حیرت می‌کند این همه «جان‌فشانی!!» چه معنی دارد؟ حقیقت این است که نوکرها گاهی از ارباب‌ها خطرناک‌تر و بی‌شرم و حیاترند. این سخن گزافه نیست که در نقل و ثبت بخشهایی از خاطرات خارجی‌ان وقتی سخن از مزدوران و نوکران ایرانی آنهاست انسان رنج می‌برد و قلم از نوشتن باز می‌ماند. مرده‌شور آن زندگی را ببرد که آلوده به این خفت‌ها و خواری‌ها باشد. اینها، این نوکرها حتی یکی از رندان و توطئه‌گران روزگار یعنی وودهاوس را هم فریب داده بودند که گمان کرده بود این دو برادر آنچنان مزدوران وفاداری هستند که فقط حاضرند زیر فرمان انگلیس‌ها باشند اما نمی‌دانست و نمی‌فهمید که اینها سالها بعد حلقه نوکری آمریکا را برای چپاول و غارت بیشتر به گردن می‌اندازند و اسدالله رشیدیان با همان روزولت امریکایی کمپانی مشترک تشکیل می‌دهند و به غارت ایران می‌پردازند. ارقه‌ها نسیم را هم می‌دزدند ولو مال ارباب دیروزی باشد.

در مذاکرات بین هیئت‌های آمریکایی و انگلیسی باید روی فردی که به‌عنوان نخست‌وزیر جانشین مصدق می‌شد نیز توافق می‌گردید. این توافق زود به‌دست آمد. و ودهاوس می‌نویسد:

«موافقت وزارت خارجه خودمان را راجع به یک لیست ۱۵ نفری از سیاستمداران ایران کسب کرده بودم... ژنرال فضل‌الله زاهدی جزء گروه سوم بود و در خلال بحث‌های ما با آمریکایی‌ها به زودی چنین نمایان شد که این شخص به احتمال زیاد هم برای ما و هم برای آمریکایی‌ها قابل قبول می‌باشد. با زاهدی قبل از خروج از ایران در تماس بودم.»<sup>۱</sup>

گفتنی است که سرلشگر فضل‌الله زاهدی همان زمان به اتهام یک کودتای نافرجام تحت تعقیب و متواری بود. اگر مأمورین ایرانی نمی‌توانستند او را دستگیر کنند به این دلیل بود که در خانه‌های امن کارکنان سفارت آمریکا اقامت داشت و در زمان اجرای عملیات کودتا به سفارت آمریکا منتقل شد و از همانجا لباس ژنرالی!! را فاتحانه!! دربر کرد. و ودهاوس به درستی می‌نویسد که:

«در تهران پلیس مصدق برای پیدا کردن زاهدی دست به عملیات وسیع و دامنه‌داری زد، در حالی که زاهدی در سفارتخانه آمریکا پنهان شده بود.»<sup>۲</sup> باید این موضوع بسیار مهم را هم در نظر داشت که انگلیس‌ها پس از وقایع سوم شهریور ۱۳۲۰ و ورود نیروهایشان به ایران عده زیادی را به‌عنوان عوامل آلمانی دستگیر کردند. فضل‌الله زاهدی یکی از آنان بود. اما از آنجا که انگلیس‌ها هیچ موقعیتی را برای سوءاستفاده از دست نمی‌دهند و از هر حادثه‌ای حداکثر استفاده را می‌کنند عمداً عده‌ای از عوامل قطعی خود را به‌عنوان مأموران آلمانی دستگیر کردند تا در آتیه بتوانند از وجود آنها استفاده لازم را ببرند. فضل‌الله زاهدی یکی از آنان بود که به فلسطین منتقل شد و پس از چندی که خوب پخته!! شد او را به ایران بازگرداندند. اگر جز این بود که انگلیس‌ها نام او را در ردیف کاندیداها قرار نمی‌دادند. قاعدتاً هیچ زندانی با زندانبان خود آن هم از نوع بیگانه نمی‌تواند روابط دوستانه و مورد اعتماد داشته باشد.

مضافاً و ودهاوس اعتراف می‌کند که قبل از ترک ایران با او در ارتباط بوده است. پسر

۱- نقل از کتاب «طرح چکمه» نوشته و ودهاوس.

۲- همان مأخذ صفحه ۴۳.

این ژنرال فاتح!! اردشیر زاهدی بود که در کودتا نقش پادو را به خوبی ایفا نمود و هم او بود که بدون سواد کافی و بدون آنکه لیاقت و شخصیت لازم را داشته باشد سفیرکبیر ایران در آمریکا و در انگلستان گردید و از آن بالاتر و مهمتر به صندلی وزارت امور خارجه تکیه زد. آنچنان غروری بر اثر فقدان ظرفیت بر او چیره شد که حتی در جلسات هیئت وزیران نیز شرکت نمی کرد. جای تعجب هم نبود که داماد شاه و پسر ژنرال فاتح!! بود و با همه کم سوادی و بی لیاقتی باید بر فرق سر دولتمردان آن روز بنشیند که چه دولت مردانی!! چرخ بازیگر است و بازیچه هایش.

بنابراین زمان آن فرا رسیده بود که فرمانده عملیات یعنی گرمیت روزولت کار خود را آغاز کند. وی در زمان جنگ جهانی دوم به عنوان افسر اطلاعاتی و جاسوسی به ایران آمده بود و پس از آن نیز به کرات از ایران دیدن کرده و با شاه ملاقات هایی نموده بود. بنابراین محیط ایران و تهران برایش نا آشنا نبود. پس از تصویب تمامی طرح کودتا «روزولت» چندین سفر به ایران می نماید و با رابط های ایرانی ترتیب مقدمات کار را می دهد و برای مشورت های بیشتر به بیروت می رود که در آنجا انگلیس ها بی تابانه منتظر شروع به اقدام و اخذ نتیجه بودند. بالاخره قرار روز و ساعت کودتا و نحوه آن گذاشته می شود و روزولت در ۲۸ تیر ۱۳۳۲ از طریق مرز خانقین وارد ایران می شود و مستقیماً به منزل رئیس سازمان سیا در ایران می رود. حال باید با کمی درنگ به نقش شاه در توطئه آشکار خارجی علیه دولتی که بر سر کار است بپردازیم. روزولت در مورد برنامه کودتا می نویسد: «این برنامه شاه ایران، وینستون چرچیل، آنتونی ایدن، آیزنهاور، جان فاستر دالس و سیا را در بر می گرفت. مقصود از این اتحاد برانداختن نخست وزیر ایران دکتر محمد مصدق بود.»<sup>۱</sup>

وودهاوس می نویسد: «تنها مشکل اساسی که گاهی هم سد راه اجرای طرح های ما می شد ضعف فوق العاده شاه در اتخاذ تصمیم و تردید دائمی او بود.»<sup>۲</sup>

روزولت مدعی است که به وسیله رابطی تقاضای ملاقات شاه را کرده است و در نتیجه با اتومبیل به کاخ سعدآباد می رود و دوبار ملاقات با شاه تکرار می شود و طرح های

۱- نقل از کتاب «کودتا در کودتا» نوشته روزولت - صفحه ۶.

۲- از کتاب «طرح چکمه» صفحه ۳۲.



سرلشکر زاهدی و پسرش اردشیر زاهدی

کودتا را تا آنجا که به شاه مربوط می‌شده است مطرح می‌کند. روزولت می‌نویسد: «در حال حاضر ملاقات با شاه ضروری شده بود و زمان آن فرا رسیده بود. با آنها (یعنی برادران رشیدیان) مشاوره کردم که چگونه خواهیم توانست این ملاقات را عملی سازیم. جواب این بود که خیلی مشکل نیست... پسر خندان (منظور اسدالله رشیدیان است) که با او روابط نزدیکتری داشت موقعیت را فراهم آورد که به شاه اطلاع داده شود که یک آمریکایی از طرف آیزنهاور و چرچیل تقاضای شرفیابی سری دارد.»<sup>۱</sup>

#### برادران رشیدیان کارگزاران اصلی کودتا بودند...

در اینجا لازم است خوانندگان ارجمند را به این حقیقت متوجه سازم که روزولت کتاب خود را با لاف و گزاف فراوان و خودستایی زیاد نوشته است. غالب مطالب او آشکارا تحریف حقیقت است و بیشتر بنابر خصلت چنین آدمهایی در راه گمراه کردن خوانندگان معمّاسازی می‌کند. حقیقت این است که روزولت در آن روزها هرگز با شاه در

۱- از کتاب «کودتا در کودتا» صفحه ۱۶۶.

کاخ سعدآباد ملاقات نکرده است، چه در آن شرایط حساس نه شاه ترسو حاضر می شد با روزولت در کاخ ملاقات کند و نه خود روزولت با مأموریت خطیری که به عهده داشت جرأت می کرد چنین بی احتیاطی خطرانگیزی را بپذیرد. به علاوه شاه در برابر آن همه چشمان باز حداقل سربازان و افسران که بعداً آشکار شد بعضی از آنها از اعضاء سازمان نظامی حزب توده هستند چگونه می توانست خود را در داخل اتومبیل آن هم جلو پلکان کاخ مخفی کند و یک مذاکره حساس و تقریباً طولانی را با روزولت انجام دهد؟ اینها سراپا افسانه سازی ها و دروغ پردازیهای روزولت است. حقیقت چیز دیگری است. بعد از انقلاب اسلامی روزی در لندن به اسدالله رشیدیان گفتم (البته کتاب روزولت هنوز انتشار نیافته بود). این کودتای ۲۸ مرداد مثل اینکه بیش از صد نفر پدر و مادر و طراح و مجری ایرانی و خارجی داشته است. به فوریت گفت همه اش خودم بودم. شاه آنقدر می ترسید که گاهی من خنده ام می گرفت. من ناچار بودم ترتیب ملاقات او را با روزولت بدهم (روزولت در این زمان زنده بود و با همین اسدالله رشیدیان شرکت عظیمی داشتند که مقادیر متنابهی اسلحه در زمان شاه معامله کرده بودند و سر و صدای کمیسیون های سنگینی که گرفته بودند در کنگره آمریکا هم پیچیده بود و تحقیقاتی در جریان بود). به شاه پیام دادم که ملاقات بسیار سری با یک رابط خارجی که شما او را می شناسید لازم است انجام گیرد، بنابراین در ساعت نه و نیم شب در اواسط جاده نیاوران منتظر خواهیم بود و من چراغهای کوچک اتومبیل را روشن نگاه می دارم. (لازم به یادآوری است که در آن زمان خیابان فعلی پاسداران که به جاده نیاوران معروف بود به این شکل نبود. جاده باریکی بود که در دو طرف خاکریز داشت. ساختمان هایی هم وجود نداشت و به نیاوران وصل می شد). شاه با اتومبیل که خودش می راند رسید و در گوشه دیگر جاده کمی دورتر پارک کرد و به سرعت خودش را داخل اتومبیل من انداخت و با روزولت روبه رو شد. چند دقیقه ای نگذشته بود که یک اتومبیل که با نور بالا حرکت می کرد از روبه رو ظاهر شد. شاه آنقدر ترسید که خودش را از اتومبیل به پایین خاکریز انداخت و من برای اینکه بیشتر ترسد پتو را رویش انداختم و گفتم «اعلیحضرت نگران نباشید خطری به وجود نخواهد آمد.»

چند سال بعد از مرگ اسدالله رشیدیان بریان لاپینگ که هم از آرشیوهای محرمانه

انگلیس استفاده کرده بود و هم با دست اندرکاران انگلیسی کودتا مصاحبه به عمل آورده [بجیتال](#)

بود در کتاب «سقوط امپراطوری» نوشت:

«و در این حال برادران رشیدیان ترتیب ملاقات‌های شبانه‌ای را در اتومبیل دادند که در جریان آنها روزولت تقریباً موافقت شاه را به اجرای نقشه جلب کرد.»<sup>۱</sup> به این ترتیب به نظر نویسنده ادعای اسدالله رشیدیان کاملاً صحیح بوده است. هم‌زمان با این گفتگوها داربیشتر مأمور سازمان جاسوسی انگلیس (M.I.6) که روزولت او را در کتاب خود با نام مستعار «گوردون» معرفی می‌کند در اروپا اشرف پهلوی را ملاقات می‌نماید و از او می‌خواهد که پیام دولتین انگلیس و آمریکا را به برادرش برساند که روزولت مأمور تام‌الاختیار انگلیس و آمریکا است و شاه باید به توصیه‌های او کاملاً عمل کند. اشرف برای رساندن این پیام به تهران می‌آید که همان زمان با اعتراض شدید مرحوم دکتر محمد مصدق روبه‌رو می‌شود و بیست و چهار ساعت بعد ناگزیر به ترک تهران می‌شود اما پیام را به برادرش می‌رساند. (داربیشتر زبان فارسی را به راحتی صحبت می‌کرد و یکی از پسرانش در مشهد به دنیا آمده بود. پس از کودتای مرداد سال ۱۳۳۲ برای سالهای طولانی در تهران و در سفارت انگلیس مجدداً به کار اشتغال داشت و در تصادفی در جاده چالوس زن خود را از دست داد و گفته شد که بلافاصله با منشی خود ازدواج کرد و کسانی که این ماجرا را شنیدند باور نداشتند که در اتومبیل ناگهان باز شده باشد و زن او به اعماق دره سقوط کرده باشد.) ولی شاه باز هم تضمین و اطمینان بیشتری می‌خواهد.

اسدالله رشیدیان به من گفت شاه اصرار داشت که بهتر است آقای آیزنهاور و آقای چرچیل ولو به‌طور رمز از تصمیم مشترک خودشان مرا مطلع کنند. روی این اصل ناچار شدیم که از طریق فرستنده‌های خودمان از قبرس بخواهیم که این خواسته شاه هم عمل شود. جمله رمز را هم خود شاه تعیین کرد. در تأیید ادعای اسدالله رشیدیان بریان لایینگ می‌نویسد:

«ولی هنوز کار تمام نشده بود. بخش دو عبارت رمز در لابه‌لای برنامه‌های رادیویی، ایراد نطقی توسط پرزیدنت آیزنهاور و برنامه مخصوص در بخش فارسی بی. بی. سی. علامت قطعی این معنا بود که دولتین آمریکا و انگلیس به‌طور جدی از نقشه مورد نظر

حمایت می‌کنند.»<sup>۱</sup>

بنابراین شاه با همکاری و همدلی وسیع و کامل خود در متن توطئه کودتا قرار می‌گیرد و با رذل‌ترین و فرومایه‌ترین مزدوران خارجی نظیر رشیدیان‌ها و سایرین و دو دولت یغماگر آمریکا و انگلیس هم‌سفره و هم‌پیاله می‌شود. مسلماً نه آمریکا و نه انگلیس تمامی مهره‌های خود را به میدان نیاوردند و عاقلانه هم نبود که چنین کنند و مسلماً مهره‌های شناخته شده و ناشناس زیادی را همچنان در آستین گشاد خود ذخیره داشتند. عاقل همه تخم مرغها را در یک سبد نمی‌چیند.

حال همه مقدمات آماده شده بود و برای حفظ صورت ظاهر باید فرمانهای عزل مرحوم دکتر محمد مصدق و نصب سرلشگر فضل‌الله زاهدی به نخست‌وزیری صادر شود. شاه برای امضاء فرمانها از روزولت چاره‌جویی می‌کند که بعد از امضاء به کدام نقطه ایران برود و اضافه می‌کند: «فکر می‌کنم باید به شیراز بروم. آنجا به اندازه کافی از تهران دور هست ولی در عین حال قابل دسترسی هم می‌باشد و در ضمن برای من حالت یک مانور دارد. شما چه عقیده دارید؟»<sup>۲</sup>

بالاخره شاه پس از تردیدهای زیاد تصمیم می‌گیرد و می‌گوید: «... موقعی که فرمان خلع مصدق و انتخاب زاهدی را امضاء کردم به سواحل خزر پرواز خواهم کرد. اگر از بدشانسی همه چیز مرتب پیش نرفت من و ملکه... مستقیماً به بغداد پرواز خواهیم کرد.»<sup>۳</sup>

این بوده است قیام ملی!! که همه ساله فاتحانه در بوقها می‌دمیدند که نه از خدا شرم می‌کردند و نه از خودشان.

قرار بوده است فرمانهای عزل و نصب در ۱۲ و ۱۳ مرداد آماده شود که برای امضاء شاه بفرستند که فوراً امضاء کند و برگرداند. ولی فرمانها به موقع نمی‌رسد. روز قبل از امضاء شاه هراس زده به شمال می‌رود. ناگزیر نصیری را به شمال می‌فرستند و بالاخره فرمانها در ۲۱ مرداد امضاء شده به دست روزولت می‌رسد. یعنی کسی که مسئولیت سلطنت دارد و بعدها آن همه القاب و عناوین را یدک می‌کشد فرمان عزل نخست‌وزیر

۱- همان مأخذ صفحه ۶۱. ۲- از کتاب «کودتا در کردتا» صفحه ۱۷۲.

۳- همان مأخذ صفحه ۱۷۳.



شاغل و نصب نخست‌وزیر منتخب دو دولت انگلیس و آمریکا را نه به خود آنها که به یک افسر جاسوسی اجنبی و در واقع فرمانده عملیات کودتا می‌سپارد.

هر انسانی هر اندازه اعتقادات کم و سستی داشته باشد وقتی مرگ حتمی را نزدیک می‌بیند به درگاه خدای بزرگ توبه می‌کند و طلب بخشش می‌نماید مگر توبه او مورد قبول ذات احدیت قرار گیرد. قطعاً تعداد کسانی که تا آخرین دقایق حیات به دورویی و دغلی پرداخته‌اند زیاد نیست. گاهی سکوت ممکن است از بار گناهان بکاهد اما دروغ حتماً تصور بخشش را نیز از میان می‌برد. «تاریخ» میهن ما نیاز به «پاسخ» داشت و دارد. برای یک لحظه تردید ندارم که اگر نویسنده و انشاءکننده «پاسخ به تاریخ» می‌دانست که کوتاه مدتی پس از مرگش چه کتابها دست‌اندرکاران حقایق خواهند نوشت و چه اسنادی از پرده بیرون خواهد افتاد و هرگز به خود در واپسین روزهای حیات رنج دروغ‌پردازی نمی‌داد. به ادامه سخن بازگردیم. گفته شد که فرمانهای عزل و نصب بالاخره در ۲۱ مرداد به دست روزولت می‌رسد. باید به این حقیقت کاملاً توجه شود که به فرمانده گارد سلطنتی یعنی سرهنگ نعمت‌الله نصیری (ارتشبد بعدی) بنابر درخواست اسدالله رشیدیان و روزولت از طرف شاه فرمان و دستور داده می‌شود که برای اجرای هر مأموریتی در اختیار کودتاجیان باشد. اسدالله رشیدیان گفت: «شاه در حضور خودم به نصیری گفت هرچه می‌گویند شما مأموریت دارید انجام دهید.» رشیدیان اضافه کرد: «برای اغفال و به دام انداختن مصدق هیچ‌کس مناسب‌تر از فرمانده گارد سلطنتی نبود.» برای آن دسته از ارتشیان که به دار و دسته رشیدیان‌ها وابسته بودند مأموریت‌های گوناگون تعیین شده بود که باید در ساعت معینی که نیمه شب ۲۵ مرداد سال ۳۲ بود آغاز و به سرعت انجام می‌گرفت. این وظایف علاوه بر مأموریت خاص نصیری، توقیف وزیران سرشناس، اشغال ستاد ارتش، اشغال رادیو و در مراحل بعدی و ساعات اولیه روز در صورت موفقیت در قدمهای اول اشغال مراکز دیگر بود. برای عکس‌العمل‌های مردمی نیز تدابیر دیگری در طرح بود که می‌بایست به وسیله گروه ضربت که سهم عمده آن را چاقوکشان و اراذل داشتند انجام می‌شد. رشیدیان برای من مسئله بسیار مهمی را فاش کرد و آن اینکه اصولاً سه یا چهار برنامه برای کودتا در طرح بود که اگر یکی موفق نمی‌شد قرار بود دیگری و به‌طور مرتب و منظم و از پس یکدیگر اجرا شود که یکی از آنها شورش عشایر و بعضی واحدهای نظامی در شهرستانها و به هم ریختن مملکت بودند.

اسدالله رشیدیان با لحن تحقیرآمیزی از مرحوم مصدق یاد کرد و گفت: «با توجه به روحیه و ضعف او ما مطمئن بودیم که کارمان با سازماندهی که داده شده بود با مشکل اساسی برخورد نمی‌کرد.» وقتی از او پرسیدم: «از مقاومت حزب توده نمی‌ترسیدید؟» لبخندی رندانه زد و گفت: «آنها که با کارهایشان خیلی به ما کمک کردند.» او مطلب بسیار مهم دیگری را نیز عنوان کرد و گفت: «قسمت اعظم طرح کودتا به وسیله سیفی تهیه شده بود.»

او برادرش سیف‌الله رشیدیان را می‌گفت که چند سال قبل از این مکالمه فوت کرده بود. گرچه پس از فوت هر سه برادر رشیدیان و ودهاوس مدعی است که طرح کودتا را او تهیه کرده و بعد با تغییراتی به تصویب آمریکایی‌ها رسانده و به وسیله روزولت آمریکایی فرماندهی و اجرا شده است اما من دو دلیل برای صحت ادعای اسدالله رشیدیان دارم. نخست اینکه سیف‌الله رشیدیان را از نزدیک و در مدت طولانی به خوبی شناخته بودم و از استعدادها و توانایی‌های او آگاهی داشتم. سواد کلاسیک را در حد ششم ابتدایی داشت اما بسیار علاقمند به کتاب و موسیقی بود. پیانو را به نیکی می‌نواخت و به زبان انگلیسی هم بر اثر تمرین تسلط یافته بود. علاوه بر این من در زندگی خود کسی را مانند سیف‌الله رشیدیان ماهر و توانا در نقشه‌ریزی و طراحی برنامه‌های ویرانگر ندیده‌ام. او حتی قادر بود برادر خود را با یک نقشه دقیق و ماهرانه به دشمن فرزندش بدل کند. چنین آدمی نمی‌توانسته است فقط تماشاچی باشد، بویژه که سازماندهی ارتشیان، بازاریان و ارادل و اوباش در تخصص اسدالله رشیدیان بود و سیف‌الله اساساً در این کارها و تماس‌ها هیچگونه استعدادی نداشت و یا استعداد کمی داشت. دلیل دوم اینکه وودهاوس نمی‌توانسته است بدون یاری و مدد فکری افرادی نظیر سیف‌الله رشیدیان طرحی تا آن حد پیچیده را که بسیاری روابط دقیق سیاسی و اجتماعی ایران را دربر می‌گرفت تنظیم نماید. اینگونه طراحی‌ها را من از سیف‌الله رشیدیان بعید نمی‌دانم ضمن آنکه نقش قاطع و تعیین‌کننده وودهاوس را نیز انکار نمی‌کنم. به نظر من کار مشترکی بوده است. در مورد ادعای دیگر اسدالله رشیدیان که نصیری بنابر فرمان شاه در اختیارش قرار گرفت نمی‌توانم شبهه کنم چرا که همه می‌دانند که حامل فرمان عزل مرحوم مصدق همین فرمانده گارد سلطنتی یعنی سرهنگ نعمت‌الله نصیری بوده است. در این نکته نیز تردید نیست که نصیری فقط از شاه فرمان می‌گرفته است. شاه هم که درجیتال

شمال بوده است. بنابراین ساعت حرکت نصیری و در روز معین و در غیاب شاه با آن وضع باید برطبق فرمان کودتاجیان بوده باشد که در تهران رهبری کودتا را برعهده داشته‌اند. بنابراین وصل نصیری به کودتاجیان بنابر فرمان شاه مطابق ادعای اسدالله رشیدیان کاملاً درست و مطابق با واقع است و اصولاً همان زمان که شاه خاضعانه بر تمام خواست‌های کودتاجیان بیگانه در صدور فرمان عزل نخست‌وزیر قانونی گردن می‌نهد و فقط در جستجوی پناهگاهی است که در صورت عدم توفیق فرار کند همه مسئولیت‌های ناشی از کودتا را که متوجه شاه مملکت می‌شد پذیرفته است و دیگر وصل نصیری به کودتاجیان برای او اهمیتی نداشته است. البته بعدها اسدالله رشیدیان و نعمت‌الله نصیری دشمنان آشتی‌ناپذیر و کینه‌جویی شدند که بحث درباره دلایل آن مربوط به این نوشتار نیست.

در مورد طرح‌های دیگری که داشته‌اند باز هم به نظر نویسنده ادعای اسدالله رشیدیان درست بوده است چرا که پس از شکست موج اول کودتا در ۲۵ مرداد بلافاصله طرح بعدی که بدان به موقع اشاره خواهم کرد به اجرا گذارده شد. در مورد مراحل دیگر باز هم ادعای اسدالله رشیدیان مقرون به صحت به نظر می‌رسد چرا که وودهاوس در کتاب خود اعتراف می‌کند برای تجهیز عشایر و ریختن و هجوم آنها به شهرستانهای مهم و ایجاد بلوا و آشوب حتی اسلحه از جابائیه وارد کرده و در تپه‌های اطراف تهران در زیر خاک پنهان کرده بودند.

همچنین انبوهی از افسران بازنشسته و مشغول خدمت که زیر شبکه رشیدیان‌ها فعال بوده‌اند برای مراحل بعدی در نظر گرفته شده بودند. حال نویسنده مناسب می‌داند در متن اجرای کودتا در مرداد سال ۱۳۳۲ به یک نکته و موضوع اساسی که تا به حال تا آنجا که کتابهای مختلف در این باره را که نویسندگان و محققان ارجمند ایرانی نوشته و منتشر ساخته‌اند مطالعه کرده‌ام بدان پرداخته و توجه لازم را ننموده‌اند اشاره کنم. همه جا و در تمام نوشته‌ها این کودتا به کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ معروف است. در این مورد گردانندگان کودتا و رژیم سابق زیرکی و رندی خاصی نشان داده‌اند به این معنی که خواسته‌اند این توطئه ننگین و شرم‌آور را نه یک کودتای آمریکایی - انگلیسی بلکه یک قیام ملی!! و مردمی!! معرفی کنند. در حالی که کودتا با تمام مختصات و ویژگی‌های یک کودتا در ۲۵ مرداد صورت گرفته است و گردانندگان آن برای فرار از شامت و زشتی آن

به روز ۲۸ مرداد با سماجت چسبیدند و رها نکردند. نویسنده با توجه به جریان و گردش کار مصرانه عقیده دارم ما باید دقیقاً روز کودتا و روز قیام و اقدام علیه قانون اساسی و دولت را همان ۲۵ مرداد بدانیم که سه روز بعدی روزهای گذر از مرحله‌ای به مرحله دیگر بوده است. حتی محاکمه مصدق در دادگاه نظامی به عنوان یاغی به استناد همین سه چهار روز حکومت بوده است. حال باید دید از روی انصاف و به دور از هر نوع علائق و احساسات شخصی واقعاً یاغی چه فرد یا افرادی بوده‌اند؟ چه کسانی علیه حکومت ملی و قانون اساسی قیام و اقدام کرده‌اند؟ فرض کنیم شاه به حق یا به ناحق بدون اعتنا به قانون اساسی و یا به استناد آن تصمیم گرفته بود که نخست‌وزیر شاغل را برکنار و نخست‌وزیر دیگری را منصوب سازد. ابلاغ حکم عزل در نیمه‌شب آن هم در پناه تانک و کامیون سرباز و به دست فرمانده گارد سلطنتی چرا؟ می‌توانسته است در روز روشن فرمان عزل را برای نخست‌وزیر به وسیله وزیر دربار یا رئیس دفتر یا به هر وسیله متعارف دیگر بفرستد. آیا باور کردنی است که فرض کنیم فردی مانند دکتر محمد مصدق در صدد مقاومت برمی‌آمد و تمکین نمی‌کرد؟ اگر در نیمه‌شب ۲۵ مرداد تمکین نکرد به طور آشکار دید که کودتاست نه ابلاغ ساده یک فرمان. به نظر من مصدق از جهت موضع طبقاتی و روحیه شخصی مستعد و آماده مقاومت‌های سرسختانه قهرآمیز نبود، همچنانکه این خصلت را در موج دوم کودتا آشکارا نشان داد. به طوری که به موجب اسناد کاملاً مثبت نشان داده شد، شاه از عکس‌العمل مردم در برابر اقدام خود و همکاری با کودتاچیان بیگانه وحشت داشت و به همین دلیل هم قبل از ابلاغ و حتی امضاء فرامین به شمال رفت، بنابراین خود به نیکی می‌دانسته است که تصمیمی خلاف اراده و خواست مردم گرفته است. البته اینها که می‌نویسم توضیح واضح است. با انبوهی از نوشته‌ها و اسناد که قبلاً آورده‌ام و عیناً نقل کرده‌ام شاه به صورت یک آلت بی‌اراده فقط فرامین بیگانگان را بدون چون و چرا انجام داده است و تا دم مرگ از بازگو کردن حقیقت یا بهتر است بگویم حقایق سر باز زده است و به «تاریخ» «پاسخهای» مسخره و خودگول‌زن داده است. نوشتم و تکرار می‌کنم که هر انسان فارغ و دور از علائق و احساسات شخصی نمی‌تواند پا بر سر این حقایق بگذارد. حقایق تاریخی در زمان مناسب خود دیر یا زود چهره روشن خود را چون ماه منور نشان می‌دهند.



سرهنگ نصیری فرمانده گارد سلطنتی (سرتیپ و سرلشگر و سپهبد بعدی) یکی از عوامل کودتای مرداد ۱۳۳۲ به دستور شاه تحت امر اسدالله رشیدیان قرار داشت. او بعد از بازداشت در شب کودتا به گریه و زاری افتاد و می‌گفت مأمور و معذور بوده و گناهی نداشته است. این عکس او را پس از موفقیت کودتا در حالی که فاتحانه فرمان عزل دکتر مصدق را در دست دارد نشان می‌دهد.

## شب کودتا و نقش توده‌ای‌ها

از وقایع شب کودتا یعنی ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ و شکست آن کتابهای بسیاری نوشته شده است که حاجت به تکرار آنها نیست و نویسنده نیز در این نوشتار فقط به انگیزه‌های کودتا و طرح‌های مربوط به آن و سیر حوادث براساس اسناد و مدارک و نیز مسموعات شخصی پرداخته است و سعی وافی شده است که تحلیل صحیح و دقیقی با داوریهایی دور از حبّ یا بغض داده شود. حال به حوادث شب اول کودتا فقط اشارات مختصری می‌شود.

سازمان نظامی حزب توده به وسیله یکی از افسران عضو خود (سرهنگ خیرخواه) که در لشکرگارد شاهنشاهی بوده از نقل و انتقالات نظامی که در جریان بوده است برای مرکز سازمان گزارش فوری می‌فرستد. سازمان نظامی به وسیله بدنه رهبری حزب و احتمالاً یکی از افراد کمیته مرکزی حزب توده مرحوم مصدق را در جریان توطئه کودتا قرار می‌دهد. به همین دلیل آن شب گارد محافظ منزل نخست‌وزیر برای برخورد با توطئه‌گران آماده می‌شود. سرهنگ نصیری که با تانک و سرباز به در خانه نخست‌وزیر آمده بود بازداشت می‌شود و حمله اصلی کودتاگران با ناکامی مواجه می‌گردد. نصیری را به ستاد ارتش می‌برند. روزولت در کتاب خود می‌نویسد:

«در ستاد ژنرال نصیری با شجاعت و وقار زیادی رفتار کرد.»<sup>۱</sup>

من قبلاً نوشته‌ام که کتاب روزولت دروغ‌پردازیهای زیادی دارد. برعکس این ادعا اسدالله رشیدیان از قول افسران دیگر حکایت می‌کرد که نصیری به محض بازداشت به التماس و زاری می‌افتد و کاملاً خود را می‌بازد. من گفته اسدالله رشیدیان را بیشتر باور دارم چرا که نصیری اصولاً افسر مطیع بود و نه افسر شجاعی. بیرحمی را به کمال داشت و معمولاً افراد بیرحم که در مسند قدرت با سنگدلی عمل می‌کنند به هنگام فرو افتادن از قدرت بسی زبون، حقیر و ترسو می‌شوند. نصیری از این قاعده مستثنی نبود. گروه‌های دیگر کودتاچیان که هر کدام به مأموریتی رفته بودند چند تن از وزیران را بازداشت می‌کنند و به بقیه دسترسی نمی‌یابند. مناسب است همین حالا این سؤال مطرح شود که اگر قصد شاه عزل یک نخست‌وزیر و نصب نخست‌وزیر دیگر بود پس

بازداشت شبانه وزیران چه معنی داشت؟ آنها که هنوز یاغی‌گری!! و تمرد!! نکرده بودند. هرکس جواب این سئوالات را می‌داند. حقیقت ثبت تاریخ است و اگر مطلب را تکرار می‌کنم به خاطر آن است که بعداً نشان دهم چگونه کسانی که باید بر صندلی‌های اتهام بنشینند و پاسخگوی ادعای نامه ملت باشند خود به وسیله یک افسر کم‌سواد میز دادستانی را اشغال کردند و بی‌شرمانه در کسوت مدعی ظاهر شدند.

روز ۲۵ مرداد شکست کودتا به‌طور مختصر از رادیو اعلام می‌شود و شاه از ایران می‌گریزد. مردم به خیابانها می‌ریزند. مصدق متزلزل، دودل و مردد خود نیز نمی‌داند چه می‌کند و چه می‌خواهد بکند. او مرد این‌گونه حوادث و این میدان‌ها نیست. حتی گویا فرمان را به وزیران خود نیز افشا نمی‌کند. او عجولانه و بدون مطالعه یکی از بستگان خود، سرلشگر دفتری را با اطمینان کامل به ریاست شهربانی انتخاب می‌کند. غافل از اینکه دفتری خود در حلقه افسران کودتاجی در تماس با رشیدیانهاست. حتی ریاحی رئیس ستاد ارتش که انتخاب خود مصدق است افسری است که به هیچ‌وجه قدرت فرماندهی و لیاقت اداره ستاد ارتش را ندارد. من با خدای خود و در نزد وجدان عهد کرده‌ام که با همه مسائل عادلانه و شرافتمندانه برخورد کنم. به خاطر خوش آیند این یا آن فرد، این یا آن گروه، این یا آن اعتقاد ثابت که متأسفانه بسیاری گرفتار این آفت‌اند قلم را بر صفحه کاغذ نرانم. فقط خدا و وجدان را در نظر بگیرم. این است که نمی‌توانم از ابراز حیرت خودداری کنم که مرحوم مصدق که چهار نفر افسر تحصیل‌کرده، مطمئن و با استعداد سراغ نداشته و نمی‌شناخته چگونه آن همه پافشاری برای در دست گرفتن فرماندهی کل قوا و وزارت دفاع می‌کرده است و ادامه وظیفه نخست‌وزیری را منوط به انجام این شرط می‌ساخته است؟ کسی که می‌خواهد به جنگ برود اول به تهیه سلاح و افرادی که باید این سلاح‌ها را به کار ببرند می‌پردازد. فرض امروز یک لشگر که هیچ بلکه یک گروهان را به دست بنده بسپارند نمی‌توانم از آن گروهان حتی در یک بخشداری استفاده کنم. مگر آنکه بدانم حداقل فرمانده آن گروهان فرد لایق و آشنا به وظیفه است و در راه کمک به من صمیمانه از نیروی خود استفاده خواهد کرد. مرحوم مصدق که تمام اختیارات را برای رهبری نیروهای مسلح گرفت واقعاً می‌خواست چه بکند؟ فقط عنوانش را می‌خواست یا مایل بود که آن نیروها را از دسترس توطئه‌گران و به زعم درست و قوی خود از دسترس شاه دور نگه دارد؟ حقیقت این است که ابتدا عده‌ای از

افسران ارشد ارتش را بازنشسته کرد و بسیار هم کار خوبی کرد چون آنها مار خورده و افعی شده بودند و سرشان هم همیشه در آخور غیر خودی بود اما چه تیمی از نظامیان را داشت که جای آنها بگمارد؟ یکی از منصوب شدگان از جانب مرحوم مصدق، سرهنگ آزموده همان افسر وقیحی بود که یک شبه سرتیپ شد و تا دم مرگ به خاطر جنایت‌های بسیار که کرد از بن همه ناخنهایش خون می‌چکید و چه لقب خوبی یک وزیر دادگستری در دولت‌های بعدی به او داد «آی‌شمن ایران». مرحوم مصدق به هرکس هم اعتماد نمی‌کرد و اصولاً سوءظن همیشه همراهش بود. پس چه حاجت و چه فایده که فرماندهی کل قوا و وزارت دفاع را بگیرد و افسر ناتوان بی‌کفایتی نظیر ریاحی را که اصلاً لیاقت فرماندهی نداشت بر رأس ستاد ارتش بگمارد. و باز هم از شدت استیصال به شیوه قدما به فامیل خود اعتماد کند و بر رأس یکی از حساس‌ترین دستگاهها یعنی شهربانی بگمارد. مرحوم مصدق با تزلزل و تذبذب و بلا تکلیفی و بی‌تصمیمی روزهایی را که هر دقیقه‌اش اهمیت حیاتی برای یک ملت داشت تلف کرد و آنقدر بلا تکلیف نشست و با یکی از رذل‌ترین توطئه‌گران یعنی هندرسن سفیر آمریکا به مشاوره نشست تا بالاخره خانه خودش را هم به غارت او باش داد و با نردبام گریخت. این حقیقت است و باید آن را پذیرفت که او مرد میدان این‌گونه مبارزات نبود. مرد تصمیم در شرایط حاد و خطرناک نبود. دشمنانی که تدارک کودتا دیده بودند به این نقاط ضعف کاملاً آشنایی داشتند. اصولاً در یک مبارزه، حتی اگر در شکل کودتایی خود باشد یکی از مهمترین مسائل ارزیابی روحیه و توانایی حریف در برخورد با حوادث است و علی‌التحقیق کودتاگران تحلیل جامع و درستی در این باره داشته‌اند. نویسنده مایلیم یک حاشیه دیگر هم بنویسم و آن درباره کسانی است که بت‌سازی و بت‌تراشی می‌کنند که به جای خدمت به مراد و معبود که اگر و باز هم اگر صداقت داشته باشند که غالباً ندارند او را و نامش را و صفات نیکش را نابود می‌کنند. من با آنها که صداقت ندارند و نام مصدق را که وسیله‌ای برای کسب شهرت و جاهت ملی کرده‌اند کاری ندارم. اما جماعتی با کمال حسن نیت و صفای قلب و عشق و ایمان به ایران مرحوم مصدق را تجلیل می‌کند. اینان دلسوختگان و عاشقان حریت و آزادی هستند و از یادآوری مبارزات طولانی مرحوم مصدق علیه استعمار خارجی و جبّاران داخلی به وجد می‌آیند. حق هم دارند. من که امروز در سایه غروب پیری نشسته‌ام احساسات و عواطف آنان را تحسین می‌کنم. فقط یک نکته را



متذکریم که خود شما، هر کدام از شما می‌توانید الگو و نمونه باشید بدون آنکه نیازی به پرستش این یا آن شخصیت باشد. کیش فردپرستی راه به‌جایی نمی‌برد و مبارزه اصیل را به بن‌بست می‌کشاند. اگر هم می‌خواهید شخصیتی را تجلیل کنید با در نظر گرفتن نقاط قوت و ضعف به داور بی‌بنشینید تا گرفتار افسانه و خیال نشوید. این به زیان جامعه ایران، به زیان آینده ایران و به زیان تاریخ ایران است. باید نقاط قوت را تحسین کرد و نقاط ضعف را یادآور شد تا درس شایسته‌ای برای ساختن آینده باشد. انشاءالله.

گفته شد موج کودتا که در بیست و پنجم مرداد ماه آغاز شد با ناکامی مواجه گردید. اما طرح‌های بعدی آماده بود. در این مرحله از نیروهای دست‌نخورده آشکار و «نهان» استفاده شد. نهایت سعی و تلاش معطوف به این هدف بود که قشرهای وسیعی از مردم که طرفدار مصدق بودند گرفتار بیم و هراس از آینده شوند و اگر به مخالفت با دولت بر نمی‌خیزند بی‌تفاوت بمانند. این طرح در ابعاد وسیع، تکرار می‌کنم به کمک عوامل آشکار و «نهان» اجرا شد و نتیجه مورد نظر نیز از آن گرفته شد. در حالی که رئیس دولت یعنی مرحوم مصدق مردد بود و نمی‌دانست چه بکند و در حالی که اختلاف روش و رویه در نوع برخورد با این کودتا در هیئت وزیران در اوج خود بود، کارگردانان کودتا کاملاً مصمم به برنامه‌های گام به گام خود عمل کردند. مصدق تقریباً ساکت بود و هیچ قدم مقتدرانه و قاطع برای روبه‌رو شدن با وضع اضطراری ناشی از فرار شاه برنداشت و تکلیف ملت را روشن نکرد و نتوانست ماهرانه سکون کشتی را که گرفتار امواج هولناک شده بود در دست بگیرد. در همان حال وزیر خارجه‌اش مرحوم دکتر حسین فاطمی به‌طور بی‌سابقه‌ای در سر مقالات «باختر امروز» شاه را به زیر تازیانه گرفته و پرده از توطئه‌گری و همدستی او با بیگانگان برمی‌داشت. اما نیروی ذخیره «نهان» برای تسهیل کار کودتاگران و ایجاد رعب و وحشت در مردم و ترساندن آنان از استیلای حکومت کمونیستی توده به خیابانها ریختند و تندترین و خشن‌ترین شعارها را که به هیچ‌وجه ملت ایران آمادگی شنیدن و پذیرفتن آن را نداشتند سر دادند. در میدان توپخانه جمعیت کثیری از افراد حزب توده و سازمانهای علنی آن نظیر جمعیت ملی مبارزه با استعمار و سازمان جوانان دموکرات ایران و نظایر آن میتینگ خود را برپا داشتند.

محمدرضا قدوه<sup>۱</sup> ضمن شدیدترین نطق‌ها علیه شاه و سلطنت برای اعلام فوری رژیم جمهوری و لابد از نوع دموکراتیک آن تأکید ورزید و مخصوصاً دو بیت از یک غزل حافظ را با تغییر دادن بعضی کلمات در بیت دوم چنین خواند:

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم      فلک را سقف بشکافیم و طرحی نودر اندازیم  
اگر شه فتنه‌انگیزد که خون مردمان ریزد      همه مردم بهم سازیم و بنیادش بر اندازیم  
این نکته مسلم است که حزب توده و سازمانهای وابسته به آن از انسجام و انضباط کامل برخوردار بود. افراد و اعضاء حزب توده و یا بخشی از آنها هرگز بدون فرمان و دستور به خیابانها نمی‌ریختند و شعار نمی‌دادند. سؤال این است که کدام بخش از رهبری حزب توده یا سازمان جوانان حزب، افراد ساده‌دل و با ایمان را با این شعارهای تند و مردم‌ترسان به خیابانها روانه کرد و چرخهای سنگین اما تقریباً از حرکت بازمانده کودتا را روغن‌کاری کرد و به جلو راند؟

وودهاوس یکی از نادر کسانی است که به بسیاری اسرار واقف بوده و از بسیاری ارتباطات که حتی گردانندگان اصلی کودتا در تهران از آن بی‌خبر بوده‌اند اطلاعات قطعاً کافی و جالب داشته است. او در مورد این مرحله از کودتا و تظاهرات حزب توده می‌نویسد:

«در حقیقت، شاید برای نخستین بار روش تظاهرات کمونیست‌ها به خودی خود و با موفقیت کم‌نظیری به ضرر خود آنها به انجام رسید. نتیجه نشان داد که سازمان ما کارشان را به نحو احسن انجام داده بودند.»<sup>۲</sup>

وودهاوس در جمله اخیر به نظر من بر روی مطالب حساسی به‌طور سربسته و با رندی تمام اشاره‌ای می‌کند و می‌گذرد.

۱- محمدرضا قدوه عضو قدیمی حزب توده و از عناصر پنجاه و سه نفر بود و در زمان حکومت دکتر محمد مصدق رابط کمیته مرکزی حزب توده با سازمان علی جمعیته ملی مبارزه با استعمار بود که روزنامه «شهباز» ارگان آن بود. قدوه در واقع یک کادر حزبی درجه اول حزب توده بود که مخفی می‌زیست و آن روز برای اولین بار پس از سالها در یک اجتماع علی به سخنرانی پرداخت. پس از موفقیت کودتا همراه با سایر سران و کادرهای حزبی از ایران خارج شد و به عضویت کمیته مرکزی حزب توده رسید. بعد از انقلاب اسلامی به ایران بازگشت و همچنان عضو کمیته مرکزی بود. در روزنامه‌ها خواندم که وی قبل از آنکه سران و رهبران حزب توده دستگیر شوند در تهران درگذشت.

۲- نقل از کتاب «طرح چکمه» صفحه ۴۴ و تأکید روی جملات از من است.

«لایپنگ» نویسنده کتاب «سقوط امپراطوری» که با برخی از دست‌اندرکاران کودتا که زنده بودند مصاحبه داشته و آن را در کتاب خود آورده است می‌نویسد:

«پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد هواداران حزب توده به خیابانها ریختند و بر ضد شاه بانگ و فریاد برآوردند... به روایت ریچارد کاتم که در این زمان در تهران برای «سیا» کار می‌کرد برادران رشیدیان «... فرصت را غنیمت جستند و مردمی را که در قبضه اختیار ما (آمریکایی‌ها) بودند به خیابانها فرستادند تا چنان عمل کنند که گویی توده‌ای هستند. آنها نقشی بیش از تحریک و فتنه‌انگیزی داشتند. آنها نیروهای ضربتی‌ای بودند که چنان عمل کردند که گویی توده‌ای‌هایی هستند که پیکره‌ها و مساجد را سنگباران می‌کنند.» هدف ارباب اکثریت ایرانیان و ایجاد این باور در آنها بود که پیروزی مصدق در واقع پیروزی حزب توده، اتحاد شوروی و لامذهبی است.<sup>۱</sup>

«روزولت» فرمانده عملیات کودتا می‌نویسد: «توده‌ای‌ها تمام شهر را گرفته بودند، از شمال تا غرب بازار. با شادی و هیاهو مجسمه‌های رضاخان و پسرش محمدرضا را پایین آوردند... به زودی فهمیدم که این بهترین اتفاقی بود که باید برای ما پیش می‌آمد. هرچه بیشتر بر ضد شاه فریاد می‌زدند مردم و ارتش بیشتر به آنها به چشم دشمن نگاه می‌کردند... هیچ چیز بهتر و سریعتر از این نمی‌توانست اوضاع را خراب کند.»<sup>۲</sup>

در واقع با توجه به این مدارک و نیز اعترافات فعالان کودتا این حقیقت بین آشکار می‌شود که آتش اولیه را حزب توده یا بخشی از بدنه آن افروخته و آنگاه ارادلی که از کودتاگران دستمزد گرفته بودند به آن دامن زدند. تا به امروز و پس از گذشت این همه سال هیچ یک از رهبران حزب توده نگفت و روشن نساخت که پس از شکست موج اول کودتا چه فرد یا افرادی در کادر رهبری حزب توده اعضا هیجان‌زده اما به شدت سازمانی و منضبط را این‌گونه به صورت آلت دست به خیابانها ریخت و آب به آسیای دشمن سرازیر کرد. نمی‌دانم چرا دیگر بار به یاد جمله مرحوم مصدق در دادگاه نظامی افتادم که در کمال هوشیاری و به نظر من کاملاً دانسته و حساب شده گفت عده‌ای از آنها

۱- نقل از کتاب «سقوط امپراطوری» صفحه ۶۲.

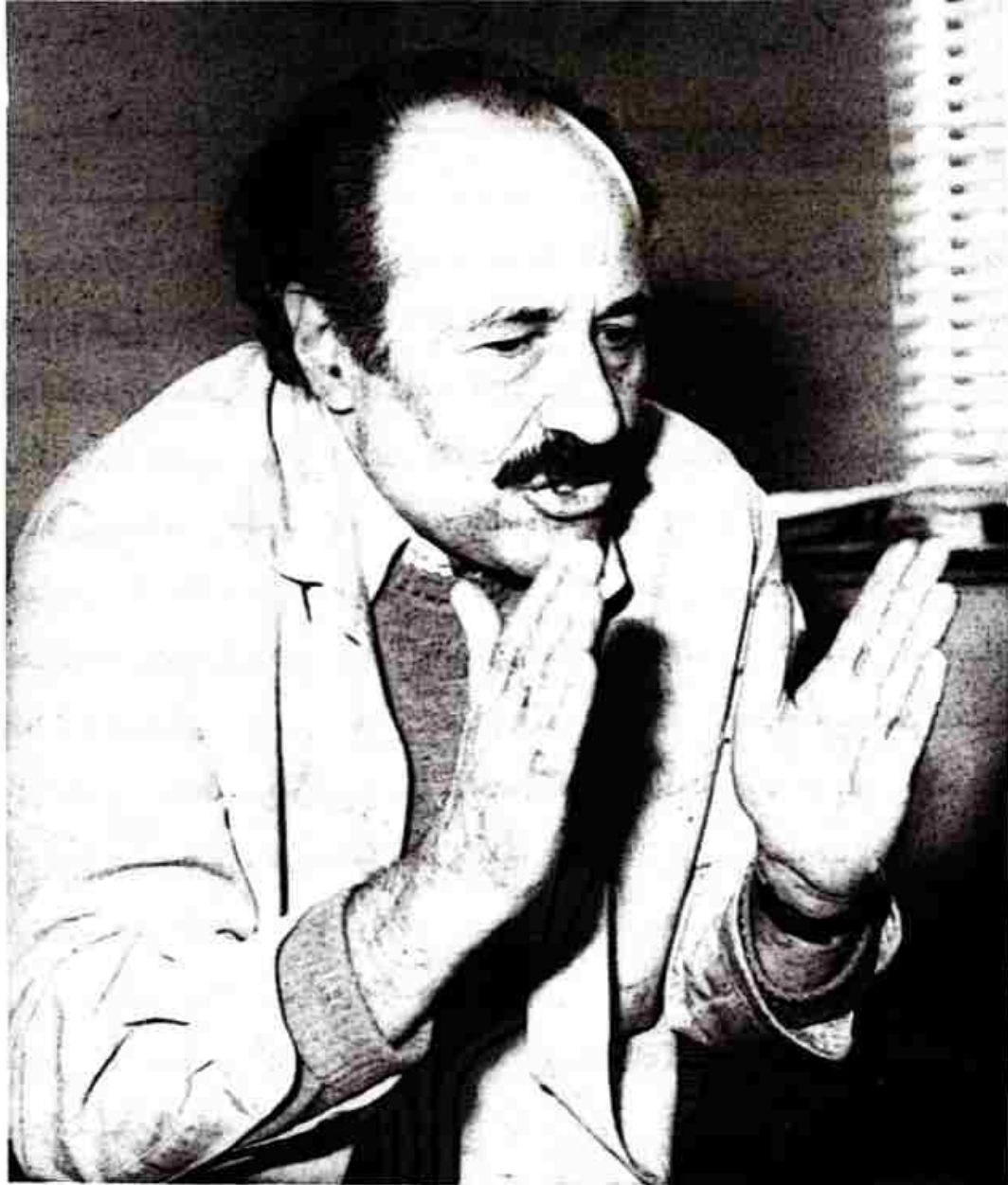
۲- نقل از کتاب «کودتا در کودتا» صفحه ۱۹۳ تکیه روی جملات از من است.

«توده‌ای - نفتی» هستند. قطعاً او از روی تفنّن و فقط به خاطر اینکه حرفی زده باشد این را نگفت. او برای تاریخ حرف زد. این نوع دیگری از «گفتگو» با «تاریخ» بود. سخن اصلی این است که در روزهای ۲۵ و ۲۶ مرداد کسانی که آن‌گونه شعارها و اشعار را خواندند و آن‌گونه عمل کردند، چطور شد که یکباره از غروب ۲۷ مرداد و روز ۲۸ مرداد و روزهای پس از آن در سکوت کامل و باشکيبایی حیرت‌آور منتظر ماندند تا کودتاجیان مواضع خود را کاملاً محکم کنند؟ آنها باید می‌دانستند که دستمال مصرف شده آن هم از نوع کاغذی را به دور می‌اندازند و فقط در این میان خونهای پاکِ پاک‌دلان بسیار از همان سازمان حزب توده و مخصوصاً سازمان نظامی بر زمین ریخت و بسیاری از «ما بهتران» هریک از گوشه‌ای فرارفتند. یک دکتر متخصص اعصاب که در خارج ایران اقامت دارد و در زمان کودتا دانشجوی پزشکی و رابط بعضی افراد کمیته مرکزی حزب توده بوده است که در مخفی‌گاههای مختلف بوده‌اند، برایم به مناسبتی نقل کرد که بعد از ظهر ۲۷ مرداد (سه‌شنبه بود) پیامی داشتم برای دکتر مرتضی یزدی عضو کمیته مرکزی حزب توده. به خانه‌ای که مخفی بود رفتم. در آن آشوب و بلوا که در شهر بعد از ظهر بیست و هفتم مرداد ماه راه افتاده بود او را دیدم نشسته است و هندوانه بزرگی را پاره کرده و مشغول خوردن آن است. بعد از کمی مکث گفتم «رفیق یزدی شهر به هم ریخته و اوضاع خیلی خطرناک است. باید فوراً فکری بشود و دستوری به تمام شبکه‌های حزبی برای مقاومت داده شود. گفت رفیق... زیاد هول نشو فعلاً بیا بنشین و از این هندوانه بخور!» و خنده معروف خود را سر داد.

همین دکتر مرتضی یزدی و نیز دکتر محمد بهرامی دبیر کمیته مرکزی حزب توده مقیم ایران پس از دستگیری به فاصله کوتاهی توبه‌نامه نوشتند و آزاد شدند اما در همان حال مهندس علی علوی عضو دیگر کمیته مرکزی که مسئولیت کمتری داشت تیرباران شد. پسران همین دکتر مرتضی یزدی بعدها سر از آخور ساواک درآوردند و خود به صورت عامل نفوذی به خانه دکتر رضا رادمنش دبیرکل حزب توده مقیم آلمان شرقی راه یافتند و به صندوق اسناد منزل او دستبرد زدند.

این یک راه‌گریز مسخره‌ای بود برای حزب توده که هرچند گاه یک‌بار حتی تا دم مرگ یک ترجیع‌بند را تکرار کند: «اشتباه تاکتیکی!!!» و یا اینکه بگوید در تشخیص اینکه

مصدق بورژوازی کمپرادور بود یا بورژوازی ملی تردید داشتیم. یا اینکه به مصدق تلفن بچینال



کیانوری از رهبران حزب توده در دوران حکومت مصدق سالها بعد از درگذشت دکتر مصدق ادعا کرد که روز ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ با دکتر مصدق تماس گرفته و حزب به درخواست او تظاهرات خیابانی به نفع حکومت مصدق را متوقف کرده است. کیانوری ادعا می‌کند که روز ۲۸ مرداد هم با دکتر مصدق تماس گرفته و مصدق به او گفته است که هر کاری از دستان برمی‌آید بکنید. ولی دیگر کار از کار گذشته بود! نصرت‌الله خازنی رئیس دفتر خصوصی دکتر مصدق می‌گوید این ادعاها کذب محض است.

کردیم و او گفت دولت بر اوضاع مسلط است و اقدامی نکنید اما وقتی روز ۲۸ مرداد تلفن کردیم گفت هر کار می‌توانید انجام دهید ولی دیگر وقت گذشته و فرصت از دست رفته بود. آیا واقعاً فکر می‌کنند با اطفال حرف می‌زنند یا فکر می‌کنند ملت ایران همان کادرهای اسیر و برده‌ای هستند که در اروپای شرقی سابق و شوروی سابق این حرفها را می‌شنیدند و از ترس زندگی و بدبختی دم نمی‌زدند. سؤال اساسی دیگر این است که شما به عنوان اعضای کمیته مرکزی حزب توده از چه زمان تحت امر و هدایت **مرحوم**

مصدق بودید که آن روزها برای برخورد با شرایط اضطراری آن هم از نوع کودتا محتاج کسب اجازه شوید. تازه مدعی هستید که مصدق گفت هر کار می‌توانید بکنید پس چرا آنقدر به اعتقاد راسخ من عمداً، دانسته و آگاهانه (از هر کجا که دستور بوده یا هدایت می‌شده کار ندارم) امروز و فردا کردید که دشمن کاملاً مسلط شود و مواضع خود را محکم کند. نویسنده ترجیح می‌دهد اتفاقی که دو سال بعد از کودتا رخ داد و البته به کل این نوشتار ارتباط ندارد اما در موضع بحث اخیر یعنی نقش حزب توده واجد بالاترین درجه اهمیت است اشاره کند و آن کشف سازمان نظامی حزب توده است. سازمان نظامی حزب توده در واقع سپر آهنین حفظ کل تشکیلات و شبکه مخفی حزب توده و کادرهای آن بود. به نظر من وقتی نتیجه گرفته شد که دیگر وجود حزب توده ضروری نیست و باید خیال آمریکایی‌ها و شاه را راحت کرد لازم بود حزب توده و تمامی شبکه‌های آن نابود شود. ستون فقرات تشکیلات مخفی سپر دفاعی حزب یعنی سازمان نظامی بود. به طور کاملاً «تصادفی!!» چمدان حاوی اسناد و مدارک سازمان نظامی به وسیله سروان اخراجی ارتش به نام عباسی برای انتقال از یک محل به محل دیگر در خیابان در دست نامبرده به گردش درآمد.

افراد مسن‌تر به خاطر دارند که مأموران فرمانداری نظامی بختیار و شهربانی در آن زمان رهگذران عادی و معمولی را نیز غالباً مورد تفتیش و بازرسی بدنی قرار می‌دادند. حزب توده و سازمان نظامی با در اختیار داشتن اتومبیل‌های متعدد و رانندگان زیاد حزبی چگونه و به دستور کدام مسئول حزبی چمدان حاوی مهمترین اسنادش به دست یک سروان اخراجی ارتش نقل مکان داده می‌شد. این را می‌توان «تصادف!!» گفت. طبیعی است که «تصادفاً!!» دو مأمور یکی از فرمانداری نظامی و یکی از شهربانی به چمدان ظنین شدند و چمدان و حامل آن را به کلاتری بردند. علاوه بر این دفترچه رمز که حاوی اسامی تمام افراد سازمان نظامی بوده است از محل خود که مورد سوءظن فرمانداری نظامی بوده است خارج می‌شود و یک هفته بعد بدون هیچ‌گونه دلیل موجه به محل اولیه بازگردانده می‌شود و مأموران نیز طعمه آماده را به چنگ آورده و چه فخرها کردند که کشف عظیم نمودند. آنگاه دسته دسته افسران را دستگیر کردند و تحویل آزموده و سربازپرس نظامی سرتیپ کیهان خدیو و شکنجه‌گرانی همچون سیاحتگر، زمانی، زیبایی و دیگران دادند و گروه گروه از آنان در دادگاههای بدوی و تجدیدنظر **رجینال**

نظامی به اعدام محکوم شدند و احکام اعدام هم در مورد سه چهار گروه نخستین اجرا شد. اگر سید ضیاء‌الدین طباطبایی مداخله نمی‌کرد و شاه را مانع نمی‌شد شاه برای فرونشاندن آتش غضب و انتقام خود تا نفر آخر را می‌کشت. او که برای عدم اعتقاد توده‌ای‌ها به خداوند یا عدم اعتنائیشان به مذهب آنها را تحویل جوخه‌های اعدام نمی‌داد. او انتقام‌جویی می‌کرد و به زعم خود پایه‌های سلطنتش را محکم می‌ساخت.

سیدضیاء‌الدین طباطبایی که مانع شد همان سیدضیاء بود که توده‌ای‌ها بالاترین دشمنی را با او داشتند. ولی او یک سیاستمدار حرفه‌ای بود. مبارزه می‌کرد اما با قاعده و رعایت قواعد آن. یک سیاستمدار حرفه‌ای از عقل و منطق پیروی می‌کند و نه از احساسات و بغض‌ها و کینه‌ها و غرض‌های شخصی. سیدضیاء‌الدین به نجات افسرانی برخاست که اگر قدرت یافته بودند هم او هم دودمانش را در آتش کینه خود شعله‌ور می‌ساختند. به هر حال دیگر در آن شرایط وجود حزب توده ضروری نبود و بهتر بود که بساطش برچیده شود و برچیده هم شد.

نویسنده در اینجا برای آگاهی نسل جوان باید به یک اصل رایج در سازمانهای فعال جاسوسی و ضد جاسوسی اشاره کند. یکی از وظایف اصلی این سازمانها که غالباً هم با موفقیت همراه است نفوذ در سازمانها، احزاب و گروههای سیاسی است. این سازمانهای جاسوسی مهره‌های موردنظر را شناسایی می‌کنند و به تدریج و گام به گام و با نهایت احتیاط و رعایت همه جوانب آنها را در اختیار می‌گیرند. این کار ممکن است سالها طول بکشد و بسته به میزان مهارت، تجربه و سابقه آن سازمان جاسوسی و ضد جاسوسی با موفقیت کم یا زیاد همراه است. حزب توده به عنوان منسجم‌ترین، با انضباط‌ترین و با قدرت‌ترین تشکیلات سیاسی نمی‌توانست به عنوان یک هدف اصلی و مهم برای نفوذ در آن فراموش شود و یا نادیده گرفته شود. بسیار ساده لوحانه است اگر به این موضوع بهای لازم و کافی داده نشود. در همان کتاب «سقوط امپراطوری» نوشته «بریان لاپینگ» که از روی آن یک سریال مستند تلویزیونی تهیه شد فقط یک فصل از این کتاب به ایران اختصاص داشت. فصلهای دیگر مربوط به کشورهای دیگر بود. در متن کتاب و در برنامه تلویزیونی تهیه شده از روی آن به خوبی مشهود است که در بسیاری کشورها سازمان M.I.6 (در ایران به ایتلیجنت سرویس معروف است) افرادی در کمیته‌های مرکزی احزاب مختلف کمونیست مخصوصاً در کشورهای جهان سوم داشت

که از بعضی آنها به طور آشکار و از برخی دیگر به طور سایه و در تاریکی برای مصاحبه تلویزیونی و تهیه برنامه استفاده شده بود. آنها که در تاریکی بودند شاید این دلیل را داشت که ممکن است باز هم به کار آیند یا احتمالاً مورد سوء قصد قرار گیرند. اما برخی از آنان را با نام و شغل و چهره روشن نشان دادند که البته مهره‌های سوخته بودند. اتفاقاً افرادی که در رده‌های بالای رهبری در خدمت سازمانهای جاسوسی دشمن هستند برای نشان دادن وفاداری هرچه بیشتر خود و جلب اعتماد حزب و سازمانی که به آن تعلق دارند و همینطور فریب مردم، بیش از دیگران یقه‌درانی می‌کنند و انقلابی دوآتشه می‌شوند. همین‌ها هستند که در یک شرایط حساس و تعیین‌کننده ضربه مهلک و خردکننده خود را به سازمان و حزبی که ظاهراً متعلق به آن هستند وارد می‌سازند و بهترین خدمات را به سازمان جاسوسی دشمن عرضه می‌کنند.

مرحوم مصدق که با تلخی اصطلاح «توده‌ای - نفتی» را به کار برد از یک فریب بزرگ برده برداشت، و الا او که نمی‌خواست با متهم کردن حزب توده رأفت و بخشش دادگاه نظامی را جلب کند. این را همه می‌دانند که او نه تنها دادگاه نظامی که کل دستگاه کودتا و شخص شاه را علناً و آشکارا در صحن دادگاه تخطئه کرد و به باد استهزاء گرفت.

نویسنده اگر در مورد حزب توده با این درجه از وضوح و روشنی مطالبی را مطرح می‌سازد بر قرائن و شواهد بسیار تکیه می‌کند، مضافاً اینکه تا به امروز هیچ توضیح و دلیلی، تکرار می‌کنم هیچ توضیح و دلیلی از طرف رهبران این حزب اعم از رفتگان و ماندگان در مورد کشف سازمان نظامی حزب توده جز آنچه نوشتم داده نشده است و آنچه گفته‌اند حتی یک طفل را هم قانع نمی‌کند. نویسنده از شخص یا اشخاص معین نام نبرده‌ام و نام نمی‌برم چون سند و مدرک قطعی ندارم. به طوری که بارها یادآور شده‌ام مسائل را براساس قرائن و شواهد می‌سنجم. البته شأن افرادی در رده‌های بالای حزب توده این نبوده است که با دار و دسته‌ای نظیر برادران رشیدیان ارتباط داشته باشند، این‌گونه ارتباطات معمولاً خیلی پیچیده‌تر و دقیق‌تر از اینهاست. حال به پایان کودتا باز می‌گردم. گفته شد اوباش و اراذل و چاقوکشانی که به دستور اسدالله رشیدیان به خیابانها ریختند و مزد خوبی هم به آنها داده شده بود در مرحله اول با افراد حزب توده و حتی شدیدتر از آنها شعار سرنگونی سلطنت و تشکیل جمهوری دموکراتیک را در خیابانها سر دادند. اینان به فاصله بیست و چهار ساعت توانستند موضع مصدق را در [اینجا](#)



بخش بزرگ که هنوز به وی وفادار بودند متزلزل سازند. آنگاه چاقوکشان و ارادل با فریاد زنده‌باد شاه به جان افرادی افتادند که تا دیروز با آنها هم‌صدا بودند. از بعدازظهر روز سه‌شنبه ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ به تدریج اوضاع تغییر کرد و کفّه به نفع کودتاچیان شروع به سنگینی کرد. پاسبانهای تحت فرمان دفتری رئیس شهربانی و فامیل مرحوم مصدق ولی همدست با کودتاچیان کم‌کم با جمعیت چماق و چاقو به دست شروع به هم‌آوازی نمودند. از صبح ۲۸ مرداد دیگر ورق کاملاً برگشت.

در فاصله روزهای بین ۲۵ تا ۲۸ مرداد رونوشت‌های زیادی از دو فرمان شاه تهیه و همه جا توزیع شد. لاپینگ در کتاب «سقوط امپراطوری» می‌نویسد:

«وی (منظور روزولت است) هزاران نسخه از دو فرمان شاه در مورد عزل مصدق و نصب سرلشگر زاهدی را توزیع کرد و یکی را نزد فرمانده لشکر کرمانشاه (سرهنگ تیمور بختیار آن روز و سپهبد بختیار بعدی) فرستاد و وی را برانگیخت تا با تانکهای خود عازم تهران شود.»<sup>۱</sup>

و در جای دیگر می‌نویسد: «عناصر محافظه‌کار در هر دو طبقه اغنیا و عوام الناس در انتظار لحظه معهودشان بودند، و کودتایی که توسط وودهاوس طراحى و توسط روزولت رهبری شد احساسات متراکم آنها را منفجر کرد.»<sup>۲</sup>

کم‌کم انقلابیون دو آتش و جمهوریخواه که مدت چهل و هشت ساعت امان را از مردم بریده بودند میدان را کاملاً در اختیار اوباش و ارادل قرار دادند یا به آنها گفته شد ساکت بمانید. ریچارد کاتم که آن زمان در تهران بوده و برای سیا کار می‌کرده است می‌گوید:

«جماعتی که در شمال تهران به خیابانها ریختند و مصمم به سرنگون کردن حکومت مصدق بودند جماعت مزدور و اجیرشده‌ای بودند. آنها فاقد هرگونه ایدئولوژی بودند. با دلارهای آمریکایی خریداری شده بودند و مقدار پولی که در این رهگذر خرج شده بود قاعدتاً به میزان هنگفتی بالغ می‌شد.»<sup>۳</sup>

روزی سیف‌الله رشیدیان برایم نقل کرد که برای این منظور دو میلیون دلار خرج

۱- از کتاب «سقوط امپراطوری» صفحه ۶۲.

۲- همان مأخذ صفحه ۶۴.

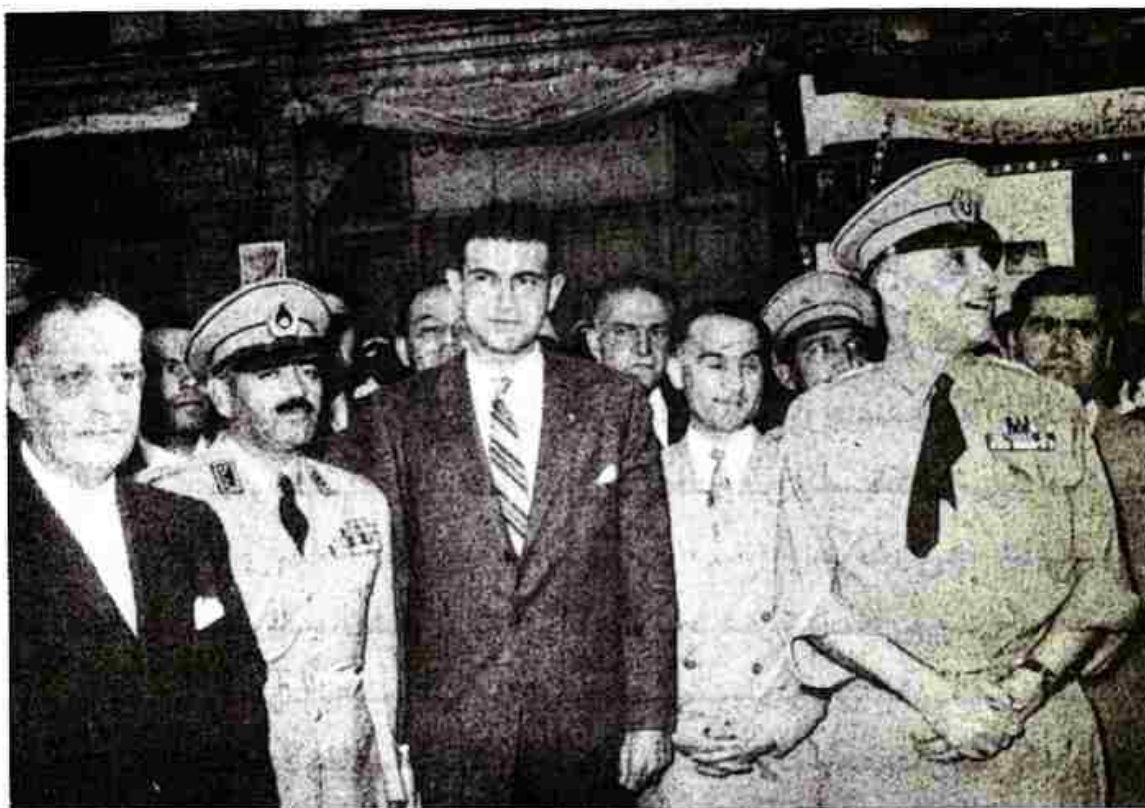
۳- همان مأخذ صفحه ۶۳.

شده بود.

به تدریج جمعیت اوباش به خانه مصدق حمله کردند و آنگاه دیگر زمان آن فرا رسیده بود که سردار فاتح!! قیام ملی!! سرلشگر زاهدی را که راحت و آسوده با پیژاما در مخفی گاه سفارت آمریکا پناه گرفته بود ظاهر کنند. «روزولت» می نویسد:

«دیک» گفت: «فکر می کنی وقت آن رسیده که زاهدی را از مخفیگاه بیرون بیاوریم تا جمعیت را رهبری کند؟.... با نارضایتی گفتم فکر می کنم کمی بیشتر باید صبر کنیم» از عجله چیز بیشتری به دست نخواهد آمد. «صبر کنید تا جمعیت به خانه مصدق برسد آن وقت زمان بسیار خوبی برای قهرمان ما هست که خود را نشان دهد.»<sup>۱</sup>

این قهرمان!! این سرلشگر!! که نه از نقشه کودتا و جزئیات آن مطلع بود و نه می دانست که فرمانهای عزل و نصب به دست چه کسی و کجا تهیه شده و نه حتی



سپهد زاهدی پس از موفقیت کودتا - اردشیر زاهدی و سرلشگر باتمانقلیچ

نیز در عکس دیده می شوند.

می‌دانست چه موقع باید ظاهر شود و نه نقشی حتی در حد یک مشاور دست چندم داشت، چند ساعت بعد آنچنان زره و پولاد را بر تن کرد و تاج و ستاره‌ها را بر شانه‌ها چسباند که امر بر خودش هم مشتبه شد که نکند واقعاً نقشی داشته است؟! اما به راستی می‌دانست نقشی نداشته است و فقط هنرپیشه‌ای است که بر صحنه این تئاتر غم‌انگیز باید نقش چنمش آور خود را ایفاء کند و پسر خود را نیز یدک بکشد، همچنانکه در زمان قاجاریه میرزا ابوالحسن خان ایلچی حقوق‌بگیر انگلستان با لابه و التماس برای فرزند خود نیز تقاضای مقرری می‌کرد.

### برندگان و بازندگان

کودتا پیروز شد. حال زمان آن است که نگاهی کوتاه به برندگان و بازندگان آن بیاندازیم. کودتایی که نقطه عطفی بزرگ در تاریخ معاصر ایران بشمار است و نتایج شوم آن گریبان ملت بی‌گناه ایران را رها نساخت. ملتی که فاجعه‌های بزرگ تاریخی را پشت سر نهاده و همیشه و همواره هر خونخوار و خونریز بیگانه و یا هر قلدر و مستبد داخلی را اگر از راه زور مهار کردن نتوانسته با شکیبایی و اغتنام فرصت‌ها بالاخره دهان او را به خاک کشانده و دندانهایش را با سنگ خارا آشنا ساخته است. من تا دم مرگ از اینکه به این ملت مدنیّت آفرین با بهترین پشتوانه تاریخی تعلق دارم بر خود می‌بالم. با همین احساس و با همین اعتقاد قلم را با صفحات کاغذ آشنا ساختم تا در حد بضاعت مزجات خود ادای دین و انجام وظیفه کرده باشم. نسل جوان و پرتلاش ایران به مدد آشنایی با این حوادث تلخ است که باید تجربیات خود را هرچه بیشتر غنی سازد. ترفندها را بشناسد، حداقل با تمام تاریکی‌ها و روشنایی‌های تاریخ معاصر خود آشنا شود تا از کید و خدعه صیادان و دام و دانه آنان پرهیز کند و قدرت تشخیص و تمیز خود را در شناخت سره از ناسره و صدف از خزف ارتقاء بخشد. ما همواره باید نه به اقوال که به اعمال توجه کنیم و داوریهای خود را بر این مبنا استوار سازیم. به قول مولوی:

ما درون را بنگریم و حال را      نی برون را بنگریم و قال را

ببینید «بریان لاپینگ» پس از گذشت سالها از این کودتا چگونه یاد می‌کند. وی

می‌نویسد:

«این آخرین بار بود که نقشه‌ای در لندن طرح می‌شد تا مقرر کنند که در یک مملکت

مهم خاورمیانه چه کسی هم رئیس مملکت و هم نخست‌وزیر باشد.<sup>۱</sup> او شاید راست می‌گوید اما برای فریب ما می‌نویسد «آخرین بار» در حالی که هنوز هم این صیاد کهنه‌کار و این عقاب پیر همه‌جا در پی شکار و طعمه در تلاش و تقلّاست. صیاد پیر و عقاب پرتجربه‌ای است. اما در مورد کودتای مرداد ۱۳۳۲ در حقیقت یکی از بازندگان، همین صیاد پیر بود که در دام تارها و تله‌های پسرعموی ثروتمند گرفتار شد و ناگزیر گردید که او را در غارت منابع نفتی ایران شریک گرداند. اگر بخواهیم بازندگان و برندگان کودتا را بشناسیم و نام بریم بی‌شبهه از ملت ایران باید به‌عنوان بزرگترین بازنده این توطئه ننگین یاد کنیم. مرحوم مصدق و عده‌ای از یاران او هم بازنده بودند. آنان که خونهای پاکشان به‌دست کودتاجیان سرزمین ایران را گلگون کرد بازنده بودند. اما صف کودتاجیان نیز بازندگانی دارد. دولت انگلیس که طرح کودتا را ریخت خود بازنده این کودتا بود. همه قرائن و شواهد و اسناد این حقیقت را گواهی می‌دهد. لاپینگ می‌نویسد:

«بازگشت شاه به قدرت، نشانه پایان سیادت انگلیس در ایران بود... از اوت ۱۹۵۳ دولت شاه به حوزه نفوذ آمریکا گرایش آغازید.»<sup>۲</sup>

وودهاوس صاحب‌منصب عالی‌رتبه سازمان اطلاعاتی و جاسوسی انگلیس و طراح کودتا در کتاب خود اشارات و کنایاتی دارد که «ابلق من التصریح» است. وی می‌نویسد: «شرکت نفت ایران و انگلیس که نامش را به بریتیش پترولیوم تغییر داده بود، دیگر هرگز نتوانست موقعیت اختصاصی خود را در ایران به‌دست آورد.»<sup>۳</sup>

چه وودهاوس و چه لاپینگ به اشتباه فاحش خودشان در اینکه به اندازه کافی نکوشیده‌اند که به نحوی با مصدق به سازش برسند و ناچار شده‌اند به آمریکا که محرک اصلی وقایع بوده است متوسل شوند اعتراف می‌کنند. لاپینگ می‌نویسد:

«خست و تنگ‌چشمی شرکت سابق نفت و دولت انگلیس... تا آنجا که هم به ایرانی‌ها و هم به انگلیسی‌ها مربوط می‌شود سوءقضاوت و بی‌انصافی فاحشی به‌بار آورد.»<sup>۴</sup>

اما وودهاوس خیلی صریح‌تر و عمیق‌تر در این باره قضاوت می‌کند و در حسرت

۲- همان مأخذ صفحه ۶۶.

۱- از کتاب «سقوط امپراطوری» صفحه ۶۵.

۳- از کتاب «طرح چکمه» صفحه ۴۶.

۴- از کتاب «سقوط امپراطوری» صفحه ۶۹.

اینکه چرا مصدق را سرنگون کردند و پای آمریکا را به‌طور وسیع به ایران گشودند می‌نویسد:

«مسئله‌ای که پاسخ آن حتی بعد از گذشت سالها بسیار مشگل و گاه غیرممکن به نظر می‌رسد این است که اگر در همان زمان... ایران به جای باقیماندن تحت رژیم بلامنازع سلطنت تحت اداره مصدق و به تدریج زیر نظر جانشینان او درمی‌آمد آیا ایران کشوری خوشبخت‌تر و پیشرفته‌تر می‌شد یا نه؟»<sup>۱</sup>

وودهاوس مسلماً در تمام عمر حتی برای یک دقیقه به پیشرفت و خوشبختی هیچ ملتی غیر ملت انگلیس نیاندیشیده است و اگر این کلمات را به کار می‌گیرد در واقع اشگی است که برای پایان یافتن نفوذ انحصاری بریتانیا در ایران می‌ریزد. چرا که همین وودهاوس در صفحه بعد کتاب خود می‌نویسد:

«آنچه که ما مطلقاً پیش‌بینی نمی‌کردیم این بود که شاه بتدریج قدرت تازه‌ای یافته و از آن به میل و هوس خویش و گاه ظالمانه استفاده خواهد کرد و یا دولت آمریکا و وزارت خارجه به‌طور شرم‌آوری این مسائل را ندیده گرفته و سعی نمی‌کردند که وی را مجدداً به تعقیب یک مسیر منطقی وادار سازند. در آن دوران دل ما فقط به این خوش بود که تهدید منافع ما برطرف شده.»<sup>۲</sup>

وقتی طراح کودتا سخن از زشتی ظلم و زیبایی آزادی بگوید حقیقتاً شایسته هرگونه استهزاء است. رنج و خشم وودهاوس در واقع به این دلیل است که شاه قدرت تعیین‌کننده و مسلط را در وجود ایالات متحده آمریکا تشخیص داد و یک سره و یا به مقدار زیادی از ارباب قدیمی برید و به این ارباب تازه آویخت. آقای وودهاوس غم آن را دارد که طرح کودتا را ریخته اما حریف آمریکایی، شاه را که به نحوی بیمارگونه شیفته قدرت بود در زنجیرها و کمندهای خود گرفته و او را تشویق کرده است که همه اهرمهای قدرت را در دست بگیرد که در واقع در دست خود آمریکا باشد. رنج آقای وودهاوس از این بابت است و الا کدام ساده‌لوحی اشگ تمساح وی را به خاطر ظلمی که بر ایرانیان رفته است باور می‌کند؟

این صاحب‌منصب عالی‌رتبه جاسوسی و اطلاعاتی که در دوران دولت مرحوم

۱- از کتاب «طرح چکمه» صفحه ۴۸.

۲- همان مأخذ صفحه ۴۹.

مصدق در ایران بوده و همراه سایر اعضای سفارت انگلیس از ایران اخراج شده است و بزرگترین و مؤثرترین مهره کودتای سال ۱۳۳۲ بوده است ادعا می‌کند:

«در اینجا باید اضافه کنم که نه دکتر مصدق و نه شاه هیچ‌کدام مرا ندیده و نمی‌شناختند.»<sup>۱</sup>

وی که از گردش صد و هشتاد درجه شاه به جانب آمریکا و تسلیم بلاقید و شرط او در مقابل آن به شدت خشمگین است با کلماتی کاملاً حساب شده و با زبان کاملاً سیاسی قضاوت خود را چنین بیان می‌کند:

«اگر شاه صبور و عاقل بود این آینده درخشان و پر از امید (منظورش برای ایران است) بدون تردید به وقوع می‌پیوست. تکرار می‌کنم اگر شاه صبور و عاقل بود.»<sup>۲</sup>

نقطه نظر وودهاوس کاملاً روشن است. او «صبور» و «عاقل» کسی را می‌داند که در خدمت سیاست غارتگرانه انگلیس باشد و نمک‌ناشناسی نکند. مهره بریتانیا در ایران فقط شاه نبود. عده زیادی از سیاستمداران قدیمی بودند که اگر در خدمت منافع انگلیس نبودند اما گرایش زیادی نسبت به حفظ پیوندها و روابط با بریتانیا داشتند و برای حفظ و تحکیم این روابط اولویت قائل بودند. اما شاه به تدریج و بعد یک‌سره خودش را با آمریکا پیوند زد و هم با یک سیاست گام به گام سیاستمداران قدیمی را کنار نهاد و نسل تازه‌ای که نه سیاست می‌فهمیدند و نه با ایران خواهی و منافع ملی کمترین دلبستگی داشتند بر پست‌های کلیدی و حساس گمارد و یک‌سره به صورت مجری برنامه‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی آمریکا در ایران بدل شد که هدف از آنها در عین حال محور همه پایگاههای سنتی بریتانیا و تسلط روزافزون و همه‌جانبه آمریکا بر تمام شئون حیات ایرانیان گردید. بلی انگلیس‌ها از این دیدگاه شاه را فاقد «عقل» و «صبوری» قلمداد می‌کنند. طبیعی است که در چنین شرایط نامساوی روابط بین آمریکا و انگلیس در ایران دچار آسیب جدی شد. وودهاوس با احساس این رنج می‌نویسد:

«سیا به دنبال کسب قدرت و موفقیت بیشتر و بهتر برای خود بود و به‌طور روزافزونی معتقد می‌شد که دیگر نیاز چندانی به تجارب و مهارت‌های کم‌نظیر بریتانیایی‌ها ندارد... و در این میان ارتباط دائمی میان من و رابط آمریکائیم مدتی قطع

۱- از کتاب «طرح چکمه» صفحه ۴۶.

۲- همان مأخذ صفحه ۴۵.

شد و بعد هم من دیگر مطمئن بودم که دیگر نخواهم توانست از وی استفاده کنم.<sup>۱</sup> از تمامی این اعترافات حساب شده و از غربال گذشته و با توجه به تمام قرائن و شواهد ما قادریم به یک نتیجه‌گیری و تحلیل صحیح از بازندگان و برندگان کودتای مرداد ۱۳۳۲ برسیم. تمامی اسناد و مدارکی که در این نوشتار به آنها استناد شده است با روشنی تمام مؤید این حقیقت‌اند که یک توطئه سیاهکارانه و تبه‌کارانه به وسیله دو دولت آمریکا و انگلیس و جاسوسان و عوامل داخلی آنان و با کمک مستقیم شاه علیه دولت و حکومتی که بر سر کار بوده است سازمان داده شد و به مرحله اجرا درآمد. مسلماً یک کودتا به دست عوامل خارجی و یا پول خارجی کمترین توجهی به منافع ملی ایران ندارد بلکه هدف غایی و نهایی تأمین منافع انحصارات نفتی و تسلط آقامنشانه آنها بر تمام شئون سیاست‌های داخلی و خارجی ایران است. حال کاملاً روشن است بزرگترین بازنده این تبه‌کاری بیگانگان و عمال آنان ملت بزرگ و رنج‌دیده ایران است که تاوان و غرامت سختی پرداخته است. رنج عظیمی برده است و قربانیان زیادی داده است. رنجها و دردها و خسارتهای با رقم و عدد سنجیده نمی‌شود. ملت ایران در مبارزه مردانه، پاک و مقدس خود برای محو آثار استعمار و تأمین تسلط خود بر منابع ملی بهای سنگینی پرداخته است. ولی تنها ملت ایران بازنده این مبارزه نبود. بازندگان دیگر را نمی‌توان با باخت ملت ایران در یک کفه ترازو قرار داد. مرحوم مصدق بازنده دیگر این بازی با یک سرانجام تلخ بود. یک سیاستمدار هر قدر وطنخواه، هر قدر آزاده، هر اندازه با حسن‌نیت، وقتی در مسند قدرت حکومت قرار می‌گیرد و هدایت سکان کشتی را در یک دریای طوفانی عهده‌دار می‌شود که واقعاً دریا طوفانی است و سرنشینان کشتی هم افراد یک ملت‌اند باید از درایت و کفایت و مهارت کافی برخوردار باشد. سیاست مقوله‌ای است که اگر احساسات در آن رخنه کند ناکامی قطعی را به همراه دارد.

سیاست به توانایی‌هایی احتیاج دارد که با لج‌بازی و سرسختی‌های غالباً کودکانه سازگاری ندارد. نه سیاست و نه سیاستمدار نمی‌تواند در چنبره و دایره بسته شعارها و فریادها و هیجانها گرفتار شود و از واقعیت‌ها فرار کند. کسی که قادر نباشد در خطرترین شرایط دوست و دشمن را تمیز دهد و دشمن سهمگین ملت را دوستی مشفق پندارد و با

این برداشتها و آن شعارها ملتی را تالبه پرتگاه هدایت کند و بعد رهایش نماید، حداقل سیاستمدار واجد شرایطی برای احراز مقام بالای اجرایی در شرایط بحرانی نیست. کسی که تیم آگاه و مطمئنی در اختیار ندارد و یا به آنها اطمینان نمی‌تواند بکند خیلی ساده‌لوحانه است اگر تصور شود که می‌تواند یا می‌توانسته است بر یکی از مکارترین و ماهرترین قدرتهای جهانی غلبه یابد. از فردی که به حکم دلایل قطعی تاریخی از انعطاف و نرمش لازم بهنگام ضرورت برخوردار نبوده است و بیشتر به احساسات و عواطف (هر قدر والا و مقدس) تکیه داشته است واقعاً چه انتظاری جز شکست و ناکامی می‌توان داشت. مرحوم مصدق بی‌گمان یکی از بازندگان تبهکاری اجانب است اما باخت او صدمه و حشتناکی به ملت ایران زد. مرحوم مصدق یک سیاستمدار تازه‌کار نبود. سابقه درخشانی در مبارزه با دیکتاتوری و مقابله با دولتهای قلدر و البته و صد البته در نقش اقلیت داشت. نمی‌توان تصور کرد که با زد و بندهای سیاست‌های خارجی و عوامل داخلی آنان بیگانه بود. او دقیقاً اطلاع داشت که برای اولین بار نظریه ملی کردن صنعت نفت ایران به‌وسیله مرحوم عباس اسکندری مطرح شده بود. در اینجا من باید اعتراف کنم که نمی‌توانم در این ماجرا حیرت و تردید خود را کتمان نمایم که مرحوم مصدق با مقاصد غارتگرانه آمریکا آشنایی نداشت. چرا که آمریکای سالهای آغاز دهه سی مثل آمریکای آغاز دهه بیست ناشناخته نبود. تقریباً مردم عادی هم با ماهیت زشت این غارتگر تازه‌نفس آشنا بودند تا چه رسد به سیاستمداران پرسابقه. بنابراین چرا و چگونه مرحوم مصدق فکر کرد که می‌تواند از آمریکا برای بیرون راندن انگلیس استفاده کند. چرا فکر نکرد تشویق و ترغیب آمریکا به مخالفت با انگلیس اهداف شوم دیگری را تعقیب می‌کند. در حالی که مکرر به مرحوم مصدق حداقل از طرف بعضی محافل من جمله جناح چپ هشدار داده می‌شد. آیا فکر می‌کرد از آمریکا علیه انگلیس استفاده می‌کند و بعد دست ردّ به سینه آمریکا هم می‌گذارد. آیا این واقعاً عملی و امکان‌پذیر بود؟

در حیرتم و حقیقتاً این حیرت و وسواس ره‌ایم نمی‌کند. اشتباه سیاستمداران، عدم تشخیص صحیح از جانب آنان و یا عدم کارایی و تزلزل و تذبذب ایشان به هنگام مقابله با خطرات، اگرچه زیانش متوجه خودشان به‌عنوان یک فرد می‌شود اما آنچنان زیان و ضرری را متوجه یک ملت و یک مملکت می‌سازد که دهها میلیون انسان با پوست و





شادمانی چرچیل و آیزنهاور پس از پیروزی کودتای مرداد ۱۳۳۲ و سرنگونی حکومت مصدق

گوشت و اعصاب خود باید برای سالهای طولانی تاوان آن را پردازند. این بهای سنگینی است. این بهای سنگین را چگونه توان ارزیابی کرد. بنده اعتراف می‌کنم که به هیچ وجه قادر نیستم حداقل برای خون پاک هزاران انسان ایران دوست که خاک سرزمینم را رنگین کرد قیمتی و بهایی تعیین کنم. بلی مرحوم مصدق نیز بازنده دیگر این کودتا بود. اما باخت او کجا و باخت ملت ایران کجا. خدایش بیامرزد.

بازنده دیگر این کودتا به راستی طراحان اصلی کودتا یعنی انگلیس‌ها بودند. آنها چاهی کردند که خودشان حداقل تا نیمه آن سقوط کردند. تا قبل از کودتا و یک سال قبل از آن انگلیس‌ها غارتگران بلامنازع نفت و حاکمان اصلی دربار و دولت بودند. اما بعد از کودتا ناچار شدند با خفت و خواری تحمیلات ایالات متحده آمریکا را بپذیرند و از بیش از نصف سهام نفت صرف نظر کنند و قسمت اعظم آن را به حریف توطئه‌گر و دنیاخوار جدید واگذارند. انگلیس‌ها با دل پر خون و کینه درون تماشاگر حریف شدند که خانه‌های شطرنج را یکی پس از دیگری به تصرف خود درآورد و آنان را از میدان راند. طرح کودتا ریختند اما در حقیقت باختند. شاید می‌توانستند نیازند اما طمع زیاد جوان‌مرگی می‌آورد

و برای اینان آورد. تکبیر و غرور از یک سو و خست و لثامت از سوی دیگر آنان را به تحمل سخت‌ترین شکستها و ادار ساخت.

حال نگاهی به برندگان کودتا بیافکنیم البته تا آنجا امکان اتصال آن به این نوشتار است.

در صحنه داخلی شاه یکی از برندگان اصلی کودتا بود. او که از همان ماههای نخست سلطنت علاقه بیمارگونه‌ای به دخالت در امور دولتی و مملکتی داشت تا قبل از کودتا به دلیل مقاومتهای کم یا زیاد دولتمردان و سیاستمداران ایران نتوانست به تمام آرزوهای خود برسد. البته واقعه تیراندازی به شاه در سال ۲۷ در دانشگاه تهران به او مجال و فرصت محدودی برای خودنمایی داد اما «کفاف کی دهد این باده‌ها به مستی ما». شاه علیرغم تلاش دائمی خود برای دخالت در امور دولتی غالباً در برخورد با رجال قدیمی و غرولند و مقاومت آنان مجبور به عقب‌نشینی و توقف می‌شد. کودتای مرداد سال ۱۳۳۲ و تشویق و ترغیب ایالات متحده آمریکا به شاه امکان داد تا آرزوی دیرین خود را به تدریج تحقق بخشد و عطش قدرت‌طلبی خود را فرو نشاند. البته هدف آمریکا با هدف شاه متفاوت بود. آمریکا در صدد محو کلیه آثار و پایگاههای رقیب انگلیسی بود و شاه فقط نیل به اوج قدرت و تصمیم‌گیری را دوست داشت. برایش تفاوت نداشت به چه بهایی و از چه راههایی. بنابراین در وجود ایالات متحده آمریکا آن «فرشته‌ای!!» را یافت که می‌توانست او را در نیل به این هدف کمک کند. خود را یکسره در اختیار این فرشته!! گذارد و الحق این نیز حاجتهای او را خوب شناخته و برآورده کرد. تمام رجال قدیمی تار و مار و خانه‌نشین شدند. افراد نوک‌صفت و چاکر مسلک و متملق و هرزه و بی‌هنر و بی‌شخصیت در رأس همه کارهای بزرگ قرار گرفتند، چون تنها با حضور اینان بود که شاه می‌توانست هر روز مغرورتر از روز پیش و مقتدرتر از سال قبل پایه‌های سلطنت و حکومت را یکی کند. آنچنان مجالس قانون‌گذاری تأسیس نمود که در تمام طول تاریخ مشروطیت ما مجالسی چنین رسوا و بی‌صلاحیت نداشتیم. کسی از این ادعای من حیرت نکند و گمان نبرد به اغراق‌گویی شاعرانه پرداخته‌ام. لاقبل در زمان رضاشاه اگر همه نمایندگان در واقع انتصابی بودند و نه انتخابی این امتیاز را داشت که رضاشاه از فرماندهان قشون، رؤسای شهربانی و فرمانداران جداگانه می‌خواست که اسامی چند نفری که در محل شناخته شده هستند و معروفیت دارند برایش بفرستند و از

میان این اسامی نمایندگان مجلس را انتخاب می‌کرد.

اما اکثر نمایندگان مجالس دوران شاه از دههٔ چهل به بعد، به استثنای چند نفر که به زحمت به تعداد انگشتان دو دست می‌رسید (که انصافاً کفایت و شجاعت تحسین‌آمیزی در شرایط کاملاً دشوار از خود نشان دادند) بقیه نه صلاحیت محلی داشتند و نه مردم به آنها اعتنایی. غده‌هایی بودند بر بدن پر رنج و خون‌آلود مشروطیت. و چه کسانی بهتر از اینان که فرمانهای شش‌گانه و ده‌گانه و صدگانه را بدون لا و نعم به تصویب رساندند و نخست‌وزیران و وزیران نالایقی را تأیید کردند که مورد قبول شاه بودند. من فقط چند تن از این انبوه را سراغ دارم آن هم به استناد صورت‌جلسات مجلس که در بعضی مقاطع حساس نظیر لایحه کاپیتولاسیون و غیره دیوانه و مردانه تا جایی که در آن شرایط وحشت امکان داشت و حتی بیشتر از حد امکان به دفاع از حقانیت ملت ایران و مخالفت با مداخلات بی‌شرمانه بیگانگان برخاستند. البته این گناهکاران!! تنبیه هم شدند و در مجلس به رویشان برای مدتی مدید بسته شد. برای آنکه خوانندگان گرامی بر این ادعا شاهی و سندی داشته باشند موضوع نخست‌وزیری حسنعلی منصور و لایحهٔ اعطای حق کنسولی و مصونیت و در واقع کاپیتولاسیون به اتباع آمریکایی را به‌عنوان نمونه ذکر می‌کنم که بحث در این باب در موضوع این نوشتار نمی‌گنجد.

شاه که برای نیل به قدرت مطلقه هیچ مرز و حدی نمی‌شناخت در سال‌های پایانی سلطنت خود دیگر علناً و عملاً قانون اساسی را به دور انداخت و خودش حزب ساخت و خودش دبیرکل حزب انتخاب کرد و همانند یک بیمار روانی به ملت گفت هرکس نمی‌خواهد و نمی‌پسندد گذرنامه‌اش را بگیرد و از مملکت برود. به نظر من دیکتاتورها هم برای دیکتاتوری باید توانایی و استعداد داشته باشند. عقده‌های درونی و کین‌توزی و لجاج و خودپسندی بدترین و زیانبارترین دیکتاتورها را به‌وجود می‌آورد. برنده شدن شاه در این کودتا و رسیدن به آرزویی که سالها در نیل آن بی‌تاب بود به برنده شدن خیل عظیم متملقان و چاپلوسان و غارتگرانی منجر شد که بی‌محابا به جان مردم افتادند و به یغمای اموال عمومی پرداختند که مرا در این نوشتار فرصت پرداختن به جزئیات نیست که فقط اشارتی است گذرا به تبعات کودتا.

عمّال و مزداران بیگانه که در این کودتا مجذانه کوشیدند دستمزدهای کلان دریافت

داشتند. به برادران رشیدیان غیر از آنچه در جریان کودتا به‌عنوان مخارج به جیب‌زده

بودند یک قلم دو میلیون و پانصد هزار فرانک سوئیس در حساب بانکی آنان در «یونیون بانک» ریخته شد. البته این رقم در برابر غارتهای بعدی آنان که از برکت کودتا و حمایت شاه و شرکت با او به دست آوردند رقم بسیار کوچک و ناچیزی است و محتاج نوشتار مفصل دیگری است.

از برندگان داخلی کودتا بگذریم به برنده واقعی و اصلی کودتا می‌رسیم. بزرگترین برنده و شاید بتوان گفت برنده اصلی و واقعی کودتا ایالات متحده آمریکا بود. ایران به عنوان بزرگترین و وسیع‌ترین کشور منطقه خاورمیانه با طولانی‌ترین ساحل آبی در خلیج فارس و بحر عمان و همچنین طولانی‌ترین مرز خاکی با اتحاد جماهیر شوروی سابق و موقعیت ژئوپولیتیک منحصر به فرد در حوزه نفوذ آمریکا قرار گرفت. آمریکا علاوه بر یافتن سهم در غارت منابع نفتی ایران نفوذ انحصاری خود را بر دربار، بر ارتش، بر دولت و بر تمام شئون اقتصادی و اجتماعی ایران تحکیم بخشید. مستشاران نظامی آمریکا در واقع فرماندهان اصلی ارتش ایران بودند. آمریکا با زیرکی تمام شاه را به تدریج به اسیری در تارهای عنکبوتی خود تبدیل کرد و ایران جولانگاه سیاست استیلاجویانه ایالات متحده آمریکا گردید. اما همیشه همه محاسبات درست از آب در نمی‌آید. مخصوصاً در سیاست هرگز! سرنیزه‌ها، سازمانهای رنگارنگ اطلاعاتی و امنیتی، ارتشهای تا بن دندان مسلح و هزار و یک ابزار دیگر از این قبیل در رویارویی با نیروی توفنده و خروشنده یک ملت به جان رسیده تمامی کارآیی خود را از دست می‌دهد و دقیقاً علیه کسانی به کار می‌رود که این وسایل را علیه ملت و منافع ملی تدارک دیده‌اند. تاریخ سراسر درس است و عبرت است، اما از شگفتی‌های بزرگ این است که دیکتاتورها هرگز این درس و این عبرت را نمی‌گیرند که اگر می‌گرفتند تاریخ این همه اوراق سیاه و کدر نمی‌داشت و ملت‌های بی‌گناه این همه قربانی برای رهایی از چنگال خونریز ستمگران به محراب تاریخ تقدیم نمی‌کردند. ملت بزرگ و با عزت ما به بلندای تاریخ زیسته است. نشیب‌های فراوان را پشت سر نهاده است، ملتی است با تجارب غنی تاریخی که با استفاده از همین تجارب استوار قامت بر پای ایستاده است. امید و آرزویم آنکه این ملت بزرگ، گام‌هایش همیشه توأم با اقتدار و تاریخ وطنم با ورق‌های زرین و افتخارآفرین همراه باشد.

خاطرات شادروان دکتر غلامحسین صدیقی از

## روز کودتا و شب هولناکی که بر دکتر مصدق و یارانش گذشت

ساعت شش و نیم صبح روز چهارشنبه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، خشنودیان تلفونچی خانه جناب آقای دکتر مصدق، با تلفن خبر داد که آقای نخست‌وزیر فرمودند، پیش از رفتن به وزارتخانه، به اینجا بیایید. من در ساعت شش و پنجاه دقیقه با اتومبیل وزارتسی (با ابراهیم خان همایون راننده وزارت کشور) حرکت کرده، در ساعت هفت صبح به اتاقی که هیأت وزیران در آنجا تشکیل می‌شد وارد شدم. تیمسار سرتیپ تقی ریاحی رئیس ستاد ارتش و سرکار سرهنگ حسینی اشرفی فرماندار نظامی در آن اتاق بودند. بعد از تعارفات، آقای حاج محمدحسین راسخ افشار، از وجوه بازرگانان وارد شدند و با ایشان راجع به مساعدت به بازماندگان شهدای ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و مشکلی که بر اثر اوضاع مجلس شورای ملی در این باب پیش آمده بود مذاکره می‌کردند که آقای نخست‌وزیر مرا احضار فرمودند. به اتاق معظم‌له رفتم، گفتند چون شاه از کشور تشریف برده‌اند و لازم است تکلیف قانونی وظایف مقام سلطنت معین شود، من با جمعی از آقایان صاحب اطلاع شور کردم، رأی آقایان این است که شورای سلطنتی به وسیله مراجعه به آرای عمومی تشکیل شود. شما به فرماندار تلگراف کنید که از محل مأموریت خود خارج نشوند و آنان که به مرخصی رفته‌اند به محل خدمت خود مراجعت نمایند تا پس از دادن دستور مراجعه به آرای عمومی، این کار را انجام دهند. گفتم چون مقررات مربوط به فراندم در این باب باید به تصویب هیأت وزیران برسد، بهتر آن است که امروز عصر آن را در هیأت

دولت مطرح کنیم و پس از آن که هیأت دولت آن را تصویب کردند، فوراً تلگراف مخابره شود. فرمودند چون تأخیر در کار مصلحت نیست، بهتر است امروز تلگراف کنید. گفتم اگر این کار فوریت دارد دستور فرمایید امروز پیش از ظهر جلسه هیأت وزیران تشکیل شود. فرمودند هنوز شور من با آقایان تمام نشده و آقایان نیز مطالعات و مشورت خود را تمام نکرده‌اند. شما تلگراف را مخابره کنید، آقایان تا امروز عصر کار خود را تمام می‌کنند و نتیجه را عصر به اطلاع هیأت دولت می‌رسانیم، اگر آن را قبول کردند، بعد دستور اجرای مراجعه به آرای عمومی داده می‌شود. اگر نه، این تلگراف کانالم یکن خواهد بود و هر تصمیم که هیأت دولت اتخاذ کرد به آن عمل می‌کنیم. من چون بیان معظم‌له را صحیح دیدم برخاسته بیرون آمدم و مقارن ساعت هشت، به وزارت کشور وارد شدم و آقای خواجه نصیری، رئیس اداره کارگزینی و آقای داناپور، رئیس اداره انتخابات را خواستم و دستور تهیه تلگراف را چنان‌که با آقای نخست‌وزیر مذاکره شده بود به ایشان دادم و گفتم دستور اجرای رفرندام در صورت تصویب هیأت وزیران به وسیله تلگراف بعد به استانداری‌ها و فرمانداری‌ها ابلاغ خواهد شد. ضمناً به تیمسار سرتیپ ریاحی رئیس ستاد تلفن کردم که اداره بی سیم ارتش تلگراف مربوط به حضور فرمانداران و بخشداران را در محل خدمت مخابره کنند. ایشان گفتند فوراً دستور خواهم داد. سپس به آقای شایان فرماندار تهران و معاون استانداری تلفن کردم که به وزارت کشور بیایند. ایشان پس از چند دقیقه حاضر شدند. گفتم چون در نظر است به زودی رفراندمی صورت گیرد، شما فهرست اسامی اشخاصی را که باید برای تشکیل حوزه‌ها و نظارت و اجرا دعوت شوند، تهیه بفرمایید و سعی کنید حتی المقدور نام صالح‌ترین اشخاص ثبت شود. آقای شایان رفتند. من آقای دکتر جواد اعتماد رئیس دفتر را خواستم که کارهای فوری را بیاورند که آقای شجاع ملایری رئیس اداره آمار و بررسی‌ها وارد اتاق شدند و گفتند آقای رحیمی لاریجانی الان از بیرون آمده‌اند و می‌گویند که در میدان سپه، دسته‌ای از مردم زنده‌باد شاه می‌گویند و شعارهایی بر ضد دولت می‌دهند. من نیز، عده‌ای پاسبان را که در دو کامیون شهربانی سوار بودند دیدم که آنها هم دست‌ها را تکان داده با آن دسته هماهنگی می‌کردند. من به آقای شجاع ملایری گفتم یکی از اتومبیل‌های سرویس را سوار شوید و به میدان سپه بروید و اوضاع آنجا را ببینید و به من اطلاع دهید. اتفاقاً دو راننده اتومبیل‌های سرویس، هیچ‌کدام نبودند. و کلید اتومبیل‌ها هم نزد دانایی



دکتر غلامحسین صدیقی (نفر وسط) در میان اعضای کابینه دوم دکتر مصدق

بود و آقای شجاع ملایری نتوانست آن کار را انجام دهد. در این موقع به سرتیب مدیر رئیس شهربانی تلفن کردم و گفتم به من این طور گزارش می دهند، جریان امر چیست؟ و چون هماهنگی پاسبان‌ها را به وی گفتم، با لحن استفهام و تعجب گفت: چه؟ پاسبان‌ها؟... و بر من معلوم شد که او از این واقعه اطلاع داشت و تجاهل می کرد. یا اینکه واقعاً بی اطلاع بود. به هر حال، اگر به واقع از پیش آمد بی خبر بود، این امر هم در جای خود موجب تعجب است. رئیس شهربانی گفت: حالا تحقیق می کنم و نتیجه را به عرض می رسانم. گفتم فوراً موضوع را تحقیق کنید و نتیجه اقدام را به من اطلاع دهید ولی او، بعد خبری به من نداد!

در این وقت تیمسار ریاحی به من تلفن کردند که بنا به امر جناب آقای نخست وزیر دستور فرمایید که حکم تیمسار سرتیب شاهنده را به سمت رئیس شهربانی صادر کنند.

من دانستم که اوضاع شهربانی خوب نیست و عمل پاسبان‌ها، به اطلاع نخست‌وزیر رسیده است... تأخیر اجرای دستور رئیس دولت و تأمل در آن را جایز ندانسته به رئیس کارگزینی گفتم فوراً ابلاغ سرتیپ شاهنده را به ریاست شهربانی کل کشور صادر کند و آن را به افسری که از ستاد، برای گرفتن آن می‌آید، بدهد، تا وی آن را به سرتیپ شاهنده برساند. رئیس کارگزینی ابلاغ را تهیه کرد و من آن را امضاء کردم و سرگرد «یارمحمد صالح» آجودان رئیس ستاد ارتش آن را گرفت و رفت.

در اثنای این احوال خبر رسید که در چند جای شهر، دسته‌های دویست و سیصد نفری، با همکاری افسران و سربازان، با کامیون‌ها و وسایل ارتشی، به تظاهرات بر ضد جناب آقای دکتر مصدق و دولت پرداخته، به نفع شاه و به مخالفت با رئیس دولت شعار می‌دهند و نیز خبر رسید که جمعی به تلگرافخانه هجوم برده، می‌خواهند تلگرافخانه را اشغال کنند و دسته‌ای دیگر، در حدود سیصد نفر از خیابان باب همایون، به مقابل وزارت دادگستری و از آنجا به میدان جلو وزارت کشور و بازار آمده‌اند. جمعی در سه چهار کامیون نشسته، شعار می‌دادند و به آهستگی حرکت می‌کردند و عده‌ای مردم سر و پا برهنه، به دنبال و پیرامون آنها می‌دویدند و فریاد می‌کردند و به نفع شاه شعار می‌دادند و یک کامیون پاسبان هم با آنها بود که در سر پیچ خیابان جلو وزارت کشور به طرف مشرق پیچیده، برابر در استانداری تهران توقف کرد. و تظاهرکنندگان به طرف مغرب متوجه شدند و به راه خود به صورت پراکنده ادامه دادند. چون من خود این منظره را از پنجره اتاق وزارت کشور دیدم، به فرماندار نظامی تلفن کردم و از او - سرهنگ اشرفی - پرسیدم که علت این اغتشاش و بی‌نظمی چیست و چرا حرکت این دسته‌ها را مانع نمی‌شوید؟ او در جواب گفت: ما به سربازان خود اطمینان نداریم. عده‌ای را که برای جلوگیری تظاهرات این دسته‌ها می‌فرستیم با آنها همراه می‌شوند. من یقین کردم که نقشه‌ای در کار است و کسانی هستند که بازیگر و بازی گردانند.

### تغییرات پی‌درپی در شهربانی

در همین وقت (ساعت یازده صبح) آقای نخست‌وزیر با تلفن به من گفتند با مطالعاتی که کرده‌ام مقتضی است دستور بدهید ریاست شهربانی کل را به تیمسار سرتیپ «محمد دفتری» بدهند و فرمانداری نظامی هم به عهده او واگذار شده است و او



فعالاً در شهربانی است. من با اینکه از تغییر فوری تصمیم قبلی راجع به سرتیپ شاهنده و انتخاب سرتیپ دفتری و صدور این دستورهای متناقض، در چنان اوضاع و احوال متعجب و متوحش شدم، ناچار به ملاحظاتی که در چنین اوقات رعایت آن واجب است، به رئیس کارگزینی دستور دادم ابلاغ را تهیه کند و پس از امضاء آن به ایشان گفتم بفرستند ابلاغ مربوط به سرتیپ شاهنده را بگیرند و خواستم با سرتیپ دفتری با تلفن صحبت کنم، سرتیپ مدیر جواب داد و گفت سرتیپ دفتری حالا آمده‌اند و مشغول معرفی رؤسا به ایشان هستم...

### حمله به شهرداری

بعد شهردار تهران، آقای دکتر سیدمحسن نصر به من تلفن کرد و به فرانسه گفت که جمعی به شهرداری هجوم آورده و فعالاً در دالان و سرسرا هستند و سربازان اقدامی نمی‌کنند. من آن چه را که فرماندار نظامی گفته بود به وی گفتم و دستور دادم که با تدبیر و رفق، هر چه می‌دانند و می‌توانند بکنند و از تجاوز به اتاق‌ها و دفاتر، با وسایل داخلی و خارجی جلوگیری نمایند... در این موقع بار دیگر تظاهرات در مقابل وزارت کشور تکرار شد و مقارن ظهر، جمعیت که در این وقت به حدود پانصد تن رسیده بود، داخل اداره تبلیغات شد. عده‌ای از آنان به اتاق‌ها رفته، دفاتر و اوراق را بیرون ریختند...

ساعت ۱۳ (آخر وقت اداری) خبر دادند که جمعی تلگرافخانه و مرکز تلفن کاربر را اشغال کرده‌اند (با این خبر وجود نقشه منظم، محقق گشت) و در شهربانی هم جنبشی نیست. من به آقای نخست‌وزیر تلفن کردم و جریان اوضاع را گزارش دادم و گفتم امر بفرمایید به هر ترتیب که ممکن باشد، مرکز بی‌سیم و اداره رادیو را حفظ و مراقبت کنند، زیرا، اگرچه تلگرافخانه اشغال شده است ولی اگر تظاهرکنندگان به مرکز بی‌سیم و اداره رادیو رخنه کنند، عمل آنها موجب تشنج و اختلال نظم فوری در سراسر کشور خواهد شد.

### حمله به وزارت کشور

از ساعت یازده و نیم تا سیزده، که به سبب انقضای وقت اداری خطر هجوم مرتفع گردید، سه بار تظاهرکنندگان به طرف وزارت کشور آمدند و هر بار، ستوان دوم حجت و پنج پاسبان وزارت کشور، در وزارتخانه را بستند و در پلکان خارج، با تدبیر آنها را دور

کردند.

آقایان سعید سمیعی، معاون وزارت کشور و سید غلامحسین کاظمی مدیرکل امور شهرداری‌ها و علی‌رضا صبا، مدیرکل اداری و دکتر جواد اعتماد، رئیس دفتر وزارتی از ساعت دوازده به بعد، چندبار به من گفتند که خوب است شما از وزارتخانه به خارج بروید. گفتم برخلاف، در چنین حال من باید تا آخر وقت و اگر لازم شد، پس از آن در وزارتخانه بمانم و محل خدمت خود را ترک نکنم. آقای صبا، در حدود ساعت سیزده و نیم و آقای سمیعی در ساعت چهارده، پس از دیدن من و خداحافظی، از وزارتخانه خارج شدند و من تا ساعت چهارده و نیم همچنان به اتفاق آقایان کاظمی و ابراهیم‌خان راننده اتومبیل وزیر کشور در وزارتخانه ماندیم. گفتند چون آوردن اتومبیل وزارتی در برابر وزارت کشور و بازکردن در، ممکن است خطراتی داشته باشد، بهتر است اتومبیل شهرداری‌ها را به وزارت بهداری ببرند و از داخل حیاط وزارت کشور به وزارت بهداری وارد شوید و از آنجا عازم خانه آقای نخست‌وزیر شوید.

در ساعت چهارده و چهل و پنج دقیقه، سوار اتومبیل شدم و ابراهیم‌خان، بسته پرونده و کیف مرا برداشت و پهلوی راننده نشست. از خیابان جلیل‌آباد (خیام) وارد خیابان سپه شد، بعد از خیابان شاهپور و شاهرضا، به خیابان پهلوی رسیدیم. مقصود من از اطلاع راه این بود که وضع شهر و مردم را در این خیابان‌ها ببینم ولی در مسیر خود، به دسته و جماعتی برخورددم.

در سر پیچ خیابان شاهرضا به پهلوی، به اشاره افسر شهربانی، که چند تن پاسبان و سرباز با وی بودند، راننده اتومبیل را نگاه داشت. چهل پنجاه نفر تماشاچی هم در این جا مجتمع بودند. پس از آنکه افسر مرا شناخت، به راه افتادیم و داخل خیابان انستیتو پاستور شدیم و سر پیچ آن خیابان، به خیابان کاخ رسیدیم. در این جا تانک و سرباز متوقف بود. سربازان مانع پیشرفت شدند. ستوان دوم جوانی از ارتش پیش آمد. ابراهیم‌خان مرا معرفی کرد و گفت می‌خواهند به خانه جناب آقای نخست‌وزیر بروند. افسر با ادب به من گفت: عبور وسائط نقلیه از این محل ممنوع است. گفتم پیاده می‌شوم و این چند قدم را پیاده می‌روم و کیف را به دست گرفته به ابراهیم‌خان گفتم بسته پرونده‌ها را به خانه ما بدهید و بروید و خود به طرف خانه آقای نخست‌وزیر روان شدم. مقابل خانه آقای حشمت‌الدوله والاتبار که رسیدم، صدایی شنیدم که گفت: آقای وزیر، دیجیتال

آقای وزیر... سر را بلند کرده دیدم آقای حشمت‌الدوله، در لباس خانه، پشت پنجره طبقه دوم ایستاده، سلام کردم، گفتند: «آقای وزیر کشور؛ به آقای دکتر مصدق بگویید یک اعلامیه بدهند که ما با شاه مخالفت نداریم» گفتم آقای نخست‌وزیر با شاه مخالفتی ندارند که چنین اعلامیه‌ای بدهند. گفتند «این اعلامیه را بدهند مفید است» دیدم گفت‌وگو فایده ندارد. گفتم بسیار خوب و خدا حافظی کردم.

در دو طرف خانه آقای دکتر مصدق، با کمی فاصله از آن، و در سر پیچ‌های نزدیک خانه در خیابان کاخ، سربازان با چند تانک و کامیون متوقف بودند. چون وارد اتاق نخست‌وزیر شدم، چند دقیقه از ساعت پانزده گذشته بود، دیدم جمعی، همه در حال انتظار و تفکر نشسته‌اند. آقای نخست‌وزیر پرسیدند چه خبر دارید؟ گفتم اوضاع خوب نیست ولی ناامید نباید بود. آقای دکتر حسین فاطمی گفتند چه باید کرد؟ گفتم لابد دستورهای لازم از طرف جناب آقای نخست‌وزیر داده شده، ولی فعلاً آنچه بر هر چیز مقدم است حفظ مرکز بی سیم و رادیو است که باید به وسیله یک عده سرباز و افسران لایق و مطمئن صورت گیرد. آقایان گفتند وضع شهر چطور است. گفتم چندان خوب نیست، زیرا هر چند عده مخالف قلیل است ولی چون افسران و سربازان با تظاهرکنندگان همکاری می‌کنند، دفع آنان مشکل است و بر تخریب آنان افزوده شده و معلوم نیست آیا برای ستاد ارتش و فرمانداری نظامی انتخاب چند افسر مورد اطمینان و با تدبیر میسر است، تا به اوضاع خاتمه دهند! آقای دکتر فرمودند به رئیس ستاد دستور داده‌ام. دکتر فاطمی گفتند حالا ببینیم سرتیپ دفتری چه می‌کند.

در این وقت زنگ تلفن پهلوی تخته‌خواب آقای نخست‌وزیر صدا کرد، حضار از جای برخاستند و به اتاق‌های دیگر رفتند. پس از آنکه مکالمه تلفنی آقای نخست‌وزیر تمام شد، من وارد اتاق معظم‌له شدم و پیغام حشمت‌الدوله را رسانیدم. فرمودند حالا رئیس ستاد به من تلفن می‌کرد و او نیز همین مطلب را می‌گفت و سرتیپ دفتری هم همین پیشنهاد را کرده است...

بعد به اتاقی که هیأت وزیران در آن تشکیل می‌شد رفتم. مهندس کاظم حسینی، متفکر در گوشه‌ای روی صندلی نشسته بود. آقایان دکتر سیدعلی شایگان و مهندس سیداحمد رضوی در اتاق متصل به آن، روی فرش دراز کشیده بودند. آقای دکتر حسین فاطمی روی صندلی، روبه‌روی مهندس حسینی نشسته بود. من پهلوی او نشستم. چون

هر دو، ناهار نخورده بودیم، (دیگران در اتاق پایین غذا خورده بودند) مهدی مهدی، گماشته آقای دکتر، نان و کره و مربا و چای آورد. یک لقمه خوردیم. لقمه دوم را که به دهن گذاشتیم، صدای هیاهو و جنجال در رادیوی اتاق مجاور، که محل کار دکتر ملک اسماعیلی معاون نخست‌وزیر بود، شنیده شد. برخاسته و به آن اتاق رفتیم. معلوم شد مخالفین اداره رادیو را اشغال کرده‌اند. مدتی صداهاى عجیب و غریب، که حاکی از حال کشمکش در استودیو بود شنیده می‌شد. بعد چند دقیقه صدا قطع شد، سپس دوباره هیاهو درگرفت و بعد سکوتی شد. سپس تا چند دقیقه صفحه سرود شاهنشاهی متوالیاً صدا می‌کرد. بعد نطق میراشرافی و مهدی پیراسته را شنیدیم.

در این وقت گفتند حال آقای نخست‌وزیر به هم خورده، جمعاً به اتاق ایشان رفتیم. دیدیم به شدت گریه می‌کنند. گفتم چیست؟ معلوم شد به ایشان تلفن زده‌اند که مخالفین دکتر فاطمی و دکتر کریم سنجابی را دستگیر کرده و کشته‌اند. من گفتم آقای دکتر فاطمی این جاست و دکتر سنجابی هم دستگیریش به همین قرینه قطعاً دروغ است و این اخبار برای آزار شماست. ایشان را به زحمت ساکت کردیم و نشستیم و رادیو را باز کردیم. احمد فرامرزی نطق می‌کرد (در حدود ساعت شانزده) گفتم آنچه من از ساعت یازده، از آن می‌ترسیدم و در فکر آن بودم و به آقای نخست‌وزیر هم تلفن کردم و نباید می‌شد، شده است و قطعاً اوضاع شهرستان‌ها هم مختل خواهد شد!...

صدای تیر و تفنگ و توپ متناوباً شنیده می‌شد. تلفن صدا کرد، خواستیم برخیزیم و آقای نخست‌وزیر گفتند بمانید و دگمه پای تلفن را فشار دادند تا ما هم صدای طرف مقابل را بشنویم. سرتیب ریاحی رئیس ستاد بود. گزارش داد که بلواکنندگان نقاط حساس شهر را گرفته و مرکز بی‌سیم را اشغال کرده‌اند. خوب است اعلامیه دستور ترک مقاومت صادر بفرمایید. آقای نخست‌وزیر گفتند: آقا؛ چه اعلامیه‌ای؟ سرتیب ریاحی با حالت گریه گونه‌ای، با کلام مقطع گفت: جناب آقای نخست‌وزیر، مصلحت در این است و حالا تیمسار سرتیب فولادوند به خدمت جنابعالی می‌آیند، قول ایشان را مانند قول یک مشاور بپذیرید. ما از این نحوه بیان دانستیم که ستاد ارتش را نیز اشغال کرده‌اند و سرتیب ریاحی گرفتار است و این مطالب را به دستور دیگران می‌گوید.

صدای تیر تفنگ و گلوله توپ که تقریباً از بیست و پنج دقیقه قبل، یعنی از حدود ساعت شانزده شنیده می‌شد، رو به شدت و توالی نهاد. ما از اتاق آقای نخست‌وزیر به

خارج می‌رفتیم که اطلاعی از بیرون کسب کنیم. بار دیگر که به اتاق آقای نخست‌وزیر وارد شدیم آقای دکتر حسین فاطمی آمدند و گفتند: آقا؛ به خانم من خبر داده‌اند که مرا کشته‌اند و او، حالش به هم خورده. من به خانه خود می‌روم و خداحافظی کرد و با آقای دکتر سعید فاطمی خواهرزاده خود که ساعتی پیش به خانه نخست‌وزیر آمده بود، بیرون رفت.

سرهنگ عزت‌الله ممتاز، فرمانده تیپ کوهستان، که مأمور حفظ انتظام و دفاع در پیرامون خانه نخست‌وزیر بود وارد شد و به نخست‌وزیر گفت: قوای مخالفین رو به تزاید است و من مصمم هستم همان‌طور که به من مأموریت داده شده است، تا پای جان وظیفه سربازی خود را انجام دهم.

بیان این افسر، در چنین وقت، با وضع خاصی که او مطلب خود را ادا کرد، تأثیر عجیبی در حضار نمود. همگان او را تحسین کردند و او خارج شد.

شلیک تیر شدت یافت و گلوله‌ای به پشت در شمالی بالای سر آقای نخست‌وزیر خورد. ایشان با تذکار حضار برخاسته روی صندلی که در سمت شرقی اتاق بود نشستند و ما همه، نزدیک به هم و فشرده، در طرف مغرب و جنوب غربی اتاق پیش ایشان نشسته بودیم.

در ساعت شانزده و چهل دقیقه، بار دیگر سرهنگ ممتاز وارد شد و گفت: دو تانک «شرمن» را که قوی‌تر از تانک‌های ما است و در برابر کلاتری خیابان پهلوی بود، مخالفین تصاحب کرده به طرف ما آورده‌اند. با این حال، مقاومت مشکل است ولی من مأموریت خود را، تا جان دارم، انجام می‌دهم و شرف سربازی خود را حفظ می‌کنم. چون سلام نظامی داد و خواست برود، آقای نخست‌وزیر، که روی صندلی نشسته بودند او را به نزدیک خود خواندند و در آغوش گرفته بوسیدند و او بیرون رفت.

در حدود ساعت شانزده و چهل و پنج دقیقه، سرتیپ فولادوند، وارد اتاق شد و روی صندلی عسلی پهلوی تختخواب نشسته و گفت: «با وضع فعلی، ادامه تیراندازی دو دسته نظامیان به یکدیگر بی‌نتیجه است و موجب اتلاف نفوس می‌شود و برای جنابعالی و آقایان، خطر جانی دارد. اعلامیه‌ای صادر بفرمایید که مقاومت ترک شود» آقای نخست‌وزیر فرمودند: من در این جا می‌مانم. هرچه می‌شود بشود. بیایند و مرا بکشند. سرتیپ فولادوند از جا برخاست و ایستاده با حال مضطرب گونه‌ای گفت: «آقا؛ جنابعالی

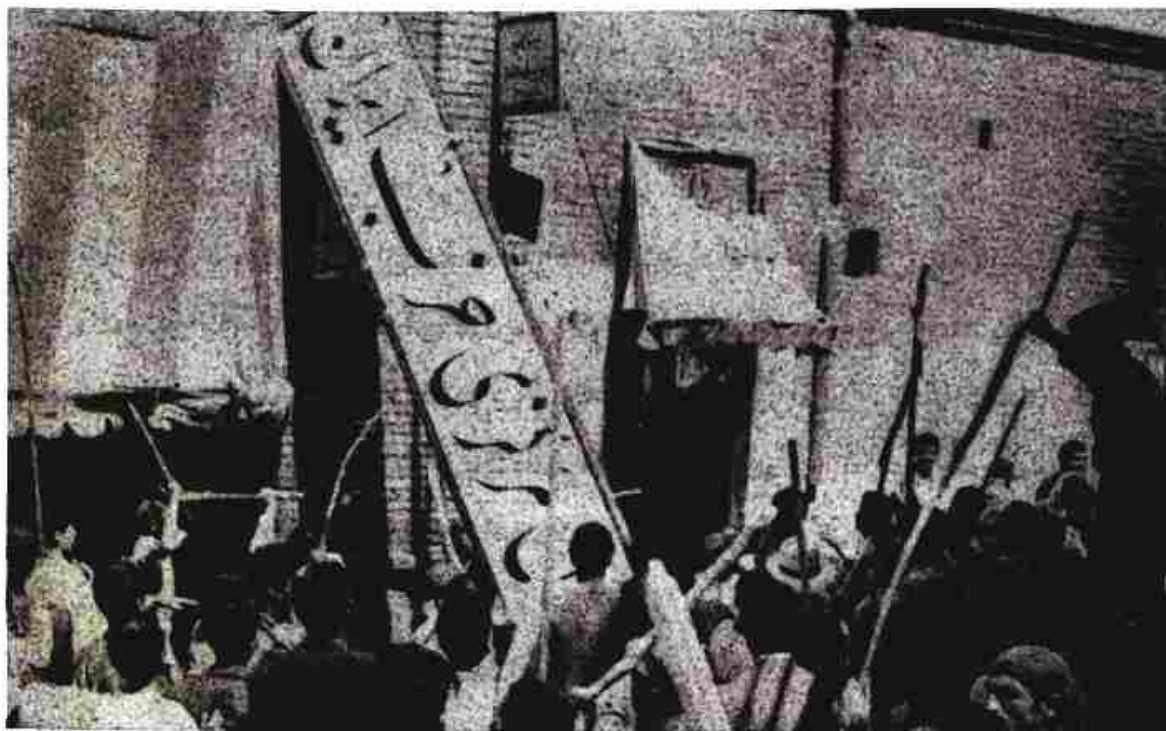
به فکر ساکنین و آقایان باشید. جان اینها در خطر است!...» و چون در این وقت شلیک تیر تقریباً متوالی بود. او پس از هر صدایی، سراسیمه، حرکتی مخصوص که دور از تصنع نبود می‌کرد و قول قبل خود را، با تغییر کلمات تکرار می‌نمود، بالاخره گفت: «من چه کاری بود که کردم. کاش این مأموریت را قبول نمی‌کردم» و باز مصرانه، تقاضای صدور اعلامیه مطلوب را تجدید کرد.

آقای مهندس رضوی گفت: آقا! اعلامیه‌ای می‌نویسیم و خانه را بلاذفاع اعلام می‌کنیم. آقای دکتر مصدق پذیرفتند و آقایان مهندس رضوی و دکتر شایگان و مهندس احمد زیرک‌زاده، به اتاق دیگر رفتند و آقای مهندس رضوی، اعلامیه‌ای قریب به این مضمون نوشتند: «جناب آقای دکتر مصدق خود را نخست‌وزیر قانونی می‌دانند، حال که قوای انتظامی از اطاعت خارج شده‌اند، ایشان و خانه ایشان بلاذفاع اعلام می‌شود. از تعرض به خانه معظم‌له، خودداری شود».

پس از قرائت متن اعلامیه و قبول آقای نخست‌وزیر، آقای مهندس رضوی و دکتر شایگان و محمود نریمان و مهندس زیرک‌زاده آن را امضاء کردند و به سرتیپ فولادوند دادند. مقارن ساعت هفده آقای مهندس رضوی برای آنکه سربازان مخالف تیراندازی را موقوف کنند، ملحفه روی تختخواب آقای نخست‌وزیر را برداشت و بیرون برد و به سربازان داخل حیاط داد که آن را روی بام نصب کنند.

تیراندازی پس از تسلیم اعلامیه و برافراشتن پارچه سفید، همچنان به شدت از طرف مخالفین دوام داشت و ظاهراً اصرار به گرفتن اعلامیه برای تضعیف قوای مدافع و تشجیع قوای مهاجم و شاید انتشار آن به خاطر تسلیم طرفداران دولت در تهران و شهرستان‌ها بود و برطبق نقشه، مهاجمین بایستی به کار خود ادامه دهند تا به آن نتیجه برسند که بعد رسیدند.

چون چند دقیقه گذشت و شلیک تفنگ و توپ به جای تخفیف شدت یافت، آقای مهندس رضوی که بیش از همه در جنبش و کوشش بود، بار دیگر پارچه سفیدی از روی تشک آقای نخست‌وزیر برداشت و بیرون برد و به سربازان داد که آن را در محلی که موردنظر باشد برافرازند. از سه طرف شمال و شرق و جنوب، به اتاق آقای دکتر مصدق نیز تفنگ و توپ می‌خورد. در این وقت بر همه حضار روشن بود که قصد مهاجمین تصرف خانه و... است! دو سه بار به آقای دکتر پیشنهاد شد که همگی برخاسته از این



صحنه‌هایی از تظاهرات روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ - در عکس بالا عده‌ای از تظاهرکنندگان تابلوی حزب ایران را پایین کشیده‌اند و در عکس پایین زنی چماق به دست هم در میان تظاهرکنندگان که با اتومبیل در حال حرکت هستند دیده می‌شود.



اتاق که مخصوصاً هدف تیر است بیرون برویم. ایشان گفتند «من از جان خود گذشته‌ام، قتل من امروز برای مملکت و ملت مفیدتر از زندگانی من است و از این جا خارج نمی‌شوم، خواهش می‌کنم آقایان به هر جا می‌خواهید بروید.» همه گفتیم ما حاضر به ترک جنابعالی نیستیم و همین جا می‌مانیم. گلوله توپ، دو جای دیوار ایوان جنوبی جلو اتاق را خراب کرد و گلوله‌ای از سمت مغرب از پنجره اتاق هیأت وزیران گذشته، به در آهنی بسته اتاق ما خورد و صدای شدیدی کرد. آقای نخست‌وزیر چند دقیقه قبل، طپانچه خود را از زیر بالش برداشته، در گنجی نهاده بودند. آقای نریمان گفتند، چرا ما نشسته‌ایم که رجاله‌ها بیایند و ما را بکشند، ما خودمان خود را بکشیم. من گفتم؛ این عمل به تصور اینکه دیگران ما را خواهند کشت، به هیچ وجه صحیح و معقول نیست. گفتند پس من اسلحه خود را چه کنم؟ گفتم؛ آن را در گنجی اتاق جناب آقای دکتر بگذارید. آقای دکتر برخاستند و با کلید در گنجی را باز کردند و طپانچه را در آنجا گذاشتند، در را بستند و به جای خود نشستند.

طرز نشستن ما در اتاق، کاملاً بی‌اعتنایی ما را به مرگ نشان می‌داد. زیرا حضار همگی در سه طرف اتاق، که بیشتر مورد خطر بود، نشسته بودند. آقای دکتر روی تخت‌خواب، مهندس کاظم حسینی و نریمان در طرف شمال و مهندس رضوی و دکتر شایگان و مهندس سیف‌الله معظمی و مهندس احمد زیرک‌زاده در سمت مغرب. من و ملکوتی معاون نخست‌وزیر و دبیران منشی نخست‌وزیر و کارمند نخست‌وزیری، روی درگاه جنوبی، یعنی همان طرف که گلوله توپ دو جای دیوار را سوراخ کرده بود، ساکت نشسته بودیم. و گلوله‌ها متوالیاً به دیوارها و آهن شیروانی می‌خورد.

مهندس رضوی گفت: «آقا، حالا که کشته می‌شویم چرا این جا بمانیم که به دست رجاله بیافتیم. از این جا بیرون برویم، شاید هم راه نجاتی پیدا شد» این حرف هر چند بی‌اثر نبود ولی به نتیجه مطلوب نرسید. من گفتم: «آقایان؛ ممکن است ما قبل از آنکه مخالفین به اتاق وارد شوند، زیر آوار سقف و دیوار برویم، لااقل از این جا که بیشتر مورد اصابت گلوله است برخیزیم و به زیرزمین یکی از اتاق‌های مجاور برویم.» در این وقت همه به یکباره از جا برخاستند و پیش رفتیم و آقای نخست‌وزیر را هم بلند کردیم. آقای بشیر فرهمند، رئیس اداره تبلیغات، با یکی دو نفر دیگر که در اتاق مجاور بودند، چون از عزیمت ما مطلع شدند، در جانب غربی را باز کردند و به طرف آقای نخست‌وزیر آمدند.



آقای بشیر فرهمند دست ایشان را گرفته می‌بوسید و به شدت گریه می‌کرد. این منظره رقت‌انگیز که محرک عاطفه تحسین و اعجاب بود، چند لحظه طول کشید؛ آن دو سه تن آقایان از در غربی خارج شدند و ما، با آقای دکتر و سرهنگ علی دفتری و سرهنگ دوم عزت‌الله دفتری و سروان داورپناه، از در شرقی بیرون رفتیم و از اتاق دیگر گذشتیم و از پلکان پایین رفته، به جای اینکه در زیرزمین متوقف شویم، همچنان به حرکت ادامه داده، از در جنوبی طبقه تحتانی عمارت مشرف به دیوار شرقی، وارد حیاط شدیم. در این جا سه سرباز خون‌آلود به جمع ما پیوستند. نردبانی در پای دیوار بود، آن را بلند کردیم و روی دیوار گذاشتیم. سربازان (مدافع) داخل حیاط و شاید خارج آن ما را می‌دیدند و هر آن، بیم آن می‌رفت که سربازانی که در خارج و در محل اداره همکاری ایران و آمریکا (باغ آقای دکتر مصدق که در اجاره آن اداره بود) بودند، ما را هدف تیر خود قرار دهند. باری، اول یکی دو نفر به بالا رفتند و از روی دیوار به خانه همسایه متعلق به آقای ناصر آملی فرود آمدند. بعد آقای دکتر را به بالا فرستادیم. و کسانی که به پایین رفته بودند ایشان را به آهستگی از دیوار فرود آورند بعد، همگی حتی سه سرباز، وارد خانه همسایه شدیم.

چون توقف در آن خانه که کسی در آن حضور نداشت به مصلحت نبود. پس از ملاحظه وضع دیوار، تختخواب چربی شکسته‌ای را که در پای دیوار شرقی حیاط بود، به دیوار شرقی آن خانه تکیه دادیم و یک یک، با زحمت از دیوار بالا رفتیم و به آن طرف جستیم و از راهرو، به طرف شمال خانه متوجه شدیم. عده‌ای زن و بچه در این خانه بودند، مرد خانه، آنان را دور کرد و ما پس از دو سه دقیقه تأمل و مطالعه وضع حیاط، چون خروج از در خانه صلاح نبود، مصمم شدیم که آن جا نیز از دیوار بالا برویم ولی این دیوار مرتفع بود. در گوشه شمال شرقی حیاط، به ارتفاع دو متر، دریچه‌ای بود که ارتفاع دیوار را به دو قسمت منقسم می‌کرد. با زحمت، اول خود را به دریچه رساندیم و از آن جا به بالای دیوار که منتهی به بام کوچکی می‌شد رفتیم. در این جا آقای دبیران به پشت بام خانه مجاور، یعنی سومین خانه، که اهل آن روی بام فرش انداخته و جای می‌خوردند، رفت و کت خود را در آورد و به صورت یکی از افراد آن خانه، تسبیح به دست گرفت و پیش آنان نشست. بام مذکور به دیوار باغ گودخانه آقای هریسچی بازرگان آذربایجانی منتهی می‌شود. ارتفاع دیوار از بام، تا کف باغ از سه متر بیشتر است. ما، شاخه چنار

نزدیک دیوار را پیش کشیده، تنه درخت را که چندان قوی نبود گرفتیم و از آن به داخل باغ فرود آمدیم.

در این خانه، تنها مستخدمی ساکن بود که ما را شناخت و به هدایت او، از حیاط وارد بنای شمالی باغ شدیم و در طبقه زیرین جانب شمال شرقی خانه آقای دکتر مصدق قرار گرفتیم (نزدیک به ساعت هجده) آقای مهندس کاظم حسینی و کارمند نخست‌وزیری و سروان ایرج داورپناه، در باغ نماندند و به جای دیگر رفتند. آقای مهندس احمد زیرک‌زاده، هنگام نزول از دیوار باغ به زمین خورد و پایش به شدت آسیب دید و درد گرفت، چنانکه تمام شب او از درد، و ما از این پیش آمد، ناراحت و در زحمت بودیم. مستخدم مذکور که اهل آذربایجان بود، فوراً به صاحب خانه (در شمیران) تلفن کرد و جریان واقعه را به او خبر داد. آن مرد خیراندیش مهربان به وی گفت: «آقایان شب را مطمئن در خانه من که متعلق به خودشان است بمانند. جان و مال من فدای دکتر مصدق!»

صدای تیر و توپ پیوسته تا مقارن ساعت نوزده شنیده می‌شد. من به خانه خود تلفن کردم. رضا، گماشته‌ام جواب داد. به او گفتم من سالم و در جای امن هستم. مطمئن باش. در این وقت که هوا به تدریج تاریک می‌شد، ما از پنجره جنوبی زیرزمین متوجه نور تیره فام و سپس شعله‌های آتش شدیم که در امتداد جنوب غربی باغ، یعنی خانه آقای دکتر مصدق زبانه می‌کشید. حالت غریبی به همه ما دست داد و خیالات پریشان و افکار دردناکی از خاطر ما می‌گذشت که وصف آن کار آسانی نیست.

آقای دکتر مصدق به پای پنجره رو به جنوب زیرزمین آمدند. من در سمت چپ ایشان ایستاده بودم. آنچه بیشتر این منظره را غم‌افزا و الم‌انگیز می‌نمود، مشاهده حالت سکون و وقار و تمکین پیرمردی بود که پهلوی من ایستاده بود و لهیب آن شعله‌های دودآمیز را که از خانه و مسکن او برمی‌خاست، به چشم می‌دید!

شاید در حدود یک دقیقه، آقای دکتر و من، پشت پنجره، دود و شعله را نظاره می‌کردیم. سپس آقای دکتر با بغض گریه در گلو به من گفتند: «آتش سوزی خانه مهم نیست، من از روی آن زن که امشب سجاده ندارد که روی آن نماز بخواند شرمنده‌ام!...» آتش سوزی خانه رئیس و پیشوای ما، تا مقارن ساعت ۲۱ ادامه داشت و از آن به

بعد تا صبح صدای ریزش آب روی آتش و دیوار و آهن و شیروانی شنیده می‌شد! اتاق و



دو منظره رقت‌انگیز از ویرانی خانه مصدق و غارت اثاث خانه او  
که در یک مجله فرانسوی چاپ شده است.

خانه‌ای که ما در آن مقیم بودیم وضع عادی نداشت. بیشتر اثاث البیت را جمع کرده بودند. تنها مسکن زیرزمین مانند ما، فرش داشت، آن هم شاید برای همان مستخدم. جمع ما، به دو دسته در طبقه بالا در محوطه دهلیز (هال) خانه، روی فرش استراحت کردند و آقای دکتر و مهندس معظمی و من، در اتاق پایین نشستیم، مستخدم یک تشک و متکا برای آقای دکتر آورد و ایشان بدون روپوش، با همان لباده بلند معمولی خود، دراز کشیدند و من و مهندس معظمی، گاه به طبقه بالا پیش رفقا می‌رفتیم.

سه سرباز خون‌آلود که همراه ما بودند و به پای یکی و انگشت دیگری تیر خورده بود، در یکی از اتاق‌های طبقه پایین استراحت کردند. چون در آن خانه غذایی نبود، آن شب هیچ‌کس شام نخورد و من در آن جمع تنها کسی بودم که آن روز ناهار هم نخورده بودم. قدری نان سنگک نیم خشک در بشقاب زیرزمین بود. آقای دکتر شایگان که مانند من معده‌شان را عمل جراحی کرده‌اند آن را دیدند و چند لقمه از آن برداشتند، چند لقمه

هم نصیب من شد.

پیش آمد بسیار غریب و نامنتظر و فکر عواقب و تأثیرات مختلف آن در شوون کشور و مداخله سیاست خارجی در پدید آوردن آن اوضاع و احوال، چنان همه را مشغول کرده بود که همه شب را با فکر و تحسر گذرانندیم. در حدود نیمه شب بود که زنگ در صدا کرد، مستخدم رفت و در را باز کرد. معلوم شد مأمورین کارآگاهی هستند که می خواهند برای بازرسی وارد خانه شوند. مستخدم به آنان گفت: صاحب خانه نیست و در اتاق‌ها بسته است و من در این خانه تنها هستم. کارآگاهان با بیان و وضع ساده مستخدم و شاید برای رعایت ماده (۹۲) اصول محاکمات جزایی، از تفحص در خانه منصرف شده و پی کار خود رفتند. ساعتی بعد بار دیگر زنگ صدا کرد. مأمورین آتش‌نشانی برای بردن آب آمده بودند. مستخدم ناچار اجازه داد که بیایند و با ظرف‌های خود آب ببرند و این کار تقریباً دو ساعت ادامه داشت.

در اثنای شب، مشورت می‌کردیم که چه باید کرد. آقای دکتر مصدق گفتند: «چون از نیمه شب مدتی گذشته و در خیابان‌ها کسی نیست و از شر رجاله آسوده هستیم و قطعاً فردا خانه‌های این حوالی را تفتیش خواهند کرد، بهتر آن است که برخیزیم و از خانه خارج شویم و خود را به مأمورین فرمانداری نظامی معرفی کنیم» گفته شد بدون آنکه فرمانداری ما را احضار کرده باشد ضرورت ندارد که ما خود را در اختیار آن مأمورین قرار دهیم. گفتند: «من چون خانه و مسکنی ندارم و نمی‌خواهم اسباب زحمت صاحب این خانه، یا اشخاص دیگر فراهم شود، این کار را می‌کنم.»

پس از مدتی بحث و مشاوره، چون معلوم نبود فردا چه می‌شود، تصمیم گرفتیم که صبح پس از انقضای ساعت مقرر حکومت نظامی، هرکس راه خود را در پیش گیرد و آقای دکتر به اتفاق مهندس معظمی، به خانه مادر آقای مهندس که نزدیک است بروند دکتر گفت: تا ببینیم چه پیش می‌آید و حاکمان امور چه در نظر دارند و چه می‌خواهند بکنند.

شب ما، بدین منوال گذشت. چند دقیقه به ساعت پنج صبح مانده، من به خانه تلفن کردم. رضا گفت: دیشب ساعت دو بعد از نصف شب، کارآگاهان به خانه آمدند و در اتاق‌ها گشتند و خواستند در دفتر را که قفل بود بشکنند و داخل شوند، با اصرار من که کسی در آن نیست منصرف شده و رفتند.

در ساعت پنج، همه به حیاط آمدیم و جز سه تن سرباز که در آن جا ماندند تا لباس‌های خود را بشویند و بعد به خارج بروند، بقیه به صورت دسته‌های دو سه نفری، پس از خداحافظی از آن مستخدم، که مهربانی را با یک نوع خشونت ناشی از ترس جمع کرده بود، از در باغ (نه از در داخل بنا) خارج شدیم. سرهنگ علی دفتری و سرهنگ دوم عزت‌الله دفتری و ملکوتی با هم رفتند. نریمان و مهندس رضوی و مهندس زیرک‌زاده، که نمی‌توانست با دو پا راه برود و سخت در زحمت بود، همراه شدند. من با آقای دکتر و مهندس معظمی بودم. چون نخواستم آن پیرمرد محترم را در آن حال تنها بگذارم، به خانه مادر آقای مهندس معظمی وارد شدم. آقای دکتر شایگان نیز، که مانند من نخواست دکتر را رها کند، به ما ملحق شد. مادر آقای مهندس و اهل خانه به بیلاق رفته بودند و آنجا جز مستخدم کسی نبود. ما به مهمانخانه در طبقه دوم رفتیم و آقای مهندس تلفن کردند و خانم برادرشان (میرزا حسین خان) آمدند و صبحانه آماده کردند و خوردیم. آقای مهندس آمدند و گفتند در رادیو اعلام شده است که آقای دکتر محمد مصدق باید در ظرف ۲۴ ساعت خود را به فرمانداری نظامی معرفی کنند. آقای دکتر گفتند با این خبر، من به فرمانداری نظامی خواهم رفت، چون اگر دولت فعلی دولت قانونی نباشد، عملاً دولت است. پس از مذاکره و مشاوره، رأی ما بر این شد که ساعت هشت آقای مهندس معظمی، آقای مهندس جعفر شریف امامی، شوهرخواهر خود را با تلفن به این خانه بخوانند و به وسیله ایشان کیفیت کار به مقامات مربوط اطلاع داده شود. ضمناً آقای مهندس معظمی در تلفن به ایشان بگویند که یک دست لباس خود را برای او (ولی در واقع برای آقای دکتر مصدق) همراه بیاورند. چند دقیقه پس از ساعت هشت، آقای مهندس شریف امامی آمدند. برخورد ایشان ظاهراً ملایم، ولی دور از تعجب و کراهت از اینکه ما در آن خانه هستیم نبود.

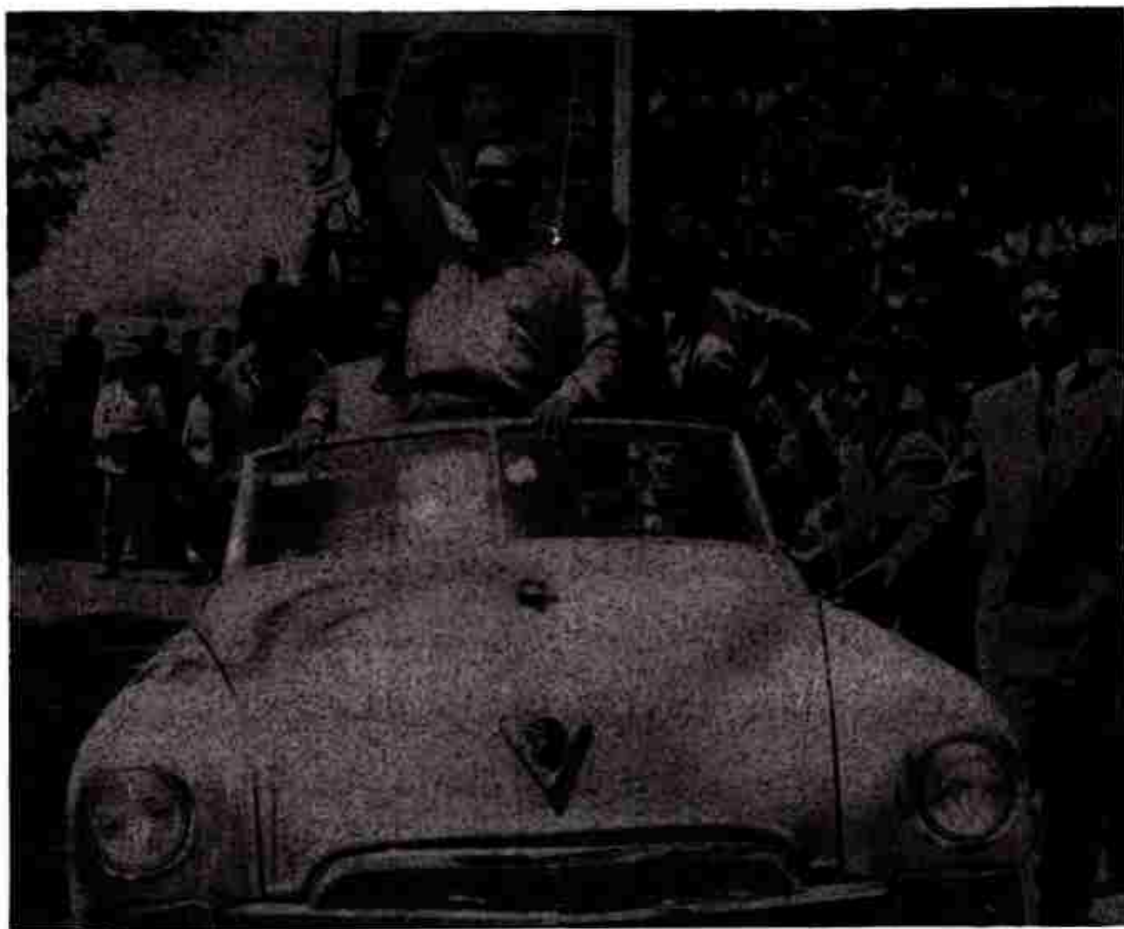
آقای دکتر گفتند که من می‌خواهم خود را به فرمانداری نظامی معرفی کنم. مهندس شریف امامی گفت: من ممکن است حالا پیش سرلشکر زاهدی بروم و با او مذاکره کنم تا ترتیب کار را بدهند که بدون خطر از این جا حرکت کنید. من گفتم: چون آقای دکتر بیست و چهار ساعت وقت دارند و گرفت و گیر از ساعت هشت بعد از ظهر شروع می‌شود، بهتر آن است که فعلاً به هیچ‌وجه اقدامی نشود. در ساعت پنج و نیم یا شش بعد از ظهر، آقای مهندس شریف امامی، محل توقف و تصمیم آقای دکتر را به اطلاع

سرلشکر زاهدی برسانند و وسایل را طوری فراهم کنند که آقای دکتر در ساعت هشت و نیم بعد از ظهر، مصون از تعدی رجاله، به فرمانداری نظامی یا محل دیگر که معین خواهد شد بروند و آقایان همگی این رأی را، که من به مصلحتی داده بودم، پسندیدند.

آقای دکتر مصدق، لباسی را که آقای مهندس شریف امامی آورده بودند پوشیدند و گفتند: این لباس برای من گشاد است. لباسی بخرید که تنگ تر و پارچه اش معمولی باشد نه به این خوبی، آقای شریف امامی رفتند و ساعتی بعد مراجعت کردند و لباسی آوردند و گفتند: حالا که من می آمدم، افسری اسلحه دستی برهنه در دست، در این کوچه می گشت و احتمال قوی می رود که به زودی به این جا بیاید. گفتم اگر کسی آمد که آقای دکتر در این جا هستند و او به وظیفه خود عمل خواهد کرد و اگر تا ساعت پنج و نیم مأموری نیامد، به شما تلفن خواهیم کرد که برطبق تصمیم مذکور عمل بفرمایید. آقای شریف امامی گفتند پس من می روم. اگر تصمیم تان تغییر نکرد، آقای مهندس معظمی در ساعت پنج و نیم به من تلفن کنند، تا با سرلشکر زاهدی مذاکره کنم. سپس خدا حافظی کردند و رفتند و من به خانه خود تلفن کردم. شخص ناشناسی که بعد معلوم شد عشقی کارآگاه (معروف!...) شهربانی است جواب داد. گفتم: با رضا کار دارم. گفت: من رضا هستم، چه می فرمایید. گفتم: شما رضا نیستید. گفت: من رضا هستم؛ شما کجا تشریف دارید... من گوشی را روی تلفن گذاشتم. از حضور او در خانه و خبر قبلی که رضا داده بود یقین کردم که متولیان امور قصد بازداشت مرا نیز دارند. این مطلب را به اطلاع آقایان رسانیدم. پس از بحث این طور نتیجه گرفتیم که نقشه وسیعی در میان است!

خانم برادر آقای مهندس معظمی، غذای متنوع پرتکلفی تهیه کردند و ما در ساعت چهارده، ناهار خوردیم و به دولت صاحبخانه و خاندان او دعا کردیم. اتفاقاً خانه ای که ما در آن ساکن بودیم قبلاً متعلق به آقای دکتر مصدق بود و ایشان به ما گفتند که به دستور خود من آن را ساخته اند و بعد آن را به مبلغ شانزده هزار تومان فروختم. این تصادف خالی از غرائب نبود که خانه قدیم خود دکتر، در چنین روزی پناهگاه او و ما شود.

وقت ما، با مذاکرات سیاسی و پیشربینی وقایع می گذشت و منتظر ساعت موعود بودیم که به آقای شریف امامی تلفن کنیم. ساعت پنج و ربع بعد از ظهر، در زدند، مستخدم در را باز کرد و پس از چند لحظه برگشت و به آقای مهندس گفت که کارآگاهان برای تفتیش خانه آمده اند. به خوبی معلوم بود که مهندس معظمی بسیار ناراحت شده که



شعبان جعفری معروف به شعبان بی‌مخ از کارگردانان وقایع روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود - شعبان که پس از انقلاب از ایران گریخته و اکنون در لوس آنجلس زندگی می‌کند در روز ۲۸ مرداد ۱۳۷۹ ضمن مصاحبه‌ای با بی‌بی‌سی از عملکرد خود در وقایع ۲۸ مرداد ۳۲ دفاع کرده و گفت «ما شاهمون رو دوست داشتیم، مملکتمون رو هم دوست داشتیم، این که گناه نیست!»

کارآگاهان برای تفتیش خانه آمده‌اند و سخت در فکر بود. ما گفتیم بسیار خوب، کار خود را بکنند. مأمورین مذکور که سه نفر بودند، از طبقه پایین شروع به بازرسی کردند و بعد به طبقه بالا آمدند و در اتاق مهمانخانه را که ما در آن بودیم باز کردند.

مأمور مقدم، مردی قدبلند و لاغر، چون چشمش به ما افتاد قدمی به عقب رفت و در را کمی پیش کشید. در این وقت آقای دکتر مصدق روی تشک دراز کشیده بودند و دکتر شایگان و من، روبه‌روی هم، روی صندلی نشسته بودیم و مهندس معظمی، دم در ایستاده بود و همه ظاهراً در کمال آرامی بودیم. به آنها گفتم: آقایان چه می‌خواهید. آیا

مأمور بازداشت هستید؟ آنکه جلوتر بود، با اشاره تصدیق کرد. گفتم: مأمور بازداشت کدام یکی از ما هستید؟ گفت: بازداشت همه آقایان. گفتم: آقای مهندس معظمی را هم باید بازداشت کنید؟ گفت: آقای دکتر معظمی؟ گفتم: آقای مهندس معظمی وزیر پست و تلگراف. گفت: بلی!

وضع و حال کارآگاهان نشان نمی داد که از بودن ما در آن خانه اطلاع قبلی داشته باشند (به وسیله تلفن های متعدد یا امر دیگر؟) و وسایل نقلیه نداشتند و سربازی نیز با آنان همراه نبود. دو نفر از آنان در خانه ماند و یک نفر به خارج رفت که به فرمانداری نظامی اطلاع دهد و وسیله نقلیه تهیه کند. اما پس از چند دقیقه با اتومبیلی مراجعت کرد. ما برخاستیم و از مهمانخانه، به طبقه پایین آمدیم و آقای مهندس معظمی تلفنی به خانه شریف امامی زدند (ساعت پنج و نیم) و واقعه را اطلاع دادند. من نیز به خانه خود تلفن زدم. صدای رضا بود. تا صدای مرا شنید با خشونت و درشتی پرسید: آقا شما کجا هستید؟ چرا محل اقامت خود را نمی گوید! با این لحن مکالمه حس کردم که او تنها نیست و پای تلفن مراقب او هستند. گفتم: ما حالا با جناب آقای دکتر مصدق به فرمانداری نظامی می رویم. مقصود این بود که تو مطلع باشی. گفت: بسیار خوب راحت!...

آقای دکتر شایگان نیز تلفنی به منزل خود کردند و خواستند به فرانسه صحبت کنند. کارآگاه گفت: آقا خواهش می کنم فارسی بگویید!

خانم آقای مهندس معظمی از خارج داخل خانه شد و مهندس خانم را به من معرفی کردند. البته خانم منقلب و متوحش بودند، اما خودداری می کردند! در این وقت آقای دکتر مصدق با لباس معمولی خود برخاستند و از بالا به پایین آمدند. چون به پایین پلکان رسیدند، خانم مهندس معظمی که چشمش به آقای دکتر افتاد با تعجب و حیرت، دست به طرف پیشانی خود برد و گفت: وای... آقای دکتر مصدق!... و بی اختیار به گریه افتاد و به طرف آقای دکتر مصدق رفت و دست ایشان را گرفت و بوسید و صدایش به گریه بلند شد! (خانم مهندس معظمی حامله و شاید پا به ماه بود).

حال رقت آمیز دردناکی برای حضار پیش آمد! آقای دکتر هم حالش متغیر شد. بیم



آن می رفت که در چنین وقتی پیش آمدی کند و حرکت ما به تأخیر افتد و بیرون خانه، رجاله‌ها مطلع شوند و کار به فساد انجامد. خانم را به کناری بردیم و زیر بازوی آقای دکتر را گرفتیم و به راه افتادیم. اتومبیل سواری نسبتاً کوچکی (مرسدس بنز) حاضر کرده بودند که شش تن می توانستند در آن بنشینند، ولی ما چهار تن و سه تن کارآگاه و راننده، به زحمت و فشرده در آن نشستیم و به طرف شهربانی حرکت کردیم.

شهر هنوز وضع عادی نداشت و در مردم اضطراب و وحشت زدگی و حالت کنجکاوی دیده می شد. در بعضی جاها، دسته‌های چند نفری متوقف بودند و اتومبیل ما، احیاناً با عده خارج از معمول که در آن سوار بودند و سرعت فوق‌العاده که داشت، جلب توجه می کرد و کارآگاهان، هر جا که توقف و تأنی پیش می آمد، پیوسته تکرار می کردند برو! من راننده اتومبیل را شناختم؛ جوانی بود به نام غلامرضا مجید (رئیس باشگاه بیر) او، هنگامی که من در کلاس پنجم دبیرستان نظام، زبان فرانسه درس می دادم (سال تحصیلی ۱۳۱۹ - ۱۳۲۳) در آن دبیرستان دانش آموز بود. دانش آموزی کودن و بی‌کاره. به آقایان گفتم «اتفاقاً من آقای راننده را می شناسم. ایشان در دبیرستان نظام شاگرد من بوده‌اند و مقدر این بود که شاگرد استاد خود را هنگام بازداشت به شهربانی ببرد!»

او برگشت و به من نگاهی کرد و گفت: «والله، من داشتم می رفتم، یکی از این آقایان رسید و به من گفت می خواهیم آقایان را به شهربانی ببریم، شما بیایید و من آمدم و تقصیری ندارم.»

گفتم: مقصود تقصیر نبود، بلکه ذکر این تصادف بود!... بعدها شنیدم که این جوان حق ناشناس کذاب، به این مکالمه کوتاه که شش تن دیگر آن را شنیدند، شاخ و برگ‌ها داده و داستان‌سرایی کرده است! پناه بر خدا از دنائت بعضی مردم...

در وسط راه، چون مردم متوجه اتومبیل ما می شدند و ممکن بود، ما بخصوص آقای دکتر مصدق را بشناسند، یکی دو نفر از کارآگاهان کلاهی را که من به دست داشتم گرفتند و به دکتر گفتند خوب است جناب‌عالی این کلاه را به سر بگذارید که شناخته نشوید. آقای دکتر به شدت آن را رد کردند و گفتند: لازم نیست!

اتومبیل به در دوم شهربانی رسید. جمعی بیرون و داخل ایستاده بودند و ظاهراً

چون گرفت و گیر بسیار بود و بازداشت شدگان را به آن جا می آورند، به تماشا (!) مشغول بودند. ما وارد محوطه شدیم و اتومبیل مقابل پلکان دالان شهربانی و فرمانداری نظامی ایستاد. پیاده شدیم. جمعی که ما را شناخته بودند، به ما نزدیک شدند و با بی نظمی، به دنبال ما به راه افتادند. آقای دکتر مصدق پیش و ما پشت سر معظم له بودیم. چون خواستیم از پلکان بالا برویم، یکی از میان جمعیت دست زد و چند تن، به تقلید از وی متابعت کردند. من پشت کردم و به سرهنگ دومی، افسر شهربانی که نزدیک ما بود، با لحنی محکم و نسبتاً شدید و آمرانه گفتم «هیچ می دانید ما در کجا هستیم و شما چه مسئولیت سنگینی به عهده دارید؟ این بی نظمی چیست و شما این جا چکاره اید؟!» او فوراً به عقب برگشت که از پیش آمدن و فشار تماشاگران و تظاهر آنان جلوگیری کند و ما با این وضع و حال و مسلط بر اعصاب، با چهره و سیمای مصمم، از خطر غوغا جستیم!

ساعت هفده و پنجاه دقیقه بود که وارد اتاق سرتیب فرهاد دادستان، فرماندار نظامی شدیم و روی صندلی نشستیم. آقای دکتر مصدق وسط و دکتر شایگان و من در دو طرف ایشان، و مهندس معظمی روبه رو. سرتیب دادستان، به ستاد ارتش تلفن کرد و بعد به سرهنگ انصاری معاون فرمانداری نظامی و افسران دیگر دستورهایی داد و به یکی از آنها گفت: «مأموریت شما مهم است، البته متوجه هستید! آمد و رفت در این محل بسیار بود و جمعی نیز در راهرو قدم می زدند.

در حدود ساعت شش و هجده دقیقه، ما را از فرمانداری نظامی حرکت دادند و از در بزرگ شهربانی خارج کردند. از پلکان پایین آمدیم. سرلشکر نادر باتمانقلیچ که به ریاست ستاد ارتش رسیده است، بازوی آقای دکتر مصدق را گرفته بود. هنگامی که خواستیم سوار اتومبیل شویم، شخصی با صدای بلند، بر ضد ما شروع به سخنگویی و شعاردهی کرد. سرلشکر باتمانقلیچ با اخم و تشر گفت: خفه شو! پدر سوخته!... او ساکت شد و ما سوار شدیم و از شهربانی، از راه خلوت، میان دو صف سرباز به باشگاه افسران رسیدیم و وارد باشگاه شدیم. ما را به طبقه دوم بردند. عده کثیری از افسران بازنشستگان ارتش و ژاندارمری نیز در میان آنان دیده می شد، در مدخل راهرو جمع بودند. سرتیب فولادوند و سرهنگ نعمت الله نصیری رئیس گارد سلطنتی، که به درجه

سرتیپی رسیده بود، با ما همراهی می‌کردند. چون از میان دو صف افسران، به اتاقی که سرلشکر زاهدی و جمعی دیگر در آن بودند رسیدیم، سرلشکر در لباس نظامی، با پیراهن یقه باز تابستانی کرم‌رنگ (بدون کراوات) آستین کوتاه و شلوار تابستانی افسری و زلفان اندک ژولیده، پیش آمد و به آقای دکتر مصدق سلام کرد و دست داد و گفت: «من خیلی متأسفم که شما را در این جا می‌بینم. حالا بفرمایید در اتاقی که حاضر شده است استراحت بفرمایید.» سپس رو به ما کرد و گفت: «آقایان هم فعلاً بفرمایید یک چایی میل کنید تا بعد!...»

سرلشکر باتمانقلیچ و سرتیپ نصیری و سرتیپ فولادوند و سرهنگ ضرغام، آقای دکتر را به طبقه پنجم باشگاه، به اتاق شماره (۸) و دکتر شایگان را به اتاق شماره (۹) و مهندس معظمی را به اتاق شماره (۷) و مرا به اتاق شماره (۱۰) روبه‌روی آقای دکتر بردند. سرلشکر باتمانقلیچ که آقای دکتر را به اتاق رسانید، برگشت و به ما گفت: «وسایل راحت آقایان فراهم خواهد شد. هرکدام از آقایان هرچه می‌خواهید بفرمایید بیاورند» بعد رو به من کرد و گفت: با آقای دکتر هم که قوم و خویش هستیم!... (از راه خانم شاهزاده مادر ابوالقاسم خان صدیقی.) سرتیپ فولادوند به من گفت: شما چه می‌خواهید؟ گفتم: «وسایل مختصر شست‌وشو که باید از خانه بیاورند و یکی دو کتاب.» «سرتیپ نصیری گفت: من هرچه بخواهید خودم برای جنابعالی فراهم می‌کنم هرچند با وجود سابقه قدیم، شما می‌خواستید مرا بکشید! از این گفته اظهار تعجب کردم و از اظهار خدمت ایشان تشکر نمودم و به اتاق خود رفتم. اتاق‌های ما تلفن داشت. آقای دکتر مصدق با تلفن خود خواستند به محلی تلفن کنند و احوال اعضای خانواده خود را بپرسند. مرکز داخلی باشگاه، تلفن را وصل کرد، پس از پایان مکالمه، مأمورین به اتاق سرتیپ فولادوند آمدند و سیم تلفن‌ها را قطع کرده، تلفن‌ها و کلید درها را بردند. ساعت هشت، با هم شام خوردیم و ساعت نه و نیم، چون خسته بودیم، برای خواب آماده شدیم.

تازه روی تخت‌خواب رفته بودم که در باز شد و سرتیپ فولادوند پیش آمده گفت: حاضر شوید که از اینجا به جای دیگر بروید! برخاستم و لباس پوشیدم و از اتاق بیرون آمدم (در ساعت ۲۲) آقای دکتر شایگان هم حاضر شدند. من از سرتیپ فولادوند

پرسیدم که آیا می‌توانیم از آقای دکتر مصدق خداحافظی کنیم؟ گفت: نه! گفتم: از آقای مهندس معظمی چطور؟ گفت: نه...

دکتر شایگان و مرا سوار جیبی کردند، که دو سرباز در عقب آن با تفنگ نشسته بودند و سرهنگ محمد انصاری هم با سختی در سمت راست من نشست. ساعت ۲۲ و چند دقیقه، وارد شهربانی، در قسمت فرمانداری نظامی شدیم و ما را به اتاق شماره ۱۸ بردند. چون تختخواب و وسایل آن حاضر نبود، سرهنگ ضرابی دستور داد تخت از اتاق دیگر و وسایل تختخواب از باشگاه افسران آوردند و من و دکتر شایگان ساعت یازده چراغ را خاموش کرده خوابیدیم!...

## معاصی کبیره مصدق السلطنه

یکی از گناهان مصدق ظاهراً همین است که در کودکی به او لقب مصدق السلطنه داده بودند<sup>۱</sup>، با این که، برخلاف قوام السلطنه که همدوره و همسن و سالش بود، معمولاً از مصدق با ذکر این لقب یاد نمی‌کردند. و با این که وقتی می‌گویند مستوفی الممالک و مشیرالدوله و سردار سپه و امیرکبیر و دکتر بقایی و مهندس شریف امامی و... ظاهراً منظورشان این نیست که افراد مذکور صرفاً به دلیل القابشان گناهی کرده و جرمی مرتکب شده‌اند. حزب توده اول می‌گفت مصدق و ملیون «جاسوس انگلیس» اند، بعد «سازشکار»، «لیبرال»، «دوست امپریالیسم آمریکا» و جز آن.<sup>۲</sup> شاه و پاره‌ای از

---

۱- مثلاً رجوع فرمائید به: حسن آیت: چهره حقیقی مصدق السلطنه، قم دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۶۳، دکتر مظفر بقائی: چه کسی منحرف شد، تهران، ۱۳۶۳.

۲- نمونه‌های این در روزنامه‌های مردم، به‌سوی آینده، شهباز و غیرهم بسیار زیاد است. مثلاً: «هرکجا صدای دکتر مصدق چه در مجلس و هنگامی که لیدر اقلیت بود و چه در دولت بلند شده است، آنجا منافع ملت ایران تحت الشعاع منافع امپریالیسم آمریکا قرار گرفته است.» (شهباز، ۲۳ تیر ۱۳۳۱)، «دکتر مصدق علاقمند بود که عمال سیاست آمریکا را در درجه اول به کرسی وکالت بنشانند...» (به‌سوی آینده، ۲۹ تیر ۱۳۳۱)، «پیشنهاد مبنی بر تمدید فعالیت شرکت مختلط ایران و شوروی [یعنی شرکت شیلات] کاملاً و تماماً به سود ملت ما و منطق با منافع میهن ما بود... با وجود این دولت مصدق علیرغم این حقیقت آشکار برخلاف منافع ملت و میهن ما به دستور ارباب بیگانه خود، در جواب پیشنهاد دولت شوروی رسماً اطلاع داد که دولت او به مناسبت انقضاء مدت فعالیت شرکت شیلات تصمیم گرفته است فعالیت شرکت مختلط ایران و شوروی را تمدید ننماید...» (مردم - ۲۲ بهمن ۱۳۳۱). «این ملی شدن کذایی [نفت] نباید امپریالیست‌های انگلیس را از ایران بیرون کند تا جا برای امپریالیسم متوقف آمریکا باز شود... جنبه ملی بی‌میل نیست که ملت چنان سرگرم دشمنی با همه انگلیس‌ها باشد که امپریالیسم استعمارگر آمریکا را بکلی

سیاستمداران محافظه کار نیز می‌گفتند او «جاسوس انگلیس» است، و این اتهام را شاه حتی در کتابی که پس از انقلاب منتشر ساخت تکرار کرده است.<sup>۱</sup> شاه ضمناً ادعا کرده است که نزدیک بود دست مصدق را در عنوان جوانی (وقتی که مستوفی خراسان بود) به جرم دزدی اموال دولتی ببرند.<sup>۲</sup> یکی از اعضای سابق حزب پان‌ایرانیست او را به فراماسونری منتسب کرده<sup>۳</sup>، و یکی از هواخواهان کاشانی و بقائی تقریباً ادعا کرده است که مصدق از جوانی، و براساس یک توطئه عمیق و دقیق فراماسونی، می‌خواست دین را از سیاست جدا کند.<sup>۴</sup>

این اظهارات و اتهامات، و مشابه آنها، ارزش آن را ندارند که در یک بحث و بررسی جدی مورد مطالعه قرار گیرند و ما در این مقاله بیش از این به آنها نخواهیم پرداخت. اما حملات دیگری نیز به مصدق شده است که - صرف‌نظر از انگیزه‌هایی که در پس آنها نهفته است - باید با محک دلیل و بحث و استدلال سنجیده گردد. و هدف همه آنها نیز اثبات این مدعاست که مصدق به دموکراسی اعتقادی نداشت، بلکه به عکس دیکتاتور و قانون‌شکن بود.

کسانی که این اتهام را به مصدق زده‌اند می‌توان به سه گروه تقسیم کرد. یکی هواداران شاه سابق. یکی دیگر کسانی که در زمان مصدق از شاه پشتیبانی می‌کردند، ولی بعدها به دلایل دیگری با شاه مخالف شدند. سوم بقائی، مکی، حائری‌زاده و دوستانشان که تا سی‌ام تیر ۱۳۳۱ همراه مصدق بودند، ولی بعداً با او (و نیز - در عمل - با نهضت ملی) درافتادند. یکی از نکات جالبی که از این تقسیم‌بندی درمی‌آید این است که همه کسانی

به دست فراموشی سپارد... امپریالیسم آمریکا نیز خواهان ملی شدن صنعت نفت می‌باشد... جبهه ملی مبلغ ناشی ناسیونالیسم است برای جدا کردن و دور داشتن مبارزه ملت ایران از مبارزه ملت‌های دیگر، برای ایجاد دشمنی با کشور شوروی... بالاخره برای خدمت به امپریالیسم آمریکا.» (نشریه تعلیماتی حزب توده، شماره ۱۲، ۱۳۳۰).

۱- مثلاً رجوع فرمائید به: محمدرضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، (ناشر و تاریخ نشر مجهول)، ص ۷۳.

۲- رجوع فرمائید به: محمدرضا شاه پهلوی،

Mission for my Country, London: Heinteman, 1960, Chapter 5.

این کتاب به صورت پاورقی در روزنامه‌های تهران به فارسی منتشر شد اما اینجانب آن را به صورت کتاب به زبان فارسی ندیده‌ام. ۳- اسماعیل رائین، فراموشخانه یا فراماسونری در ایران، تهران، ۱۳۴۷.

۴- حسن آیت، چهره حقیقی مصدق‌السلطنه.

که به مصدق تهمت دیکتاتور بودن زده‌اند و می‌زنند، مستقیماً یا به‌طور غیرمستقیم در کودتای بیست و هشت مرداد، و ایجاد و استقرار رژیم دیکتاتوری پس از کودتا سهیم و شریک بوده‌اند. نکته جالب دیگر این است که همه این سه گروه در مجموع دلایلی که برای این اتهام می‌آورند با یکدیگر موافق نیستند. مثلاً بقائی هیچ‌جا نگفته است که چون انتخابات مجلس هفدهم به پایان نرسید مصدق دیکتاتور بود، لابد به این دلیل که خود او در آن زمان هنوز از مصدق و نهضت ملی جدا نشده بود.

پیش از این که وارد موارد خاص این اتهام شویم بی‌مناسبت نیست که یک نکته کلی دیگر را نیز مطرح سازیم و آن این است که - تا آنجا که شنیده‌ایم و دیده‌ایم - کسی نگفته است که مصدق پیش از نخست‌وزیر شدن هواخواه دیکتاتوری بود. از سوی دیگر، مطالعه کارنامه سیاسی و اجتماعی مصدق از انقلاب مشروطه تا هنگام نخست‌وزیری (و نیز در دادگاه‌های نظامی، و در نامه‌های خود از تبعیدگاه احمدآباد) نشان می‌دهد که او برای استقلال و دموکراسی مبارزه می‌کرد<sup>۱</sup>. آیا ممکن است که کسی که هشتاد و پنج سال عمر کرده، و هفتاد سال در کار حکومت و سیاست بوده است فقط برای یک سال (یعنی از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ تا کودتای ۲۸ مرداد) هواخواه دیکتاتوری شده باشد، آن هم بین هفتاد و یک سالگی و هفتاد و دو سالگی؟ ممکن است گفته شود که او چون در آن دوره نخست‌وزیر بود (یا به قول دکتر بقائی چون در یک سال آخر حکومتش دچار غرور شده بود) به دیکتاتوری گروید. اما این استدلال بسیار ضعیفی است، و در برابر آن هزار دلیل می‌توان آورد، ولی یکی از این دلایل کافی است. در ماههای دی و بهمن ۱۳۲۹ که رزم‌آرا هنوز نخست‌وزیر بود، شاه سه بار توسط جمال امامی به مصدق پیام داده بود که حاضر است رزم‌آرا را عزل کند و او را به نخست‌وزیری منصوب سازد. و مصدق در هر سه نوبت این پیشنهاد را رد کرده بود<sup>۲</sup>، و تنها عاملی که سبب شد او در جلسه فوق‌العاده

۱- برای شرح مختصر ولی منظمی در این باره رجوع شود به مقدمه اینجانب (ص ۸۱ - ۱) بر: Musaddiq's Memoris, London: JEBHEH 1988.

۲- مصدق این نکته را بیش از یک بار در مجلس شورای ملی - و با حضور جمال امامی - علناً نقل کرده است، و نیز در خاطرات خود که سالها پس از مرگش منتشر شد. رجوع فرمائید به: نطق‌ها و مکتوبات دکتر مصدق، اروپا: انتشارات مصدق، از سال ۱۳۴۶ به بعد، و نیز، خاطرات و تألمات مصدق، به کوشش ایرج

مجلس (شنبه ۱۸ اردیبهشت ۱۳۳۰) پیشنهاد نخست‌وزیری را بپذیرد این بود که (از دکتر عبدالله معظمی، و او از خسرو قشقایی) شنیده بود که قرار است سیدضیاء را نخست‌وزیر کنند.<sup>۱</sup>

باری اتهام دیکتاتور بودن مصدق بر سر پنج موضوع دور می‌زند: انتخابات مجلس هفدهم؛ گرفتن اختیارات از مجلس شورا؛ بستن مجلس سنا؛ رفراندوم برای بستن مجلس هفدهم و انتخابات مجلس هژدهم؛ و نپذیرفتن فرمان عزل در روز ۲۵ مرداد.

### ۱- انتخابات مجلس هفدهم

پس از توفیق در شورای امنیت، و بازگشت (از طریق مصر) به ایران، مصدق با مسئله انتخابات مجلس هفدهم مواجه شد. در آن دوران ماهها طول می‌کشید تا انتخابات مجلس به اتمام رسد، چون اولاً جمع‌آوری و شمردن آراء در جامعه روستایی (و خاصه در نواحی دوردست) کشور، به خاطر پراکندگی حوزه‌ها و کمبود راه و جز آن، کار ساده‌ای نبود؛ و ثانیاً کشمکش و برخورد، و حتی تقلب و زد و خورد در پاره‌ای از حوزه‌ها مرتباً ادامه داشت. به‌عنوان مثال در انتخابات مجلس شانزدهم در خود شهر تهران تقلب کردند، تا بر اثر مبارزه شدید جبهه ملی انتخابات اولی باطل شد، و در انتخابات دوم هشت تن از کاندیداهای جبهه ملی از تهران (که جمع نمایندگان آن ۱۲ نفر بود) وکیل شدند. (و مصدق و بقائی که در انتخابات اولی اصلاً انتخاب نشده بودند، در انتخابات دومی به ترتیب وکلای اول و دوم تهران شدند. و به این ترتیب وکلای واقعی تهران در مجلس شانزدهم چند ماه پس از افتتاح مجلس در آن حضور یافتند).

مصدق درباره انتخابات مجلس هفدهم با شاه مذاکره کرده بود. البته از نظر قانون اساسی گفتگو با شاه درباره نحوه برگزاری انتخابات لزومی نداشت. اما - از یک طرف - مصدق همیشه سعی می‌کرد، که به شرط آن که قانون پایمال نشود، شاه را در جریان امور بگذارد، و از جانب دیگر، او می‌دانست که شاه خواهد کوشید که توسط فرماندهان ارتش و ژاندارمری در ولایات در انتخابات دخالت کند. او به شاه گفته بود که انتخابات

۱- خاطرات و تألمات مصدق، و نیز، محمدناصر صولت قشقایی، سال‌های بحران: تهران، رسا، ۱۳۶۶، ص



باید مطلقاً آزاد باشد. شاه اصولاً موافقت کرده ولی پرسیده بود، درباره حزب توده چطور؟ مصدق جواب داده بود که هواخواهان آن حزب نیز باید حق داشته باشند به نامزدهای انتخاباتی خود رأی بدهند، ولی اضافه کرده بود که حزب توده در میان مردم پایگاهی ندارد و آزادی انتخابات سبب پیروزی آن نخواهد گردید.<sup>۱</sup> کشمکش واقعی در آن انتخابات بین نیروهای نهضت ملی از یک سو و شاه و محافظه کاران از سوی دیگر بود. بعضی از محافظه کاران زمین دار بودند و از املاک خود وکیل می شدند، و در مجلس هفدهم هم شدند. بعضی دیگر نماینده زمین داران و خوانین محلی بودند. پاره‌ای از آنها مستقیماً با شاه معامله کرده بودند و معمولاً به زور فرماندهان محلی ارتش از ولایات وکیل می شدند. مصدق اصرار داشت که انتخابات آزاد باشد، اما معنای آزادی انتخابات این نیست که پاره‌ای از فرماندهان ارتش و ژاندارمری آزاد باشند رأی مردم را عوض کنند. یک نمونه بارز و مشهود این نوع انتخابات، انتخاب دکتر سیدحسن امامی (امام جمعه تهران) از مهاباد بود. مصدق شوهر عمه دکتر امامی بود، و امام جمعه نیز تا آن روز با مصدق مخالفتی نکرده بود. اما او در انتخابات تهران - که یکی از آزادترین انتخابات دوران مشروطه بود - وکیل نشد، چون مردم تهران به دوازده تن کاندیدای جبهه ملی رأی دادند. در نتیجه امام جمعه با توصیه شاه و به کمک فرماندهان ارتش در شهر مهاباد از آن شهر نماینده شناخته شد؛ شهری که اکثریت قریب به اتفاق آن کرد و سنی بودند، و امام جمعه نیز کوچکترین سابقه و علاقه و ارتباطی با آن شهر نداشت.

ناصر قشقایی در ضمن یادداشت‌های روزانه خود برای روز یکشنبه دهم آذرماه ۱۳۳۰ از جمله چنین می نویسد: «عصر هم با فرمانده لشکر ملاقات کردم. راجع به انتخابات صحبت شد. اظهار کرد ما به هیچ وجه مداخله نمی کنیم، ولی در ضمن صحبت معلوم شد که گفته‌هایش حقیقت ندارد، چون صریح گفت که ما به عباسقلی خان عرب شیبانی کمک خواهیم کرد و میل شاه هم بر این است که همان وکلای سابق که مردمان خوبی هستند انتخاب شوند. بعد هم به من اظهار کرد، شما باید گذشت داشته باشید. خلاصه فهمیدم که دستور کامل از طرف شاه و وزیر جنگ دارد، بعد اظهار کرد که عباسقلی خان عرب شیبانی همقطار ما بوده و جوان خوبی است. البته در این صورت من

ناگزیرم کمک کنم. اگر چنانچه کسی هم بخواهد مخالفت کند، قدرت ندارد...»<sup>۱</sup>

و نیز در یادداشت‌های سه‌شنبه دوازده آذرماه (۱۳۳۰) ناصر قشقایی چنین می‌خوانیم: «شب رفتم خدمت آقای دکتر مصدق... بعد راجع به انتخابات فرمودند صددرصد باید آزاد باشد، ولی من از قشونی‌ها نگرانم هر فکری دارید راجع به آنها بکنید. من عرض کردم به‌طور تحقیق قشونی‌ها مداخله خواهند کرد، گرچه می‌گویند به ما مربوط نیست، ولی یقین دارم دروغ می‌گویند. فرمودند: خودم هم می‌دانم...»<sup>۲</sup>

و همچنین در یادداشت‌های یکشنبه هشتم دی ماه ناصر قشقایی آمده است: «ساعت نه و نیم با آقای علا وزیر دربار ملاقات، قریب یک ساعت راجع به اوضاع مملکت و بدی اقتصاد مذاکره کردیم. بعد راجع به مداخلات مادر و خواهرهای اعلیحضرت خاطرنشان کردم که خوب نیست، و این عملیات باعث انزجار مردم می‌باشد... آقای علا تصدیق کرد و اظهار داشت همین اعتراض را خودم هم کردم، و عجالتاً مادر شاه تشریف برده‌اند به مردآباد، ملک خودشان، و خوشبختانه در تهران نیستند... بعد آمدم با آقای پیرنیا رئیس تشریفات صحبت کردیم ایشان هم دلی پرخون داشتند از وضع مادر شاه و اطرافی‌ها...»<sup>۳</sup>

و نیز در یادداشت‌های همان روز ناصرخان قشقایی آمده است که: «بعد رفتم خدمت آقای دکتر مصدق راجع به وضع سمیناری [که گویا نام محلی است در فارس] مذاکره کردم که جهانشاه‌خان را که گویا اهل محل مایلند انتخاب کنند و فامیل خودشان هم تصویب کرده است، فقط نظر خود جهانشاه‌خان این است که نظریه جناب‌عالی باشد [یعنی با موافقت شما باشد] جواب دادند که من به هیچ‌وجه نظر ندارم، هرکس را که مردم بخواهند، و اعتبارنامه او را هم مردم بدهند، من حرفی ندارم و او را وکیل حقیقی می‌دانم، ولو این که شمر باشد... بعد فرمودند از تو خواهش می‌کنم در انتخابات فارس بگذارید هرکس باید بشود، یعنی مردم انتخاب کنند، همان بشود...»<sup>۴</sup>

و بالاخره در یادداشت‌های دوشنبه نهم دی ماه ناصرخان آمده است که: «سرلشگر محمدحسین فیروز تلفن کردند که کاندید است و کمک خواست. ولی او از طرف حزب توده کاندیدا می‌باشد.»<sup>۵</sup>

۲- همانجا، ص ۲۱۹ - ۲۱۸.

۱- ناصر قشقایی، سالهای بحران، ص ۲۱۷.

۵- همانجا، ص ۲۲۹.

۴- همانجا، ص ۲۲۹.

۳- همانجا، ص ۲۲۷.

باری در آن زمان تعداد وکلای مجلس جمعیاً ۱۳۶ تن بود و تا اوایل تابستان ۸۰ تن از این عده انتخاب شده بودند. چند ماه بود که مملکت در دوران فترت انتخاباتی بود و بدون مجلس اداره می‌شد. و همه دست‌اندرکاران اصلی - شاه، مصدق، دولت و وکلای انتخاب شده - می‌خواستند مجلس کار خود را پیش از این که همه اعضایش انتخاب شده باشند، آغاز نماید. در نتیجه شاه مجلس را افتتاح کرد، ولی پس از آن انتخابات حوزه‌هایی که در آنها برخورد و کشمکش وجود داشت، متوقف ماند. این واقعیات تا همین جا که دیده‌ایم، جایی برای تهمت «دیکتاتوری» به مصدق نمی‌گذارد، اما توجه به نکات زیر نیز در این رابطه مفید خواهد بود:

الف - از ۸۰ وکیل مجلس هفدهم فقط ۳۰ نفر هوادار نهضت ملی بودند که فراکسیون نهضت ملی را در مجلس تشکیل دادند. مدتی بعد تعداد این ۳۰ نفر کاهش یافت، و ما به این نکته باز خواهیم گشت. آیا یک دولت دیکتاتوری که می‌خواست در انتخابات تقلب کند به این نتیجه می‌رسید، یا - چنان که رسم دیگران بود - با تطمیع و ارتشاء و تهدید و ارباب و اعمال زور ۹۵ درصد آراء را به سود خود اعلام می‌کرد، و ۱۳۶ تن وکیل برای خود به مجلس تحویل می‌داد؟

ب - ادامه انتخابات در نقاطی که در آن متوقف شده بود در دست مجلس بود. هر لحظه که مجلس اراده می‌کرد، انتخابات در آن نواحی نیز به پایان می‌رسید. و این مجلسی بود که اکثریت قاطع آن هوادار نهضت ملی نبود. اگر مجلس چنین نکرد درست به این دلیل بود که نمی‌خواست مسئولیت اغتشاش و کشتاری را که به آن منجر می‌شد بپذیرد.

ج - این ادعا که مصدق انتخابات را در حوزه‌هایی که مخالفینش قوی بودند متوقف کرد درست نیست. چنان که دیده‌ایم، اکثریت وکلایی که انتخاب شدند، پشتیبان نهضت ملی نبودند. مصدق اگر می‌خواست در انتخابات تقلب کند، جلو «انتخاب شدن» امثال سیدمهدی میراشرفی و دکتر طاهری یزدی را می‌گرفت. به علاوه انتخابات از جمله در حوزه‌هایی چون شهر آبادان - که رأی آن بدون زحمت در اختیار نهضت ملی بود - متوقف ماند.

د - در هر کشور دموکرات پیشرفته‌ای در چنین شرایطی اصلاً انتخابات نمی‌شد، زیرا که کشور تقریباً در حالت جنگی قرار داشت، آن هم «جنگ پشه با حبشه». در انگلستان در

طول دوره جنگ بین‌المللی دوم اصلاً انتخابات نشد. بعدها در همان ایران دکتر علی امینی به این عنوان که می‌خواهد اصلاحات ارضی کند، چهارده ماه بدون مجلس و بدون انتخابات حکومت کرد، و امینی هر اتهامی خورده باشد، به دیکتاتور بودن متهم نشده است.

## ۲- مصدق مجلس سنا را بست

این ادعا صرفاً خلاف واقع است. درست است که مجلس سنا یک نهاد غیردموکراتیک و مخالف حکومت مشروطه بود، چون نصف اعضاء آن را شخصاً شاه انتصاب می‌کرد و نیم دیگر در یک انتخابات دو درجه‌ای انتخاب می‌شدند. درست است که در همان انتخابات همان مجلس سنا نیز تقلب شده بود، و لیست سناتورهای «انتخابی» تهران را پیش از «انتخابات» روزنامه‌های مخالف اعلام کرده بودند. درست است که در همه ادوار مشروطه مجلس سنا تشکیل نشده بود جز در همان سالها، و سناتورهای انتصابی شاه هم مرتباً برای مصدق و مجلس شورا اشکال ایجاد می‌کردند. ولی در هر حال طرح انحلال مجلس سنا را مجلس شورای ملی (که اکثریت آن هوادار نهضت ملی نبودند) رأساً و مستقیماً تدوین و تصویب کرد و به توشیح شاه رساند. مجلس سنا را مجلس شورای ملی و شاه تعطیل کردند، نه مصدق و دولت او.<sup>۱</sup>

## ۳- «مصدق از مجلس اختیارات گرفت»

مصدق از اردیبهشت ۱۳۳۰ که نخست‌وزیر شد تا مرداد ۱۳۳۱ - یعنی در یک سال و چهارده ماه اول حکومتش - اختیاراتی نداشت. اما در مرداد ۱۳۳۱ مجلس شورای ملی و مجلس سنا لایحه اختیارات او را تصویب کردند که به توشیح شاه هم رسید. شش ماه بعد، یعنی در دی ماه ۱۳۳۱ مصدق از مجلس تقاضای تمدید اختیارات کرد. این تقاضا با مخالفت شدید کاشانی و بقائی و یارانشان روبه‌رو شد، اما بالاخره آنها هم رأی مخالف ندادند، و در هر صورت اکثریت قاطع مجلس اختیارات را برای مدت یک سال دیگر تمدید کرد.

۱- به‌عنوان نمونه رجوع فرمائید به: خاطرات و تألمات مصدق، کتاب دوم، و نیز: ناصرخان قشقایی، سالهای بحران، ص ۳۲۲.

و اینک ملاحظاتی دربارهٔ اختیارات مصدق:

الف - روشن است که گرفتن اختیارات کوچکترین ربطی به مقولهٔ دیکتاتوری ندارد. این اختیارات را پارلمان به مصدق داد و در تصویب آن همهٔ تشریفات معمول قانونگذاری، از جمله توشیح شاه، رعایت شده بود. در نوبت دوم نیز لایحه دیگری برای تمدید اختیارات به مجلس تقدیم شد که کاشانی و بقائی و حائری زاده و مکی و چند تن دیگر در خود مجلس به شدت و با هیاهوی زیاد با آن مخالفت کردند، ولی مجلس لایحهٔ مزبور را تصویب کرد و شاه نیز قانون مربوط را توشیح نمود. «دیکتاتوری» و «قانون شکنی» چه ربطی به این موضوع دارد؟

ب - مملکت با امپراتوری انگلیس طرف بود. این امپراتوری نفت ایران را تحریم کرده، اندوخته‌های ارزی ایران را در بانک انگلستان توقیف کرده، و ایران را در محاصره اقتصادی گذاشته بود. شرکت سابق نفت نیز بدهی‌های خود را به ایران نمی‌پرداخت. کشتی‌های جنگی انگلیس با اعمال زور از صدور نفت ایران جلوگیری می‌کردند. عوامل انگلیس و آمریکا (اعم از ایرانی و غیرایرانی) مرتباً در حال توطئه بودند که دولت را به وسائل غیرقانونی ساقط کنند. حزب توده دولت را می‌کوبید و شوروی هیچ‌گونه حمایتی از آن نمی‌کرد، سهل است، دیون ارزی خود را به ایران (که به طلاهای ایران مشهور است) پس نمی‌داد، و این - مهم‌تر از اهمیت مالی و اقتصادی - معنا و مفهوم سیاسی و دیپلماتیک کاملاً روشنی داشت.

ج - بیش از یک سال دولت با بی‌پولی و بی‌ارزی و تحریم نفت سر کرده بود. از سوی دیگر، در آن دوران، قوهٔ مجریه به اندازه‌ای نسبت به قوه مقننه ضعیف بود که شاید در تاریخ دموکراسی‌های پارلمانی در سراسر جهان سابقه نداشته باشد، به نحوی که پاره‌ای از پیش پا افتاده‌ترین تصمیمات اداری باید قبلاً از طریق لوایح دولتی به تصویب مجلسین می‌رسید. در کجای دنیا - حتی در شرایط عادی - دولت باید برای ازدیاد حجم اسکناس به مجلس لایحه ببرد؟ چه رسد به شرایطی که در آن کشور در حالت تحریم و محاصره اقتصادی و سیاسی است؟

د - در آن شرایط، و با توجه به عدم حضور احزاب پارلمانی در داخل مجلس دولت باید بر سر هر لایحهٔ کم‌اهمیتی هفته‌ها و ماهها با فرد فرد وکلا چانه می‌زد و گروکشی می‌کرد تا بتواند آن را به تصویب برساند. با چنین شیوه‌هایی حتی در انگلستان امروز نیز

نمی‌توان مملکت را اداره کرد چه رسد به ایران آن روز.

۵- اما موضوع این اختیارات چه بود؟ موضوع این اختیارات این بود که پاره‌ای از لوایح دولتی برای شش ماه (که بعداً یک سال دیگر تمدید شد، اما پیش از شش ماه دوم دولت سقوط کرد) بدون تصویب پارلمان قابل اجرا باشند، ولی پس از انقضای مدت برای رد یا قبول به مجلس تسلیم گردند. گفتیم «پاره‌ای از لوایح»، چون مثلاً در مورد مسئله نفت مصدق نه از مجلس اختیارات خواست، نه گرفت. به عبارت دیگر اگر دولت در مورد حل مسئله نفت با انگلستان به توافق می‌رسید ملزم بود که فوراً آن را به صورت لایحه‌ای به مجلس تقدیم کند.

و- از آن اختیارات چه استفاده‌ای شد؟ تعداد زیادی لایحه برای اداره امور کشور تهیه شد که اهم آنها قانون سهام کردن کشاورزان در سهم اربابی، اصلاحات عدلیه، اصلاحات ارتش، اصلاح قوانین مالیاتی و شهرداری‌ها و مانند آن بود. ۳۱۲ میلیون تومان نیز اسکناس چاپ کردند که - به دلایلی که در جای دیگر مشروح افتاده است - هم از نظر سیاسی، هم از نظر اقتصادی و هم از نظر قانونی هیچ‌گونه ایرادی به آن نمی‌توان گرفت. تنها ایراد جدی که به آن می‌توان گرفت این است که از دیاد حجم اسکناس برای آن شرایط کافی نبود و باید مقدار بیشتری اسکناس چاپ کرده بودند<sup>۱</sup> (با وجود این همه اسناد و مدارک موجود نشان می‌دهد که دولت در کار مقابله با تحریم و محاصره اقتصادی موفق شد).<sup>۲</sup>

ز- شاید زائد بر توضیح باشد که مجلس با تفویض اختیارات مزبور از نقش و اهمیت سیاسی خود کم نکرد، بلکه جلسات آن مرتباً تشکیل می‌شد، و بحث و اختلاف و فریاد

۱- رجوع فرمائید به مقدمه اینجانب بر ترجمه انگلیسی خاطرات مصدق (که مشخصات آن در یادداشت شماره ۷ بالا ذکر شده است).

۲- رجوع فرمائید به مقاله زیر از اینجانب:

H. Katouzian: "Oil Boycott and the Political Economy: Musaddiq and the Strategy of Non-oil Economics", in J. A. Bill and Wm. R. Louis (eds.). *Musaddiq, Iranian Nationalism and Oil*, London: I. B. Tauris, and Austin: University of Texas Press 1988; Habib Lajevardi, "Constitutional Government and Reform under Mussaddiq".

در همان کتاب فوق‌الذکر، و نیز، انورخامه‌ای، اقتصاد بدون نفت، تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۹.

و فحش و فزاحت دائماً در آن جریان داشت (و از جمله رجوع فرمائید به نطق‌های دکتر بقائی در آن دوره).

#### ۴- «رفراندم غیرقانونی بود.»

در مرداد ۱۳۳۲ مصدق با مراجعه به آراء عمومی، مجلس هفدهم را - که کمتر از یک سال از عمرش باقی مانده بود - تعطیل کرد تا بلافاصله به انتخابات عمومی مجلس هیژدهم پردازد. این تصمیم از نظر سیاسی درست نبود، و عواقب سیاسی آن (یعنی کودتای ۲۵ و ۲۸ مرداد) در عرض دو هفته روشن شد. جمعی از برجسته‌ترین مشاوران و هواداران او - از جمله دکتر معظمی، دکتر شایگان، دکتر سنجابی، دکتر صدیقی، خلیل ملکی و محمود نریمان - به همین دلایل سیاسی کوشش کردند که او را از این تصمیم منصرف کنند، اما او بر سر رأی خود باقی ماند. اینجانب در نوشته‌های دیگری دلایل نادرست بودن این تصمیم را از نظر سیاسی بیان کرده‌ام<sup>۱</sup>، اما در این جا - به دلیل محدود بودن صفحات مقاله - از آن می‌گذرم و فقط درباره ادعای غیرقانونی بودن این تصمیم - که موضوع اصلی بحث این مقاله است - به گفتگو می‌پردازم.

الف - رفراندم غیرقانونی نبود. دولت انگلستان هر زمان که بخواهد می‌تواند مجلس عوام را تعطیل و انتخابات بعدی را شروع کند. در واقع تعیین وقت انحلال مجلس عوام و شروع انتخابات بعدی با نخست‌وزیر انگلستان است. در ایران هم هیچ قانونی مخالف این نبود که دولت مجلس را پیش از انقضای دوره دو ساله آن منحل سازد و انتخابات بعدی را شروع کند. اما مصدق این کار را نکرد. مصدق به آراء عمومی مراجعه کرد و پس از اخذ موافقت عموم لایحه انحلال مجلس را برای توشیح پیش شاه فرستاد. اما سازمان Cia از مدتی پیش شاه را آماده کرده بود که در کودتایی که آن سازمان می‌خواست راه

۱- از جمله، رجوع فرمائید به: مقدمه اینجانب بر خاطرات سیاسی خلیل ملکی، نشر دوم، تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۸ و نیز فصل نهم کتاب زیر (نوشته اینجانب).

H. Katouzian: The Political Economy of Modern Iran, London: MacMillan and New York: New York University press, 1981.

و جلد دوم روایت فارسی آن: اقتصاد سیاسی ایران، ۲، سلطنت محمدرضا شاه، تهران: پاپیروس،

اندازد، شرکت کند به این ترتیب شاه برای مصدق فرمان عزل فرستاد و چون کودتای اول شکست خورد، ایران را ترک کرد.

ب - دوازده تن از وکلایی که به نام نهضت انتخاب شده بودند - و از آن جمله: بقائی، مکی، حائری زاده، زهری، مشار، قنات آبادی و نادعلی کریمی - از نهضت برگشته بودند، رهبری مخالفان دولت را در داخل مجلس به دست گرفته و با تمام قوا دولت را می‌کوبیدند. آنها با زاهدی و سایر توطئه‌گران زیرزمینی علیه دولت همکاری می‌کردند. آنها در ایجاد بلوهای خیابانی بر ضد دولت شرکت داشتند، و یارانشان در روز نهم اسفند ۱۳۳۱ - به قصد کشتن نخست‌وزیر - به خانه او حمله‌ور شدند. یکی از آنان جداً به توطئه ربودن و قتل رئیس شهربانی متهم شده بود. در انگلستان اگر یک صدم چنین حوادثی به دست وکلای حزبی که دولت را در دست دارد صورت بگیرد دولت بلافاصله مجلس را منحل و دوباره انتخابات خواهد کرد، بدون این که دیگر این افراد را از حزب خود کاندیدا کند. آن افراد البته می‌توانند منفرداً یا به اشکال دیگری کاندیدا شوند و بیند این بار چند نفر به آنان رأی خواهند داد.

ج - مهمترین دلیل برای قانونی بودن فراندم این است که دولت اصلاً چاره‌ای نداشت جز این که مجلس را منحل و دوباره انتخاب کند. وقتی که دولت تصمیم به فراندم گرفت، در حدود دو سوم از نمایندگان مجلس به‌عنوان پشتیبانی از تصمیم دولت از نمایندگی استعفا کردند. به این ترتیب مجلسی باقی نمانده بود که به کار خود ادامه دهد، و چاره‌ای نبود جز آن که دوباره انتخاب شود. به عبارت دیگر، پس از استعفای وکلا دیگر فراندم لزوم و معنایی نداشت، زیرا مجلس خود به خود تعطیل شده بود.

د - جدا کردن محل رأی‌گیری برای موافقان و مخالفان انحلال مجلس (در جریان فراندم) کار خوبی نبود و لزومی هم نداشت. اما اولاً این کار غیرقانونی نبود، ثانیاً اصلاً - چنان که در بند ج بالا دیدیم - نیازی به فراندم نبود، و حتی اگر پاسخ به فراندم منفی می‌شد باز هم دولت چاره‌ای نداشت جز آن که مجلس هفدهم را منحل و انتخابات را شروع کند، زیرا اکثریت قاطع وکلا داوطلبانه از نمایندگی استعفاء داده بودند.

##### ۵- «مصدق فرمان عزل را نپذیرفت».

پیش از این گفتیم که «سی. آی. ا.» به شاه تکلیف کرده بود که مصدق را عزل کند، و او بی‌تال



نیز پس از تأیید رادیویی از انگلستان و آمریکا حاضر به همکاری شد. ساعت یک بعد از نصف شب روز ۲۵ مرداد سرهنگ نصیری، فرمانده گارد سلطنتی، فرمان عزل مصدق را به خانه او برد. پیش از این، افراد گارد سلطنتی به خانه دکتر فاطمی، وزیر امور خارجه، حمله ور شده و او را از خانه اش ربوده بودند. همچنین، آنها به خانه رئیس ستاد ارتش حمله کرده و مهندس زیرک زاده و مهندس حق شناس (وزیر راه) را از آنجا ربوده بودند (البته هدف اصلی خود رئیس ستاد بود که در آن لحظه خانه نبود). هنگامی که نصیری فرمان عزل را به مصدق داد نیروهای کودتاچیان محله را در محاصره نظامی گرفته بودند، اما از این نکته غافل بودند که پیش از آغاز عملیات، توطئه کودتا لو رفته، و ارتش برای مقابله با آنان بسیج شده بود. خبر کودتای آن شب از دو منبع به مصدق رسیده بود. یکی به طور غیرمستقیم - توسط دو تن از افسران جوان گارد سلطنتی - و دیگری مستقیماً و با جزئیات دقیق - از جانب محمدحسین آشتیانی ملقب به عظام الدوله. به این ترتیب، موضوع پذیرفتن یا نپذیرفتن «فرمان عزل» نبود، بلکه دقیقاً به تسلیم یا مقاومت در برابر کودتای «سی. آی. ا.» مربوط می شد.<sup>۱</sup>

تازه از این هم که بگذریم، شاه از نظر قانونی حق نداشت نخست وزیر را معزول کند، چنان که او از نظر قانونی حق نداشت لوایح مصوبه مجلس را توشیح نکند. لیکن از نظر تشریفاتی هرگاه مجلس کسی را برای نخست وزیری می خواست، شاه او را به این مقام منصوب می کرد، و هر لایحه ای را تصویب می نمود، شاه رسماً موشح می ساخت. در همه ممالک مشروطه سلطنتی - از انگلستان و هلند و بلژیک گرفته تا سوئد و نروژ و

۱- جزئیات و وجوه گوناگون کودتا در هزار جا تشریح و بررسی شده است. مثلاً رجوع فرمائید به: سرهنگ غلامرضا نجاتی، جنبش ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد، تهران: شرکت سهامی انتشار (چاپ سوم) ۱۳۶۶، و نیز مقدمه اینجانب بر ترجمه انگلیسی خاطرات مصدق، و نیز:

Mark Gasiriowski, "The 1953 Coup d'Etat in Iran", *The International Journal of Middle East Studies*, August 1987.

که ترجمه فارسی آن اخیراً به ضمیمه کتاب سرهنگ نجاتی در تهران انتشار یافته است و نیز، برای شهادت مستقیم از جانب آنی که کور کوند تا وطن لوزان دادند،

Kermit Roosevelt, *Countercoup: The Struggle for the Control of Iran*, New York: McGraw Hill 1979; C. M. Woodhouse: *Something Ventured*, London:

Granada 1982; and Brian Lapping (ed.): *End of Empire*, London 1985.

دانمارک - عیناً همینطور است، و اگر جز این باشد، سخن از مشروطه چیزی جز یاوه‌سرانی نخواهد بود.

### اشتباهات مصدق

هر انسانی اشتباه می‌کند و از این اصل کلی گریزی نیست. مثلاً روزولت و چرچیل و دوگل هر سه در طول زندگی سیاسی خود و در مراحل مختلف اشتباهات ریز و درشتی کردند که امروز در کتابهای بی‌شماری مشروح افتاده است. اما این واقعیت سبب نمی‌شود که از ارزش کارهای مثبت آنان برای کشور خود کاسته گردد، یا این که مقام تاریخی آنان را در حد سیاستمداران حقیر و کوچک و فرصت طلب (چه رسد به خائن) پایین آورد. پاره‌ای از اشتباهات مصدق مربوط به عزل و نصب است که دیگران درباره آن زیاد - و حتی گاهی زیادی - صحبت کرده‌اند. از این جمله است مبالغه‌های بقائی و مکی درباره بردن دکتر احمد متین دفتری به شورای امنیت، و انتصاب دکتر شاپور بختیار به معاونت وزارت کار. و نیز از این جمله است ایراد کم و بیش درست آنان (و کاشانی) به انتصاب سرتیپ دفتری به فرماندهی گارد گمرک و عزل دکتر محمود شروین از ریاست اداره اوقاف.<sup>۱</sup> اما بر فرض که مصدق در همه این موارد اشتباه کرده باشد، مسئله چندان بزرگی نیست، زیرا هر صاحب کاری در عزل و نصب اشتباهاتی خواهد کرد، و در همه جای دنیا. اما اشتباهات بزرگ - و کم‌ویش قابل اجتناب - مصدق را می‌توان زیر سه عنوان خلاصه کرد که هیچ یک از آنان تاکنون توسط دشمنان او مطرح نشده‌اند. یکی باز گذاشتن دست دشمنان خود - از عوامل جاسوسی انگلیس و آمریکا گرفته تا حزب توده و زاهدی و کانون افسران بازنشسته - برای هرگونه اقدام غیرقانونی بر ضد دولت او. دومی نپذیرفتن پیشنهاد بانک بین‌المللی برای اعلام نوعی «آتش‌بس» در دعوی نفت با انگلستان (گرچه مصدق اول با این پیشنهاد موافق بود ولی یکی دو تن از یارانش رأی او را زدند). سومی بی‌اعتنایی او نسبت به کاشانی و بقائی و دیگران که سبب مخالفت، و سپس دشمنی عظیم و شکننده آنان با شخص او - و در نتیجه با نهضت ملی - شد (اگرچه دلخوری‌های آنان تقریباً تماماً خصوصی بود و جنبه‌های روان‌شناختی داشت؛ و اگرچه

۱- برای شرح و تحلیل بیشتر رجوع فرمائید به: مقدمه اینجانب بر ترجمه انگلیسی خاطرات مصدق.

رفتاری که آنان با مصدق کردند با هیچ معیار و محکی سزاوار نبود؛ و اگرچه در تحلیل نهایی ضرر خود آنان از رفتارشان بسی بیشتر از ضرری بود که به شخص مصدق زدند). بحث و توضیح و تفصیل درباره این اشتباهات دولت مصدق به دلایل گوناگون در حوصله این نوشته نیست، از جمله به خاطر این که موضوع اصلی این مقاله همان مطلبی بود که از عنوان آن برمی آید، و در صفحات بالا بررسی شد. لیکن دلیل ذکر این اشتباهات در این جا برای این بود که خوانندگان گمان می برند که به نظر این نویسنده، مصدق یا هر شخص دیگری، از اشتباه در تشخیص بکلی مبری بود. کسی که اشتباه نمی کند وجود ندارد، و اگر هم وجود داشته باشد از این دنیا و دست اندرکاران این دنیا نیست.<sup>۱</sup> اما لازم به تأکید است که ذکر این واقعیت که مصدق نیز اشتباه کرد ابداً به این معنی نیست که «مصدق اشتباه کرد، شاه هم اشتباه کرد، زاهدی هم اشتباه کرد، کاشانی هم اشتباه کرد، سرهنگ نصیری هم اشتباه کرد... پس نتیجه می گیریم که همه اشتباه می کنند و تفاوتی بین آنان نیست». افراد بشر همه اشتباه می کنند، اما آنان هم در نوع اشتباهاتی که می کنند و در انگیزه هایی که آنان را به اشتباه می کشاند سخت با یکدیگر متفاوت اند، هم در اشتباهاتی که نمی کنند و وسوسه هایی که به آن تسلیم نمی شوند. و از این جمله فرق بسیار است بین آنان که به خاطر استقلال کشور خود و استقرار دموکراسی در آن، و رشد کمی و کیفی هم میهنان خود گاهی دچار اشتباه می شوند، و آنان که در راه استقرار استبدادی فردی و به خاطر منافع بی حد و اندازه ای که برای شخص خود قائل هستند، به اشتباه می افتند و راه خطا می پیمایند.

۱- اینجانب به تفصیل درباره اشتباهات بزرگ مصدق (و نیز اشتباهات کوچک او) در نوشته های زیر بحث و گفتگو کرده ام:

The Political Economy of Modern Iran

"Oil Boycott and the Political Economy"

(سابق الذکر) فصل نهم،

(سابق الذکر): مقدمه ترجمه انگلیسی خاطرات مصدق (سابق الذکر) و نیز - از همه جا مفصل تر - در:

Musaddiq and the Struggle for Power in Iran, London and New York: I.B.

Tauris, 1990.

## مصدق از نگاهی دیگر...

### انحلال مجلس هفدهم

### محور توطئه مرداد ماه سال ۱۳۳۲ بود

نهضت ملی ایران که پس از سالها مبارزه و تلاش ملت ایران به پیروزی رسید، یکی از مهمترین فرازهای تاریخ معاصر ایران بشمار می‌رود. انقلاب مشروطیت توانست نظام سیاسی کشور را بر پایه‌های یک قانون اساسی مناسب قرار دهد و با تأسیس مجلس شورای ملی، اساس دموکراسی را در کشور ما پابرجا سازد. حقوق و اختیارات سلطنت را که حق تصمیم‌گیری و دخالت در همه شؤون کشور داشت، محدود ساخت و از آن پس مجلس شورای ملی، عمده اختیارات اداره کشور و بودجه آن را به عهده گرفت. متمم قانون اساسی نیز، حقوق ملت را به رسمیت شناخت. اصول گوناگون این قانون، جان، مال، مسکن و شرف ایرانیان را که قبل از آن هیچ تضمینی نداشت از هر نوع تعرضی مصون شناخت. این قانون به‌ویژه حق آزادی و جلوگیری از بازداشت‌های خودسرانه، حرمت مالکیت و ممنوعیت مصادره اموال و املاک مردم را با روشنی هرچه تمامتر اعلام کرد. اصل مهم تفکیک قوا که مهمترین نوآوری در نظام سیاسی کشور ما بوده است، از سوی قانون اساسی و متمم آن رسمیت یافت و به حکومت فردی و خودکامه پایان داده شد. حقوق سلطنت و مسئولیت وزیران مشخص گردید. اقتدار دستگاه دادگستری و پایه‌های سازمان قضایی کشور به‌گونه استواری تعیین گردید و در یک جمله مقدمات برقراری نظام دموکراسی در میهن ما فراهم گشت.

اگرچه رجال دوران مشروطیت و گروه فراوانی از میهن‌دوستان کشور ما گام‌های بزرگی در جهت اجرای اصول زندگی بخش قانون اساسی و متمم آن برداشتند و به‌ویژه قوانین عادی در زمینه تأسیس نهادهای گوناگون فرهنگی، قضایی، مالی و اجتماعی در کشور ما به تصویب رسید ولی اصول قانون اساسی به درستی اجرا نگردید و روح یک دموکراسی حقیقی در کشور ما برقرار نشد. اقتصاد کشور بر پایه‌های سنتی خود قرار داشت و توسعه و پیشرفت اجتماعی به‌گونه‌ای که در خور ملت ایران باشد فراهم نگردید. بی‌تردید نفوذ گسترده دولت انگلستان و سلطه انحصاری وی بر منابع حیاتی نفت کشور و شبکه بزرگی از مقامات که در مراکز قدرت چون مجلس و دولت و دیگر نهادهای کشور جاسازی کرده بود، مانع اصلی در راه پیشرفت و شکوفایی استعدادها و عامل مهم رکود و عقب‌افتادگی کشور محسوب می‌شد. بنابراین تلاش برای درهم شکستن این موانع و قطع سلطه اقتصادی و سیاسی دولت انگلستان در سرلوحه مبارزه آزادی‌خواهان قرار گرفت. جنگ جهانی دوم و تجاوز متفقین به کشور ما اگرچه میهن‌ما را با بی‌ثباتی و مصائب بزرگی روبه‌رو ساخت ولی شعله مبارزه با سیاست‌های انگلیس را فروزنده‌تر ساخت. در این راه پر فراز و نشیب، مبارزات دامنه‌داری صورت گرفت و به‌ویژه شادروان آیت‌الله کاشانی که با داشتن نفوذ مذهبی و مردمی ریشه‌دار، بیشترین فعالیت را انجام داد با برخوردهای خشونت‌آمیز دستگاه دولتی و وابستگان به سیاست‌های بیگانه روبه‌رو شد. به‌گونه‌ای که در سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۹ سه بار دچار حبس‌های طولانی و تبعید در داخل و خارج کشور گردید. با رشد این مبارزه شکوهمند که با تلاشهایی از درون مجلس شورای ملی همراه بود، نهضت ملی ایران به پیروزی رسید و صنایع نفت در اسفندماه ۱۳۲۹ ملی اعلام شد و بزرگترین منبع مالی و طبیعی کشور ما از انحصار سلطه انگلیس آزاد گردید. در این شرایط دو هدف اساسی و اصولی پیش پای سران این نهضت بود. اول - اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت و به‌کارگیری درآمدهای حاصله در جهت تقویت بنیه اقتصادی کشور و ایجاد موجبات رفاه و آسایش عمومی و دوم - اصلاح قانون انتخابات مجلس شورای ملی و شهرداریها. این دو هدف اساسی و ارزنده که لازمه برقراری یک دموکراسی حقیقی و استوار ساختن پایه‌های حقوق مردم در کشور ما بود به‌عنوان برنامه کار دولت دکتر مصدق اعلام گردید. بی‌هیچ تردیدی می‌توان گفت که نهضت ملی ایران که با فداکاری‌ها و مبارزات طولانی در

صحنه‌های گوناگون اجتماعی به پیروزی رسیده بود عمده عوامل موفقیت را در اختیار داشت. بیش از هر چیز وجود شخصیت روشن بین و فداکار و مردم دوستی چون آیت‌الله کاشانی در عرصه سیاسی و مذهبی کشور و حمایت گسترده و بی دریغ روحانیون بلند پایه و آگاه در سراسر کشور چون آیت‌الله سید محمد تقی خوانساری، آیت‌الله سید محمود روحانی، آیت‌الله شاهرودی، آیت‌الله شیخ بهاء الدین محلاتی به ویژه در شهر مذهبی و پایگاه بزرگ قم از آیت‌الله کاشانی و دولت منتخب نمایندگان، حضور آگاهانه مردم و آمادگی آنان برای مشارکت در برنامه‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی دولت در سراسر کشور، وجود یک مجلس که نمایندگان کارآموده و میهن دوست در آن حضور داشتند، وجود شرایط سیاسی و اجتماعی لازم برای برگزاری یک انتخابات ملی و واقعی که نمایندگان آن مورد اعتماد مردم بوده و لاقبل به گونه نسبی تأمین کننده خواسته‌ها و منابع کشور باشند، وجود شرایط سیاسی بین المللی مناسب که مطامع و خواسته‌های استعماری انحصارگرایانه دولت انگلستان را از جهات گوناگون محدود ساخته بود، اینها همگی عواملی بودند که امکان موفقیت و دستیابی به هدفهای اساسی نهضت را برای دولت وقت فراهم آورده بود.

اینک که می‌خواهیم حوادث مرداد ماه ۱۳۳۲ را مرور کنیم باید به یک بررسی تاریخی پردازیم تا روشن شود چرا این نهضت بزرگ مردمی ناکام ماند و بدون دستیابی به هدفهای اصلی خود، آن هم در آغاز کار به سقوط کشانیده شد. یک بررسی تاریخی نمی‌تواند محدود به حوادث واپسین روزهای این نهضت یعنی مرداد ۱۳۳۲ باشد. حوادث تاریخی دارای ریشه‌های عمیق اجتماعی هستند و بدون بررسی سابقه تاریخی نمی‌توان به یک داوری حقیقی در زمینه رویدادها پرداخت. بنابراین باید دوران دو سال و چند ماهه زمامداری دکتر مصدق مورد بازنگری قرار گیرد و اقدامات غیراصولی و خطاهای اصلی آن شناسایی شود. اینها در شرایطی بود که توطئه به سقوط کشانیدن نهضت ملی و برقراری کنترل مجدد بر منابع نفتی کشور ما هدف اصلی سیاست انگلستان بود که سرانجام با فراهم شدن زمینه‌های داخلی و خارجی، دستیابی به این هدف برای بیگانگان امکان پذیر گردید. سیاست دیرپای انگلستان با شناخت کاملی که از اوضاع فرهنگی و اجتماعی در کشور ما داشت و با در اختیار داشتن یک شبکه گسترده از عوامل داخلی که سالها به این سیاست خدمت کرده بودند و داشتن امکانات بزرگ

بین‌المللی، توطئه‌ای را با دقت تمام طراحی کرد و با به‌کار گرفتن عوامل داخلی خود با مهارت این توطئه را به‌مورد اجرا درآورد. هدفهای اصلی سیاست انگلستان که بی‌وقفه در این دوران پی‌گیری می‌گردید از جمله عبارت بودند از: درهم‌کوبیدن نهادهای اصلی و پایگاه نهضت ملی یعنی روحانیت و نیروی بزرگ مذهبی و مردمی در کشور و رهبری آن، بی‌اعتبار کردن و ترور شخصیت آیت‌الله کاشانی، از هم‌گسیختن نهاد بنیادین و ارزشمند مجلس شورای ملی، آشفته ساختن دستگاه دادگستری، به‌ضعف کشیدن ارتش و به‌قدرت رسانیدن عوامل حزب توده در درون ارتش، متلاشی کردن اقتصاد ملی و در نتیجه از پای درآوردن ایستادگی مردم و با دستیابی به این هدفها، فرصت زدن ضربه نهایی به نهضت ملی برای بیگانگان فراهم آمد و با پیدایش چنین زمینه‌ای کنار زدن دولت موجود و روی کار آوردن هر دولت دیگری سهل‌الوصول بود.

اکنون سالهاست سیاستی در کشور ما کوشش می‌کند همه این سوابق را به فراموشی بسپارد و چنین وانمود می‌سازد که دکتر مصدق در اقتدار کامل و با توانایی فراوان در حال خدمت به کشور بوده است و با یک کودتای نظامی به حیات سیاسی آن پایان داده شده است. روشن است که این شیوه برخورد نه با واقعیت مطابقت دارد و نه دیگر می‌تواند برای نسل کنونی که شاهد رویدادها و حوادث دوران پس از انقلاب اسلامی بوده است قانع‌کننده باشد. اگرچه در این مقاله فرصت بررسی یک‌یک ضعف‌ها و خطاهای دوران زمامداری مصدق وجود ندارد. ولی نگاهی بر آنچه در این مدت بر کشور ما گذشته است می‌تواند برای خوانندگان سودمند باشد. من در این نوشته تنها به بررسی مسئله تضعیف و در نهایت انحلال مجلس شورای ملی به‌عنوان یکی از حلقه‌های بسیار مهم از سلسله زنجیر توطئه‌های بیگانگان برای سقوط کشاندن این نهضت می‌پردازم و مسائل دیگر را به فرصت‌های آینده واگذار می‌نمایم:

### ۱- اصلاح قانون انتخابات

همانگونه که پیش از این اشاره کردم مجلس شورای ملی، دستاورد اصلی انقلاب مشروطیت و حد فاصل حکومت استبدادی و نظام دموکراسی در جامعه ما بوده است. پیشرفت اجتماعی در جوامع بشری به جایی رسیده است که قدرت سیاسی از فرد حاکم گرفته شده و به ملت واگذار گردیده است. اگر با پیروزی نهضت ملی در کشور ما، مسئله دیجیتال

اصلاح قانون انتخابات مجلس شورای ملی و برگزاری یک انتخابات درست در سرلوحه هدف‌های این نهضت قرار گرفت، به هیچ وجه جنبه رؤیایی و اتفاقی نداشته است. پیشگامان این نهضت به درستی دریافته بودند که نبودن یک مجلس قوی و مستقل و متکی به مردم در کشور عامل اصلی تیره‌روزی و عقب‌افتادگی جامعه ایرانی بوده است. این تجربه ۱۶ دوره از عمر مجلس در کشور ما بوده است. در تمامی این دوره‌های پارلمانی، بیشترین توجه سیاست استعماری انگلستان و دیگر بیگانگان بر این تعلق داشته است که با فرستادن عوامل و مهره‌های خود به درون این نهاد بزرگ برخاسته از ملت، قدرت دولت را در قبضه و کنترل خویش درآوردند. کار کشور ما به جایی رسید که پس از اشغال میهن ما از سوی متفقین در جنگ جهانی دوم و برقراری سلطه علنی و رسمی دولت انگلیس، سفارت این کشور در تهران دستور توقیف و تبعید میهن‌پرستان را صادر کرد و به‌گونه رسمی در انتخابات دوره چهاردهم مداخله کرد و خواستار اشغال کرسی‌های پارلمان گردید. در این زمینه هیچ مدرکی گویاتر از آنچه محمدرضاشاه در کتاب پاسخ به تاریخ نوشته است وجود ندارد. وی می‌گوید:

«در دوران جنگ، انتخابات این‌گونه انجام می‌شد که صبح رایزن سفارت انگلستان با یک لیست ۸۰ نفری از نامزدهای انتخاباتی به دیدار نخست‌وزیر می‌رفت و بعد از ظهر کاردار سفارت شوروی یک لیست ۱۲ نفری را به نخست‌وزیر تسلیم می‌کرد.»  
وی سپس به کوشش خود برای برچیدن این بساط و مشورت‌هایی که با دکتر مصدق انجام داده است اشاره می‌کند و تصریح می‌کند که:

«نمایشنامه انتخابات دوره چهاردهم به همین‌گونه ادامه یافت» و می‌افزاید که «انگلیس‌ها که به هنگام بحث از ارزش‌های دموکراسی خیلی از خود وسواس نشان می‌دهند، این را کاملاً عادی و طبیعی می‌دانستند که انتخابات در ایران بر پایه قواعدی که آنها به ما تحمیل کرده‌اند برگزار گردد.»<sup>۱</sup>

در چنین شرایطی چه در مجلس دوره چهاردهم و یا دوره‌های ۱۵ و ۱۶ حضور یک اکثریت قوی که وابسته به سیاست‌های بیگانه و یا وابسته به دستگاه دولتی بودند، عرصه را به سختی بر مردم تنگ کرده بود. مردم شاهد تجاوز دستگاه‌های دولتی به حقوق خود

۱- پاسخ به تاریخ، متن فرانسه، صفحه ۶۰.



و نیز شاهد استمرار سیاست‌های استعماری انگلیس در کشور بودند ولی به جز از یک اقلیت کوچک، صدایی از درون مجلس بر نمی‌خاست. بنابراین کاملاً طبیعی بود که با پیروزی نهضت ملی، اصلاح قانون انتخابات و امکان تشکیل یک مجلس واقعی که نمایندگان آن بیان‌کننده خواست‌های برحق ملت باشند در سرلوحه هدف‌های رهبران این نهضت قرار گیرد. اینک باید بینیم دولت دکتر مصدق با داشتن آن همه پشتیبانی مردمی و نیروی بزرگ آیت‌الله کاشانی و نمایندگان طرفدار نهضت، چه گامی در زمینه تقویت بنیان مجلس شورای ملی برداشته است.

## ۲- صدور تصویب‌نامه برای توقف انتخابات

مجلس دوره شانزدهم در بهمن ماه سال ۱۳۳۰ پایان پذیرفت. علیرغم اینکه مصدق در اردیبهشت ماه همین سال بر سر کار آمده بود ولی هیچ اقدامی در زمینه اصلاح قانون انتخابات انجام نداد و انتخابات با همان قوانین موجود برگزار شد. آیت‌الله کاشانی تلاش گسترده‌ای را برای برگزاری انتخابات دوره هفدهم به گونه سالم و به دور از اعمال نفوذهای رایج انجام داد. وی در این زمینه با صدور اعلامیه و تشویق مردم به شرکت جدی در انتخابات و اعزام نمایندگان به شهرستان‌ها کوشش کرد زمینه برگزیده شدن افراد مورد حمایت مردم را فراهم سازد و امید فراوان داشت با کمک به مردم می‌توان یک مجلس قوی را که پشتیبان نهضت ملی باشد انتخاب کرد.<sup>۱</sup> شیوه برگزاری انتخابات دوره هفدهم نیاز به یک بحث جداگانه دارد ولی اقدام بی‌سابقه دولت وقت در متوقف ساختن انتخابات مجلس حائز اهمیت است. برطبق اصل ۴ قانون اساسی مشروطیت، تعداد نمایندگان مجلس شورای ملی در آن هنگام ۱۳۶ تن تعیین شده بود و دولت موظف بود به مردم در حوزه‌های انتخابیه فرصت برگزیدن نمایندگان خود را بدهد و انتخابات تا برگزیده شدن ۱۳۶ نماینده ادامه یابد. کاری که در ادوار گذشته نیز به‌طور کامل انجام شده بود. ولی در شرایطی که تنها ۸۰ تن از نمایندگان دوره هفدهم برگزیده شده بودند، دولت با فرستادن تلگراف‌هایی در تاریخ‌های ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ اردیبهشت

۱- نطق رادبویی مفصل آیت‌الله کاشانی به مناسبت انتخابات دوره هفدهم، در صفحات ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸ تاریخ سیاسی معاصر ایران، جلد یکم چاپ شده است.

۱۳۳۱، انتخابات مازندران و مشهد را متوقف کرد.<sup>۱</sup> سپس با صدور یک تصویب‌نامه هیأت دولت در روز سه‌شنبه ۲۹ اردیبهشت ۱۳۳۱ دستور توقیف انتخابات را در ۳۳ حوزه کشور اعلام داشت. در توجیه این دستور غیرقانونی در تصویب‌نامه مزبور گفته شده است که:

«چون در این موقع که دعوی دولت انگلیس علیه دولت ایران در دیوان دادگستری بین‌المللی لاهه مطرح است، نظر عده‌ای از عمال بیگانه آن است که از اختلافی که بین داوطلبان نمایندگان دوره هفدهم تقنینیه وجود دارد سوءاستفاده نموده نظم و امنیت کشور را مختل کنند و آثار و علائم به‌هم خوردگی اوضاع و اغتشاش در بعضی از حوزه‌های انتخابیه نیز ظاهر شده لذا هیئت وزیران در جلسه مورخ ۱۹ اردیبهشت ۱۳۳۱ تصویب نمودند اینک که مجلس شورای ملی افتتاح شده و فترتی وجود ندارد نظر به مصالح عالی کشور، انتخاب بقیه نمایندگان مجلس شورای ملی به بعد از خاتمه کار دیوان لاهه محول شود».

این تصویب‌نامه یک دخالت غیرقانونی دولت در انتخابات بود و باعث ضایع شدن حق مردم در بسیاری از حوزه‌ها در برگزیدن نمایندگان خود به‌شمار می‌آمد.<sup>۲</sup> دستاویز توقف انتخابات نیز موجه نبود. مطرح بودن یک دعوی با یک دولت دیگر در یک دادگاه بین‌المللی، نمی‌توانست موجب توقف انتخابات در کشور باشد. هدف مهم این نهضت مردمی آن بود که ملت از ثمرات آزادی برخوردار شود و مردم بتوانند از طریق فرستادن نمایندگان خود به مهمترین مرکز قدرت یعنی مجلس قانونگذاری در حاکمیت ملی مشارکت داشته باشند. افزون بر آن وجود یک مجلس قدرتمند، ضامن حفظ منافع ملت و کشور در رویارویی با بیگانگان بود. آشکار است که هدف اصلی از صدور این تصویب‌نامه چیزی جز جلوگیری از تشکیل یک مجلس قوی و مستقل از دولت نبوده است و در عمل نیز با یک مجلس نیم‌بند که تنها ۸۰ نماینده در آن حضور داشت،

۱- گفته شده است دستور توقیف انتخابات مشهد، در پاسخ به اعلام آقای امیر تیمور کلالی به آقای نخست‌وزیر بوده که آراء آقای سیدمحمد صادق طباطبایی در صندوق‌ها زیاد بوده و مشارالیه نماینده خواهد بود.

۲- این تصویب‌نامه دخالت دولت در امر انتخابات و جرم بود و مشمول مواد ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۱۳۹، ۲۸۰ قانون مجازات عمومی به‌شمار می‌آمد.

دستگاه دولتی می‌توانست به‌عنوان گوناگون از برگزاری جلسات آن جلوگیری کرده و دستگاه قانونگذاری را فلج کند و در آینده نیز طرح‌های خود را در زمینه از کار انداختن کامل مجلس با سهولت بیشتری به‌مورد اجرا گذارد. به هر حال مجلس دوره هفدهم با تأخیر بسیار تنها با حضور ۷۵ نماینده در هفتم اردیبهشت ۱۳۳۱ افتتاح شد. با صدور رأی دیوان بین‌المللی دادگستری در ۳۱ تیر ماه ۱۳۳۱ مبنی بر عدم صلاحیت این دیوان در رسیدگی به شکایات دولت انگلستان و مختومه شدن پرونده، تا یک سال و یک ماه دیگر که دولت مصدق روی کار بود، علی‌رغم برطرف شدن مانع ادعایی، این دولت هیچ اقدامی در جهت برگزاری انتخابات حوزه‌های متوقف شده و تکمیل تعداد نمایندگان انجام نداد. با این روش، حقوق ملت در بسیاری از حوزه‌های زیر پا گذارده شد و همین امر مقدمه بحران‌های آینده در کشور گردید. لازم به یادآوری است که این تجربه تلخ موجب گردید اصل ۶۸ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، تنها در یک فرض، امکان توقف انتخابات را تجویز کند و آن این است که به دلیل وقوع جنگ و اشغال نظامی پاره‌ای از نقاط کشور از سوی نیروهای خارجی، انتخابات در آن بخش‌ها، برای مدت معینی متوقف گردد. بنابراین بحران‌های داخلی و اختلاف میان ارگان‌ها و حوادث غیرمنتظره مانند سیل و زلزله و نظائر آن نمی‌توانند موجب توقف انتخابات گردند و دولت نمی‌تواند به این دستاویزها بر ضد مجلس اقدام کند<sup>۱</sup>. در موقع وقوع جنگ و اشغال نظامی نیز دولت به تنهایی حق متوقف ساختن انتخابات را ندارد و برطبق اصل ۶۸ چنین تصمیمی باید با پیشنهاد رئیس‌جمهور و تصویب سه چهارم مجموع نمایندگان و تأیید شورای نگهبان باشد. و در صورت عدم تشکیل مجلس نیز، مجلس سابق همچنان به کار خود ادامه خواهد داد. در عمل نیز در تمامی ادوار پس از انقلاب علی‌رغم وجود شرایط جنگی در پاره‌ای از نقاط کشور و بمباران‌های هوایی، انتخابات در حوزه‌های گوناگون انجام شد.

### ۳- لایحه افزایش تعداد نمایندگان مجلس

با برگزاری انتخابات دوره هفدهم، نخست‌وزیر وقت در نطق رادیویی خود اعلام کرد

۱- دکتر سید جلال‌الدین مدنی، حقوق اساسی و نهادهای سیاسی، صفحه ۱۷۰.

با وجود کاستی‌هایی که در این انتخابات وجود داشته است ولی اطمینان دارد که ۸۰ درصد نمایندگان این مجلس نماینده حقیقی ملت هستند و جز صلاح مملکت کاری نمی‌کنند.<sup>۱</sup> با این حال با آغاز کار این مجلس، مصدق درخواست کرد مجلس، اختیارات قانونگذاری خود را به نخست‌وزیر واگذار کند. آشکار بود که مجلس زیر بار چنین پیشنهادی نمی‌رفت و همانگونه که حسن ارسنجانی در یادداشت‌های سیاسی خود می‌نویسد:

«دکتر مصدق چون وضع را در مجلس متزلزل دید و با تقاضای اختیارات او مخالفت شد با زرنگی خاصی که از مختصات خود اوست ظاهراً با تشکیل دولت موافقت کرده ولی موضوع وزارت جنگ را بهانه استعفای خویش قرار داده است تا موضوع عدم رضایت مجلس در مورد اختیارات و مخالفت سنا، لوٹ شود...».

پس از پیروزی قیام ۳۰ تیر، لایحه‌ای در ۲۰ مرداد ۱۳۳۱ به مجلس داده شد که به موجب آن اختیار قانونگذاری برای شش ماه به نخست‌وزیر واگذار شد. در توجیه این لایحه گفته شده بود چون برای انجام کارهای بزرگ و مؤثر باید رئیس دولت اختیارات کافی داشته باشد این اختیارات صرفاً به منظور پیشبرد برنامه‌های سودبخش به حال مردم است. با گرفتن این اختیارات لایحه قانونی جدیدی برای انتخابات تهیه کردند که به موجب یکی از بندهای آن، تعداد نمایندگان مجلس از ۱۳۶ به ۱۷۲ نماینده افزایش می‌یافت. اگر این لایحه به موجب اختیارات قانونگذاری رئیس دولت به تصویب می‌رسید، مجلس دوره هفدهم خودبه‌خود منحل می‌شد یا لااقل اعتبار قانونی آن معلق می‌گردید. زیرا تعداد نمایندگان لازم برای رسمیت یافتن مجلس (نصف به اضافه یک)، ۸۷ نماینده بود در حالی که مجلس دوره هفدهم تنها با ۷۹ نماینده به کار خود ادامه می‌داد. با ملاحظه این وضعیت، تعدادی از نمایندگان پیشدستی کرده و طرحی را با قید سه فوریت به مجلس تقدیم کردند که به موجب آن:

«هیچ طرحی یا لایحه‌ای نمی‌تواند به موجب امضای رئیس دولت، باعث تعطیل یا فلج شدن مجلس فعلی گردد».

این طرح روز ۱۴ دی ماه ۱۳۳۱ در مجلس مطرح شد. نمایندگان پیرو نخست‌وزیر

صریحاً قصد انحلال مجلس را تکذیب کردند. با این حال به هنگام اخذ رأی از جلسه رسمی بیرون رفتند و مجلس از اکثریت افتاد و نتوانست رأی‌گیری کند و از تصویب این طرح که موجب تقویت مجلس و مردم بود جلوگیری شد. بدین ترتیب دولت وقت از تصویب‌نامه غیرقانونی خود که از انتخاب شدن نمایندگان مجلس به طور کامل جلوگیری کرده بود بهره‌مند گردید و با این شیوه کار، عملاً مجلس قانونگذاری که باید یک قوه مستقل بوده و دولت را کنترل کند، به زیر کنترل قوه مجریه درآمد. سپس نخست‌وزیر وقت (دکتر مصدق) در یک نطق رادیویی طولانی در ۱۵ دی ماه شدیداً به تقدیم‌کنندگان این طرح حمله کرد و تهمت‌های سنگینی را به آنان وارد ساخت.

این طرح اگرچه تصویب نشد ولی اثر مهم آن این بود که دولت ناگزیر شد اندیشه منحل ساختن مجلس هفدهم را تکذیب کند. دکتر صدیقی وزیر کشور وقت در جلسه ۲۳ دی ماه ۱۳۳۱ مجلس اعلام کرد:

«... قصد تعطیل و فلج کردن مجلس به هیچ وجه در میان نبوده و نیست...».

و با توضیحاتی که در این زمینه داد یکی از نمایندگان، پیشنهاد مسکوت گذاردن این طرح را داد که در همین جلسه به تصویب رسید. شایسته ذکر است که پس از تقدیم این طرح، لایحه قانون انتخابات برای همیشه به فراموشی سپرده شد و همین امر دلیل کافی بر آن بود که افزایش تعداد نمایندگان به ۱۷۲ تن هدفی جز از کار انداختن و منحل ساختن مجلس هفدهم نداشته است. هدفی که در آینده‌ای نه چندان دور، به مورد اجرا گذارده شد.

#### ۴- لایحه اختیارات یک ساله

مهلت اختیارات شش ماهه که از ۲۰ مرداد آغاز شده بود در ۲۰ بهمن ۱۳۳۱ پایان می‌پذیرفت. نخست‌وزیر وقت با داشتن اختیارات قانونی و حمایت نامحدود آیت‌الله کاشانی و رأی اعتماد مجلس، کار مثبتی انجام نداد ولی در ۱۸ دی ماه لایحه اختیارات را برای مدت یک سال دیگر با دو فوریت تقدیم به مجلس کرد. در مقدمه این لایحه با اشاره به وضعیت دشوار و غیرعادی موجود به لزوم داشتن اختیارات برای اصلاحات لازمه و فوریت اشاره شده و افزوده است قوانین موضوعه در ادوار سابق هر یک مولود علل و جهاتی بوده که با اوضاع امروز تطبیق نمی‌کند و اصلاح تمام آن قوانین به طریق

عادی نیز فرصت بسیار زیادی می‌خواهد. گروهی از نمایندگان در هنگام تقدیم این لایحه اعتراض کردند. و به هنگام رسیدگی به فوریت‌های آن یکی از نمایندگان به عنوان اعتراض استعفای خود را اعلام کرد و چند تن از نمایندگان نیز در مخالفت با فوریت‌های این لایحه سخن گفتند. ولی از آنجا که مجلس در جهت دولت و حامی نخست‌وزیر بود، سرانجام فوریت‌های لایحه در جلسه ۲۳ دی ماه تصویب شد و رسیدگی به آن در دستور کار جلسه علنی ۲۵ دی ماه ۱۳۳۱ قرار گرفت. حائری‌زاده نماینده تهران در مخالفت با این لایحه به هنگام بحث از فوریت آن گفت:

«من جداً با تمديد اختیارات مخالفم زیرا ایشان (مصدق) در این شش ماه اختیاراتی که داشتند جز حرف و ناامنی چیز دیگری تحویل مردم ندادند... وکلایی که انتخاب شده‌اند اصولاً کارشان باید قانونگذاری باشد نه تفویض اختیار... اگر دیکتاتوری منافی دارد مضاری هم دارد ولی دیکتاتوری مصدق چیزی جز ضرر هیچ نتیجه‌ای ندارد»<sup>۱</sup>

آیت‌الله کاشانی که سمت ریاست مجلس را داشت و دائماً در اعلامیه‌ها، نطق‌ها و پیام‌های خود مردم را به حمایت از نخست‌وزیر فرا می‌خواند، در برابر این لایحه ایستادگی کرد و در نامه مورخ ۲۷ دی ماه ۱۳۳۱ به مجلس شورای ملی مخالفت خود را با این لایحه به مجلس ابراز داشت. وی در این نامه، لایحه اختیارات را برخلاف اصل تفکیک قوا و اصول ۲۷ و ۲۸ قانون اساسی دانست و در بخشی از این نامه چنین اعلام کرد:

«تخلف از مواد مزبور که روح قانون اساسی و حکومت مشروطه می‌باشد، تمکین در برابر حکومت خودسری و تسلیم به مطلق‌العنانی است و مخالف صریح قانون اساسی می‌باشد که نگهداری آن را نمایندگان محترم مجلس در برابر خدای بزرگ و ملت ایران قسم یاد نموده‌اند. بنابر وظیفه محوله از طرف خلق فداکار ایران به نمایندگان مجلس و تفویض سمت ریاست مجلس به اینجانب از طرف نمایندگان، لزوماً بالصراحه اعلام می‌نمائیم که لایحه اختیارات تقدیمی آقای دکتر مصدق نخست‌وزیر به مجلس شورای ملی، مخالف و مبین قانون اساسی و صلاح مملکت و دولت است»<sup>۲</sup>.

۱- روزنامه کیهان ۲۳ دی ماه ۱۳۳۱.

۲- روزنامه کیهان، ۲۸ دی ماه ۱۳۳۱.

و سپس نامه دیگری در تاریخ ۲۹ دی ماه به نخست‌وزیر نوشت و در بخشی از آن اعلام داشت:

«روزی که نماینده مجلس بودید با صدای بلند فریاد می‌زدید کسانی که می‌خواهند از قدرت غیرقانونی استفاده کنند یا نمایندگان که کمک در تسلیم اختیارات قانونگذاری به یک فرد یا دولتی می‌نمایند به حقوق عامه خیانت کرده‌اند. اگر فراموش نموده‌اید عین آنها را دستور داده‌ام که از ضبط مجلس خارج نموده برای اطلاع خود جنابعالی و عامه ملت ایران منتشر نمایند».<sup>۱</sup>

در جلسات علنی مجلس نیز آقای سیدابوالحسن حائری‌زاده و آقای دکتر مظفر بقائی به تفصیل علیه این لایحه سخن گفتند. در برابر این اعتراضات اصولی، جو فشار و تبلیغات گسترده‌ای از سوی جناح طرفدار دولت به‌ویژه حزب توده به راه انداخته شد و برای جا انداختن این لایحه در ذهن مردم، موضوع نفت پیش کشیده شد و گفتند اگر این لایحه به تصویب برسد، مسئله نفت به زودی حل خواهد شد. افزون بر آن عوامل مرموز و وابسته به بیگانه و هواداران حزب توده تبلیغات گسترده‌ای را علیه مجلس به راه انداخته و در چندین شهر بازارها را به تعطیل کشیده و طومارها و تلگراف‌ها را به تهران سرازیر کردند. در تهران دانش‌آموزان دبیرستان‌ها را به راهپیمایی واداشتند و با شعار یا مرگ یا مصدق خواستار تصویب هر چه سریعتر لایحه اختیارات شدند. بدین ترتیب در چنین شرایطی در درون مجلس و بحران‌هایی که در تهران و شهرستان‌ها به وجود آمده بود و فشارهای شدیدی که روی نمایندگان وجود داشت لایحه اختیارات یک ساله به رأی گذارده شد و از ۶۷ نماینده حاضر در جلسه، ۵۹ تن رأی موافق دادند و لایحه به تصویب رسید.<sup>۲</sup>

تصویب این لایحه ضربه سختی به نظام پارلمانی در کشور و به اساس نهضت ملی ایران بود. دکتر مصدق هرچه را اراده می‌کرد با یک امضاء در قالب قانون درمی‌آورد. اصل تفکیک قوا که دستاورد بزرگ انقلاب مشروطیت بود از نظام سیاسی کشور ما

۱- کیهان، ۲۹ دی ۱۳۳۱.

۲- بررسی تفصیلی لایحه اختیارات یک ساله و اسناد مربوط به آن در مقاله‌ای زیر عنوان: «اصل تفکیک قوا، بحران سیاسی دی ماه سال ۱۳۳۱ در ایران»، از سوی اینجانب در مجموعه مقالاتی زیر عنوان «اندیشه‌هایی در حقوق امروز»، نشر حقوقدان، صفحات ۱۹۵ تا ۲۶۶ منتشر شده است.

رخت بریست و کشور به دوران پیش از مشروطیت و شاهان قاجار که اراده آنان قانون محسوب می شد بازگشت. نه تنها بر پایه این اختیارات، قانون مهم و استثنایی وضع نشد بلکه پاره‌ای از لوایح که به استناد این اختیارات تصویب شد حقوق فردی و اجتماعی مردم را زیر پا گذارد و اگر چنین لوایحی به مجلس هفدهم تسلیم می شد، به طور مسلم مجلس نمی توانست آنها را تصویب کند.

با آنکه لایحه اختیارات، مخالف صریح قانون اساسی بود و مجلس هفدهم نیز تحت هیچ شرایطی مجاز به تصویب آن نبود با این حال برای جلوگیری از تکرار چنین حوادثی اصل ۸۵ قانون اساسی جمهوری اسلامی مقرر ساخت که:

«سمت نمایندگی، قائم به شخص است و قابل واگذاری نیست. مجلس نمی تواند اختیار قانونگذاری را به شخص یا هیاتی واگذار کند...»

#### ۵- رفراندوم برای انحلال مجلس هفدهم

مجلس هفدهم با ۷۹ نماینده از ۱۳۶ نماینده پیش‌بینی شده در قانون اساسی زیر فشار شدید دستگاه دولتی به زندگی خود ادامه می داد. مصدق توانسته بود اختیارات قانونگذاری را به مدت یک سال و نیم از دو سال دوره قانونگذاری این مجلس سلب کند و خود به قانونگذار اصلی کشور تبدیل شود. اگر نگاهی به فواین مصوب دوره هفدهم مجلس بیفکنیم ملاحظه خواهیم کرد که تمامی مصوبات این دوره بر پایه لایحه اختیارات بوده است و مجلس با ترکیب متزلزل آن و با مرعوب شدن اکثریت و وابستگی آنان به سیاست‌های مصدق دیگر توان هیچ کار مؤثری را نداشت. با این حال، در این مجلس یک اقلیت کارآزموده و با شهامت حضور داشت که در آن شرایط رعب و وحشت بی‌مانندی که مستقیماً از سوی دستگاه دولتی و غیرمستقیم از سوی گروه‌هایی چون حزب توده و گروهک‌های مجهول‌الهویه دیگر در محیط مجلس و کشور برقرار شده بود در برابر قانون‌شکنی‌ها و توطئه‌ها ایستادگی می کرد. این اقلیت هر چند کوچک بود ولی پیش از آن در دوره‌های ۱۵ و ۱۶ مجلس در نبردهای سهمگین در مقابل عوامل استبدادی و سیاست‌های استعماری انگلیس توانایی خود را نشان داده بود. از سوی دیگر نیروی بزرگ مردم که در سال‌های طولانی پس از شهریور ۱۳۲۰ در اطراف شخصیتی چون آیت‌الله کاشانی به مبارزات خستگی‌ناپذیری دست یازیده بودند، در



صحنه سیاسی کشور حضور داشتند و در مقابل توطئه‌ها و طرح‌های مسموم بیگانگان مقاومت می‌کردند. در این شرایط سیاست انگلیسی‌ها کاملاً مشخص بود. آنان می‌خواستند آخرین سنگرهای مقاومت یعنی مجلس هفدهم و ستاد مبارزه آیت‌الله کاشانی را درهم شکسته و راه را برای اجرای مقصد اصلی خود که بازپس‌گیری منابع عظیم نفت ملی شده و اعاده سلطه بر کشور ما بود هموار سازند. بنابراین ادامه حرکت‌ها در این دو جهت متمرکز گردید. اسناد بسیار ارزشمندی که از این دوران کوتاه یعنی چند ماه پایانی سال ۳۱ و نخستین ماه‌های سال ۱۳۳۲ به جای مانده است حقایق تکان‌دهنده‌ای را آشکار می‌سازد که علیرغم گذشتن ۴۵ سال از آن تاریخ در میان فضای مسموم تبلیغاتی که از آن هنگام برقرار شده و هنوز هم به شدت ادامه دارد مورد یک بازبینی دقیق قرار نگرفته‌اند. در این نوشته کوتاه نیز فرصت بررسی محتوای این اسناد و مدارک وجود ندارد و ناگزیر با اشاره‌ای گذرا به پاره‌ای از آنها این بحث را ادامه می‌دهیم.

دکتر مصدق مجلس هفدهم را که انتخابات آن را خود وی انجام داده بود به‌عنوان مانع انجام کار دولت معرفی کرده و در مقام منحل ساختن آن برآمد. پرسش مهمی که مطرح می‌شود این است که آیا در یک نظام دموکراسی پارلمانی که در آن، نخست‌وزیر برگزیده مجلس است و مشروعیت خود را از رأی و رضایت مجلس می‌گیرد، می‌تواند مجلس را مانع کار دولت بداند؟ مشروعیت در کشور ما با پیدایش مجلس شورای ملی آغاز گردید و ملت ایران همیشه کوشش کرده است از طریق مجلس از قدرت‌طلبی زمامداران خودکامه جلوگیری کند. محمدعلی شاه قاجار که نمی‌توانست مجلس را تحمل کند آن را به گلوله بست. دولت‌های قبل و بعد از نهضت ملی نیز مجلس را از درون تهی و بی‌اثر ساختند. اگر در دوران نهضت ملی و روزهایی که مردم با فداکاری‌های فراوان، دولتی را بر سر کار آورده‌اند، مجلس ملی، مانع اصلاحات تلقی شود دیگر در چه زمانی مجلس و مشروعیت می‌تواند جایگاه واقعی خود را در کشور ما به دست آورد؟ تمام گناهی که برای مجلس هفدهم ذکر شده و سال‌ها زیر بار انواع اتهامات عوامل دولتی آن زمان و مبلغین بعدی آن قرار گرفته این بوده است که یکی از نمایندگان مجلس هفدهم، درخواست استیضاح مصدق را مطرح کرده و دیگر اینکه این مجلس طبق قانون، نماینده‌ای را به‌عنوان ناظر انتخاب کرده تا به حساب اسکناس‌هایی که دولت به‌گونه غیرقانونی منتشر ساخته است رسیدگی کند.

## ۶- روزشمار رویدادهای رفراندوم

حال بینیم سیر حوادث در ماه‌های تیر و مرداد برای منحل ساختن مجلس هفدهم چگونه ادامه یافته است:

الف - در ۲۴ تیر ماه ۳۲ دکتر مصدق به اطرافیان خود می‌گوید که:

«حاضر نیست به هیچ وجه از رفراندوم صرف نظر کند. این در حالی است که دکتر معظمی در ۲۴ ساعت گذشته تلاش زیادی کرد که نخست‌وزیر را از تصمیم خود منصرف کند ولی ظهر امروز از فعالیت خود مأیوس شد.

ب - در ۲۵ تیر ماه تعداد ۲۷ تن از نمایندگان طرفدار دولت، دسته‌جمعی از نمایندگی مجلس استعفا کردند که این عمل در تاریخ مشروطیت بی سابقه خوانده شد و گفته شد این کار باعث می‌شود مجلس نتواند جلسات علنی خود را تشکیل دهد و زمینه‌سازی نمایندگان اقلیت برای لغو حکومت نظامی یا استیضاح دولت به خودی خود خنثی گردید و موضوع انحلال مجلس به صورت عملی درخواهد آمد. با این حال گفته شده است نخست‌وزیر در اصرار خود برای اجرای رفراندوم همچنان باقی است.

پ - آیت‌الله کاشانی در ۳۰ تیر ۳۲ به مناسبت سالروز قیام ۳۰ تیر اعلامیه‌ای صادر و اعلام می‌دارد که منویات و هدف‌های عالی شهدای راه آزادی که به خاطر آن جان خود را فدا نموده‌اند تحقق نیافته و اوقات حساس و گران‌بهای ملت و مملکت به دفع‌الوقع و غرض‌ورزی و عناد و لجاج و خودخواهی گذشته، از خداوند تعالی فرج عاجل را برای ملت رنج‌دیده و ستم‌کشیده خواهانم.

ت - در ۴ مرداد از سوی یکی از نمایندگان مجلس که با نخست‌وزیر ملاقات کرده بود گفته می‌شود که: «ایشان به هیچ وجه از تصمیمی که دارند منصرف نشده و نخواهند شد بلکه با جدیت تمام مشغول تهیه مقدمات کار می‌باشند و به طوری که خودشان اظهار داشتند تصمیم دارند روز نهم یا دهم مرداد ماه جاری منظور خود را عملی نمایند...».

ث - در ۵ مرداد ۳۲، مصدق در پیام رادیویی، مشکل خود را در اداره کشور، وجود مجلس هفدهم می‌داند و می‌گوید: «راجع به این مجلس از خود مردم سؤال می‌شود». در ۶ مرداد دو تن از نمایندگان طرفدار دولت تکرار می‌کنند که «نخست‌وزیر در اجرای منظور خود مصمم است» و یکی دیگر از نمایندگان مستعفی می‌گوید «بنده دیگر امیدی به انصراف آقای دکتر مصدق از منظور و نقشه‌ای که در پیش دارند ندارم».

ج - در ۷ مرداد ۳۲، آیت‌الله کاشانی و نمایندگان اقلیت مجلس کوشش‌های خود را برای جلوگیری از انجام رفراندوم و ادامه کار مجلس هفدهم تشدید کردند. در جلسه‌ای که به این منظور تشکیل گردید تصمیم بر این گرفته شد که آیت‌الله کاشانی هر شب پس از نماز مغرب جلسات سخنرانی تشکیل بدهند و دائماً با بازار و اصناف و طبقات مختلف در تماس باشند و آنها را از حقایق امور مطلع کنند. آیت‌الله کاشانی می‌افزاید فردا صبح اعلامیه منتشر خواهد کرد و پس از آن هم شاید برای فردا عصر یک جلسه مطبوعاتی با حضور مخبرین خارجی و داخلی تشکیل دهد و نظرات خود را نسبت به اوضاع فعلی اعلام دارد. در همین روز، تلگرافی از سوی نمایندگان اقلیت به دکتر مصدق فرستاده شد که در آن چنین آمده است:

«چون آن جناب ضمن پیام رادیویی خود برای انحراف افکار عمومی متوسل به تهمت و افترا گردیده و روش ما را در انجام وظائف قانونی تخطئه نموده و خواسته‌اید با دلایل غیرموجه، عمل انحلال مجلس را که خود، قیام علیه مشروطیت ایران است، صحیح و لازم قلمداد نمائید، اگر جنابعالی رفتار خودتان را در موقعی که در اقلیت مجلس چهاردهم و شانزدهم بوده‌اید و جداناً در نظر بیاورید البته تصدیق خواهید فرمود که رویه جنابعالی خیلی شدیدتر از رفتاری بوده است که اقلیت فعلی در مقابل اعمال غیرقانونی جنابعالی که بر ضد آزادی و مشروطیت قیام کرده‌اید، اتخاذ نموده است و امروز بر هیچ‌کس پوشیده نیست که عملیات و خیالات غیرقانونی جنابعالی برای فرار از استیضاح نمایندگان و اغفال افکار عمومی می‌باشد... اگر از فاش شدن حقایق باکی ندارید و واقعاً مؤمن به اصول دموکراسی هستید و می‌خواهید افکار عمومی ملت ایران از کم و کیف امور و وقایع اطلاع کامل و صحیح پیدا کند به اداره رادیو اجازه فرمائید که ساعتی از وقت خود را در اختیار ما بگذارد تا بتوانیم به اتهامات ناروای جنابعالی پاسخ گفته و نظریات خویش را با ذکر دلایل در معرض قضاوت عامه هموطنان عزیز قرار دهیم تا واقعاً حقایق مکشوف گردد...»

ج - در ۹ مرداد ۳۲ اعلامیه آیت‌الله کاشانی در مخالفت با رفراندوم و انحلال مجلس هفدهم صادر شد. در این اعلامیه وضع سیاسی کشور به خوبی تشریح شده و عملکرد دولت در زمینه سوءاستفاده از امکانات تبلیغاتی رادیو و نیز به کار گرفتن شیوه‌های غیر دموکراتیک در برگزاری رفراندوم و خطرات ناشی از برجیده شدن نظام قانون اساسی **بیستال**



آیت‌الله کاشانی

برقرار شدن حکومت فردی مورد انتقاد قرار گرفته است.  
 ح - در ۱۰ مرداد ۳۲ نمایندگان اقلیت مجلس درباره برگزاری referendum اعلام جرم می‌کنند. در این اعلام جرم گفته شده است تصویب نامه سوم مرداد ۳۲ هیئت وزیران در باب referendum اقدام علنی و صریح و مستقیم بر ضد قانون اساسی است و نتیجه قهری آن نقض و پایمال نمودن اصل هفتم قانون اساسی می‌باشد و نظر به اینکه در قانون اساسی ایران هیچ اصلی ناظر به referendum نیست و انجام آن و ایجاد بدعت خاصه برای تعطیل و انحلال مجلس شورای ملی در حکم مخاصمه با قانون اساسی ایران می‌باشد، علیهذا علیه آقای دکتر مصدق و وزراء کابینه حاضر ایشان که تصویب نامه مزبور را امضاء

نموده‌اند و وزراء مباشر عمل غیرقانونی رفراندوم به جرم نقض قانون اساسی اعلام جرم نمایند...».

خ - در ۱۱ مرداد ۳۲ آقای دکتر مظفر بقایی که از سوی دولت درخواست سلب مصونیت پارلمانی وی تقدیم مجلس شده و به همراه یکی دیگر از نمایندگان تهران، آقای علی زهری در مجلس متحصن گردیده بودند پیشنهاد می‌کنند: به شرط اینکه نخست‌وزیر از تصمیم خطرناک انحلال مجلس دست بردارد حاضر هستند به فوریت از نمایندگی مجلس شورای ملی استعفا کرده و از مجلس مستقیماً خود را تسلیم زندان شما نمایند. با توجه به اینکه دولت مدعی گردیده بود نمایندگان اقلیت با استفاده از سنگر مجلس در کار دولت کارشکنی می‌کنند این پیشنهاد می‌توانست دستاویز دولت برای انحلال مجلس را خنثی سازد ولی به این پیشنهاد نیز ترتیب اثر داده نشد.<sup>۱</sup>

د - در ۱۱ مرداد آیت‌الله کاشانی با احساس خطر از انحلال مجلس اعلامیه تاریخی و صریح خود را مبنی بر تحریم شرکت در آن صادر کردند. در این اعلامیه برای نخستین بار اعلام گردید که انحلال مجلس نقشه بیگانگان است و در بخشی از آن چنین آمده است: «هموطنان و برادران عزیزم. ضمن اعلامیه قبلی از مفاسد و مضار رفراندوم شرحی متذکر و همه مستحضر گردیده و توجه دارید که عمل به آنچه ضررهایی برای دیانت و ملت و مشروطیت و مملکت دربر دارد، با این حال دوره خود را دوره انقراض دیانت و استقلال مملکت و ملت قرار ندهید و طوق رقیب و اسارت و بندگی را به گردن خود نگذارید. شرکت در رفراندوم خانه برانداز که با نقشه اجانب طرح‌ریزی شده، مبعوض حضرت ولی عصر عجل‌الله تعالی فرجه و حرام است و البته هیچ مسلمان وطنخواهی شرکت نخواهد کرد. گرچه ممکن است بعضی اشخاص غافل و بی‌اطلاع از حقایق و مضار آن، و خائنین وطن فروش برای انجام مقاصد شوم دیگران در رفراندوم شرکت کنند یا آنکه دولت صندوق‌ها را از رأی قلابی پُر کند علی‌ای حال عمل به رفراندوم برخلاف قانون اساسی است و منافی مصلحت ملت و مملکت بوده و هیچگونه اثر قانونی ندارد...».

۱- روزنامه اطلاعات، ۲۴ تیرماه ۱۳۳۲، لازم به یادآوری است که معظمی به اصرار و فعالیت شدید دکتر مصدق به‌عنوان رئیس مجلس برگزیده شد و از هواداران دولت بود. با این حال وی نمی‌خواست است این مجلس منحل گردد.

ذ - در ۱۲ مرداد، مراسم فراندوم برای انحلال مجلس در تهران برگزار شد. اخذ رأی برخلاف همه نظام‌های انتخاباتی، به گونه مخفی نبود. برای موافقین، میدان سپه و برای مخالفین، مدرسه سپهسالار تعیین گردیده بود.<sup>۱</sup> در شامگاه همین روز، گروهک‌های هوادار دولت به اجتماعی که در خانه آیت‌الله کاشانی برای اعتراض به فراندوم برگزار شده بود حمله کردند. این خانه در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم پایگاه اصلی نهضت ملی ایران بود. در این حمله عده‌ای مجروح شدند.

ر - در ۱۳ مرداد اعلامیه نمایندگان اقلیت علیه برگزاری فراندوم و انحلال مجلس صادر شد. در این اعلامیه آمده است: «هرچند روز می‌گذرد چهره حقیقی دکتر مصدق بر شما ظاهرتر و روشن‌تر می‌گردد. کسی که با آن همه شدت به مجلس مؤسسان (سال ۱۳۲۸) حمله کرد و آن را قلابی خواند خودش فراندومی کرد که صد مرتبه از آن قلابی‌تر و رسواتر بود... این عمل او در وجود و عدم مجلس هفدهم تأثیری ندارد. مجلس هفدهم مطابق قانون اساسی تا آخر دوره هست و غیر از گذشتن مدت وی، هیچ چیز نمی‌تواند آن را منحل کند...».

ز - در ۱۴ مرداد دکتر مصدق از طریق رادیو پیامی به مناسبت سالروز مشروطیت فرستاد. در این پیام این تناقض وجود داشت که دولت وی از یک سو در مقام منحل ساختن مجلسی بود که انتخابات آن را خود برگزار کرده و مدعی بود ۸۰ درصد نمایندگان آن ملی و نماینده واقعی مردم هستند و از سوی دیگر در مقام تبریک‌گویی مشروطیت ایران ولی بدون وجود یک مجلس بود. و برای توجیه این تناقض، راه ناسزاگویی به مجلس هفدهم را در پیش می‌گیرد و می‌افزاید: «اکثر نمایندگان برای حفظ مقام خود تکیه‌گاهی جز نیروی ملی می‌جستند و مشکل بود چنین مجالسی بازبچه دست اجانب و وسیله پیشرفت مقاصد آنان نشود.» و این در حالی است که عده زیادی از نمایندگان مجلس از روی ترس و یا دلایل دیگر به نفع خواسته‌های دکتر مصدق، استعفا داده بودند.

س - در ۱۶ مرداد دومین یورش به خانه آیت‌الله کاشانی از سوی عوامل دولتی و

۱- روزنامه فرانسوی زبان «لوموند» در شماره ۴ اوت ۱۹۵۳ خود، روش‌های غیردموکراتیک در برگزاری این فراندوم و مؤثر بودن تحریم آیت‌الله کاشانی را به روشنی تشریح کرده است.

مزدوران بیگانه صورت گرفت. یکی از پیروان ایشان به نام «حدّادزاده» در این حمله کشته شد و روز ۱۷ مرداد نیز روزنامه‌ها خبر از حمله دیگری به خانه آیت‌الله کاشانی و دستگیری تعدادی از یاران ایشان را منتشر ساخته‌اند. سرانجام بر اثر شدت حملات، آیت‌الله کاشانی در یک مصاحبه مطبوعاتی وضع عمومی کشور و نظرات خود را در زمینه رفراندوم بیان کرده و در پایان می‌افزاید: و به دلیل فشارهایی که از سوی دولت وارد می‌شود جلسه سخنرانی امشب برگزار نمی‌گردد. همچنین نامه‌ای از سوی آیت‌الله سیدمحمد بهبهانی در مخالفت با رفراندوم صادر و به روزنامه‌ها فرستاده می‌شود.

ش - در ۱۹ مرداد روزنامه‌ها اعلام کردند مراجعه به آراء عمومی در شهرستان‌ها با موافقت به انحلال مجلس پایان یافت. آقای حائری‌زاده رهبر اقلیت مجلس می‌گوید ما که، تانک و توپ نداشتیم و نداریم، نماینده ملت ایران هستیم و عقیده داریم که تا آخرین لحظه باید وظیفه خود را تا آن جایی که قدرت داریم انجام دهیم...، یک اقلیت مثبت هستیم نه اقلیت زمان جناب دکتر مصدق که کار او تخریب و اخلال بود. ما طی اعتراضات و اعلامیه‌ها و بیانیه‌های خود برای حمایت قانون و حفظ اصول مبارزه کردیم و تا آنجا که استطاعت داشتیم در این راه پیش رفتیم، ولی حکومت دکتر مصدق این درجه از آزادی را هم از ما سلب کرد. بدیهی است ملت ایران و نسل آینده ما را از مقاومت بیشتر در برابر شدائد معذور خواهد داشت. ما معتقدیم مجلس هفدهم تا روز ۸ خرداد ۱۳۳۳ پابرجا و باقی است، بدین جهت پس از خاتمه رفراندوم قلبی جناب مصدق، همچنان در مجلس خواهیم بود و به مبارزه خود ادامه خواهیم داد مگر آنکه یک دسته اشرار و عمال دولت مانع ورود و حضور ما در مجلس بشوند...».

ص - از آنجا که رفراندوم در قانون اساسی مشروطیت پیش‌بینی نشده بود این بحث مطرح شد که پس از پایان رفراندوم چه مقامی می‌تواند فرمان انحلال مجلس را صادر کند. در این زمینه دکتر مصدق دچار یک بن‌بست بود و چون شایع بود ممکن است مصدق از شاه درخواست صدور فرمان انحلال مجلس را بنماید، آقای حائری‌زاده در مصاحبه ۲۱ مرداد چنین گفت: «ما اصولاً با عمل رفراندوم دکتر مصدق مخالفیم و آن را کار لغوی می‌دانیم. بنابراین نایستی نظر ما راجع به فرمان انحلال سؤال شود. ولی اگر شاه بخواهد به استناد رفراندوم دکتر مصدق، فرمان انحلال مجلس را صادر کند ما رسماً ایشان را شریک جرم دکتر مصدق خواهیم دانست. این اعمال مصدق قیام علیه حکومت

ملی است و هرگونه همکاری و همفکری با او، قیام علیه حکومت ملی تعبیر خواهد شد و اگر شاه بخواهد باز تابع نظر مصدق شده و اعمال او را صحنه بگذارد با کسی که قیام علیه مصالح ایران نموده همکاری کرده است...».

ض - در ۲۴ مرداد دکتر مصدق بار دیگر در یک نطق رادیویی کلیاتی را بیان کرد و بار دیگر مجلس هفدهم را مورد انتقاد قرار داد و گفت: «البته مجلسی که نتواند وظایف خود را انجام دهد و به جای پیروی از اراده ملت، سدی در راه پیشرفت آمال او باشد، نماینده ملت نیست و باید با آراء عمومی منحل گردد تا راه برای مجلسی که بتواند با آمال ملی هم‌آهنگی و همکاری کند باز شود.» به نوشته روزنامه‌ها: «پس از اعلام نتیجه مراجعه به آراء عمومی و وصول گزارش مربوط به آن از طرف وزیر کشور به آقای نخست‌وزیر، (شب جمعه ۲۱ مرداد)، از طرف آقای دکتر مصدق طی نامه‌ای که به شاهنشاه معروض داشته، تقاضای صدور فرمان در مورد انتخابات دوره هجدهم نموده که ضمن آن موضوع انحلال دوره هفدهم براساس نتیجه فراندوم نیز گزارش شده است.»

ط - در ۲۵ مرداد روشن گردید که تهدید شاه از سوی اقلیت مؤثر واقع شده و شاه حاضر نشده است درخواست مصدق مبنی بر صدور فرمان انحلال مجلس را بپذیرد. بنابراین گام دیگری برخلاف قانون اساسی برداشته شد و مصدق شخصاً اعلامیه انحلال مجلس را صادر کرد ولی در این اعلامیه، برگزاری انتخابات دوره هجدهم را موکول به اصلاح قانون انتخابات و قانون تقسیمات کشوری کرده بود و هیچ معلوم نبود پس از دو سال و چند ماه که این موضوع به‌عنوان برنامه دولت اعلام شده است چرا هیچ اقدامی صورت نگرفته و سپس با انحلال مجلس هفدهم و اوضاع به‌شدت بحرانی کشور چه مقامی می‌توانست قانونگذاری کند و قانون جدید انتخابات را اصلاح و تصویب نماید.<sup>۱</sup>

## ۷- کودتای نظامی ارتش یا توطئه بیگانگان

در چنین وضع آشفته و نابسامان در کشور و درهم کوبیده شدن نهادهای قانون

۱- برای ملاحظه اسناد روزشمار فراندوم مذکور در این نوشته می‌توان به روزنامه اطلاعات ۲۴ تیر تا ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ و یا ستون «چهل سال پیش در همین روز» از ۲۴ تیر تا ۲۵ مرداد سال ۱۳۷۲ روزنامه اطلاعات مراجعه کرد.



اساسی به‌ویژه یورش‌های پی‌درپی به خانه آیت‌الله کاشانی و فشارهای شدید به نمایندگان اقلیت مجلس که پایه‌گذاران اصلی نهضت ملی بوده‌اند، و یک سلسله ماجراجویی‌های خطرناک، سرنوشت کشور در دست تقدیر و در حقیقت در کنترل بیگانگان قرار گرفت. حزب توده که سرخ آن به‌گونه عمده در دست روس‌ها و انگلیس‌ها قرار داشت، در این روزها دست به قدرت‌نمایی و ایجاد وحشت در دل و دیده مردم می‌زند. و سرانجام در چنین شرایطی و در غیاب مجلس، حق تصمیم‌گیری در زمینه آینده کشور برای شاه ایجاد می‌شود و فرمان عزل مصدق در ۲۵ مرداد به او ابلاغ می‌گردد. مصدق بی‌آنکه فرمان عزل را اعلان و منتشر سازد تا روز ۲۸ مرداد سکوت کامل را پیشه خود می‌سازد و آماده تغییر و تحول در انتظار می‌نشیند. شرح حوادث این سه روز نیازمند یک کتاب مفصل می‌باشد. اسناد و مدارک فراوانی در دست است که نشان می‌دهند یک توافق و هماهنگی پنهانی و کامل میان دستگاه مصدق و سپهد زاهدی و عوامل مرتبط با آنان وجود داشته است تا امکان نقل و انتقال قدرت را به آرامی و به‌گونه‌ای که وجهه ملی و مردمی مصدق کاملاً محفوظ بماند فراهم سازد. در این زمینه نمی‌توان این عبارت از نامه ۲۷ مرداد ماه سال ۱۳۳۲ آیت‌الله کاشانی به دکتر مصدق را ناگفته گذارد که:

«... اگر واقعاً با دیپلماسی نمی‌خواهید کنار بروید، این نامه من سندی در تاریخ ملت ایران خواهد بود که من شما را با همه بدی‌های خصوصی‌تان نسبت به خودم از وقوع حتمی یک کودتا به وسیله زاهدی که مطابق با نقشه خود شماست آگاه کردم...»

لازم بود سه دهه از آن تاریخ بگذرد و انقلاب بزرگی در این کشور صورت گیرد و مقامات بلندپایه رژیم گذشته لب به سخن بکشایند تا این حقیقت مکتوم تاریخ از پرده بیرون افتد. ارتشبد حسین فردوست در خاطرات خود این واقعیت شگفت‌آور تاریخ معاصر را چنین بیان می‌کند:

«... در تهران هم مصدق، با تمام طرح آمریکا که از طریق سفیر به او اطلاع داده شد موافقت کامل نمود».<sup>۱</sup>

انحلال مجلس هفدهم از طریق یک رفراندوم فرمایشی که از یک سال و چند ماه

قبل، از طریق صدور تصویب‌نامه غیرقانونی و متوقف ساختن انتخابات این مجلس، کوشش در تعطیل مجلس از طریق افزایش تعداد نمایندگان، زیر پا گذاردن اصل تفکیک قوا و گرفتن اختیارات غیرقانونی از مجلس به مدت یکسال و نیم و وادار ساختن نمایندگان به استعفا، برای آن زمینه‌چینی شده بود و همچنین ترور شخصیت و درهم کوبیدن ستاد اصلی مبارزات ملت ایران یعنی خانه آیت‌الله کاشانی، برنامه‌ای دقیق و از پیش تنظیم شده بوده است که بیگانگان برای به سقوط کشیدن نهضت ملی ایران و اعاده سلطه خود بر منابع عظیم نفتی کشور ما طراحی کرده بودند. این توطئه‌ها با مهارت کامل و همراه با تبلیغات گسترده و جنگ روانی بی‌مانندی به مورد اجرا گذارده شد ولی سپس و به دلایل گوناگون و از جمله ضرورت حفظ وجهه معصوم! قدرت‌های بزرگ برای دفاع و پاسداری از آزادی و حقوق انسانی در سراسر جهان! همه این اقدامات شوم و برخلاف اصول حقوق بین‌الملل به فراموشی سپرده شد و به آنچه در واپسین روزهای مرداد ماه سال ۱۳۳۲ صورت گرفت برچسب یک «کودتای نظامی» زده شد که در جای خود تحریف بزرگ تاریخ است. هیچ روشن نیست چگونه می‌توان آوردن فرمان عزل نخست‌وزیر را از طریق یک سرهنگ ارتش «کودتای نظامی اول» قلمداد کرد و سپس فعل و انفعال‌های محرمانه سه روزه ۲۵ تا ۲۸ مرداد سال ۳۲ را که ارتش ایران کمترین نقشی در آن نداشته است «کودتای البته نظامی دوم» خواند؟ و این در شرایطی است که ارتشیان غیرتمند و میهن‌دوست کشور ما در سراسر دوران نهضت ملی و تا پایان این نهضت، کاملاً به سرنوشت میهن خود و منافع کشور وفادار مانده و هیچ اقدامی از این ارتش که در کنترل کامل مصدق و وزیر دفاع او بوده سر نزده است که بتواند برچسب «کودتای نظامی» را توجیه نماید.

#### ۸- انگیزه دکتر مصدق در منحل ساختن مجلس

نهضت ملی ایران که با رهبری مذهبی سیاسی آیت‌الله کاشانی و همکاری و پشتیبانی گروه بزرگی از علمای بزرگ و روحانیون در سراسر کشور و مبارزه سرسختانه گروهی از نمایندگان مجلس و کوشش‌های خستگی‌ناپذیر عامه مردم به پیروزی رسید، توان و نیروی لازم را برای دستیابی به هدف‌های خود در زمینه بهره‌برداری از صنعت نفت ملی شده و رسیدن به پیشرفت اقتصادی و اجتماعی و برقراری نظام دموکراسی را در کشور

ما داشت. به ویژه هنگام قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ ملت ایران نشان داد توانایی دفاع از نهضت ملی را دارد. آن هم در شرایطی که احمد قوام پشتیبانی اکثریت نمایندگان مجلس و نیروی شهربانی و ارتش و سیاست‌های خارجی را نیز تا حدودی در اختیار داشت ولی مردم توانستند با رهبری شجاعانه آیت‌الله کاشانی و مجلس در کمتر از ۴۸ ساعت از زمان تهدید آیت‌الله کاشانی، این دولت را وادار به استعفا کنند. برای نسل جوان میهن ما این پرسش مطرح است چرا این نهضت پرتوان در مرداد ماه سال بعد به سقوط کشیده شد؟ پرسش دیگر این است که انگیزه دکتر مصدق در ایجاد محیط استبداد و دیکتاتوری و درهم کوبیدن پایگاه‌های مقاومت در کشور ما چه بوده است؟

### الف - روحیه استبداد و جاه‌طلبی

در هنگام وقوع این رویدادها چنین برداشت می‌شد که وابستگی مصدق به خاندان قاجار و روحیه دیکتاتوری و جاه‌طلبی وی، عامل اصلی این اقدامات ویرانگر بوده است. در آغاز ظهور اختلاف میان دکتر مصدق از یک سو و آیت‌الله کاشانی و نمایندگان اقلیت مجلس از سوی دیگر در دی ماه سال ۱۳۳۱، برای بسیاری از ناظران داخلی و خارجی روشن بود که چنین اختلافی که بر اثر اصرار مصدق در گرفتن اختیارات قانونگذاری از مجلس ظهور کرده است به زیان نهضت و ملت ایران تمام خواهد شد. برای نمونه آقای «جواهر لعل نهرو»، نخست‌وزیر هند که سابقه مبارزه طولانی با استعمار انگلستان داشت و با تدبیر و کاردانی خود کشور هند را به ثبات و پیشرفت و برقراری یک دموکراسی قدرتمند رهنمون ساخت، پیامی با مضمون زیر برای دکتر مصدق می‌فرستد: «می‌دانم چرا با رفقای هم‌رزم خود مانند آیت‌الله کاشانی، مکی، حائری‌زاده و دکتر بقائی حل اختلاف نکردید. تصور می‌کنید که اینها پله‌های صعود شما به بام نخست‌وزیری بوده‌اند و اکنون می‌خواهید این پله‌ها را خراب کنید تا دیگری نتواند از آن بالا بیاید و جای شما را بگیرد ولی هیچ این فکر را کرده‌اید روزی که مجبور شوید از بام نخست‌وزیری پایین بیایید و اگر این پله‌ها وجود داشته باشد به راحتی پایین خواهید آمد و اگر پله‌ها نابود شده باشد ناچار با مغز به زمین خواهید خورد و نه تنها غرامت آن را ملت ایران خواهد پرداخت بلکه زیان آن متوجه تمام کشورهای نو استقلال و نیمه

مستعمره و کشورهای که برای رهایی از قید استعمار مبارزه می‌کنند خواهد گردید.<sup>۱</sup>

### ب - توطئه بیگانگان

با گسترش اقدامات مصدق علیه مجلس و اصرار شدید وی به برگزاری فرماندوم برای انحلال آن و حملات پی‌درپی به خانه آیت‌الله کاشانی، فکر تازه‌ای مطرح شد که انحلال مجلس، بخشی از توطئه از پیش طراحی شده بیگانگان برای ساقط کردن نهضت ملی است و این اقدامات فراتر از روحیه دیکتاتوری و یا جاه‌طلبی یک شخص است. سند بسیار مهم و ارزشمند تاریخ معاصر کشور ما، اعلامیه ۱۱ مرداد ۱۳۳۲ شادروان آیت‌الله کاشانی است که یک روز پیش از برگزاری فرماندوم صادر شده و آن را اقدامی «خانه برانداز که با نقشه اجانب طرح‌ریزی شده است» معرفی کرد.<sup>۲</sup> اندیشه وجود یک توطئه از سوی بیگانگان در این رویدادها، هنگامی بیشتر تقویت می‌شود که دقت کنیم چه کسانی از سقوط این نهضت بزرگ ملت ایران بهره‌مند گردیدند. دولت‌های بیگانه به‌ویژه انگلستان و آمریکا پس از سقوط نهضت با یک برنامه‌ریزی منظم توانستند بار دیگر نفت ملی شده را به زیر سلطه خود درآورند و شرکت‌های نفتی وابسته به این کشورها توانستند از این راه سودهای نجومی عاید خود سازند. در این صورت اندیشه توطئه بیگانه در اقدامات مرموز فاصله زمانی ۳۰ تیر ۳۱ تا مرداد ۳۲ بیشتر خودنمایی می‌کند و اصرار شدید دکتر مصدق بر انحلال مجلس هفدهم که نقش محوری را در حوادث مرداد ماه ۳۲ و سقوط نهضت ملی داشته است، سرانگشت اتهام را متوجه شخص وی می‌سازد.

اینک با مرور حوادث یک ساله پایانی نهضت ملی ایران می‌توان گفت محور حقوقی این توطئه آن بوده است که با انحلال مجلس هفدهم، اختیار تصمیم‌گیری در مسائل عمده سیاسی کشور در صلاحیت شاه خواهد بود و شاه می‌تواند برطبق قانون اساسی نخست‌وزیر را در دوران «فترت» یعنی در غیاب یک مجلس قانونگذاری، برکنار ساخته و نخست‌وزیر دیگری را به جای او منصوب کند. صرف‌نظر از اینکه چنین روشی با

۱- خاطرات سیاسی حسین مکی، چاپ اول، انتشارات علمی، صفحه ۴۶۳.

۲- به نوشته روزنامه اطلاعات ۱۱ مرداد ۳۲ مقارن ظهر، یکی از منسوبین آیت‌الله کاشانی به مجلس آمد و اعلامیه‌ای را که به خط آیت‌الله کاشانی بود برای مخبرین جراید قرائت کرد.

اصول قانون اساسی مشروطیت مطابقت داشته است یا نه اصولاً این روش از آغاز مشروطیت همیشه مورد عمل بوده و به یک سنت پذیرفته شده و الزام آور مبدل گردیده بوده است. در این مورد چند مدرک مهم و ارزنده وجود دارد که برای آگاهی خوانندگان گرامی اشاره‌ای به آنها را سودمند می‌دانم.

- هنگامی که دکتر مصدق و گروهی از همکاران او برای اعتراض به انتخابات دوره شانزدهم در دوره فترت میان دو مجلس ۱۵ و ۱۶ (۶ مرداد تا ۲۰ بهمن ۱۳۲۸) در دربار متحصن شدند، نامبرده نامه‌ای به وزیر دربار نوشته و خواستار تعیین دولت جدید از سوی شاه به دلیل نبودن مجلس می‌شود. بخشی از نامه چنین است:

«... البته اعلیحضرت همایون شاهنشاهی منشاء عمومی اصلاحات می‌باشند و غرض عمده از تحصن، این بود که در این دوره فترت که تعیین نخست‌وزیر محتاج به تمایل مجلس نیست دولتی روی کار بیاورند که وجهه نظر خود را فقط حفظ مصالح سلطنت و ملت قرار دهد و در عصر چنین پادشاهی، مملکت صاحب مجلسی شود که به اصلاحات اساسی قادر باشد، از فقر و بیچارگی مردم بکاهد و کشور را قرین آسایش و رفاهیت نماید...»<sup>۱</sup>

- دکتر کریم سنجابی که از همکاران نزدیک دکتر مصدق و همگام با او بوده است در گفتگویی که در زمینه وقایع مرداد ماه ۳۲ انجام داده مدعی شده است با رفراندوم مخالف بوده است. وی در پاسخ به این پرسش که شما چگونه مخالفت خود را با رفراندوم به دکتر مصدق ابراز داشتند می‌گوید:

«من در کتابم نوشته‌ام، ایشان در مورد رفراندوم نظر مرا خواستند، با این بیان که این مجلس ما را خواهد زد و طریق رفراندوم را بازگو کردند. گفتم اولاً شما اکثریت قاطع در مجلس را دارید و هیچ نگرانی در این مورد نداشته باشید. اما در مورد رفراندوم، شما قائم به مجلس هستید و اگر مجلس نباشد شاه زودتر دستش برای زدن دولت شما آزاد می‌شود، مخصوصاً اینکه سنت بر این جاری بوده است که همیشه در هنگام فترت، عزل و نصب نخست‌وزیران با شخص پادشاه است که البته طبیعی و منطقی است. تنها جوابی که به من داد این بود که شاه جرأت این کار را ندارد»<sup>۲</sup>.

۱- رحیم زهتاب‌فرد، افسانه مصدق، چاپ ۱۳۷۶، انتشارات علمی، صفحه ۱۳۱.

۲- حمید سیف‌زاده، مصاحبه با دکتر کریم سنجابی، چاپ توحید، بهار ۱۳۷۱، صفحه ۱۱.

- دکتر غلامحسین صدیقی که در آن هنگام دارای سمت وزیر کشور بوده است و چنانچه دیدیم در جلسه علنی ۲۳ دی ماه سال ۳۱ مجلس، صریحاً اعلام کرده بود دولت قصد تعطیل مجلس را ندارد نیز مدعی شده است با انجام رفراندوم مخالف بوده است. وی در گفتگویی در پاسخ به این پرسش که چگونه مخالفت خود را به دکتر مصدق بیان داشتید، می‌گوید:

«به او گفتم، چون شما خود انتخابات این مجلس را فراهم نموده و انجام داده‌اید و تصریح نموده‌اید هشتاد درصد نمایندگان منتخب واقعی مردمند و این مجلس هم تمام لوايح و نظرات شما را تاکنون انجام داده است شما نباید اخلاقاً آن را منحل کنید، قانع نشد.

دلیل دوم را گفتم: چون چند ماه پیش در مجلس صحبت شد که دولت قصد انحلال مجلس را دارد و من به عنوان وزیر کشور آن را به طور قطع و یقین تکذیب کردم، من قادر به انجام آن نیستم، بنابراین شما این را به دست دیگری انجام دهید.

دکتر مصدق با التماس از من خواست که تا فردا و پس فردا که روز پنجشنبه و جمعه هست، من مخالفتم را بیان نکنم و پس از آن با هم صحبت کنیم و اگر نتیجه مطلوب به دست نیامد، برای هر رویه و عملی مختار باشم، من هم قبول کردم.

در فاصله این دو روز ایشان دستور دادند وکلا استعفا بدهند و حدود سی چهل نفر استعفا دادند. روز شنبه که برای ادامه مذاکره قرار صحبت شد، دکتر مصدق گفت، آقا ما نمی‌خواهیم مجلس را منحل کنیم، وکلا خودشان استعفا داده‌اند، مملکت هم بدون مجلس نمی‌شود! ما این وضع را از مردم می‌پرسیم که مجلس بماند یا برود، من هم قبول کردم و رفراندوم انجام گردید.

در ادله دیگر او به دکتر مصدق سؤال کردم. ایشان جواب داد سومین و آخرین دلیل من آن بود که به دکتر مصدق گفتم:

از سال ۱۲۸۵ شمسی تا حال (سال ۱۳۳۲) چهل و هفت سال است. ما اگر این دوره هفدهم را هم عمر طبیعیش را حساب می‌کنیم می‌شود ۳۴ سال و قریب چهارده سال دیگر دوران فترت بوده است. در این دوران غیر از شاه کس دیگری نخست‌وزیران این دوران را تعیین نموده است؟ بنابراین پس از رفراندوم و انحلال مجلس شاه شما را فرمان

عزل خواهد داد. جواب دکتر آن بود که شاه جرأت این کار را ندارد.<sup>۱</sup>

### ۹- فرمان عزل و واکنش مصدق

این اسناد نشان می‌دهند که شخص مصدق نیز این حقیقت را انکار نمی‌کند که در دوران فترت، شاه می‌تواند نخست‌وزیر را برکنار سازد و تنها حجت و برهانی که برای قانع کردن همکاران خود و تضمین ادامه زمامداری خویش ارائه می‌دهد این است که: «شاه جرأت این کار را ندارد». اصولاً هنگامی که چنین حقی برای شاه به وجود آمد، استفاده از آن و برکنار ساختن نخست‌وزیری که هیچ پایگاهی برای او باقی نمانده است کاملاً طبیعی است و این استدلال که شاه جرأت استفاده از این حق را ندارد کاملاً بی‌پایه است. ولی حتی اگر فرض را بر این بگذاریم که اصرار مصدق در برگزاری رفراندوم و منحل ساختن مجلس، تنها و منحصرأ با انگیزه و استوار ساختن پایه‌های حکومت شخص خود بوده و می‌خواسته است زمام امور کشور را بی‌رقیب در دست گرفته و برنامه‌های خود را به مورد اجرا گذارد، در این صورت این دولت می‌بایست در برابر هرگونه اقدام احتمالی شاه، خود را آماده سازد و چنان تمهیدات و امکاناتی را بسیج کند که هرگاه چنین واقعه‌ای رخ داد، با همه توان به مقابله با آن برخیزد. ولی همانگونه که دیدیم دکتر مصدق با دریافت فرمان عزل خود، نه تنها آن را پنهان ساخت بلکه سکوت کامل را پیشه خود کرد و هیچ تماسی هم با مردم نگرفت و هیچ استمدادی از هیچ یک از نیروهای هواداران انبوه خود! که با مراجعه به آراء و پشتیبانی آنان در مقام منحل ساختن مجلس برآمده بود نکرد.

اکنون اگر به یاد آوریم که آقای دکتر مصدق با چه اصرار و کوششی در مقام انحلال مجلس برآمد به گونه‌ای که لااقل از ۲۴ تیرماه ۳۲ که روند این کار آغاز گردید با سخنان صریح خود که در روزنامه‌ها انعکاس یافت و با صدور پیام‌های پی‌درپی از طریق رادیو در تاریخ‌های ۵ مرداد و ۱۴ مرداد و سرانجام پیام رادیویی ۲۴ مرداد ۳۲ مجلس هفدهم

۱- مصاحبه آقای حمید سیف‌زاده، با آقای دکتر غلامحسین صدیقی، چاپ توحید، ۱۳۷۱ - نامبرده با عنوان نماینده دانشگاه Emory ایالات آتلانتای آمریکا نامه‌ای را که در برگیرنده چند پرسش بوده به آقای دکتر صدیقی تسلیم کرده و پرسش‌ها و پاسخ‌ها را در این مجموعه منتشر ساخته‌اند. این پرسش و پاسخ همچنین در کیهان، چاپ لندن در سال ۱۳۷۴ منتشر گردیده است.

را پی در پی مورد انتقاد قرار داده و از مردم می‌خواست به انحلال آن رأی دهند، ایشان در برابر این پرسش قرار می‌گیرند که پس از دریافت فرمان عزل، چرا برای ادامه زمامداری خود هیچ پیامی به مردم نمی‌دهد و هیچ کمکی از هواداران خود برای رویارویی با فرمان شاه نمی‌خواهد؟ شگفت‌آور این است که حتی در صبح‌گاه ۲۵ مرداد در حالی که از شب قبل، فرمان عزل خود را در جیب دارد به جای اعلان این خبر و یا کمک خواستن از مردم، باز هم در صدد تکمیل کار رفراندوم برآمده و اعلامیه انحلال مجلس را که برطبق قانون از اختیارات شاه است صادر می‌کند تا پرونده انحلال مجلس و بسته شدن آن از هر جهت قطعیت یافته و کامل گردد. آیا این سکوت مستمر دکتر مصدق در خلال روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد را به مفهوم دیگری به جز تسلیم شدن در برابر فرمان عزل و واگذاری قدرت دولتی به نخست‌وزیر جدید منصوب شاه، می‌توان تفسیر کرد؟

### نتیجه‌گیری

با ملاحظه نامه مورخه ۲۶ مرداد ۱۳۲۸ شخص دکتر مصدق و آشنایی دیرینه وی با این رویه پارلمانی و مخالفت رئیس مجلس منتخب وی (دکتر معظمی) و هشدارهای همکارانش بر اینکه با انحلال مجلس، شاه او را از سمت نخست‌وزیری برکنار می‌کند و به‌ویژه با توجه به اعتراض‌های شدید و رسمی مخالفین انحلال مجلس، با قاطعیت می‌توان گفت اصولاً منحل کردن مجلس در راستای همین هدف بوده و او نمی‌توانسته است ادعای ناآگاهی از پی‌آمد کار خود را داشته باشد. اصرار شدید دکتر مصدق بر اجرای رفراندوم و منحل ساختن مجلس که زمینه‌ساز موفقیت و محور توطئه و شکست نهضت ملی در مرداد ماه سال ۳۲ بوده است ما را به این نتیجه می‌رساند که شخص نامبرده کارگردان این برنامه بوده و مسئولیت کامل آن را برعهده دارد.

مصدق در زمینه هیچ‌یک از برنامه‌های اعلام شده خود یعنی بهره‌برداری از منابع نفت در جهت تقویت بنیه اقتصاد کشور و تشکیل یک مجلس قوی و استوار ساختن پایه‌های آزادی در کشور موفقیتی نداشت و هیچ گام مؤثری در بهبود اوضاع کشور در دوران زمامداری خود برنداشت و بالاتر از آن با انجام یک سلسله اقدامات خلاف قانون اساسی، روح اتحاد ملی را متلاشی و مردم را دچار ناامیدی و پراکندگی ساخت و کار او به جایی رسید که بنا به ادعای مبلغان وی با هزینه شدن چند صد هزار دلار که آن هم **دیرینه‌سال**



حد شایعه است و به حرکت درآمدن اراذل و اوباش سرنگون گردید. در این صورت این پرسش مطرح می‌شود که اصولاً این حکومت با تکیه بر چه نیرویی می‌خواسته به حکومت خود ادامه دهد؟ با حذف نیروی بزرگ مذهبی سیاسی آیت‌الله کاشانی و پیروان او در سراسر کشور که تجربه ۳۰ تیر توانایی‌های آن را نشان داد و حذف نیروی ارزشمند نمایندگان اقلیت مجلس که پایه‌گذاران اصلی نهضت ملی ایران بوده‌اند، آیا با تکیه بر عوامل حزب توده روسی انگلیسی و یا چند گروهک مزدور و عده‌ای از سیاست‌پیشه‌گان فرصت‌طلب، کمترین امکانی برای ادامه حیات چنین حکومتی قابل تصور بوده است؟ پاسخ به این پرسش چه برای آن زمان و چه برای دوران کنونی کشور ما برای آنانی که خواستار استقلال واقعی کشور هستند می‌تواند سودمند باشد.

بررسی تاریخ یک ساله پایان نهضت ملی ایران درس‌های گرانمایی برای ملت ایران در بر دارد. مهمترین درس این تجربه تاریخی این است که قدرت‌های بزرگ جهان امروز برای پیشبرد هدف‌های سیاسی و اقتصادی و گسترش نفوذ خود در کشوری چون ایران، سازمان‌ها و نهادهای میهن ما را چون مجلس قانونگذاری، دستگاه دادگستری، روحانیت اصیل، و نظام اقتصادی کشور را هدف قرار داده و با تخریب این نهادهای میهنی، توانایی مقاومت و ایستادگی ملت را درهم شکسته و پس از آن راه همواری را برای پیشبرد مقاصد خود فراهم می‌سازند.

در خلال ۴۵ سال گذشته همان قدرت‌هایی که با طراحی توطئه‌ها از اقدامات دکتر مصدق بهره‌مند گردیده و نفت ملی شده را بار دیگر به زیر سلطه خویش درآوردند، نهایت فریبکاری را برای حفظ اعتبار وی انجام داده‌اند. بی‌گمان در دوران هیچ‌یک از نخست‌وزیران دوران مشروطیت، این همه اقدامات ضد میهنی، ضد آزادی و برخلاف قانون اساسی در کشور ما صورت نگرفته است و شگفت‌آور این است که مبلغان دکتر مصدق با وجود چنین سابقه‌ای از او یک چهره معصوم ترسیم کرده و چنین دولتی را پس از آن همه قانون‌شکنی‌ها و زیان‌های مادی و معنوی جبران‌ناپذیری که به کشور ما وارد کرد، دولت ملی و قانونی و طرفدار آزادی و دموکراسی معرفی کرده و او را قربانی کودتای نظامی ۲۸ مرداد قلمداد کرده‌اند که در این صورت باید در مورد مفاهیم مقدسی چون «ملت»، «قانون» و «آزادی» تجدید نظر کرد. آیا با این روش‌ها می‌توان حقیقت را برای همیشه پنهان ساخت؟

---

بخش دوم

مصاحبه‌ها

---

## گفتگو با علی اردلان

دکتر مصدق تا آخرین روزهای حکومت امید به حل مسئله نفت را از دست نداده بود.

اگر کودتای مرداد ۱۳۳۲ با شکست مواجه می شد، مسئله نفت قطعاً به نفع ایران حل شده بود

این گفتگو اندکی قبل از فوت مرحوم علی اردلان، از یاران وفادار مرحوم مصدق و وزیر اقتصاد و دارایی دولت بازرگان، با ایشان به عمل آمده است.

\* جناب آقای اردلان. همان طور که قبلاً خدمتان عرض کردم در نظر دارم به مناسبت فرا رسیدن سال ۱۳۷۹ و پنجاهمین سال نهضت ملی ایران کتابی درباره دکتر مصدق و نهضت ملی ایران منتشر کنم که متضمن دیدگاههای گوناگون درباره آن مرحوم و نهضت ملی ایران خواهد بود. نیمی از مطالب این کتاب دست اول و منتشر نشده و نیمی دیگر گزیده مطالبی است که در کتابها و نشریات مختلف درباره مصدق و نهضت ملی ایران چاپ و منتشر شده است. در این گفتگو بیشتر می خواهم مطالبی را عنوان کنم که در نوشته های دیگران در این کتاب آمده و قبل از همه نوشته خود من درباره دکتر مصدق در کتاب «بازیگران عصر پهلوی» است که بحث زیادی برانگیخت و از جمله خود شما انتقاداتی درباره آن داشتید. در آن نوشته پس از شرح حال مفصلی از شادروان دکتر مصدق که تماماً مثبت و توأم با تکریم و احترام بود، انتقادات مختصری هم از شیوه حکومت ایشان به عمل آمده

بود که دوستان عزیز طرفدار و مرید آن مرحوم، از جمله خود شما را خوش نیامد و حتی یکی از دوستان اهل قلم نقد تند و گزنده‌ای هم درباره آن نوشت. پرسش اول من از جنابعالی در این باب و این مطلب است که طرفداران و علاقمندان مرحوم مصدق چرا این قدر درباره ایشان تعصب دارند و کوچکترین انتقادی را هم درباره او بر نمی‌تابند؟

- قبل از پاسخ به پرسش شما، فکرتان را درباره انتشار کتابی به مناسبت پنجاهمین سالگرد نهضت ملی ایران تحسین می‌کنم و تصور می‌کنم بخصوص برای نسل جوان و میانسال امروز که از آنچه در حدود نیم قرن پیش در ایران رخ داد آگاهی اندکی دارند، بازنگری وقایع آن روزگار و حرکتی که به ملی شدن نفت ایران انجامید، و به اعتقاد من نقطه عطف مهمی در تاریخ معاصر ایران بود، ضروری است. اما در جواب سؤال شما: من شخصاً هرگونه تعصبی را درباره هر ایده‌نولوژی و هر شخصی مردود می‌شمارم و منکر این واقعیت هم نیستم که در جریان نهضت ملی ممکن است اشتباهاتی هم رخ داده باشد. اما درباره آنچه در کتاب «بازیگران عصر پهلوی» درباره شادروان دکتر مصدق مرقوم فرموده‌اید، باید بگویم که ۹۹ درصد آنچه شما درباره دکتر مصدق در این کتاب نوشته‌اید مورد تأیید من است، تنها نکته‌ای که به آن ایراد دارم، و تصور می‌کنم نظر انتقادی سایر دوستان هم معطوف به همین نکته است، این است که نوشته‌اید اگر دکتر مصدق لجاجت نمی‌کرد و کمی انعطاف به خرج می‌داد مسئله نفت به صورتی بهتر از آنچه بعداً به ایران تحمیل شد حل می‌شد و ایران گرفتار مصیبت‌های بعد از آن نمی‌شد. واقعیت این است که هیچ‌یک از پیشنهادهایی که برای حل مسئله نفت به مرحوم مصدق داده شد با روح قانون ملی شدن نفت و هدف نهایی نهضت ملی که قطع نفوذ اجانب از ایران بود تطبیق نمی‌کرد و دکتر مصدق بر این باور بود که با ادامه مقاومت می‌تواند سرانجام این مشکل را به نحوی که منافع ملی ایران را تأمین نماید حل و فصل کند. و این آرزوی محالی نبود و اسناد و مدارکی که اخیراً منتشر شده نشان می‌دهد که اگر کودتای مرداد ۱۳۳۲ با شکست مواجه می‌شد و حکومت ملی دکتر مصدق بر سر کار می‌ماند انگلیس‌ها تحت فشار آمریکا از لجاجت دست برمی‌داشتند و به یک راه حل معقول و منطقی تن می‌دادند.

\* جناب اردلان. بعضی‌ها معتقدند که ملی شدن نفت از ابتدا یک طرح آمریکایی-بیجینال

بود و برای سهم کردن کمپانی‌های آمریکایی در غارت نفت ایران طرح و پی‌گیری شد و آمریکایی‌ها بعد از توافق و تبانی پشت پرده با انگلیس‌ها برای سهم شدن در بهره‌برداری از نفت ایران طرح کودتای مرداد ۱۳۳۲ را به موقع اجرا گذاشتند. به‌طور خلاصه بعضی‌ها به اصطلاح رایج امروزی می‌گویند که دکتر مصدق در واقع «بازی خورد»، یعنی ناخواسته نقشی را که در سناریوی آمریکایی‌ها پیش‌بینی شده بود بازی کرد و ماجرای ملی شدن نفت هدفی جز دادن سهمی از درآمد نفت ایران به آمریکایی‌ها نداشت. البته خود من با این طرز تفکر موافق نیستم، ولی چون همین‌تاز در بعضی از مقالات این مجموعه مطرح شده است می‌خواستم نظر شما را درباره این‌تاز یا این طرز تفکر جویا شوم.

- اگر پرسش شما این است که آیا دکتر مصدق آلت دست آمریکایی‌ها شده و خواسته یا ناخواسته یک طرح آمریکایی را اجرا کرده است، پاسخ من قطعاً و صددرصد منفی است و اصولاً این که ملی شدن نفت ایران را یک طرح آمریکایی بخوانیم توهین بزرگی به ملت ایران و نهضت ملی ایران است. اما اگر مطلب را به این صورت عنوان کنیم که آیا دکتر مصدق در جریان نهضت ملی و طرح ملی شدن نفت به حمایت آمریکایی‌ها امید بسته بود، قابل بحث است. مرحوم مصدق و یاران نزدیک او در نهضت ملی، حتی کسانی که بعداً از او جدا شدند و موجبات شکست نهضت را در کار ملی شدن نفت فراهم ساختند، در شرایط آن روز جهان به امکان استفاده از اختلاف و رقابت آمریکا و انگلیس در پیش‌برد نهضت می‌اندیشیدند و اصولاً مبارزه یک‌تنه با استعمار انگلیس در آن شرایط کار عاقلانه‌ای نبود، بخصوص که همسایه شمالی هم برای سوءاستفاده از موقعیت و دخالت در امور ایران دندان تیز کرده بود و دکتر مصدق که با طرح معروف خود در مجلس چهاردهم، از یک طرف جلو دادن امتیاز نفت به روس‌ها را گرفت و از طرف دیگر زمینه را برای استیفای حقوق ملت ایران از شرکت نفت ایران و انگلیس فراهم ساخت کاملاً به این خطر وقوف داشت. اسناد و مدارکی که بعدها منتشر شد نشان داد که در جریان وقایع آذربایجان دولت استعماری انگلیس برای حفظ منافع خود در جنوب به توافق ننگینی با روس‌ها برای تجدید قرارداد تقسیم ایران به مناطق نفوذ رضایت داده بود و این مقاومت و مخالفت آمریکایی‌ها بود که از اجرای چنین توافق ننگینی جلوگیری به عمل آورد. در جریان ملی شدن نفت ایران و خلع‌ید از شرکت نفت ایران

جنوب هم دکتر مصدق آگاهانه از موقعیت بهره‌برداری کرد و آمریکایی‌ها را به‌عنوان یک عامل بازدارنده در مقابل انگلیسی‌ها قرار داد، و اگر چنین نمی‌کرد و انگلیسی‌ها از مخالفت آمریکایی‌ها بیمی به‌دل راه نمی‌دادند تهدید مداخله نظامی خود را در ایران عملی می‌کردند و خطر مداخله روس‌ها در امور ایران در چنین شرایطی جدی بود. در آن زمان آمریکایی‌ها در درجه اول برای جلوگیری از مداخله روس‌ها با اقدام نظامی انگلیس علیه ایران مخالفت کردند و البته در درجه دوم به منافع اقتصادی و استراتژیک خود در ایران نظر داشتند. دکتر مصدق کاملاً از این مسئله و انگیزه واقعی آمریکایی‌ها آگاه بود ولی هرگز حاضر نبود با دادن امتیازات نامعقولی به آمریکایی‌ها، آنها را به‌جای انگلیسی‌ها بنشانند و به همین جهت پیشنهادهاتی را که زمینه‌ساز بازگشت نفوذ خارجی به ایران از طریق دیگر بود نپذیرفت...

\* یک نکته مهم و در واقع نقطه عطف قضیه در همین جاست. شما تصدیق کردید که دکتر مصدق در جریان مبارزه برای استیفای حقوق ایران و اجرای قانون ملی شدن نفت روی حمایت ضمنی آمریکا حساب می‌کرد و از توقعات آمریکایی‌ها در این جریان هم آگاه بود. وقتی این توقعات برآورده نشد و دکتر مصدق آخرین پیشنهادات مشترک آمریکا و انگلیس و همچنین پیشنهادات بانک بین‌المللی را نپذیرفت، آیا پیش‌بینی نمی‌کرد که آمریکایی‌ها با انگلیسی‌ها سازش خواهند کرد و مقدمات سقوط حکومت او را فراهم خواهند نمود؟ علائم این سازش و قطع حمایت آمریکا از ایران پس از روی کار آمدن جمهوریخواهان و ریاست جمهوری آیزنهاور کاملاً آشکار بود، چرا دکتر مصدق برای پیش‌گیری از فاجعه‌ای که در راه بود تدبیری نیندیشید؟

- دکتر مصدق سه راه بیشتر در پیش نداشت: اول این که از آنچه گفته بود عقب‌نشینی کند و پیشنهادهاتی را که مغایر روح قانون ملی شدن نفت بود بپذیرد، دوم استعفا بدهد و راه را برای روی کار آمدن دولتی که به چنین سازشی تن بدهد باز کند و سوم این که با تحکیم موقعیت داخلی خود آمریکا و انگلیس را از امکان سرنگون ساختن حکومت خود مأیوس سازد و آنها را به عقب‌نشینی وادار کند. دکتر مصدق شق سوم را انتخاب کرد و از او جز این هم انتظار نمی‌رفت. دکتر مصدق برای این که دوام حکومت و قدرت خود را به خارجی‌ها، بخصوص دولت جدید آمریکا نشان بدهد، یک هفته پس از روی

کار آمدن آیزنهاور از مجلس تقاضای تمدید اختیارات خود را به مدت یک سال نمود (مجلس قبلاً و پس از وقایع سی تیر ۱۳۳۱ با اعطای اختیارات فوق‌العاده به دکتر مصدق به مدت شش ماه موافقت کرده بود)، ولی لایحه تمدید اختیارات نخست‌وزیر برخلاف تصور و انتظار او با مخالفت یاران قدیمش و در رأس آنها آیت‌الله کاشانی و مکی و بقائی مواجه گردید. لایحه به تصویب رسید ولی تحریکات علیه دولت ادامه یافت و روز نهم اسفندماه ۱۳۳۱ که شاه قصد مسافرت به خارج از کشور را داشت با تهیه مقدمات قبلی تظاهراتی به عنوان طرفداری از شاه و مخالفت افکار عمومی با خروج وی از کشور و در واقع علیه دولت صورت گرفت و خانه دکتر مصدق هم مورد حمله او‌باش قرار گرفت. تحریکات علیه دولت با آغاز سال ۱۳۳۲ شدت گرفت که ربودن افشار طوس رئیس شهربانی مورد اعتماد دکتر مصدق و قتل فجیع او سرآغاز آن بود. همان‌طور که می‌دانید بعدها فاش شد که انگلیسی‌ها به وسیله عوامل داخلی خود - و در رأس آنها برادران رشیدیان - در تمام این توطئه‌ها دست داشتند...

\* اجازه بفرمائید قبل از ادامه این بحث که به وقایع مردادماه ۱۳۳۲ و سقوط حکومت مصدق خواهد انجامید به نکته‌ای که مخالفان و منتقدین دکتر مصدق بر آن تأکید می‌کنند اشاره کنم. از ایراد اصلی آنها که می‌گویند چرا دکتر مصدق انتخابات مجلس هفدهم را ناتمام گذاشت و یک مجلس نیم‌بند با قریب هشتاد نماینده تشکیل داد بگذریم. آنها می‌گویند مصدق حتی این مجلس نیم‌بند را هم که اکثریت نمایندگان آن طرفدارش بودند تحمل نکرد و بعد از این که با دو لایحه اختیارات یک سال و نیم از دو سال مدت قانونی این مجلس، وظایف اصلی مجلس یعنی قانونگذاری را هم به خود اختصاص داد، این مجلس مسلوب‌الاختیار را هم سرانجام با یک رفراندوم غیرقانونی بست و در واقع به دست خود زمینه را برای کودتای مرداد ۱۳۳۲ فراهم ساخت، چون اختیار عزل و نصب نخست‌وزیر در غیاب مجلس با شاه بود و شاه با استفاده از همین اختیار فرمان عزل دکتر مصدق و نصب سرنشگر زاهدی را به نخست‌وزیری صادر نمود...

- مطالبی که شما عنوان فرمودید به تفصیل در مقاله آقای محمود کاشانی پسر آیت‌الله کاشانی در مجله «دنیای سخن» آمده است. اتفاقاً من می‌خواستم مطالبی در جواب

ایشان بنویسم که فرصت نشد و حالا بد نیست ضمن جواب سؤال شما جواب مطالب ایشان را هم بدهم:

اولاً در جریان انتخابات دوره هفدهم که در شرایط حساسی برگزار شد، تحریکاتی شروع شد که ادامه آن در حوزه‌های انتخابیه باقیمانده می‌توانست مملکت را به آشوب بکشد و اطلاعات موثقی در دست بود که عوامل بیگانه می‌خواهند با استفاده از این فرصت حتی پیش از تشکیل مجلس زمینه را برای یک شبه کودتا نظیر آنچه در مرداد ماه ۱۳۳۲ انجام دادند فراهم کنند، لذا دکتر مصدق انتخابات را متوقف کرد و به تشکیل مجلس با همان تعداد نمایندگان که انتخاب شده بودند رضایت داد.

ثانیاً همین مجلس نیم‌بند هم به تدریج تحت تأثیر عوامل بیگانه قرار گرفت و رأی تمایل بیش از نیمی از نمایندگان آن به قوام‌السلطنه نشان داد که آنها دلشان با دولت و نهضت یکی نیست. بعد از وقایع سی‌تیر که شاه مجبور شد تحت فشار افکار عمومی دوباره دکتر مصدق را به نخست‌وزیری منصوب کند، دکتر مصدق برای جلوگیری از ادامه تحریکات و نشان دادن استحکام دولت در برابر دشمن خارجی از مجلس تقاضای اختیارات شش ماهه کرد و اگر در این مدت مسئله نفت فیصله می‌یافت قطعاً تقاضای تمدید اختیارات نمی‌کرد، ولی همان‌طور که قبلاً اشاره کردم بعد از بازگشت چرچیل به قدرت در انگلستان و انتخاب آیزنهاور به ریاست جمهوری آمریکا و ادامه تحریکات، دکتر مصدق برای نشان دادن ثبات اوضاع و قدرت دولت خود در برابر آمریکا و انگلیس تقاضای تمدید اختیارات خود را به مدت یک سال کرد و مخالفت‌هایی که با این لایحه در مجلس شد، نشان داد که نگرانی‌های دکتر مصدق از عمق تحریکاتی که علیه او در مجلس می‌شود بی‌پایه نبوده است.

اما موضوع فراندوم و انحلال مجلس هفدهم. همان‌طور که قبلاً گفتم تحریکات علیه دولت پس از گرفتن اختیارات یک ساله از مجلس هم ادامه یافت که وقایع نهم اسفند و قتل افشار طوس نمونه‌های آشکار آن بود. در خفا هم تحریکاتی جریان داشت که با تطمیع عده‌ای از نمایندگان مجلس زمینه برای استیضاح و رأی عدم اعتماد به دولت فراهم شود. دکتر مصدق که نمی‌خواست کار بزرگ ملی شدن نفت را نیمه‌کاره رها کند تصمیم گرفت مجلس هفدهم را با مراجعه به آراء عمومی منحل کند و با این کار ضرب‌شستی هم به آمریکا و انگلیس نشان بدهد که فکر سرنگونی دولت او و تحمیل



شرایطشان به دولت جانشین وی را از سر بدر کنند. رفراندوم برای انحلال مجلس هم یک بدعت بود ولی غیرقانونی نبود و حربه برنده تازه‌ای در دست دولت برای مقابله با تحریکات بیگانگان به‌شمار می‌آمد.

و بالاخره به موضوع صدور فرمان عزل دکتر مصدق از طرف شاه و انتصاب سرلشگر زاهدی به نخست‌وزیری و وقایع ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ می‌رسیم. واقعیت این است که دکتر مصدق با آگاهی که از روحیه شاه داشت تصور نمی‌کرد شاه جرأت صدور فرمان عزل او را داشته باشد، و واقعاً هم او جرأت این کار را نداشت، ولی تحت فشار و تهدید خارجی و حصول اطمینان از پشتیبانی آمریکا و انگلیس به این کار گردن نهاد...<sup>۱</sup>

من این مطلب را تکرار می‌کنم که اگر طرح کودتای مرداد ۱۳۳۲ شکست می‌خورد و آمریکا و انگلیس آخرین امید خود را برای سرنگون ساختن دولت ملی مصدق از دست می‌دادند ناچار می‌شدند با دولت مصدق کنار بیایند و مسئله نفت به‌نحو مطلوبی با تأمین منافع ملی ایران حل و فصل می‌شد. بعضی اسناد منتشر شده از طرف وزارت خارجه آمریکا هم این ادعا را ثابت می‌کند، من فقط به یک نمونه، گزارش واتر بیدل اسمیت قائم‌مقام وزیر امور خارجه آمریکا به آیزنهاور در تاریخ ۱۸ اوت ۱۹۵۳ (۲۷ مرداد ۱۳۳۲) اشاره می‌کنم. در این یادداشت، که پس از نومییدی از موفقیت طرح کودتا نوشته شده است، قائم‌مقام وزیر خارجه آمریکا به رئیس‌جمهوری آن کشور می‌نویسد «اکنون ناچاریم با دیدی کاملاً متفاوت به اوضاع ایران بنگریم و اگر می‌خواهیم چیزی از مواضع خود را در آن کشور حفظ کنیم، احتمالاً مجبور خواهیم شد با هر تدبیری شده خودمان را به مصدق نزدیک کنیم. به خود جرأت داده می‌گویم، این کار موجب افزون شدن دشواری‌هایمان با انگلیسی‌ها خواهد شد».

\* جناب اردلان، شما به مقاله آقای دکتر کاشانی در مجله دنیای سخن اشاره

۱- مطالبی که مرحوم اردلان در این قسمت عنوان کرده است چند ماه بعد (در اواخر فروردین ۱۳۷۹) در گزارش محرمانه سیا که برای نخستین بار در روزنامه نیویورک تایمز (مورخ ۱۶ آوریل سال ۲۰۰۰) انتشار یافت مورد تأیید قرار گرفت. در این گزارش که متن کامل آن در بخش ضمیمه این کتاب چاپ شده آمده است که عوامل انگلیس در ایران تعدادی از نمایندگان مجلس را «خریده بودند» تا هنگام رأی‌گیری درباره طرح استیضاح به دولت مصدق رأی عدم اعتماد بدهند، و همچنین آمریکایی‌ها شاه را تهدید کرده بودند که اگر فرمان عزل مصدق را امضا نکند سلسله پهلوی در ایران منقرض خواهد شد.

کردید، در آن مقاله روی این مطلب تأکید شده است که علت اصلی شکست نهضت ملی بروز اختلاف بین مرحوم مصدق و مرحوم کاشانی بود و در این مورد هم گناه را متوجه مرحوم مصدق می‌دانند. ایشان با توجه به نقش آیت‌الله کاشانی در قیام سی تیر ۱۳۳۱ که موجب بازگشت پیروزمندانۀ دکتر مصدق به قدرت شد می‌نویسند که اگر در جریان وقایع مرداد ۱۳۳۲ هم آیت‌الله کاشانی در پشت سر مصدق بود کودتا موفق نمی‌شد. ایشان می‌گویند که مرحوم کاشانی بعد از شروع عملیات کودتا در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ هم آمادگی خود را برای حمایت از دکتر مصدق اعلام کرد ولی مرحوم مصدق به ایشان جواب رد داد، نظر شما در این باره چیست؟

- آقای دکتر کاشانی در آن مقاله متأسفانه رعایت انصاف را نکرده‌اند و ضمن تأکید بر نقش محوری آیت‌الله کاشانی در نهضت ملی، برای دکتر مصدق نقش درجه دومی قائل شده‌اند که هر آدم منصفی می‌داند این‌طور نبوده است. البته من منکر نقش مرحوم کاشانی در پیشرفت نهضت ملی در آغاز نهضت نیستم، همان‌طور که تصور می‌کنم کسی منکر نقش ایشان در شکست نهضت در مراحل پایانی آن نباشد. در این که چرا بین مرحوم مصدق و مرحوم کاشانی اختلاف افتاد و گناه یا تقصیر از کدام طرف بود، ایشان حق دارند از پدرشان دفاع کنند و گناه را به گردن دکتر مصدق بیندازند، من هم حق دارم بگویم که این اختلاف بیشتر از مداخلات نابجا در کار دولت و برآورده نشدن بعضی توقعات ناشی شد که گناه آن هم بیشتر متوجه اطرافیان مرحوم کاشانی بود که من در این مورد نمی‌خواهم وارد جزئیات بشوم. دکتر مصدق در مورد گرفتن اختیارات از مجلس به دلائلی که قبلاً گفتم حق داشت، ولی مرحوم کاشانی به واسطه رنجشی که از دکتر مصدق پیدا کرده بود در مقابل او ایستاد و اختلافات آنها از آن به بعد تشدید شد. در مورد نامه منتسب به آیت‌الله کاشانی که گفته می‌شود روز ۲۷ مرداد برای دکتر مصدق فرستاده است، اصالت این نامه به دلایلی که آقای ایرج افشار و دیگران نوشته‌اند مورد تردید است و به فرض صحت این نامه هم دیگر فرصتی برای جلوگیری از تحقق یافتن آنچه روز ۲۸ مرداد رخ داد باقی نمانده بود.

\* پرسش دیگری هم از شما دارم که مربوط به نهضت ملی و وقایع دوران

حکومت دکتر مصدق نیست، ولی چون به صورت یک نقطه ضعف یا بهتر بگویم **پیتل**

یک نقطه ابهام درباره آن مرحوم باقی مانده است می‌خواستیم نظر شما را درباره آن بدانم. همان‌طور که استحضار دارید در کتاب مرحوم راین درباره فراماسونری در ایران که در سال ۱۳۴۷ منتشر شد سندی درباره عضویت دکتر مصدق در تشکیلات فراماسونری در ایران چاپ شده بود که بعدها در کتابهای دیگر هم مورد استناد قرار گرفت. این مطلب تا چه اندازه واقعیت دارد و اصولاً درباره رابطه مرحوم مصدق با فراماسونری چه می‌دانید؟

- خود شما باید بهتر از من بدانید که کتاب آقای راین در سال ۱۳۴۷ با چه انگیزه و هدفی منتشر شد. در آن تاریخ، همان‌طور که خودتان در مقدمه «بازیگران عصر پهلوی» اشاره کرده‌اید حتی یک برگ کاغذ بدون اجازه ساواک در هیچ مطبوعه‌ای چاپ نمی‌شد و اگر چیزی هم از دستشان در می‌رفت اجازه پخش و انتشار نمی‌یافت. به موجب اسناد و مدارکی که بعد از انقلاب منتشر شده و آنچه علم وزیر دربار شاه درباره راین و کتاب او نوشته، جای تردیدی در دخالت دربار و ساواک در انتشار این کتاب باقی نمی‌ماند. این کار دلایل متعددی داشت که یکی از آنها ملکوک ساختن نام شخصیت‌های مورد احترام جامعه و مورد بغض دستگاه حاکمه مانند دکتر مصدق و سید جمال‌الدین اسدآبادی بود. سندی که درباره دکتر مصدق در این کتاب چاپ شده به هیچ‌وجه دلیل ارتباط مرحوم مصدق با فراماسونری نیست. نامه‌ایست خطاب به مرحوم عباسقلی خان آدمیت رئیس جامعه آدمیت مبنی بر تقاضای عضویت در این انجمن، که مرامنامه آن مبتنی بر آزادیخواهی و اصول اخلاقی و انسانی بود و به هیچ‌وجه ارتباطی با فراماسونری نداشت. نکته قابل توجه که مبین غرض خاص در انتشار این نامه است این است که ذیل نامه‌های مشابه از دیگران مانند نامه یا قسم‌نامه مرحوم محمدعلی فروغی یا دکتر اسمعیل مرزبان نوشته شده است «قسم‌نامه محمدعلی فروغی» و «قسم‌نامه دکتر اسمعیل مرزبان» ولی در ذیل نامه دکتر مصدق نوشته شده است «متن قسم‌نامه فراماسونری دکتر محمد مصدق». در هر حال عضویت دکتر مصدق در تشکیلات فراماسونری در داخل و خارج ایران کذب محض است و اختلاف و خصومت بعضی از فراماسونهای معروف ایران مثل تقی‌زاده و حکیم‌الملک با دکتر مصدق هم نیازی به توضیح ندارد.

## گفتگو با دکتر صادق زیباکلام

### در صورت ادامه حکومت دکتر مصدق خطر به قدرت رسیدن حزب توده تا چه حد بود؟

● در مورد علل مختلف شکست نهضت ملی در جریان کودتای ۲۸ سخنان فراوانی گفته شده است که می توان این علل را به ۳ دسته داخلی (مانند عدم تجانس بین یاران و طرفداران مصدق و اختلافات آنها با همدیگر و شخص مصدق. اختلال امور به وسیله دربار و حزب توده و...)، خارجی (کارشکنی های دول استعماری انگلیس و آمریکا) و اقتصادی (تحریم نفت ایران از جانب دول غربی و عدم صادرات نفت و...) تقسیم نمائیم، سؤال ما از شما این است که به نظر جنابعالی کدام یک از علل ذکر شده در شکست نهضت ملی نقش اساسی داشته اند؟

اگر ما پیرامون واقعه تاریخی کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲ یک جمع بندی صورت دهیم باید روایات مختلفی را که از این واقعه تاریخی صورت گرفته مورد بررسی قرار دهیم. آنچه که شما گفتید در حقیقت روایت های مغشوش و پراکنده ای است که دربرگیرنده روایت های اصلی است؛ اگر از جزئیات بگذریم در مجموع به نظر می رسد که سه روایت کلی، سه برداشت و سه نگرش در مورد این مسأله ۲۸ مرداد وجود دارد که دو نگرش مربوط می شود به دوران قبل از انقلاب اسلامی و روایت سوم در حقیقت بیشتر پس از انقلاب مطرح شده است. اولین روایت، روایتی است که رژیم پیشین (رژیم شاه) از کودتای ۲۸ مرداد دارد و به تبع رژیم پیشین ما می توانیم نقش آمریکا و انگلستان و قدرت های خارجی را که ذی نفوذ و عامل و کارگزار کودتا بودند به این مسأله تعمیم دهیم. برداشتی که از این روایت می شود این است که بی ثباتی، هرج و مرج و ضعف

دولت مرکزی باعث شده بود که ایران با سرعت به سمت سقوط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی پیش برود و اگر حرکتی نمی‌شد و واکنشی صورت نمی‌گرفت مملکت تا پرتگاه سقوط فاصله چندانی نداشت و اگر کودتا صورت نگرفته بود ایران به هر حال دچار هرج و مرج سیاسی بیش از آنچه که تا آن زمان دچارش بود می‌شد و برنده نهایی هم حزب چپ یا کمونیست (حزب توده) بود و ایران عملاً تبدیل به یکی از جمهوری‌هایی می‌شد که در اروپای شرقی بودند، با تمام تبعات منفی‌ای که چنین سناریویی برای ایران می‌داشت.

بنابراین روایت رژیم پیشین این بود که نیروهای ملی و وطن‌پرست که در ارتش و دربار و کلاً در درون مردم بودند دیگر بیش از این نتوانستند خرابی مملکت را تحمل نمایند لذا دست به کار شدند و دولت مصدق را سرنگون ساختند و به دنبال آن ثبات و امنیت را حاکم نمودند. حتی می‌دانیم که در سال‌های قبل از انقلاب، ۲۸ مرداد یک روز جشن و تعطیل رسمی بود و به نام روز ملی نامیده می‌شد.

اما روایت دوم در حقیقت متعلق به اپوزیسیون است، مراد از اپوزیسیون هم در اینجا عمدتاً نیروهای مخالف شاه در دوران قبل از انقلاب اسلامی است. یعنی اپوزیونی که شامل نهضت آزادی، نیروهای دانشجویی و روشنفکری خارج از کشور که زیر چتر کنفدراسیون جمع بودند، روحانیون مبارز و مجاهدین خلق و... می‌شد.

روایت اینها این بود که دولت دکتر مصدق یک دولت ملی و مردمی و حکومتی بود که پس از سالیان متوالی که ایران اسیر حکومت‌های استعماری و وابسته می‌بود، برای نخستین بار یک حکومتی را تشکیل داد که در جهت تضاد با استعمار و امپریالیسم جهانی قرار داشت و توانسته بود در ایران قدرت را در دست بگیرد و استعمار انگلیس و آمریکا به همراه ایادی داخلیشان که دربار و برخی عناصر وابسته به انگلیس و ارتش می‌باشند دست به کار شدند و آن حکومت ملی را برای مصالح و منافع خود سرنگون ساختند؛ این هم روایتی است که بعد از سال ۳۲ در ادبیات سیاسی نیروهای مخالف شاه دیده می‌شد. البته در اینجا این نکته قابل ذکر است که در این روایت متهم اول آمریکا و انگلستان هستند، متهم ردیف دوم دربار و ایادی داخلی و متهم ردیف سوم هم در حقیقت حزب توده ایران است.

اما روایت و تصویر سوم از کودتا عمدتاً بعد از انقلاب مطرح شده است البته نه اینکه

در قبل از انقلاب مطرح نباشد ولی محبوبیت و معقولیتی که امروز دارد نداشت. روایت سوم این است که مشکل مهم کودتا از جایی شروع می‌شود که دکتر مصدق و یارانش به شریعت و روحانیون و جریان‌های اسلامی که نقش عمده‌ای در جریان ملی شدن نفت و رسیدن مصدق به قدرت داشتند پشت کردند و از ایشان جدا شدند. این نظریه را شاید به‌طور مبسوط برای اولین بار مرحوم حسن آیت و طیف وی ابراز کرده باشند، ولی فقط محدود به او نمی‌شود و می‌توان گفت که این نظریه در حقیقت نظریه رسمی حکومت جمهوری اسلامی ایران است که در مدارس هم آموزش داده می‌شود و بسیاری از اساتید و مدرسین دانشگاه‌ها و رادیو و تلویزیون و... هم آن را مطرح می‌سازند.

● برگردیم به اصل سؤال به‌طور کلی به‌نظر جنابعالی دکتر مصدق در دوران نخست‌وزیری‌اش بخصوص در اواخر حکومتش با چه مشکلات اصلی و عقیده‌ای روبه‌رو بود که نهایتاً نتوانست بر آنها فائق بیاید و همان‌ها شکست نهضت ملی را سبب شدند سؤال دیگر من از شما این است که فرض نمائید کودتای ۲۸ مرداد توسط انگلیس و آمریکا و ایادیشان به وقوع نمی‌پیوست آیا در آن صورت شکست نهضت ملی حتمی بود یا در آن صورت دکتر مصدق می‌توانست به حکومت خودش ادامه دهد و نهضت را پایدار نگه دارد؟

باید گفت که این مسئله در عالم واقع اتفاق نیافتاده است و اصولاً داوری در مورد چیزی که اتفاق نیافتاده است کار ساده‌ای نیست و من خودم از جمله کسانی هستم که بسیار این سؤال را عمیق می‌دانم و بارها این را برای کلاس‌های مختلف علوم سیاسی و حتی برای مقطع دکترا مطرح نموده‌ام. مسئله این است که حکومت دکتر مصدق به هر حال در حال سقوط آزاد بود یا در یک سرایشی افتاده بود و اگر نهضت ملی و حکومت دکتر مصدق در ۲۸ مرداد ۳۲ و به‌وسیله کودتایی که ستون فقرات اصلیش آمریکا و انگلستان بودند هم ساقط نمی‌شد، احتمالاً ۶ ماه دیگر ساقط شده بود و یا اگر خیلی می‌توانست دوام بیاورد یک سال دیگر. می‌توان گفت که اگر حکومت دکتر مصدق تجدیدنظری در سیستم حکومتش انجام نمی‌داد و به شکل و روند گذشته‌اش ادامه می‌داد شانس بقای حکومت وی بسیار کم بود. پس به‌نظر من جواب این سؤال برمی‌گردد به این پیش‌فرض که آیا مصدق در صورت ادامه کارش (در صورت عدم بروز کودتا) باز به شیوه پیشین خود عمل می‌نمود یا سیستم حکومتی خود را در برابر

مشکلات اطرافش تغییر می داد. پس قبل از هر چیز باید مشکلات پیرامون دکتر مصدق را مورد ارزیابی قرار دهیم. مشکل اول مربوط می شود به خود جبهه ملی به عنوان طرفدار اصلی سیاست های دولت، چنانکه می دانیم جبهه ملی در جریان انتخابات مجلس شانزدهم و در جریان مخالفت دکتر مصدق به همراه جمعی از رجال سیاسی، روزنامه نگاران، حقوقدانان، روشنفکران و... به شیوه برگزاری انتخابات آن دوره که تقلبات انتخاباتی فراوانی از سوی ایادی دربار و خوانین وابسته به آن اعمال می شد و در جریان تجمع این جمع در جلوی کاخ شاه صورت گرفت، حدود ۲۹ نفر از این جمع انتخاب شدند و به داخل کاخ شاه تحصن نمودند و نهایتاً به پیشنهاد مرحوم دکتر فاطمی اسم آن جمع معترض جبهه ملی نامیده شد (در سال ۱۳۲۸)، و در نهایت پس از حدود ۲ سال یعنی در اردیبهشت ۱۳۳۰ جبهه ملی و دکتر مصدق به حکومت رسیدند و در طی این مدت جبهه ملی موفق شد که مقدار زیادی از نیروهای مردمی را به خود جذب نماید، منتها این نیروهای مردمی از یک همگونی و تجانس فکری برخوردار نبودند به طوری که در یک طرف آنها، طیف مذهبی قرار داشت مانند: فدائیان اسلام، مرحوم آیت الله کاشانی، مرحوم انگجی، شمس قنات آبادی و خلاصه عده ای از روحانیون. از طرف دیگر طیف مذهبی که به طرف چپ جبهه برویم به بازاریان برخوردار می نمایم. در وسط طیف یا طیف میانه و جبهه ملی هم کسانی چون: خود دکتر مصدق، محمدعلی خنجی، مظفر بقائی، خلیل ملکی قرار داشته و البته در طیف چپ جبهه ملی هم کسانی مانند شایگان و شاپور بختیار بودند.

خلاصه جبهه ملی طیفی گوناگون از مذهبی، میانه رو و چپ تشکیل داده بود. در چنین مجموعه ناهمگونی طبعاً می بایستی یک دشمن یا هدف مشترک وجود داشته باشد تا سبب اتحاد آنها با یکدیگر شود دشمن مشترک آنها ۱- حزب توده ۲- دربار ۳- انگلستان، و هدف مشترکشان دفع استبداد و باز شدن فضای سیاسی، آزادی بیان و... بود و خواست مشترک اصلی آنها هم ملی کردن صنعت نفت بود.

اما از همان روزهای اول حکومت اختلافات میان این جمع آغاز گشت. مثلاً از همان ابتدا فدائیان اسلام شروع به بیان خواسته هایشان نمودند از جمله اینکه: ۱- خانم ها همه باید برگردند و در خانه هایشان بنشینند ۲- در اداره ها باید اذان و نماز جماعت راه بیافتد ۳- موسیقی نباید از رادیوها، پخش شود ۴- مشروب فروشی ها باید تعطیل گردند ۵- با

یهودیان و بهائی‌ها باید این‌گونه رفتار شود و... و نکته جالب توجه هم در اینجاست که حتی آیت‌الله کاشانی هم با بسیاری از این خواست‌ها موافق نبود و یک موردی که امروزه کمتر گفته می‌شود اختلافات مصدق با فدائیان از یک سو و دیگری اختلافات بین کاشانی و فدائیان از سوی دیگر است و حتی باید گفت که بیش از آنکه فدائیان با دکتر مصدق اختلاف پیدا نمایند با کاشانی اختلاف پیدا نمودند، با این خواست‌های تند نه تنها فدائیان از جبهه ملی جدا شدند بلکه اساساً به یکی از مخالفان جبهه مبدل گشتند و حتماً قضیه ترور فاطمی توسط فدائیان را هم می‌دانید.

در مرحله بعدی شمس قنات آبادی و طرفدارانش از جبهه جدا شدند. در مرحله بعد دکتر بقائی، آیت‌الله کاشانی و عناصر به اصطلاح نیم‌بند جبهه ملی نظیر علی امینی و سپهد زاهدی از جبهه ملی جدا گشتند و... البته علت این جدا شدن‌ها متفاوت بود.

عده‌ای به بهانه اینکه جبهه دارد به سمت راست می‌رود، گروهی به دلیل اینکه دارد به سمت چپ می‌رود، بعضی به دلیل گرفتن ماهیت و رنگ و بوی مذهبی و عده‌ای دیگر برعکس به خاطر اینکه جبهه دارد به سوی غیرمذهبی شدن پیش می‌رود و گروهی هم چون می‌دیدند که جبهه دارد رو در روی شاه می‌ایستد، از آن جدا شدند.

از میان این افراد عده‌ای بودند که به دلیل اعتراض به عملکرد جبهه ملی از آن جدا شدند ولی دیگر تیشه به ریشه آن نزدند اما برخی دیگر هنگامی که جدا شدند با تمام قدرت شروع نمودند به تاختن به جبهه ملی و مصدق، و در جهت نابودی آن پیش رفتند تا آنجا که بسیاری به خاطر بغض شدیدی که نسبت به دکتر مصدق داشتند تا مرحله همکاری و همیاری با دربار نیز پیش رفتند.

حسین مکی، بقائی و قنات آبادی از این‌گونه افراد بودند و لازم به ذکر است که خود مرحوم آیت‌الله کاشانی هم به جبهه ملی کم ضربه وارد ساخت.

حال من کاری به این ندارم که دلایل جدایی این‌گونه افراد از جبهه، تا چه اندازه حق و تا چه اندازه ناحق بوده است. بلکه صحبت من بر سر این است که این‌گونه افراد پس از جدایی اکثراً تمام سعی خود را در جهت نابودی جبهه ملی متمرکز ساختند و این‌گونه نبوده که از جبهه ملی جدا بشوند و بگویند ما تا دیروز با شما بودیم اما حالا شما هر کاری که می‌خواهید بکنید و ما دیگر با شما کاری نداریم.



خب پس ببینید از یک سو، در خود جبهه ملی که به اصطلاح Power base (ستون و پایه قدرتی) حرکت ملی بود این‌گونه تشتت وجود داشت. از سوی دیگر هم دولت انگلیس قرار داشت که با تمام قوا در ضربه وارد کردن به نهضت ملی و ساقط نمودن دولت مصدق سعی می‌نمود از جمله اینکه نفت ایران را تحریم اقتصادی نمود و حتی اجازه فروش یک قطره نفت به دولت ایران را نداد، در سوی دیگر حزب توده قرار داشت که آن هم از هیچ حرکتی که در جهت تضعیف و سست نمودن پایه‌های حکومت مصدق باشد فروگذار نکرد و دولت شوروی سابق هم در آن زمان اگر هم ضربه‌ای به حکومت دکتر مصدق وارد نساخت به هیچ وجه دست دولت دکتر مصدق را نگرفت. آمریکایی‌ها هم گرچه تا مقطعی از حکومت مصدق حمایت نمودند اما پس از برگزاری انتخابات و پیروزی حزب جمهوریخواه به رهبری آیزنهاور بتدریج از حمایت ایران دست برداشتند حالا بعضاً به این علت که جمهوریخواهان قدرت را به دست گرفته بودند و یا بعضاً به دلیل اینکه آمریکایی‌ها این اعتقاد را پیدا نموده بودند، که حکومت دکتر مصدق باعث این می‌شود که نیروهای چپی در ایران به قدرت برسند لذا ساقط نمودن حکومت وی را واجب دانستند.

البته در برابر دکتر مصدق دربار، خوانین و اشراف را هم داشتیم که در مجلس جمع شده بودند و قوه مقننه ما بیشتر از این‌گونه طیف تشکیل یافته بود.

ارتش هم خود یکی از مخالفان مصدق شد، چون می‌دانیم که وقتی دکتر مصدق حکم وزارت جنگ را پس از قیام ۳۰ تیر به دست گرفت شروع به بازنشسته نمودن و تصفیه کردن افسرانی نمود که به فساد و دزدی معروف شده بودند، از جمله افسرانی که به شدت با شاه و دربار مرتبط بودند و مسلم است که اینها هم در نهایت، جزو مخالفین درمی‌آیند.

در مورد علماء و روحانیون هم قابل ذکر است که اگر آنها در مجموع مخالف وی نبودند چندان هم موافقش نبودند. علاوه بر آن این نکته قابل ذکر است که مخالفین دکتر مصدق اکثراً به خاطر اعتقاد به این اصل که هر هدفی وسیله را توجیه می‌کند برای ساقط نمودن وی از هیچ راه ممکن فروگذاری نکردند و البته در برابر آنها هم دکتر مصدقی قرار داشت که حاضر نبود حتی سر سوزنی خلاف قانون و خلاف عهد و میثاق‌هایش عمل

نماید.

● بسیاری شکست نهضت ملی را در خصوصیات اخلاقی و روش حکومتی خود دکتر مصدق جستجو می‌نمایند از جمله ابراز می‌دارند که وی در طول دوران زمامداریش تلاشی جهت سازماندهی توده بی‌شکل مردم و تشکیل یک حزب منسجم جهت طرفداری از اهدافش گام برنداشت عده‌ای دیگر هم وی را فاقد نظریات منسجم حکومتی می‌دانند. نظر دیگر این است که شیوه حکومتی لیبرال - دموکراسی و همراه با تساهل بیشمار او (از جمله نسبت به مخالفینش) چندان متناسب با جامعه آن روز ایران که هنوز آموزش دموکراسی ندیده بود، نبود و معتقدند که وی باید کمی مقتدرتر نسبت به مخالفینش عمل می‌کرد. نکته دیگر آنکه عده‌ای معتقدند که اگر دکتر مصدق در روز کودتا از طریق رادیو مردم را به مقابله در برابر کودتاچیان دعوت می‌نمود حکومتش آنقدر ساده از دست نمی‌رفت نظر جناب‌عالی در این زمینه‌ها چیست؟

در رابطه با طرز برخورد و روش حکومتی دکتر مصدق و ایراداتی که به آن وارد می‌شود باید بگویم که دکتر مصدق گرچه دارای پشتوانه مردمی بود و به اهمیت آن واقف بود ولی حزب سازمان یافته‌ای نداشت. البته به پشتوانه مردمی آگاهی داشت چنانکه وقتی زمانی در مجلس با مشکل روبه‌رو شد به میدان بهارستان آمد و در آنجا ده‌ها هزار نفر جمع شدند و وی خطاب به آنها گفت: ای مردم مجلس همین جاست که شما هستید، آنجایی که یک مشت طالب منافع و وطن‌فروش جمع شده‌اند نمی‌تواند مجلس باشد. اما به هر حال وی متأسفانه حاضر نشد و اعتقاد نداشت به اینکه بیاید و این پشتوانه مردمی را سازماندهی نماید. اصولاً ایشان اصراری برای حکومت خود و جبهه ملی نداشت و حتی دیدیم که در جریان قیام ۳۰ تیر اگر مقداری از حمایت‌های مردمی از ایشان کم شده بود چه بسا که قوام بر سر حکومت می‌ماند و خود او خانه‌نشین می‌گشت، چرا که اصولاً ایشان یک ماهیت بورژوا دموکرات داشت و مزاجش چندان سازگار با مبارزات سیاسی و کشمکش‌ها نبود و شاید سیستم حکومتی وی بیشتر متناسب با کشوری مانند سوئیس بود نه کشوری چون ایران که صحنه کشمکش احزابی چون حزب توده و فدائیان اسلام بود. ایشان حتی وقتی حرکت‌هایی را که در جهت

براندازیش بود مشاهده کرد اقدام جدی در آن رابطه به عمل نیاورد؛ مثلاً در روز روشن رئیس شهربانی وی، سرتیپ افشار طوس را ربودند و کشتند و هنگامی که مشخص شد مسبب این قتل یا حداقل ربایندگان او چه کسانی هستند (افرادی چون زاهدی، بقائی و سرهنگ بلوچ غرائی) و حتی مأموران دکتر مصدق پرونده آنها را نزد ایشان آوردند ایشان هیچ قدمی در راه دستگیری آنها برنداشت و نهایتاً به مأموران خویش گفت که چرا این پرونده‌ها را به دستگاه قضایی ارجاع نمی‌دهید تا به آن رسیدگی نماید؟ ما با توجه به اینکه ایشان مسئولیت وزارت جنگ را هم داشته و عزل و نصب ارتشیان تحت نظر ایشان بوده است تعجب‌مان بیشتر می‌شود.

به هر حال با وجود مشکلات فراوانی که در پیش روی دکتر مصدق قرار گرفته بود و با توجه به شرایط سیاسی - اجتماعی آن دوران، وجود یک دولت مقتدر ضروری بود و دولت مصدق هم از امکانات خوبی برخوردار بود ولی هم به لحاظ اعتقادی، دولت مقتدر با فلسفه سیاسی دکتر مصدق نمی‌خواند و هم حتی اگر هم می‌خواند و دکتر مصدق معتقد به فلسفه دولت مقتدر می‌بود در فاصله ۲۸ ماهه حکومت وی هنوز زمان آن فرا نرسیده بود که وی بتواند شالوده و بنیان‌های یک حکومت مقتدر را که بتواند اعمال قدرت نماید و در آن شرایط اجتماعی و سیاسی کارساز باشد پایه‌ریزی نماید. پس در نهایت از یک سو دولتی مانده بود که قدرت و اقتداری نداشت - فاقد هرگونه سازماندهی و تشکیلات بود - قوای مسلح و نیروی انتظامی تحت فرمانش به‌طور کامل قرار نداشت و البته تنها چیزی که دارا بود همان پشتوانه گسترده مردمی بود و متأسفانه کودتا هم نشان داد که صرف داشتن پشتوانه گسترده مردمی بدون تشکیلات و سازماندهی و بدون اینکه بدانیم مخالفان ما چه دارند انجام می‌دهند و بدون برخورداری از داشتن قدرت مانور نمی‌تواند کاری صورت دهد. اینجاست که این نتیجه حاصل می‌شود که حتی در صورت انجام نگرفتن کودتا شانس بقای وی کم بود و دکتر مصدق برای ادامه کار چاره‌ای نداشت جز آنکه کمی به سمت سازماندهی و تشکیلات برای حفظ نظم مملکت پیش برود، ثبات و امنیت را در کشور به وجود آورد و یک مقدار هم با مخالفین محکم‌تر برخورد کند و اگر چنین سیاست‌هایی را آن هم در راستای قانون به اجرا می‌گذاشت مسلماً شانس بقای حکومت وی خیلی زیاد می‌بود. اما در عین حال این

سؤال مطرح می‌شود که در آن شرایط آیا مصدق بالاخره باید به مردم آن زمان آزادی می‌داد یا خیر؟ یا در برابر توطئه‌کنندگان چه عملی انجام می‌داد؟ آیا وی به صرف داشتن یک هدف مقدس باید دست به هر وسیله‌ای برای دستیابی به هدف موردنظرش می‌زد؟ پاسخ دکتر مصدق و دکتر مصدق‌ها به این جواب کاملاً مشخص است که خیر، هدف وسیله را توجیه نمی‌کند و بنده معتقدم که اگر بشر امروز به یک درجه از انسانیت، دموکراسی، آزادی و اخلاقیات رسیده است انصافاً به دلیل وجود دکتر مصدق و دکتر مصدق‌هاست. اگر دکتر مصدق فرضاً سراغ قاتلین افشار طوس می‌رفت بعد باید دنبال فدائیان اسلام و پس از آن سراغ آیت‌الله کاشانی سپس کیانوری، بقائی، شمس قنات‌آبادی و... می‌رفت. آری در آن صورت ممکن بود حکومتش دوام و قوام یابد اما واقعاً به چه بهائی؟ به بهای اعدام صدها نفر و زندان نمودن هزاران نفر و آن وقت دیگر مصدق که پس از سال‌ها هنوز از او تجلیل می‌شود دیگر مصدق نمی‌شد؛ می‌شد چیزی شبیه محمدعلی شاه یا رضاشاه؛ اگرچه پذیرش این امر بسیار سخت است. آری مصدق شاید تنها رجل سیاسی ایران در کل تاریخ معاصر ما باشد که حاضر نشد برای ایجاد بهشت بر روی زمین خلاف قانون عمل نماید مثلاً گفت که در مورد قاتلین افشار طوس هرچه قانون گفته باید عمل نمایم.

همینطور در مورد روز کودتای ۲۸ مرداد و اینکه مطرح می‌شود که چرا دکتر مصدق در برابر کودتاچیان واکنشی نشان نداد و مثلاً چرا از طریق رادیو اعلام بسیج عمومی جهت مقابله با اخلاصگران ننمود. اولاً برای پاسخ به این سؤال باید ۳ حوزه را در نظر بگیریم ۱- همان کاراکتر و شخصیت مصدق که ذکر نمودیم ۲- اوضاع کلی سیاسی - اجتماعی ایران پس از سقوط رضاشاه (شهریور ۲۰) ۳- اوضاع سیاسی - اجتماعی خاص آن چند روزه مقارن با کودتا. به هر حال باید قبول کنیم که اگر هم دکتر مصدق اعلام جهاد عمومی برای مردم می‌داد و مردم هم بسیج می‌شدند دیگر مصدق را به‌عنوان یک رهبر ملی‌ای که سمبل ارزش‌ها است، نمی‌شناختیم و کودتا به‌صورت یک قیام ملی و جنگ‌های داخلی تنزل پیدا می‌کرد.

● جناب‌عالی نقش حزب توده را در شکست نهضت ملی تا چه حد مؤثر می‌دانید و آیا به‌نظر شما در صورت بقای حکومت دکتر مصدق امکان به‌قدرت رسیدن حزب

## توده وجود داشت؟

درباره حزب توده نمی‌توان ادعا نمود که تماماً و عامداً با کودتا همکاری کرد بلکه می‌توان گفت که این حزب به دلیل ضعف‌ها، سُستی‌ها و کجروی‌ها و سیاست‌های نه چندان صحیح و اصولیش که به‌عنوان نیروی اصل چپ از خود نشان داد کمک زیادی به تکوین کودتا نمود.

مخالفین حزب توده معتقد بودند که این حزب از امکانات خوبی برخوردار بود. آنها جدای از سازمان نظامی که از آن برخوردار بودند، قادر به انجام تظاهرات چند ده هزار نفری در تهران بودند. یعنی تا روزهای قبل از کودتا هر وقت که اراده می‌کردند ده‌ها هزار نفر را به خیابان‌های تهران می‌کشیدند. حتی گفته می‌شود که در تظاهرات روز جهانی کارگر در سال ۱۳۳۲ این حزب چیزی قریب یکصد هزار نفر را جمع نمود تا تظاهرات نمایند. تمام دانشگاه‌ها، مدارس و کارخانجات هم تعطیل می‌شد یعنی جدا از مسأله توان و تشکیلات نظامی، این حزب دارای توان سازمان یافته تشکیلاتی بسیار نیرومندی هم بوده است. بنابراین ایرادی که به حزب توده گرفته می‌شود این است که علی‌رغم اینکه آنها شعارهای زیادی می‌دادند مبنی بر اینکه اگر کودتا صورت گیرد ما کودتا را ضد کودتا می‌کنیم و تبدیل به انقلاب می‌نمائیم و اعلام جمهوری می‌کنیم، زمانی که کودتا عملاً اتفاق افتاد دست روی دست گذاشته و اجازه دادند که کودتا به‌طور کامل انجام شود یعنی این حزب از تشکیلاتش استفاده ننمود. حال علتش چه بود؟ به نظر من این را باید در نگرش غلط و تفکر نادرست آنها نسبت به حکومت مصدق جستجو نمائیم. آنها براساس تحلیل‌های غلط خود (خصوصاً در سال‌های قبل از ۱۳۳۶) دکتر مصدق را نماینده بورژوازی ملی قلمداد می‌کردند و او را عنصری سازشکار و لیبرال که فاقد خصوصیات رادیکال و انقلابی بود معرفی می‌کردند و ابراز می‌داشتند که حکومت دکتر مصدق به‌گونه‌ای است که توپ را تا نزدیک دروازه می‌برد ولی به دلیل ماهیت سازشکارانه‌اش در دقیقه آخر به‌جای اینکه با پرولتاریا یا طبقه کارگر همدست شود و انقلاب را تکوین کند و تمام نماید، با فتودال‌ها و سرمایه‌دارها یکی می‌شود. همچنین اتحاد جماهیر شوروی سابق و مسئولین کِرمِلین در آن زمان معتقد بودند که این حکومت ماهیت ضد امپریالیستی و ضد استعماری ندارد بلکه حکومتی است که در نتیجه تضاد

بین آمریکا و انگلیس بر سر نفت به راه افتاده و شاه و دربار، نماینده انگلیس و مصدق و جبهه ملی، نماینده امپریالیسم آمریکا هستند. همچنین این حزب فاقد یک انسجام فکری و فرماندهی و رهبری واحد بوده است. به طوری که در داخل خود حزب می‌بینیم که افرادی چون بقراطی و نادر شرمینی جناح چپ حزب را تشکیل می‌دادند و حزب را به سمت آوانتوریسم و چپ‌روی سوق می‌دادند و در عین حال افرادی چون احسان طبری، ایرج اسکندری، کیانوری و رادمنش هم بودند که محافظه‌کارتر و معتدل‌تر بودند و حزب را به سمت دیگر هل می‌دادند. همین تشتت‌های فکری و سیاسی و نداشتن یک استراتژی صحیح در مورد اینکه ایران در چه مرحله‌ای از تکامل تاریخی از دیدگاه مارکسیسم قرار داد باعث شد که حزب نتواند رویکردی منسجم و مشخص و سازمان یافته در قبال دکتر مصدق و حکومت وی انجام دهد؛ چرا که از یک سو خبر کودتای ۲۵ مرداد از طریق سازمان نظامی حزب توده به دکتر مصدق داده شد؛ پس در یک مرحله با حکومت همکاری نمود ولی از سوی دیگر در روز سرنوشت‌ساز ۲۸ مرداد می‌بینیم که به حکومت ملی پشت پا زد. حال البته عده‌ای از سران حزب توده من جمله کیانوری در مصاحبات و مقالاتشان ادعا می‌کنند که آنها در روز کودتا چندبار با مصدق تماس گرفتند و ضمن اعلام خطر کودتا از وی خواستند که اجازه دهد به خیابان‌ها بریزند و در جهت حمایت از دولت وی قدم بردارند و با کودتاچیان برخورد کنند که دکتر مصدق این را نمی‌پذیرد و به آنها می‌گوید شما دخالت نکنید و البته در ادامه ذکر می‌کنند که بعد از مدتی دکتر مصدق از طریق دکتر فاطمی با آنها تماس گرفت و ابراز داشت که هر کاری که می‌توانید انجام دهید که البته در آن زمان دیگر کودتا با موفقیت پایان یافته بود و کاخ نخست‌وزیری هم سقوط کرده بود. جدا از آنکه این نقل قول‌ها نمی‌تواند سند موثقی برای ما باشد چرا که از چند و چون آن بی‌خبریم، به قول چریک‌های فدائی خلق باید در پاسخ آنها گفت: شما که از طریق سازمان نظامی خود اطلاعات کامل و دست‌اولی گرفته بودید که کودتا دارد صورت می‌گیرد چه دلیلی داشت که منتظر دستور دکتر مصدق بمانید تا اجازه دهد که در خیابان بریزید و کودتا را خفه نمایید. چرا در روزها و مواقع دیگر اعلام راهپیمایی و تظاهرات می‌کردید، مثلاً زمانی که هرمن می‌خواست به ایران بیاید تظاهرات می‌نمودید و آن وقت منتظر دستور دکتر مصدق نمی‌ماندید که به شما

اجازه دهد بیرون بیاید یا نیاید؟»

و اما در مورد اینکه در صورت ادامه حکومت دکتر مصدق خطر به قدرت رسیدن حزب توده تا چه حد بود، حقیقتاً پاسخ به این سؤال مشکل است و اما حداقل چیزی که محکم می شود گفت این است که شخص دکتر مصدق و بسیاری از دستیارانش چنین خطری را احساس نمی نمودند و دکتر مصدق خود شخصاً به درست یا به غلط معتقد بود که اگر یکسری سیاست‌های عمیق اقتصادی و سیاسی انجام دهد مسلماً چپ نمی تواند باقی بماند.

● نقش مردم را در شکست نهضت تا چه اندازه مؤثر می دانید؟ عده‌ای معتقدند که مردم ما به دلیل داشتن مشکلات فرهنگی و عدم آگاهی کافی از مسایل ممکن است ابتدا پشت سر رهبران خویش قرار گیرند و در مبارزات ملی هم شرکت کنند اما چون هنوز با مقولاتی چون دموکراسی به خوبی آشنا نشده‌اند خیلی زود هم پس از مدتی پشت رهبران خود را خالی می کنند، چنانکه این امر را در مورد امیرکبیر، قائم مقام و مصدق نمودند نظر جنابعالی در این مورد چیست؟

در مورد نقش مردم و تأثیرشان در شکست نهضت ملی باید به شما بگویم که مردم ما هیچ تفاوتی با مردم سایر ملل ندارند نه با افغانستان و نه مثلاً با آلمان و... بعضی اوقات از کسانی سخنانی بدین گونه می شنویم گویی که جامعه ما دچار چنین سادیسمی است که دوست دارد قهرمانان و رهبران خود را پیروانند و بعد آنها را بخورد و از بین ببرد. زنده از چنین کلی گویی‌ها و نظراتی خودداری نمایید. برخی به طور مشابه در مورد سایر ملل هم چنین اظهارنظرهایی می نمایند که مثلاً اگر می خواهی اعراب کار کنند آنها را باید سیر ننگه داشت - یا ایرانیان را باید گرسنه ننگه داشت - ژاپنی‌ها پرکارند، آلمان‌ها خیلی منضبط‌اند، انگلیسی‌ها خونسردند و... اما به نظر من چنین سخن گفتن صحیح نیست بلکه همه انسان‌ها و ملت‌ها شبیه همدیگرند، هیچ جامعه‌ای هم نه معصوم مطلق و نه فاسد مطلق هست و آنچه هم که باعث بدی و خوبی مردم یک جامعه می شود شرایط اجتماعی - سیاسی آن جامعه است افزون بر آن وقتی هم که در مورد مردم صحبت می کنیم باید بدانیم که اصلاً منظورمان از واژه مردم چیست؟ باید ذکر نمائید که مقصودتان کدام لایه از اقشار مردم است آیا آنهایی که در کرمان فرضاً دبیر هستند یا آنها

که در همان شهر بازاریند؟ خب مسلم است که این دو به یک‌گونه واکنش اجتماعی از خود بروز نمی‌دهند و هرکدام دارای سبک زندگی خاص خود می‌باشند. بنابراین نباید این توقع را داشته باشیم که در برابر شرایط اجتماعی - سیاسی خاص همه یکجور واکنش نشان دهند. در ۳ - ۴ ساعت سرنوشت‌ساز روز کودتای (۲۸ مرداد) هم بسیاری از مردم ما نسبت به آن بی‌تفاوت بودند و اصلاً برایشان مهم نبود که کودتا پیروز شود یا خیر؟ اما در عین حال افراد زیادی هم بودند که واقعاً در آن ساعات خون‌گریه می‌کردند و بسیاری از رجال سیاسی ما هم پس از کودتا دچار انواع و اقسام بیماری‌ها و ناراحتی‌های روحی و روانی شدند. مردم ما در آن وقت اصلاً هنوز تجربه دموکراسی نداشتند. در آن ساعات هم واقعاً دچار یک نوع حیرت و سرگردانی شده بودند و وقتی هم که می‌دیدند دکتر مصدق هیچ واکنشی از خود بروز نمی‌دهد فکر می‌کردند که دکتر مصدق می‌داند که چه باید بکند و همانطور که گفتم مردم وقتی می‌توانند در نهضتی مفید واقع بشوند که سازماندهی داشته باشند و در شرایط خاص آن روز آنها هیچ کاری نمی‌توانستند انجام دهند.



## گفتگو با دکتر پرویز ورجاوند

### کودتای ۲۸ مرداد شکست ملی نیست بلکه توقف حرکت نهضت ملی ایران است

● در شکست نهضت ملی ایران، عوامل متعددی دخالت داشتند. این عوامل را می‌توان به سه دسته داخلی و خارجی و اقتصادی تقسیم نمود. به نظر شما کدام یک از این عوامل در شکل‌گیری کودتا و شکست نهضت ملی نقش مهمتری را ایفا نمودند؟

شما اشاره کردید به شکست نهضت ملی من به هیچ وجه من الوجوه آن چه را که در کودتای ۲۸ مرداد رخ داد، شکست ملی نمی‌نامم و نمی‌دانم و بلکه از آن به عنوان توقف حرکت نهضت ملی ایران یاد می‌کنم، به دلیل اینکه پدیده شکست یعنی اینکه یک دیدگاه، یک جریان یا یک تفکر و خیزش در تمامی ابعادش با عدم توفیق مواجه بشود و بکلی از صفحه زندگی جامعه حذف شود، در حالی که در مورد نهضت ملی ایران چنین چیزی نبود و پس از جریان کودتا، حرکت تداوم پیدا کرد منتهی در یک فرم و شکل کاملاً خاص دیگر خود، به این اعتبار که ما شاهد این هستیم که فردای پیروزی کودتای مرداد ۱۳۳۲ نهضت مقاومت ملی شکل می‌گیرد و با توانمندی به صحنه می‌آید و برای یک مدت قابل ملاحظه‌ای، صحنه جامعه ایران را حداقل برای ۲، ۳ سال دربرمی‌گیرد و تمام نیروهایی که معتقد به نهضت ملی بودند با توانمندی حضور پیدا می‌کنند و حرکت‌ها و تظاهرات خیابانی دیده می‌شود. کودتای ۲۸ مرداد ضربه‌ای به نهضت ملی محسوب می‌شود برای اینکه تداوم آن در قالب‌های دیگر (نهضت ملی مقاومت و جبهه ملی دوم) دیده شود. ارزش کار آنها و تداوم کارشان در مبارزه با قدرت نیرومندی است که حاکم بر جامعه است و در پشت، استعمار را دارد که از او حمایت می‌کند.

در مورد عوامل سه‌گانه‌ای که به آن اشاره کردید و شامل سه عامل سیاست خارجی، مسایل اقتصادی و مسایل داخلی مربوط به مردم می‌شود، به‌عنوان کسی که با نگرش تاریخی و مردم‌شناسی با مردم برخورد دارم باید بگویم که در هیچ زمانی شما قادر نیستید که با یک پدیده و رویداد این چنینی در قالب زمینه‌ای معین برخورد کنید و بتوانید آن را عامل ایجاد آن پدیده بشمارید.

تمامی عواملی که مربوط به شرایط یک جامعه و یک برهه از زندگی یک ملت می‌شود همه با هم دست‌اندرکار هستند و در پیشامدها دخالت دارند؛ ولی در اینجا می‌توانیم بگوییم که کدام یک از عوامل بیشتر زمینه‌ساز هستند. در اینجا من نه به اعتبار اینکه معمول شده است که ملت ما تمام کاسه و کوزه‌ها را بر سر بیگانه‌ها بشکند می‌گویم نقش عظیم و بزرگ سیاست خارجی را نباید نادیده گرفت. حرکتی که در نهضت ملی ایران صورت گرفت حرکتی است که با بسیاری از حرکت‌های آزادیخواهانه متفاوت است. اگر ایران کشوری با ویژگی‌های استراتژیکی و توانمندی‌های خود به‌عنوان یکی از مراکز تولید منابع انرژی نبود، می‌توانیم بگوییم که به احتمال زیاد نقش‌آفرینی سیاست خارجی به این صورتی که در مورد نهضت ملی ایران عمل کرد، نمی‌بود. حرکت نهضت ملی در این راستا بود که لطمه‌بنیادی به منافع قدرت‌های غربی و صاحبان قدرت جهانی وارد می‌کرد. این حرکت تمام معادلات و روابطی را که تا آن زمان در تجارت سلطه‌گرایانه غرب مطرح بود، بهم ریخت؛ یعنی اینکه شما در میزان مشارکت کشورهای غربی در بهره‌برداری از نفت خاورمیانه، شاهد این هستید که با خیزشی که در ایران به‌وجود می‌آید، تمام سهم‌بندی‌ها اجباراً، با وجود اینکه کودتای ۲۸ مرداد رخ می‌دهد، چه در حوزه خود ایران در قالب کنسرسیوم چه در قالب دیگر قراردادهای نفتی در دنیا و اصولاً همه آن انحصارهایی که در دنیا مطرح بود، لطمه‌ای بسیار بنیادی و اساسی به غرب وارد آورد، بنابراین این طبیعی بود که غرب با تمام نیرو در مقابل نهضتی که پرچمدار دگرگون ساختن ساختار ارتباط کشورهای قدرتمند با کشورهای میانی که دارای منابع هستند و از توان اقتصادی و نظامی و سیاسی قابل‌مانور کردن برخوردار نیستند مقاومت بکند. یعنی غرب نمی‌خواست اجازه بدهد که در یک بخشی از دنیا یک ملتی توفیق آن را به‌دست آورد که به آن قراردادهای نابرابر و تجاوزگرانه اعتراض نماید و علیه آن بشورد چرا که با به‌پا کردن یک بنیاد جدید توسط یک ملت علیه استعمار، در پیوند با استعمار نیز

حاکمیتی که در ایران بود، در یک حرکت وابسته با جریان سیاست خارجی تنها راه بر قدرت ماندن خود را براندازی قیام‌ها و فعالیت‌های ملی می‌دانست، به‌ویژه که بخشی از نقش آفرینان سیاسی که در طول چند دهه در ایران به فعالیت پرداخته بودند، یک نوع وابستگی‌های کاملاً محرمانه هم با قدرت‌های خارجی داشتند. بنابراین وقتی شما راجع به نقش فراماسون‌ها بخواهید مطالعه کنید که متأسفانه جز در یک بعد شعاری با آن برخورد درست صورت نگرفته است و دلیل آن هم نابود کردن و از چرخه خارج ساختن مدارک و اسناد مربوط به آن می‌باشد چنانکه بعد از انقلاب نیز به همین نحو مدارک و اسناد آن از چرخه خارج شد، ولی به هر حال بسیاری از شخصیت‌های سیاسی از زمان‌های دور مثلاً از زمان قاجار به بعد، یک نوع وابستگی کامل را با سیاست انگلیس داشتند، این عوامل بر آنند که نگذارند دگرگونی‌هایی به‌وجود بیاید که با ایجاد آن دگرگونی‌ها، موقعیت خود را از دست بدهند. در همین جا در نهایت تأسف یک جریان دیگری را که کمتر با آن به‌صورت جدی برخورد می‌شود باید در نظر گرفت و آن عبارت از این است که در کنار قدرت‌های وابسته به انگلیس، بخشی از عناصر زمان با وابستگی به سیاست روسیه و شوروی آن زمان، و با تکیه قرار دادن دیدگاه مارکسیست و کمونیست، جامعه ایران را در شرایط خاصی قرار دادند و آن شرایط خاص عبارت از این بود که تفکر مارکسیست‌ها در آن زمان نه از نقطه نظر القاء تفکر ایدئولوژیک جامع به جامعه روشنفکر ایران که در یک جوسازی بخصوص توانستند این جریان را به‌عنوان یکی از توانمندترین جریان‌هایی که آن زمان با شکلی گسترده به‌وجود آمده بود، در جامعه حاضر و ناظر بدارند و این جریان در قالب دیدگاه ایدئولوژیک و وابستگی به حرکت کمیترون و کمینفرم جهانی و یک جریان گسترده بین‌المللی، این‌طور توجیه شد که این، منفعت تمام زحمتکشان جهان است که ما به‌عنوان یک نیروی وابسته و سرسپرده به روسیه در ایران عمل کنیم و بنابراین مهمترین مسئله عبارت از این بود که بزرگترین نیرویی را که در درون جامعه ایران حرکت تخریبی انجام می‌دهد و امکان انسجام حرکت ملی را به‌وجود می‌آورد، حمایت نکنند.

حزب توده با تمام قوا معتقد بود که اگر نهضت ملی ایران به پیروزی برسد برای همیشه به اصطلاح پرونده جریانی به نام حزب توده و دیدگاه مربوط به او بسته خواهد شد، پس بیش از تمامی جریان‌های دیگر و با صراحت، نوک پیکان خود را متوجه نهضت

ملی کرد.

در تمامی طول حکومت دکتر مصدق رسانه‌ها و ارگان‌های وابسته به حزب توده ضربه‌های زیادی به او زدند و اتهامات فاشیستی و غیره به او در نهضت ملی وارد آوردند.

بنابراین در کنار سیاستمداران و جریان‌ها و دربار وابسته به انگلیس، نیروی تواناتری که عامل شکست همبستگی ملت ایران و عامل تشتت در جامعه ایران شد حزب توده بود. این حزب دقیقاً بر روی نیروی جوان و بخشی از نیروی تحصیلکرده جامعه تأثیرگذار بود و به یاری همه این نیروها که همگی نیروهای باشرف صدیقی بودند، منتها دقیقاً در مقابل جریاناتی که حزب ایجاد کرده بود مسخ شده بودند، موفق شد که در مقابل نیروهای وابسته به حاکمیت و وابسته به دول خارجی از قدرت مانور بیشتری برخوردار شود و توان را از دولت ملی بگیرد. با مراجعه به دوره روزنامه‌هایی که در جریان قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ یعنی یک سال قبل از کودتا از طرف حزب توده منتشر شده است، می‌بینیم که تحلیل عمده آنها از تقاضای اختیارات فوق‌العاده دکتر مصدق از مجلس این است که وی می‌خواهد با گرفتن این اختیارات ۴۵٪ نیروهای کار مملکت و کارکنان دولت را بیرون کند. یعنی دقیقاً حرکتی که آنها برای ایجاد یک جامعه آشفته و متشنج در ایران ایجاد می‌کردند به هیچ‌وجه کمتر از کارشکنی‌های عوامل دربار و عوامل بیگانه نبود. بنابراین اگر حزب توده چه از لحاظ تفکرش و چه از لحاظ عملکردش آن آشفتگی را در مملکت به وجود نمی‌آورد، نیروهای تحصیلکرده ما را با درگیری‌های بیهوده مشغول نمی‌ساخت و در نتیجه این امکان به نیروهای ملی داده شده بود که در یک شرایط آرام یک ارزیابی بهتر از اوضاع فرهنگی - اجتماعی و سیاسی مردم انجام دهند به احتمال زیاد، ما چهل سال نسبت به اکنون جلوتر بودیم. آنها حتی در روزهای نزدیک به کودتا، به منظور بیشتر متشنج کردن اوضاع، همراه با گیلان‌های مشروب خویش به رقص و پایکوبی در خیابان‌ها می‌پرداختند.

● اگر کودتای ۲۸ مرداد به وقوع نمی‌پیوست، آیا شکست نهضت حتمی بود و همچنین به نظر شما، نقش مردم در آن برهه زمانی در شکست نهضت تا چه حد مؤثر می‌بود؟

اگر دکتر مصدق در روزهای سرنوشت‌ساز خویش (پس از ایجاد رفراندوم برای

انحلال مجلس) به یک تغییر و تحولات اساسی در میان کسانی که در کنار او مسئولیت‌های مختلفی را داشتند دست می‌زد و اگر می‌توانست در میان این تغییر و تبدیل‌ها عناصری را برگزیند که نسبت به عناصر قبلی از توان مدیریتی بالاتر برخوردار می‌بودند به احتمال زیاد سرانجام می‌توانست خود را از بحران موجود رها نماید. البته هیچ معلوم نبود که دکتر مصدق در این کار موفق شود زیرا چنانکه می‌دانیم یکی از گزینش‌هایی که در روزهای آخر حکومت مصدق صورت گرفت گزینش سرلشگر دفتری به‌عنوان رئیس شهربانی بود و چنان که می‌دانیم با وجود نسبت خانوادگی نزدیک با دکتر مصدق، ارتباطش با پیگانگان مشخص شد و او خود از عوامل مؤثر در ضربه زدن به حکومت ملی گشت.

البته در میان نیروهای نظامی طرفدار دکتر مصدق، سازمان افسران ناسیونالیست هم وجود داشت که اگر حکومت مصدق دوام می‌یافت می‌توانست مرکزیتی را جهت مقابله با اخلاص‌گراان به وجود بیاورد. هرچند که بعدها معلوم شد که در داخل خود این سازمان افسران ناسیونالیست، برخی افراد نفوذی حزب توده هم وارد شده بودند که در صورت ادامه حکومت دکتر مصدق معلوم نبود که اینها چگونه عمل خواهند نمود. این است که بسیاری هم بر این عقیده‌اند که علت اینکه دکتر مصدق از طریق رسانه‌های گروهی مانند رادیو مردم را به مقابله علیه کودتاچیان فرانخواند این بود که بسیاری از این‌گونه حقایق بر وی مکشوف بود.

در روز کودتا شیوه سامان‌دهی نیروهای کودتاچی و تکیه و تأکیدشان بر روی بخش‌هایی از مردم در داخل شهر بسیار حساب شده بود. در ضمن می‌دانیم که جمعیت شهرنشین در آن زمان به نسبت روستائیان محدود بود و تازه در بین شهرها هم تنها شهری که اگر مقاومت مردم در آنجا صورت می‌گرفت می‌توانست به سایر شهرها هم گسترش یابد، تهران بود. در تهران هم اگر خوب بنگریم می‌بینیم که کودتاچیان چه از لحاظ چگونگی حضورشان و چه از لحاظ چگونگی مات و مبهوت نمودن مردم یک سازماندهی درست را طراحی نموده بودند و همچنین از لحاظ جنجال‌آفرینی بسیار موفق عمل کردند. حرکت‌های جنجال‌آفرینی که توده مردم تهران خیلی نمی‌توانست خود را با آن تطبیق نماید. اصولاً بسیار اتفاق می‌افتد که انبوهی از توده مردم در یک مسیری حرکت کنند بدون آنکه با کسانی که در نوک پیکان آن حرکت واقع هستند

ارتباطی برقرار نمایند. افرادی هم نظیر شعبان بی‌مخ و طیب حاج رضایی که با گرفتن پول‌های کلان مأمور به راه انداختن تظاهرات علیه مصدق شده بودند از آن قبیل آدم‌هایی بودند که با دارایی قدرت سازماندهی بالا می‌توانستند افراد بسیاری را پشت سر خود جمع نمایند. بنابراین ۱- ساماندهی و سازماندهی قوی که این افراد توانسته بودند ایجاد نمایند خصوصاً از طریق افرادی که می‌توانستند با مردم ارتباط ایجاد کنند و به میدان کشانیدن بخشی از نیروهای نظامی و شهربانی به صورت کسانی که بر روی کامیون‌ها و تانک‌ها قرار داده شده بودند و همچنین حمله و یورش این نیروها به مراکز و سازمان‌های طرفدار نهضت ملی و آتش زدن آنها و... به همراه عدم تجربه کافی مردم در مواجهه با چنین رویدادهایی (چرا که مردم به غیر از قیام ۳۰ تیر که در یک سال قبل روی داده بود تجربه آنچنانی از این وقایع نداشتند). همه اینها باعث ایجاد یک نوع سردرگمی خاص و مات و مبهوت شدن آنها گشت. افزون بر آن باید گفت که احزاب و سازمان‌های طرفدار نهضت ملی هم متأسفانه هنوز فاقد سازماندهی مناسب جهت ایجاد مانور بر ضد عوامل کودتا می‌بودند. پس با تمام این تفصیلات نباید مردم را در مواجهه با چنین رویدادهایی مقصر بدانیم. علاوه بر اینکه رادیو هم (که حالا نمی‌خواهم به علتش بپردازم) از اعلام خطر کودتا و بسیج عمومی جهت مقابله با کودتا سر باز زد (به علت مسائل پشت پرده‌ای که معلوم نیست). هرچند که از طریق رادیو هم اعلام بسیج عمومی می‌شد باز بعید می‌دانم که توده مردم قادر می‌بودند که با کودتاچیان به دلیل همان سازماندهی قوی خود مقابله نمایند.

● در مورد سیاست‌های دکتر مصدق، آیا می‌توان گفت که ایشان دارای یک دستگاہ فکری و ایدئولوژی غیرمنسجم در امر حکومت بود؟

در مورد خصوصیات دکتر مصدق و سیاست‌های او نیز باید بگویم که دکتر مصدق فردی نبود که در برهه زمانی خاصی به وجود آمده باشد. او فردی بود که از زمان قاجار حضور چشمگیری در عرصه فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی داشت. و برخلاف نظر بسیاری که وی را فاقد نظریات منسجم در امر حکومت می‌دانند باید گفت او دقیقاً دید فکری منسجمی داشت.

و همچنین برخلاف تبلیغات فراوانی که در رسانه‌های گروهی در سالهای پس از انقلاب می‌شود مبنی بر اینکه در دوره رضاشاه تنها یک نفر بود (منظور مدرس است) که **حیثیال**

در مقابل سردار سپه (رضاخان) ایستادگی کرد. باید گفت که آن فردی که به‌طور جدی‌تر در برابر رضاخان قد برافراشت مصدق بود که در هنگام انتقال حکومت از احمدشاه به رضاخان خطاب به او گفت که: اگر سرم را هم بزنند اجازه نخواهم داد که تو هم شاه باشی هم نخست‌وزیر. یعنی در آن زمان به سیستم تفکیک قوا که از میراث مشروطیت بود عمیقاً اعتقاد داشت و به اینکه در نظام سلطنت مشروطه شاه هیچگونه مسئولیتی ندارد (شاه باید سلطنت نماید نه حکومت) در دیدگاه او ۳ اصل عمده مطرح بود: ۱- استقلال ۲- آزادی ۳- مبارزه با استبداد (به‌دلیل ارزشی که به حق حاکمیت مردم قائل بود).

● با توجه به استمرار سیستم استبدادی در تاریخ و فرهنگ کشور ما، آیا به‌نظر نمی‌رسد که وجود یک حاکم مقتدر و یا دیکتاتور صالح (البته اگر دیکتاتوری با صالح بودن تضاد نداشته باشد) امری ضروری و مفید به حال مملکت باشد؟

من اصلاً با این اصلی که بسیاری بر آن تکیه دارند و ابراز می‌دارند که ساختار جامعه ایران همواره ساختاری بود که همیشه یک سیستم سلطه‌گری در آن وجود داشته است و مردم به سیستم استبدادی عادت کرده‌اند موافق نیستم من برای اثبات این امر به بسیاری از شواهد تاریخی تکیه دارم و معتقدم که برخلاف آنچه می‌گویند اصولاً اداره سرزمین پهناوری چون ایران در زمان‌های مختلف به‌گونه‌ای بود که امکان نداشت برای داشتن یک سیاست خارجی، اقتصادی و داخلی توانمند یک سیستم سلطه‌گری بر آن حاکم باشد. به‌طور مثال در دوره صفویه اگر نگاه کنید می‌بینید که آنها همه روزه با هم مشورت داشته‌اند و در آن نشست‌ها سرداران، وزرا و کارگزاران مملکت هم حضور داشته‌اند. در بسیاری از سفرنامه‌ها، تأکید شده است که شاه در این جلسات یکی از آدم‌هایی بوده است که در نوبت خودش اظهارنظر می‌کرده است و بر مبنای اظهارنظرهایی که جمع می‌کرده سرانجام به اظهارنظری می‌رسیدند که موافقت همگانی را دربرمی‌گرفت. به همین دلیل اگر ما امروزه مخالف حکومتی هستیم که در یک فرد متمرکز می‌شود نه به آن دلیل است که دوست نداریم چنین باشد بلکه به این دلیل که امکان ندارد برای اداره جامعه بزرگی چون ایران یک فرد تمام تخصص‌های لازم را داشته باشد و بتواند به‌طور فردی، تصمیمی را اتخاذ نماید.

بنابراین به دلیل موفقیت‌هایی که ما در طول تاریخمان داشته‌ایم باید بگوئیم که این

موفقیت‌ها نمی‌توانسته ناشی از تصمیم‌گیری و تراوش مغزی یک فرد بوده باشد. این مشارکت جمعی چندین کارشناس را می‌طلبد. البته برای اداره مملکت آن هم در شرایط بحرانی توانمندی‌های خاصی لازم است (خصوصاً در برابر کسانی که سدی در برابر پیشرفت‌های جامعه می‌شوند) مرز آزادی‌های یک انسان در مرز آزادی‌های انسان دیگر، محدودیت پیدا می‌کند.

اصولاً یک سری اصول و ضوابط در مورد اداره یک جامعه وجود دارد به‌عنوان مثال اینکه هیچ فردی یا گروهی حق ندارد که به‌عنوان آزادی ادعای تجزیه‌طلبی و جدایی بکند و از این طریق خود را مطرح نماید. مسأله استقلال مملکت، وحدت و یکپارچگی ملی، مسأله محور بودن فرهنگ ملی، زبان فارسی (به‌عنوان سمبل زبان ملی مملکت) چیزی است که همه ما به آن معتقدیم و اگر ما آمدیم و در این جامعه شرایطی را به‌وجود آوردیم که این شرایط موجب به‌خطر افتادن اصل وحدت ملی و اصل تمامیت ارضی شد این جامعه نیاز به حکومتی دارد که این حکومت با اعمال قدرت و اثریته معقوله که متکی به مردم باشد جلوی این حرکت‌ها را بگیرد.

● برخی اظهار می‌دارند که یکی از اشتباهات دکتر مصدق عدم درک کافی از شرایط بین‌المللی، بود که نکته بارز آن خوش‌بین بودن بیش از اندازه وی به دولت آمریکا (خصوصاً پس از روی کار آمدن حزب جمهوری خواه به رهبری آیزنهاور) بود. در حالی که می‌دانیم همکاری بین انگلیس و آمریکا در آن برهه و شرایط زمانی، خود باعث ایجاد کودتا گشت. در این مورد چه می‌فرمایید؟

اصولاً یادتان باشد زمانی که حکومت مصدق و نهضت ملی ایران موضع‌گیریشان را در برابر انگلیس انجام می‌دهند، در همان زمان دولت آمریکا در خلیج فارس حضور دارد و از امتیازات قابل ملاحظه‌ای هم برخوردار است، منتها بر آن است که از امتیازات بیشتری برخوردار شود و با توجه به شرایط پایان جنگ جهانی و نقشی که در ساختن مجدد اروپا دارد بازی می‌کند، انتظار دارد کسانی که از او منتفع شده‌اند از جمله انگلستان بخشی از منافع را که در نفت خاورمیانه دارند به‌گونه‌ای به آمریکا واگذار نمایند و در این کار به او یاری برسانند.

آمریکا به هیچ‌وجه علاقه ندارد در حرکت‌هایی که انجام می‌گیرد، نتیجه ملی شدن نفت به آن صورتی که مورد نظر مصدق است عاید گردد و شرایطی به‌وجود بیاید که به



منافع او لطمه وارد شود.

بنابراین تا آنجای قضیه که حرکت ملی شدن نفت بتواند موجبات تضعیف انگلیسی‌ها را فراهم نماید و آنها را ناگزیر نماید به اینکه خودشان را در این چارچوب به آمریکایی‌ها نزدیک کنند تا بخشی از منافع را به آمریکایی‌ها بدهند نظیر آنچه که در کنسرسیوم دادند، میزان مانور آمریکا در این چارچوب است. بنابراین آمریکا به دلیل چرخش سیاسی دکتر مصدق و اینکه دکتر مصدق بی‌جهت به او دل ببندد یا نبندد تغییر سیاست نمی‌دهد. آمریکا در طول زمان طوری حرکت می‌کند تا قادر به این باشد که انگلستان را وادار به بخشیدن بخشی از امتیازات و منافع که در نفت ایران دارد بنماید. دکتر مصدق اولین موضع‌گیری نسبت به آمریکا را در سال ۱۳۲۳ آغاز نمود، آن زمانی که آمریکایی‌ها تقاضای امتیاز نفت را از ایران نمودند، (در دولت ساعد) آن لایحه را به مجلس برد و آن را نفی نمود. بنابراین دکتر مصدق این شناخت را به قضا داشت که در بده و بستان‌های جهانی این آمریکا نیست که بخواهد به ایران بچسبد و انگلیس را رها نماید. او این هوشمندی را دارد که در مقابل فرستاده آمریکا (مثل هریمن) آن چیزی را که همگان می‌خواهند تأیید نمی‌کند به دلیل اینکه می‌داند در پس‌پرده آمریکا و انگلیس به تفاهم‌هایی رسیده‌اند و یا می‌روند به یک تفاهم‌هایی برسند بنابراین ایران در برابر کنار آمدن با آمریکا کار آنچنانی نمی‌تواند بکند. دلیلش هم این است که ما نفت را به‌طور کامل از دست انگلیسی‌ها بیرون نیاورده بودیم که حالا بیاییم این را با این مقدار امتیازات بیشتر به دست آمریکایی‌ها بسپاریم آمریکا می‌دانست که تنها در مورد نفت ایران است که با انگلیسی‌چالش‌هایی را در منطقه خاورمیانه و در دنیا دارد.

انگلیس و آمریکا در شرایطی با هم پیوندهایی را دارند و در عین حال تضادهایی را دارند ولی نمی‌آیند در یک مورد معین مانند نفت ایران دقیقاً رودرروی هم قرار بگیرند. بنابراین مسأله این است که انگلیسی‌ها به دلیل توانمندی‌های بیشتر در مانورهای سیاسی سرانجام توانستند به‌طور کامل آمریکایی‌ها را به دنبال خود بکشند ولی آمریکا اگر به دنبال انگلیس آمد به اعتبار سهم شدن در منافع نفت ایران بود. باید گفت که مصدق این هوشمندی را داشت که بفهمد، آمریکا نمی‌خواهد در مقابل منافع انگلیس، از منافع ایران دفاع کند و هیچگاه چنین کاری را انجام نمی‌دهد.

● بسیاری عقیده دارند که وقتی ماهیت سیاست اصلی دکتر مصدق از حالت

ضداستعماری به صورت ضداستبدادی (مبارزه با عوامل دربار و شاه) تغییر پیدا کرد، زمینه برای ایجاد کودتا فراهم شد و این افراد، تغییر چنین سیاسی را زودهنگام می‌دارند؛ نظر شما در این باره چیست؟

ببینید دکتر مصدق در تبدیل سیاست ضد امپریالیستی به ضد استبدادی دو جنبه بنیادی قضیه را در کنار هم مورد توجه قرار داد. یکی نفی سلطه استعمار و دیگری بازگرداندن حق حاکمیت ملی. بنابراین طبیعی و منطقی بود که در برهه نخستین تا مرحله به تصویب رساندن قانون ملی شدن نفت و خلعید و در جریان مذاکرات با هیأت‌های نمایندگی و تا گرفتن رأی شورای امنیت و گرفتن رأی دیوان لاهه رودرویی با شاه را به آن شدتی که پس از قیام ۳۰ تیر انجام داد انجام ندهد.

پس از ۳۰ تیر فرصت مناسبی بود که پس از اعلام رأی دیوان لاهه و شورای امنیت با استفاده از موقعیتی که پس از آن وقایع پیدا نموده بود وارد فاز دوم یعنی مبارزه با عوامل داخلی بخصوص دربار شود. چون اگر می‌خواست از موضع قدرت برای گفت و شنوهای جهانی جهت مذاکرات نفت شرکت نماید می‌باید به دنیا این پیام را بدهد که من به‌عنوان یک رئیس دولت مقتدر که تصمیم‌گیرنده است دارم با شما صحبت می‌کنم و در این مواقع رفتارش باید به گونه‌ای باشد که شاه و عوامل دربار و بیگانه را از صحنه بدر کند. و این طبیعت مسأله بود که در مقابل او، آنها به مقاومت برخیزند و قدرت‌های خارجی هم از آنان حمایت نمایند تا به آن صورت کودتا را علیه وی طراحی نمایند.

## ۲۸ ماه در کنار مصدق

### خاطرات شنیدنی نصرت‌الله خازنی رئیس دفتر دکتر مصدق از زندگی و خصوصیات اخلاقی او

○ لطفاً شناسنامه مختصری از خود ارائه دهید.

● من نصرت‌الله خازنی در سال ۱۲۹۶ در تبریز متولد شده‌ام. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاهم گذراندم و از سال ۱۳۱۴ به تهران آمدم و وارد دانشکده علوم - رشته قضایی - شدم و در سال ۱۳۱۷ لیسانسم را گرفتم. مدتی در دادگستری و بعد از آن حدود یک سال در بانک ملی ایران مشغول به کار شدم. بعد رفتم به خدمت و وظیفه. چون جزء پنج نفر اول دانشکده افسری بودم انتخاب محل خدمتم با خودم بود و من تهران را انتخاب کردم و در تهران مشغول خدمت شدم.

○ زمینه آشنایی شما با مرحوم دکتر مصدق چه بود؟

● بعد از اینکه خدمت و وظیفه را تمام کردم با اصرار یکی از دوستان پدرم به وزارت بهداری رفتم و در آنجا استخدام شدم. در سال ۱۳۲۵ که حکومت قوام‌السلطنه ساقط و وزیر بهداری وقت آقای دکتر یزدی کنار رفت، آقای دکتر اقبال وزیر بهداری شد. ارتش آمریکا، پس از پایان جنگ، یک بیمارستان فوق‌العاده مجهزی در خمبه خرمشهر داشت. خمبه با خرمشهر ۴۰ - ۳۰ کیلومتر فاصله داشت. آقای دکتر اقبال از من خواست که چون وزارت بهداری لوازم و تجهیزات آنجا را بعد از خاتمه جنگ ۲۶۰ یا ۲۸۰ هزار دلار از ارتش آمریکا خریده است، شخصاً بروم و آن بیمارستان را تحویل بگیرم و همه لوازمش را صورت‌برداری کرده، به تهران حمل کنم تا آنها را در تهران بین بیمارستانها تقسیم کنند.

در بیمارستان ارتش آمریکا تجهیزات مدرن و گرانبهای بسیاری وجود داشت. به خرمشهر رفتم. رئیس بهداری ما در خرمشهر شخصی به نام آقای دکتر نقابت بود. ما شب اول صحبت کردیم که فردا صبح کار را شروع کنیم. ایشان گفتند که آقای متین فرماندار خرمشهر شما را به شام دعوت کرده است. گفتم من با ایشان کاری ندارم. آقای نقابت گفت ایشان ۲۲ سال است که فرماندار است و هرکس وارد آبادان و خرمشهر می شود با ایشان تماس می گیرد و به ملاقات ایشان می رود و یک مرکزیتی دارد. من هیچ میل نداشتم که نزد آقای متین بروم، مع ذلک نقابت اصرار کرد و گفت ایشان فرماندار است و می تواند کمک هایی بکند، به خاطر کار خودتان هم که شده شما این دعوت را بپذیرید. من خوب یادم هست که متین در کشتی مصری از بنده پذیرایی کرد. بعد ایشان صحبت کردند که ما شنیده ایم شما برای حمل لوازم بیمارستان آمریکایی ها تشریف آورده اید. اما شما از این مأموریت صرف نظر کنید تا بعد ببینیم چه می شود، چون تکلیف بیمارستان هنوز روشن نشده است. من گفتم چرا تکلیفش روشن نشده؟ بیمارستان متعلق به آمریکایی ها بوده، و ما آن را از ارتش آمریکا خریده ایم. دیگر چه مسئله ای باقی می ماند که حل نشده است؟ او گفت می بایست با شرکت نفت هم مشورتی می شد که آنها هم اطلاع داشته باشند و یک توافقی شده باشد. گفتم چه توافقی؟ توافق می بایست با ارتش آمریکا می شد که شده است، به شرکت نفت چه ربطی دارد؟ متین من را نصیحت کرد و گفت شما جوان هستید، مسائلی هست که شما واقف نیستید. من دیدم از مأموریت من هم اطلاع دارد، با خودم فکر کردم این اطلاعات از کجا به او منتقل شده؟ چون نقابت هم نمی دانست که اصلاً من برای چه به خرمشهر آمده ام. آقای فرماندار استنباط کرد که من حاضر نیستم از این مأموریت صرف نظر کنم. فردا صبح دیدم که آقای نقابت را خواستند و به لنج سوار کردند و به بصره بردند. من ناراحت شدم از این که آقای دکتر نقابت کارمند وزارت بهداری است، اما شرکت نفت در کار او دخالت می کند. بالاخره او را بردند به خاطر آنکه نباشد و کار لنگ شود و در نتیجه حمل این لوازم به تعویق افتد و مأموریت من انجام نپذیرد. ولی من اعتنا نکردم و به بیمارستان رفتم و صورت برداری را شروع کردیم و لوازم قیمتی را مهر و موم نمودیم. چون شبها در خرمشهر هتل نبود در یکی از اتاقهای بهداری خوابیدم. صبح پا شدم و دیدم که جار و جنجال است. تعدادی با اسب و شتر آمده بودند و به زبان عربی شعار می دادند. من **دیجیتال**

چون عربی نمی‌دانستم پرسیدم اینها کی اند و چه می‌گویند. گفتند اینها فکر می‌کنند که شما می‌خواهید نخلستانهایشان را مصادره کنید. گفتم من که با نخلستانها کاری ندارم. با این حال اطمینان نمی‌کردند و جار و جنجال را ادامه دادند. این صحنه‌سازی هم بیشتر برای این بود که مرا بترسانند و من فکر کنم تأمین جانی ندارم و به تهران برگردم. اما غیرت جوانی ام گل کرد و اعتنا نکردم و گفتم من به هر قیمتی که شده باید این مأموریت را انجام بدهم. به نظرم رسید که به دادگستری بروم، چون وکیل دادگستری هم بودم و آشنایی به قوانین داشتم. به دادگستری آبادان رفتم و دادخواستی دادم. دادخواست تأمین مبنی بر این که سه نفر کارشناس انتخاب بکنند و من تحت نظر آن سه نفر صورت‌برداری کنم و آن کارشناسها تصدیق بکنند، که هم کار بهتر باشد و چیزی از قلم نیفتد و هم آنچه من از بیمارستان تحویل می‌گیرم مشخص باشد. خوشبختانه آنها مطلع نبودند که حمل لوازم بیمارستان به تهران مورد مخالفت شرکت نفت است، لذا قرار را صادر کردند. ولی اگر می‌دانستند صادر نمی‌کردند برای اینکه همه قضاتی که در آبادان خدمت می‌کردند قبلاً با موافقت شرکت نفت مشغول به کار شده بودند. آنها قرار صادر کردند و همراه با کارشناسها آمدیم و تمام لاک و مهرها را شکستیم و شروع به بسته‌بندی کردیم. واگن هم رزرو کردیم که به محض اینکه آماده شد به تدریج بسته‌ها را به راه آهن تحویل بدهیم و در تهران تحویل بگیریم. شرکت نفت مطلع شد که من عقب‌نشینی نکرده‌ام و حاضر نشده‌ام که به تهران برگردم. ضمن انجام مأموریت دیدم که تلگرافی از وزیر بهداری آقای دکتر اقبال آمد که شما خودتان را به استاندار معرفی کنید. استاندار هم آقای مصباح فاطمی بود. ایشان ۱۶ سال بود استاندار بود و چون از جیره‌خوارهای شرکت نفت انگلستان بود، وزیر کشور نه آقای متین را می‌توانست از خرمشهر بردارد و نه آقای مصباح فاطمی را از خوزستان. در اهواز رفتم پیش آقای استاندار. آقای استاندار هم خیلی از ما تجلیل کرد که ظاهری بود. بعد از صرف نهار استاندار تلگرافی به من نشان داد. متن آن این بود که فوری به تهران مراجعه کنید. حالا که خود وزیر بهداری تلگراف فرستاده بود، ناچار بودم به تهران برگردم.

در تهران با آقای دکتر اقبال مواجه شدم، من با او برخورد کردم که این همه توی این گرما زحمت کشیدم، صورت‌برداری را شروع کردم، مقدار کمی باقی مانده بود، برای چه احضار شدم. اقبال بی‌پرده به من گفت که «چون با شرکت نفت مذاکره نشده و موافقت

آنها جلب نشده بود، این مشکل به وجود آمده است. من گفتم که شما وزیر ایرانی هستید نه کارمند شرکت نفت. در پاسخ عین این عبارت را به من گفت که «همه کارها دست آنهاست و ما کِروِکِر می‌کنیم». من گفتم که خیلی متأسفم که اشخاصی وزیر این مملکت هستند که نوکر خارجی‌اند و از خودشان اختیاری ندارند. دکتر اقبال به من دین اخلاقی داشت چرا که بعد از سقوط قوام‌السلطنه یک دفعه مدیرکل‌ها به اتاق اقبال ریختند تا او را از وزارتخانه بیرون کنند. وی آن هنگام معاون بود و هنوز وزیر نشده بود، شاید سال ۲۳ بود. وقتی می‌خواستند او را بیرون کنند من از او طرفداری کردم. آقای دکتر اقبال را به اتاق خودم آوردم و آنجا ماند. به رفقایم سپردم که مواظب باشید کسی این طرف نیاید. بعد با آقای سهیلی که نخست‌وزیر شده بود تلفنی تماس گرفتم و ماجرا را گفتم. ایشان فرمودند شما نیم ساعت تأمل کنید و او را نگهدارید و نگذارید بیرون کنند من همیشه می‌فرستم که مسئله را حل کنند. هیئت آمد و در نهایت صلح و صفایی دادند و آقای دکتر اقبال را به اتاق خودش برگردانند. از این جهت آقای دکتر اقبال خودش را مدیون من می‌دانست ضمن اینکه هم جوان بود و هم هنوز آلوده نشده بود. از این‌رو وقتی از خرمشهر برگشتم و با او به تندی برخورد کردم، او دائم مرا نصیحت می‌کرد که شما هنوز نمی‌دانید پس پرده چه اوضاعی است.

آن هنگام من با پدرم زندگی می‌کردم. ماجرا را به پدرم شرح دادم. پدر من گفت که برو نزد دکتر مصدق و ماجرا را به او بگو. پدرم با ایشان سوابق آشنایی ممتد داشت. به من گفت در اوضاع و احوال فعلی فردی وطن‌پرست‌تر از ایشان پیدا نمی‌شود. من به منزل دکتر مصدق در خیابان کاخ که پارکی جلو خانه‌شان بود، رفتم. ایشان نشستند و یک میز کوچک جلوشان بود.

#### ○ با وقت قبلی رفتید؟

● نخیر، خیلی ساده خودم را معرفی کردم و ماجرا را به ایشان گفتم. او محترمانه مرا نگاه کرد و گفت «مسئله نفت نیست که بی حساب می‌برند و چیزی به ما نمی‌دهند، این در درجه دوم اهمیت است، در درجه اول قبول ندارند که اصلاً خوزستان یک استان مستقلی است. الان یک قسمت آن به تمام معنا مستعمره انگلیس است. من آنجا گریه‌ام گرفت و گفتم این چه وضعی است. آقای دکتر مصدق ضمن دل‌داری به من گفت ناراحت نباشید و برگشتند به طرف بنده و فرمودند «اگر امسال شما جوان‌ها جمع بشوید و اتحاد

بکنید و از نتیجه تجربیات و مطالعات ما هم استفاده کنید من امیدوار هستم که جل و پلاس شرکت نفت را به زودی به خلیج فارس بریزیم».

○ این ملاقات در چه ماهی از سال ۲۵ بود؟

● شهریور. وقتی می‌خواستم از خدمت ایشان مرخص بشوم، فرمود اگر فرصت کردید گاه و بی‌گاه به من سر بزنید. من هم از خدا می‌خواستم که یک چنین امکانی به من بدهد ولی واقعیت این است که به علت تراکم کار و گرفتاری زیادی که داشتم مجال این نشد که دوباره خدمت ایشان برسم تا اینکه رزم‌آرا آمد. رزم‌آرا اول که نخست‌وزیر شد چند نفر از همکاران خودش در ستاد ارتش را آورده بود. اما به این نکته توجه کرد که نخست‌وزیری به دست چند نفر نظامی اداره نمی‌شود، کار اینها نیست. این بود که به ذهنش رسید که نهادی درست کند به نام «بازرسی نخست‌وزیری» و از هر وزارتخانه‌ای یک نفر و استثنائاً از بعضی وزارتخانه‌ها دو نفر از شاخص‌ترین و مطلع‌ترین و با شخصیت‌ترین کارمندان انتخاب بشوند به نام بازرسان مخصوص نخست‌وزیری که در کارهای مملکتی با آنها مشورت کند یا اگر شکایاتی و گزارشاتی هست قبلاً اینها مطالعه کنند و بعد با رزم‌آرا تماس بگیرند. من هم رئیس کارگزینی آقای جهانشاه صالح وزیر بهداری بودم. آقای جهانشاه صالح شخص خودخواهی بود که حتی پایبند به عدالت و رعایت مقررات نبود، خیلی کارها می‌کرد که قانونی نبود. من هم زیر بار حرف او نمی‌رفتم، می‌گفتم من خیلی زحمت کشیده‌ام و یک کارگزینی خوب درست کرده‌ام و شما با بی‌تعهدی آن را به هم می‌زنید. آقای جهانشاه از من ناراضی بود. روابط ما با هم سرد بود. آقای صالح به خاطر اینکه شر مرا از وزارت بهداری بکند، مرا به همراه دو سه نفر به رزم‌آرا معرفی کرد و آقای رزم‌آرا بنده را انتخاب کرد. البته تحقیق می‌کرد که این شخص کاردان هست یا نیست. به این ترتیب من هم بازرسان مخصوص نخست‌وزیری شدم. اشخاصی که انتخاب شده بودند واقعاً مردمان خیلی وطن‌پرست و حسابی بودند. مثلاً مرحوم فیوضات که مثل حسن رشدیه پدر فرهنگ ایران بود. فیوضات معاون وزارت آموزش و پرورش بود ولی برای بازرسی مخصوص نخست‌وزیری انتخاب شده بود. یا آقای تقی اعتصام که از اعضای عالی‌رتبه وزارت بازرگانی و مرد بسیار شریف و مطلعی بود. به هر حال ترکیب بازرسان نخست‌وزیر فوق‌العاده عالی بود. بنده هم میان این رجال بُر خورده بودم. در زمان رزم‌آرا ما مشغول انجام وظایف خودمان بودیم. در

واقع کارهای بزرگی هم که در دوره رزم آرا صورت گرفت نتیجه تلاش و پیشنهادات کل بازرسان نخست وزیر بود.

تا آنکه ترور رزم آرا اتفاق افتاد. چندی بعد از ترور رزم آرا آقای دکتر مصدق نخست وزیر شدند که اصل مطلب از اینجا شروع می شود.

○ در زمان نخست وزیری علاء هم بازرسی نخست وزیری مشغول به کار بود؟

● بله. پس از روی کار آمدن مصدق شنیدیم که آقای دکتر بقایی کرمانی به آقای دکتر مصدق گفته اند که چون اینها منتخب رزم آرا و طرفدار او هستند، شما باید همه اینها را به محل خدمت خودشان برگردانید و اشخاص مطمئن و بهتر برای بازرسی نخست وزیری انتخاب کنید. وقتی این مطلب را شنیدیم آنهایی که بین ما ارشدتر و بزرگتر بودند گفتند حالا ما چرا برای عرض تبریک برویم؟ وقتی بقایی این حرفها را زده، شاید رفتن ما برای عرض تبریک، آقای دکتر مصدق را ناراحت کند. بهتر این است که صرف نظر کنیم و منتظر باشیم تا ببینیم ایشان چه تصمیمی می گیرند.

خلاصه آقای دکتر مصدق به کاخ گلستان تشریف آوردند و ما را احضار کردند و ما رفتیم. ایشان گله کردند که چطور به دیدن ما نیامدید. آقای فیوضات گفت منتظر بودیم که اوضاع آرام و ساکت بشود بعد به خدمتان برسیم. یکی دیگر از آقایان هم دلیل دیگری آورد. به هر حال حقیقت را نگفتند که ما برای چه نرفتیم. بنده اجازه صحبت خواستم و گفتم واقعیت این است که جناب آقای دکتر ما شنیده ایم که آقای دکتر بقایی گفته که ما منتخب رزم آرا هستیم و شما نباید به ما اعتماد کنید. این بود که با تصویب اکثریت آقایانی که اینجا تشریف دارند صلاح در این دیدیم که منتظر بمانیم تا ببینیم چه پیش می آید. چون هدف جنابعالی هم هدفی متعالی است و انشاء الله که موفق شوید استقلال مملکت را حفظ کنید، ما ترجیح دادیم که جنابعالی واقعاً به تمام معنا آزاد باشید و بدون هر نوع محظور اخلاقی کسانی را که شایسته تر و امین تر و وطن پرست تر از ما می دانید، انتخاب کنید. آرزوی ما هم موفقیت شماست، هر جا باشیم منتفع خواهیم شد، هر چند که از افتخار خدمت شما هم محروم بمانیم. پس از آن آقای دکتر مصدق به من گفت آقای خازنی من قبلاً شما را زیارت کرده ام ولی حالا یادم نمی آید کی و کجا بوده؟ گفتم بله، من سال ۲۵ خدمتان رسیده ام، همان موقع که شرکت نفت نگذاشت مأموریتی که داشتم انجام بدهم. آن وقت شرفیاب شدم ولی متأسفانه بعداً این سعادت نصیب من نشد که



خدمتتان برسم. گفتند که من خیلی از شما متشکر هستم که واقعیت را به من فهمانیدید، بله درست شنیده‌اید، دکتر بقایی این حرف را به من زده اما من کسی نیستم که حرفهای امثال دکتر بقایی در گوشم برود. عین عبارت ایشان این بود که «من کسی نیستم که حرفهای امثال بقایی کرمانی به گوش من برود». در صورتی که ما فکر می‌کردیم او نزدیکترین فرد به آقای دکتر مصدق است. بیان ایشان نشان داد که این جور نیست. بعد گفت که من آقای فیروزآبادی را که اینجا تشریف دارند می‌شناسم. ایشان پدر فرهنگ این مملکت هستند و چند دوره اوایل مشروطیت هم وکیل اول قزوین بوده‌اند و من آن موقع که در مجلس بودم کمال ارادت را به ایشان داشتم. آقای فیوضات را هم من می‌شناسم. بعد گفت شما به محل کارتان تشریف ببرید، هر کاری دارید به خود من مراجعه کنید، ولی یک معاون انتخاب کنید که من با او سروکار داشته باشم. ما از خدمت ایشان مرخص شدیم و به محل کار خودمان آمدیم که بیرون کاخ گلستان بود. برحسب دستور ایشان به‌طور مخفیانه رأی‌گیری کردیم که چه کسی معاون باشد. بنده به آقای ملک‌نیا رأی دادم. وقتی قرائت آراء شروع شد، بالاتفاق به من رأی داده بودند که من معاون بازرسی نخست‌وزیر بشوم. نتیجه آرا را خدمت آقای دکتر مصدق فرستادند. ایشان هم ابلاغ صادر کردند که آقای نصرت‌الله خازنی بازرسی نخست‌وزیر به موجب این حکم به معاونت بازرسی نخست‌وزیری انتخاب می‌شوید. بدین ترتیب من معاون بازرسی نخست‌وزیر شدم. چندین بار هم مأموریت‌هایی به من ارجاع شد.

○ از چه زمانی در دفتر کار دکتر مصدق ایفای مسئولیت کردید؟

● یک روز دکتر مصدق تلفن زد و گفت آقای خازنی تشریف بیاورید. خدمت ایشان رفتم. فرمودند ما می‌دانیم که در دفتر نخست‌وزیری جز کارهای تشریفاتی کار دیگری نداریم، تمام کارهای مملکتی در خانه من انجام می‌شود، وضع خانه من آشفته است، آنهایی که آنجا هستند به درد من نمی‌خورند و نمی‌توانند به من کمک فکری بدهند. من بعد از تحقیق در نظر گرفته‌ام که شما بیاید منزل من کار کنید. ایشان از اظهارنظرها و گزارشاتی که بنده داده بودم، خیلی ابراز رضایت کردند. سپس گفتند از این پس حفظ جان من هم از ساعتی که شما اینجا هستید تا موقعی که می‌روید به عهده شماست، بعد به عهده سرهنگ ممتاز و سروان فشارکی و داورپناه. کسی که می‌خواهد با من ملاقاتی بکند شما باید قبول کنید، من مداخله‌ای در کار شما نخواهم کرد. من دیدم که چه بار

سنگینی به دوشم گذارده می شود، بی اختیار گفتم من در خودم این شایستگی را نمی بینم. گفت من راجع به شما تحقیق زیاد کرده ام، بالاخره روی صلاح و مصلحت این کار را کرده ام.

به این ترتیب همه کارها به عهده من واگذار شد و البته مصدق برحسب سلیقه ای که داشت در مورد هر مسئله ای می پرسید «نظر شما چیست؟» من پیش خود فکر می کردم که ایشان به این ترتیب می خواهد من کارها را خوب مطالعه و تحقیق کنم که بتوانم اظهار نظر نمایم. بعد از این به تدریج برایم معلوم شد که ایشان واقعاً می خواهند به کار نفت بیشتر برسند. این بود که به من گفتند که بعد از این کارها را خودتان تصمیم بگیرید و از طرف من امضا کنید. این دیگر برای من نهایت افتخار بود که از طرف ایشان دستور بدهم. سپس گفتند مگر اینکه خودتان صلاح بدانید که مطلب را با من در میان بگذارید. من به ایشان گفتم که چون واقعاً مسئولیت سنگینی به عهده دارید و وقت بیشتر لازم دارید، من هر کاری که نزد شما بیاورم، کار حل شده، مطالعه شده، مشورت شده، و مستندات قانونی اش حفظ شده خواهد بود. حال که بنده از طرف جنابعالی دستور می دهم و حسب الامر این طور فرموده اید، در صورتی که خدای نکرده اشتباهی بشود، این اشتباه به حساب جنابعالی نوشته می شود و آبرویی برای من باقی نمی ماند. امیدوارم این توفیق را داشته باشم که نگذارم شما خسته بشوید. این بود که در طول آن ۲۸ ماه خدمت خوب توأستم که رضایت ایشان را جلب کنم. بعضی وقتها پیشکار مصدق می آمد و چکی به عنوان پاداش به من می داد. البته به هیچ عنوان نمی گرفتم و می گفتم من برای پول نیامده ام. می گفتم در تحت تکفل پدرمان هستیم و این حقوقی هم که می گیریم زیاد می آید، احتیاجی هم نداریم.

○ مصدق در عمل تا چه میزان پایبند قانون بود؟

● بگذارید واقعه ای را برای شما نقل کنم. وقتی آقای دکتر سنجابی وزیر بود، اظهار نظر می کند که آقای تولیت از تولیت آستانه قم عزل شود. آقای تولیت هم از وکلای مخالف دکتر مصدق در مجلس بود و با خاکباز نماینده اراک همکاری داشت. یک روز در مجلس راجع به آقای تولیت سؤال شده بود. آقای دکتر آذر که هم از نظر خلق و خو، هم از نظر تسلط به ادبیات عرب و فارسی واقعاً مرد بزرگی بود و همکلاس آقای بدیع الزمان فروزانفر بود، در مجلس بر ضد آقای تولیت سخنرانی کردند. ایشان وقتی به منزل آقای

دکتر مصدق تشریف آوردند، در اتاق من نشستند، پرسیدند سخنرانی مرا شنیدید؟ بنده گفتم شنیدم ولی فرمایشهای شما غیرقانونی بود. وقتی ایشان خدمت آقای دکتر مصدق رفتند، گفتند آقای خازنی می‌فرمایند که عرایض من در مجلس غیرقانونی بود. دکتر مرا خواست و گفت آقای خازنی شما فرمودید که فرمایشهای ایشان در مجلس غیرقانونی بوده؟ گفتم بله. گفت چرا غیرقانونی بوده؟ گفتم اولاً عدم صلاحیت تولیت را دادگاه تأیید نکرده. نه من تولیت را می‌شناختم، نه تولیت مرا می‌شناخت، فقط از این حیث گفتم که عمل خلاف قانون در حکومت آقای دکتر مصدق صورت نگیرد. من توضیح دادم که اولاً خیانت ایشان به آستانه قم باید در دادگاه محرز بشود که نشده است. ثانیاً اگر هم احراز می‌شد ضمّ امین باید با ایشان باشد که ایشان نتواند تصمیم بگیرد. امین باید تأیید کند و اجازه بدهد. هیچ یک از اقدامات نشده بود، بعد قانون اوقاف را به ایشان نشان دادم و خواندم. مصدق گفت این اطلاعات را تو از کجا به دست آورده‌ای؟ گفتم خداوند تفضل کرده حافظه خوبی به من داده است، و من هرچه می‌خوانم در ذهنم می‌ماند. در واقع من ۱۶ سال وکالت کرده‌ام، این وکالت باعث شده که ناچار از فهمیدن بانتم. از طرفی به دلیل کارم اطلاعاتی هم از وضعیت اوقاف قم دارم. توضیح دادم خود دکتر آذر هم متوجه شد که فرمایشهای ایشان غیرقانونی بوده است.

آقای دکتر مصدق گفتند همانطور که بارها عرض کرده‌ام برای من وکیل مخالف و وکیل موافق یکسان است. روزنامه مخالف برای من فرقی نمی‌کند. ما مدعی هستیم که دموکرات هستیم، دموکراسی یعنی آزادی، چه بسا مخالف حرفهایی می‌زند که بعداً می‌فهمیم که آن راه چاره است، این است که من عادت دارم که حرف مخالف را به راحتی گوش کنم و اگر دیدم حق با اوست بپذیرم؛ شما بروید و اگر چنانچه حق آقای تولیت که مخالف من هستند، ضایع شده، حق ایشان را بدهید. عرض کردم من سه کارشناس حسابرس خیلی معروف و خبره و امین را انتخاب می‌کنم و در خصوص انتخابش هم با وزیر دارایی و هم با رئیس بانک ملی مشورت می‌کنم، تا به حساب آقای تولیت برسیم، و بینیم اساساً آقای تولیت حیث و میل یا خیانتی کرده است یا نه. اولین قدم باید این باشد. بدون رسیدگی به حساب تولیت نمی‌توان اقدامی کرد. گفت بسیار پیشنهاد خوبی است. من سه نفر کارشناس انتخاب کردم و وزیر دارایی و رئیس بانک ملی آقای نصیری هم ایشان را تأیید کردند و گفتند خیلی اشخاص خوبی هستند. بعد از

آنکه به پرونده رسیدگی کردند گزارشی به من دادند. در گزارش نوشتند که آقای تولیت نه تنها مصالح و منافع موقوفات را کاملاً حفظ کرده، بلکه قریب به ۳ میلیون تومان هم از دارایی شخصی خودش به آستانه قم اهدا کرده است. چون هم ثروتمند بود و هم اولاد نداشت. این گزارش داده شد. البته مدتی طول کشید تا حسابهایش را برسند. پیش آقای دکتر مصدق آمدم و گفتم آقا حسابرسها گزارششان را داده‌اند. گفت خیلی خوب، حالا می‌خواهید چه کار کنید؟ گفتم اجازه بدهید که سه نفر از رؤسای دیوان عالی کشور را با نظر آقای سروری انتخاب کنم، پرونده اوقافی را بیاورم نخست‌وزیری و در همین جا آن آقایان هم تشریف بیاورند و به پرونده هم رسیدگی بشود که چطور شده که تولیت متولی قم شده است. برویم و ریشه‌اش را پیدا کنیم. من ۳ نفر از رؤسای شعب بسیار مطلع، باسواد، فقیه و دقیق انتخاب کردم که یکی از آنها مرحوم عرفان بود. اینها آمدند. مدیرکل اوقاف پرونده را آورد و پرونده را از اول تا آخر بررسی کردند. آقای دکتر مصدق به من فرمود که شما هم در آن جلسات رسیدگی شرکت کنید و اگر توضیحاتی لازم هست بدهید. حکایت پرونده و اسناد این بود که تولیت آستانه قم یک ریشه تاریخی داشت به این ترتیب که ۳ برادر که درجه اجتهاد داشتند و مقیم لبنان بودند به علت شیعی بودن خیلی در زحمت بودند و مورد آزار و اذیت غیر شیعه‌ها قرار می‌گرفتند. آنها ناچار می‌شوند از لبنان کوچ کنند و در زمان شاه عباس به جزایر خلیج فارس بیایند. بعد شاه عباس این ۳ برادر را به اصفهان می‌آورد، یکی را متولی آستانه قم می‌کند که فامیلی‌اش تولیت بوده است، یکی را متولی حضرت عبدالعظیم می‌کند که نامش هدایتی بوده، و یکی را متولی موقوفات آستانه اردبیل می‌کند. از این رو آن ۳ نفر کارشناس بالاتفاق رأی دادند که ابوالفضل تولیت متولی شرعی و قانونی آستانه قم است. وقتی من به اطلاع مصدق رساندم، چون آقای مصدق هر سه قاضی را خوب می‌شناخت، به من فرمودند حال که تا اینجا زحمتش را کشیده‌اید. خودتان آقای تولیت را به قم ببرید و سر جای خودشان بگذارید. جانشین موقت او را هم عزل کنید. بعد گفت صورت جلسه را تهیه و امضا کنید و برگردید.

بنده به مجلس تلفن کردم و با آقای تولیت صحبت کردم. باور کنید که نه او مرا می‌شناخت و نه من او را می‌شناختم. گفتم یک کار ضروری هست، و لطفاً تشریف بیاورید منزل دکتر مصدق. آقای تولیت آمد و خدمت آقای دکتر مصدق رفتیم. دکتر

مصدق گفت آقای خازنی مأمور هستند که جنابعالی را به قم ببرند، شما متولی قانونی و شرعی قم هستید، باید کارتان را به شما بسپارند که آن را ادامه بدهید. بعد مرحوم تولیت گفت من آقای خازنی را هیچ نمی‌شناسم و اولین باری است که او را می‌بینم و ایشان هم اولین باری است که مرا می‌بیند، چرا این همه قبول زحمت کرده و به جناب آقای دکتر آذر گفته‌اند فرمایشهای شان غیرقانونی است؟ علت این مسئله چه بوده است؟ من گفتم جناب آقای تولیت علتش این است که روز اولی که حضور جناب آقای دکتر مصدق شرفیاب شدم ایشان تأکید کردند که «در دوران حکومت من کار غیرقانونی مطلقاً نباید صورت بگیرد، هرکسی می‌خواهد باشد، همه در مقابل قانون یکسان هستند.» لذا به دکتر آذر گفتم حرفهایی که زده اشتباه بوده است. کار از اینجا شروع شد. در این موقع آقای تولیت حقیقتاً دچار احساسات شد. او که مخالف مصدق بود و در مجلس با خاکباز بر علیه مصدق عمل می‌کرد، همین‌طور گریه می‌کرد، دچار تأثر شده بود. او به زور می‌خواست دست آقای دکتر مصدق را ببوسد و معذرت‌خواهی بکند و آقای دکتر مصدق از دست‌بوسی خیلی اکراه داشت و نمی‌گذاشت کسی دستش را ببوسد، مصدق صورت او را بوسید و گفت حالا که کار تمام شده و به نتیجه رسیده، تو تازه گریه‌ات شروع شده است! خوشحال باش که کارت تمام شده و حق به حقدار رسیده است. از همانجا سوار ماشین شدیم و به قم آمدیم و طبق دستور، تولیت را سرجایش نشاندیم.

آقای تولیت بعد از خاتمه کار گفت میل داری آیت‌الله بروجردی را ببینی؟ گفتم برویم. با هم آنجا رفتیم. و تولیت ماجرا را گفت. او اظهار ناراحتی کرد از اینکه چرا گمراه شده و چرا با مردی به این بزرگی مخالف شده است. آقای بروجردی گفت حالا که حق به حقدار رسیده است، من دعا می‌کنم آقای خازنی و دکتر مصدق انشاءالله موفق باشند. ما از خدمت آقای بروجردی خارج شدیم و بعد یک نهار هم در منزل آقای تولیت خوردیم. آقای تولیت چند نفر از مدرسان قم را هم به نهار دعوت کرد و مسئله را با آنها نیز در میان گذاشت. بعد از صرف نهار سوار ماشین شدم و به تهران آمدم. از آن تاریخ آقای تولیت واقعاً یکی از مریدان سرسخت مرحوم دکتر مصدق شد.

○ دکتر مصدق در گردش امور و مسائل اجرایی جاری چقدر تقید و وسواس

شرعی داشت؟

● قسم او همیشه این بود «به حق خدا». خانم ایشان بسیار مذهبی بود. دو تا یتیم از بچه‌های احمدآباد همیشه در خانه‌اش بود و اینها را بزرگ می‌کرد. مصدق مقید بود. در درستی و پاکی و راستی و راستگویی واقعاً آدم بی‌نظیری بود. یک کلمه دروغ از دهانش در نمی‌آمد، یک وعده حرام نمی‌گفت. اگر دو نفر باهم اختلاف داشتند فکر نمی‌کرد که یکی پیشخدمت است و یکی وزیر. تنها به قاضی نمی‌رفت، اول رسیدگی می‌کرد. یک اتفاقی را مثال بزنم. سرتان درد نمی‌گیرد؟

○ اصلاً برای همین آمده‌ام.

● یکی از کارهای من در نخست‌وزیری این بود که اخبار را جمع می‌کردم، اخباری که اتفاق می‌افتاد جمع می‌کردم و آنها را تکثیر می‌کردم و در اتاق افسر نگهبان می‌گذاشتم که هر خبرنگاری که می‌آید این خبرها را بردارد. چون از جهت امنیتی نمی‌توانستم همه خبرنگارها را در خانه راه بدهم، مرحوم دکتر فاطمی که مدیر روزنامه باختر امروز بود، یک روز به آقای دکتر مصدق گفته بود که آقای خازنی اخبار مهم را به دخترخاله‌اش خانم دکتر مصباح‌زاده (مدیر روزنامه کیهان) می‌دهد. آقای دکتر مصدق به من تلفن کرد و گفت تشریف بیاورید بالا. رفتم و دیدم آقای دکتر فاطمی نشسته و آقای مصدق هم سر جای خودش‌اند. مصدق گفت آقای فاطمی این حرفی را که راجع به آقای خازنی زدید دوباره تکرار کنید. آقای دکتر فاطمی گفتند چون آقای خازنی دخترخاله‌اش خانم دکتر مصباح‌زاده است اخبار مهم را به آنها می‌دهد و به روزنامه باختر امروز نمی‌دهد. من برای اینکه خونسردی خودم را حفظ کرده باشم و در عین حال به چنین اتهامی بی‌اعتنا باشم، گفتم جناب آقای دکتر از آقای دکتر فاطمی سؤال بفرمایید که کدام مورد بوده است. مصدق گفت فاطمی جواب بده. فاطمی یک مرتبه گفت اجازه می‌دهید از سعید فاطمی بپرسم؟ مصدق با عصبانیت گفت نه. لازم نیست. حالا تازه می‌خواهی بپرسی؟ چرا قبلاً نپرسیدی؟ لازم نیست بپرسی. بعد رو کرد به من گفت آقای خازنی صحبتی داری؟ من گفتم آقای دکتر مصدق این کار اصلاً امکان‌پذیر نیست، خودتان به من فرموده‌اید که امنیت جان من به عهده توست، من با رفت و آمد خبرنگار و... نمی‌توانم این خانه را شلوغ کنم، من اخبار را خلاصه و تکثیر می‌کنم و در گیشه افسر نگهبان در خیابان کاخ می‌گذارم، خبرنگار می‌آید اخبار را برمی‌دارد، حتی اگر یک عابر هم بخواهد بردارد، می‌تواند بردارد. اگر راهی بهتر از این دارید به من بفرمایید. او گفت کار خوبی بیچینال

می‌کنید، همان راه را ادامه بدهید.

مصدق از دوران جوانی به درستکاری مقید بود. قناتی بود به نام شاهک که سه دانگ آن متعلق به شوهرخاله‌ام بود و سه دانگش هم مال خانم نجم‌السلطنه مادر آقای دکتر مصدق. شوهرخاله من که پسرعموی مادرم هم بود خیلی ثروتمند بود، اسمش حاج حسین آقا اناری بود. همه باغ اناری معروف متعلق به خودشان بود. خیلی ثروت داشت. خلاصه خانم نجم‌السلطنه به حسین آقا اناری می‌گوید که حاج آقا مال مشاع به درد نمی‌خورد یا سه دانگ را به من بفروش یا سه دانگ مرا بخر. حاج حسین آقا می‌گوید خانم هر جور که میل شماست، می‌خواهی بخری یا بفروشی اختیار با شماست. بالاخره نتیجه صحبت اینها به اینجا منتهی می‌شود که خود خانم نجم‌السلطنه آنجا را قیمت کند و سه دانگ حاج حسین آقا را هم بخرد که مالک شش دانگ قنات شاهک بشود. چند روزی از این قضیه می‌گذرد. آن موقع آقای دکتر مصدق جوان بوده، با کالسکه خودش می‌رود نزد حاج آقا اناری. پیشخدمت حاج حسین اناری خبر می‌دهد که آقای مصدق آمده‌اند. می‌گوید تشریف بیاورند. فوری ایشان را به تالار هدایت می‌کنند. خانه هم خیلی مجلل بوده است. الان جزء میراث فرهنگی است. آقای حاج حسین آقا استقبال می‌کند و می‌نشینند و شربت می‌آوردند. می‌پرسد که مسئله چیست؟ مصدق می‌گوید حاج حسین آقا حقیقت این است که من کارشناسهای خبره‌تر و بهتری انتخاب کرده‌ام که گفته‌اند شما قنات را در حدود ۳ هزار تومان ارزاتر فروخته‌اید. من مابه‌التفاوت آن را که سه هزار تومان است، آورده‌ام که خدمت سرکار بدهم.

حاج حسین آقا می‌گوید آقای مصدق من که صغیر نیستم، در واقع خداوند به من خیلی بخشیده و ۳ هزار تومان برایم مطرح نیست، من با رضا و رغبت این کار را کرده‌ام، حاضر نیستم این ۳ هزار تومان را بپذیرم. دکتر مصدق هم گفته بود اگر این ۳ هزار تومان را نگیری من از اینجا نمی‌روم. بالاخره بعد از اصرار خیلی زیاد حاج حسین آقا می‌گوید که من هم نمی‌پذیرم و راه حل این است که شما این ۳ هزار تومان را به یک مؤسسه خیریه ببخشید. مصدق می‌گوید من استدعا می‌کنم که این زحمت را خودت قبول کن. به هر حال ۳ هزار تومان را به حاج حسین آقا می‌دهد. حاج حسین آقا هم این پول را به دارالمجانین می‌فرستد که وضعشان خیلی خراب بوده است. مصدق در راستی و امانتداری تا این حد مقید بود.

## ○ دیگر چه؟

● مواردی که خود من شاهد بوده‌ام، این بود که آقای دکتر مصدق کوچکترین هدیه را حتی از صمیمی‌ترین دوستانش هم نمی‌پذیرفت. او در این زمینه تا حدی افراطی بود. یک روز به من گفت که این ماه ۲۰۰ تومان به غلامحسین خان زیادتر بدهد (مصدق حقوق بچه‌ها را از محل عواید احمدآباد مساوی می‌پرداخت). گفتم آقا این ۲۰۰ تومان بابت چیست؟ گفت شما می‌دانید من چند دفعه کسالت پیدا کرده‌ام، هر بار غلامحسین به من آمپول زده، بابت دستمزد آمپولی که زده ۲۰۰ تومان به او بدهید. گفتم مگر آمپول زدن پول می‌خواهد؟ پسر شماست! گفت کسی که در کار سیاست است از لحاظ مادی و معنوی نباید به کسی بدهکار باشد چرا که باید ملاحظه آنها را بکند. این مدیون شدن چه اخلاقی و چه مادی بالاخره آدم را ضعیف می‌کند. این است که من نباید به هیچ‌کس بدهکار باشم، از هیچ لحاظ.

یادم هست خبر آوردند که آقای امیر تیمور کلالی یک کامیون کوچک خربزه از مشهد فرستاده بود. مصدق با امیر تیمور دوست هم بود. وقتی خبر آوردند که خربزه آورده‌اند، اوقاتش تلخ شد و گفت این چه کارهایی است؟! این چه بدعت‌های بدی است؟! من خربزه می‌خواهم چه کار کنم، اینجا که هست، بگوئید برگردانند. گفتم آقا به امیر تیمور توهین می‌شود. او روی اخلاص و ارادت این کار را کرده، اگر حالا کامیون به مشهد برگردد، راه هم که آسفالت نیست و قسمت عمده‌اش خاکی است، همه خربزه‌ها می‌شکند و خراب می‌شود و تا مشهد دیگر خربزه‌ای نمی‌ماند. گفت اجازه نمی‌دهم یک دانه از این خربزه‌ها به خانه من وارد شود. گفتم اجازه می‌دهید پیشنهادی بکنم؟ گفت چیست؟ گفتم اجازه بدهید من به چندتا از بازرسان نخست‌وزیر که جوان هستند بگویم بیایند همین کامیون را به دارالمجانین ببرند و بدهند مریضها بخورند. آقای امیر تیمور که درازای خربزه‌ها توقعی از شما ندارند. گفت هر تصمیمی می‌خواهی بگیری، خودت بگیر. این اتفاق خوبی شد. وقتی کارمندان حامل بار برگشتند آنها را خدمت دکتر مصدق بردم و گفتم این آقایان زحمت کشیدند. یک نفر از این آقایان گفت آقا حقیقتش این است که من پرسیدم اینجا جیره هر مریضی چقدر است، به من گفتند سه تومان. این به هیچ‌وجه کافی نیست، اگر اعتبار غذا و هزینه هر مریضی افزایش پیدا کند واقعاً کار خیری صورت می‌گیرد. مصدق مرحوم نریمان را که آن وقت شهردار بود خواست و



گفت مطالعه کن و ببین چه محل درآمدی پیدا می‌کنی که جیره آنها را فوراً بالا ببری تا مریضهایی که آنجا می‌خوابند از لحاظ غذا و پرستار و دوا و... در مضیقه نباشند. نریمان رفت و مطالعه کرد و اعتبار هر مریضی تقریباً حدود ده تومان شد.

○ منابع مالی دفتر کار نخست‌وزیری از کجا تأمین می‌شد؟

● از دارایی شخصی مصدق. بیست و هشت ماه تمام یک ریال از اعتبار دولت خرج نشد، همه خرجها شخصاً پرداخت می‌شد. خرج ناهار و شام و صبحانه ۵۰ سرباز و درجه‌دار که آنجا بودند را خود آقای مصدق می‌داد و همچنین عیدی‌ها و هزینه‌ها و پاداش‌ها را. مثلاً اگر فلان مهندس در موقع خلع‌ید فداکاری کرده بود، یک دفعه ده هزار تومان از خودش پاداش می‌داد. حساسیت‌های مالی مصدق نظیر نداشت. یک بار پیشکارش که شرافتیان نام داشت و ۴۶ سال پیش او بود، برحسب تصادف با سایر کارمندان بانک و نخست‌وزیری سوار ماشین نخست‌وزیری شده بود. مصدق چنان توپ و تشری به او زد که به چه مناسبت تو که کارمند دولت نیستی سوار ماشین دولتی شده‌ای. تا این اندازه سخت‌گیر بود. حتی من گفتم آقا سر راه منتظر ماشین بوده است، وقتی اینها رد می‌شده‌اند، دیده‌اند شرافتیان هم ایستاده، گفتند شما هم بالا بیا و سوارش کرده‌اند. حتی خود مصدق یک دفعه ماشین نخست‌وزیری را سوار نشد، آقای مصدق یک پلیموت سبز رنگ داشت که از آن استفاده می‌کرد.

○ مصدق مبالغ اضافی هم به شما پرداخت می‌کرد؟

● به عنوان پاداش می‌داد ولی ما نمی‌گرفتیم. حتی یک روز ناراحت شد و گفت هیچ‌کس حق ندارد چک مرا برگرداند. گفتم شما می‌بینید که من بعضی وقتها تا نصف شب هم اینجا هستم. این چیزها را به پول تبدیل نفرمایید. من خرج ندارم، حتی احتیاج هم به حقوق دولت ندارم، گرفتن این پاداش مرا ناراحت می‌کند، استدعا می‌کنم به آقای شرافتیان بگویید که این چکی که به من داده، پس بگیرد، ما به قصد خدمت به مملکت خودمان آمده‌ایم.

○ او چه گفت؟

● گفت من زورم به تو نمی‌رسد.

دکتر مصدق همه هدایایی که در مسافرت به آمریکا برد و فرشهایی که برای ترومن خریده بود، همه از جیب خودش بود، حتی خرج مشاورانی که با آقای دکتر مصدق

رفتند به عهده خودش بود. نتیجه چه شد؟ نتیجه این شد که آقای دکتر مصدق در عرض ۲۸ ماه حکومت خودش حدود ۲ میلیون و ششصد هزار تومان خرج کرد.

### ○ حساب خرجها را دارید؟

● در ذهنم هست، مصدق هنگام کودتا بدهکار بود، یکی به خواهر آقای پرفسور عدل بدهکار بود، (خانم شمس فر که هنوز هم زنده است)، یکی هم به یک وکیل عدلیه‌ای بدهکار بود که وکالت نمی‌کرد اما وکیل بود. این بود که وقتی کودتای ۲۸ مرداد شد دکتر مصدق حقیقتاً هیچ نداشت. پارک را هم که فروختند به قرضهایش دادند. مثلاً اگر جنابعالی نامه می‌نوشتی، نوشته‌اش را می‌برید و کاغذ سفید را دست من می‌داد و می‌گفت مبادا نفله بشود، مال دولت است و این ارز دولتی است. قضیه‌ای یادم آمد. یک روز ایشان تب کرد و مریض شد. اتفاقاً روز جمعه هم بود. دکتر غلامحسین خان هم به شمال رفته بود. یک پزشک ارمنی بود که خیلی آدم شریفی بود. من دنبال وی فرستادم که بیاید معاینه کند. پزشک گفت آقای خازنی آقای دکتر چیزیشان نیست، گرم‌زده شده‌اند، چون سقف خانه‌اش شیروانی است. اتاق گرم است، حتی مدتی که من مشغول معاینه‌اش بودم گرما مرا هم اذیت کرد. این فقط گرم‌زدگی است، اگر یک کولر گازی توی اتاقشان بگذارید، حالشان خوب می‌شود و بلند می‌شوند. ارباب رجوع هم راحت هستند، من خودم در اندرونی کولرگازی نداشتم. زندگی مصدق فوق‌العاده ساده بود. در منزل ما و اقوام ما هم کولر نداشتند که از آنها قرض کنم و به منزل آقای دکتر مصدق بیاورم. در تهران کولر گازی دو نمایندگی داشت: یکی کاریر و یکی وستینگهاوس. کسی را فرستادم که یک کولری از آنها بخرد. گفتند در گمرک خرمشهر است تا ترخیص کنیم و به تهران بیاوریم یک هفته طول می‌کشد. هی پرس و جو کردیم که آقای فلانی کولر گازی داری یا نه؟ از این و از آن پرسیدم تا مهندس حق شناس که وزیر راه بود گفت اتاق من در شمس‌العماره یک کولرگازی دارد که اساساً کار نکرده است. برای اینکه شمس‌العماره تابستانها خنک است، زمستان هم گرم. چون از خشت ساخته شده و این کولر را من می‌دهم باز کنند و در بیاورند و اینجا بگذارند گفتم مستلزم خرابی که نیست؟ گفت نه، قابی درست کرده‌اند و گذاشته‌اند و در می‌آوریم، کاری ندارد. چون مصدق یک دفعه فرموده بود که حتی یک چوب کبریت از مال دولت نباید توی خانه من باشد و این اولتیماتوم را از همان روزهای اول به من و به همه و حتی به پیشخدمت خودش هم داده

بود. من به مش مهدی گفتم کولر را آوردم، اگر آقا پرسید از کجا آوردند بگو که من خبر ندارم. و راستی هم نمی‌دانست از کجا آوردند. مصدق هی از من پرسید که این کولر را از کجا آورده‌اند؟ می‌گفتم دکتر گفته و جواب درستی نمی‌دادم. بالاخره آنقدر مرا سؤال پیچ کرد که گفتم آقا من به نمایندگی وستینگهاوس و کاربر برای خرید کولر فرستاده‌ام اما تحویل آن یک هفته طول می‌کشد. این کولر را از کسی امانت گرفته‌ام، یک هفته آن را بگذارید، کولر که آمد یک دانه می‌خریم و سر جایش می‌گذاریم و این را به صاحبش می‌دهیم. بالاخره مرا وادار کرد تا ناچار شدم بگویم بابا این کولر در اتاق آقای مهندس جهانگیر حق شناس بوده است. فهمید که من دنبال کولر می‌گردم گفت در اتاق من یک کولر هست که هیچ به دردم نمی‌خورد. برای چند روزی آن را امانت ببرید. من قبول کردم و آن را آوردم. طبق دستور دکتر هم گذاشته‌ایم. بالاخره گفت آقای خازنی من از شما استدعا می‌کنم همین الان کولر را بردارند و ببرند سر جایش بگذارند. گفتم آقای دکتر نبض‌تان را گرفته، تب دارید. احتمالاً گرم‌زده هستید. گفت من حالم خوب است. گفتم آخر هر چیزی اندازه‌ای دارد، تا این مقدار حساسیت؟ اگر کولر وزارت راه ۵ روز تو خانه شما کار کند دنیا به هم می‌خورد؟ گفت نه، اصرار مکن. زنگ زد به مش مهدی آمد و به او گفت به اندرون بگوید وان تیاتور (پنکه) روشن کنند. گفتم وان تیاتور هوای گرم را، هی می‌چرخاند، به چه درد می‌خورد؟ خواهش و استدعا می‌کنم، ۳، ۴ روز به من مهلت بدهید می‌خواهید سفارش کنم کولر را با هواپیما بفرستند. گفت من استدعا و خواهش می‌کنم کولر را ببرید. آقا آنقدر به من اصرار کرد که کولری که یک ساعت کار کرده بود، دوباره در آوردم و به وزارت راه فرستادیم. تا این اندازه افراطی بود.

ما از اعتبار دولت یک شاهنی استفاده نکردیم، چه در دفتر نخست‌وزیری و چه در منزل دکتر مصدق. آقا اعتبار محرمانه‌ای داشت. نخست‌وزیر برای تشریفات می‌توانست همه نوع خرج بکند. مصدق می‌گفت من که کار محرمانه‌ای ندارم. از اعتبار محرمانه و اعتبار اختصاصی که در اختیار نخست‌وزیری بود، در آن ۲۸ ماه دیناری خرج نشد.

○ پایان سال مالی سرنوشت حساب اعتبار محرمانه چه می‌شد؟

● به خزانه برمی‌گرداندند.

○ شما برای اداره دفتر تنخواهی در اختیار داشتید؟

● تنخواه در دست من نبود. مصدق یک پیشکاری داشت به نام شرافتیان که درآمد

موقوفات بیمارستان نجمیه را او اداره می‌کرد. ضمناً مخارج خانه و اینها را او می‌داد، ما هیچ مالی در اختیار نداشتیم.

### ○ زندگی مصدق چقدر ساده بود؟

● عرض کنم آن روزی که منزل غارت شد، تمام اثاثیه منزل دکتر مصدق سی هزار تومان نمی‌ارزید! فرشهای خیلی معمولی داشت که آن هم یکی در اتاقش و یکی در اتاق کارش بود که در آن تاریخ حدود ۱۵۰۰ تومان نمی‌ارزید. فرش‌های هم در اتاق هیئت دولت بود که اتاق پذیرایی آقای دکتر مصدق هم بود که خیلی معمولی بود. حتی اتاق ملک اسماعیلی که معاون پارلمانی بود فرش نداشت. زندگی او واقعاً ساده بود: مبلهای او عبارت بود از چوبهای معمولی که همیشه دیده‌اید، فقط دو تا دستگیره داشت، دو تا هم تشک داشت که باز می‌کردند و می‌نشستند و سر جایش می‌گذاشتند. نه خیال کنید ساخت هانس بود، ابداً. منزل آقای دکتر مصدق، چه اندرون و چه بیرون ساده‌ترین خانه‌ها بود، یک دانه آنتیک که قیمت حسابی داشته باشد، اصلاً نبود، خیلی ساده زندگی می‌کرد.

### ○ آنچه به او اهدا می‌شد چه می‌کرد؟

● نمی‌گرفت.

### ○ هدایای رسمی و دیپلماتیک چه؟!

● من یادم نمی‌آید که هدایایی گرفته باشد. اگر هم هدایایی بود مستقیم تحویل بیوتات سلطنتی در کاخ گلستان می‌داد. چه هدایا برای شخص ایشان، چه برای دولت ایران بود، به منزل نمی‌آمد، غیرممکن بود، هیچ سر سوزنی نمی‌گرفت.

### ○ دکتر مصدق در روز چند ساعت کار می‌کرد؟

● محدود نبود، ساعت نداشت.

### ○ کار روزانه از کی شروع می‌شد؟

● از ۶ صبح تا هر وقت که کار تمام شود. اغلب به بعد از نصف شب می‌رسید. بعضی وقتها خانم ضیاءالسلطنه به داد من می‌رسید، می‌گفت بچه مردم را می‌خواهی بکشی؟ ایشان از شمیران می‌آمد، گاهی نصف شب گذشته بود. فرض کن می‌دید چراغ اتاق من روشن است و چراغ اتاق آقای دکتر مصدق روشن است، از در پشت می‌آمد یواشکی داد و بیداد راه می‌انداخت که خودت و بچه‌های مردم را می‌خواهی بکشی؟ **دیجیتال**

برای ما وقت محدود نبود، جمعه نداشتیم، عاشورا، تاسوعا، ابدأ تعطیل نبود. منتها روزهای تعطیل فقط من بودم، خود آقای دکتر مصدق و مش مهدی پیشخدمت قدیمی. خانم ضیاءالسلطنه هم به منزل پسرش در شمیران می‌رفت.

○ از تعصب ایرانی مصدق چه به یاد دارید؟

● ارباب مهدی یزدی واردکننده چای و در رأس هیئت مدیره اتحادیه واردکنندگان چای بود. من برای او وقت تعیین کرده بودم. فهرست ملاقات‌ها را هم پیش دکتر می‌گذاشتم که امروز ساعت فلان تا فلان چه کسی خواهد آمد و موضوع چیست. پرونده هم مطالعه شده و آماده است. پرسید که ارباب مهدی برای چه می‌خواهد اینجا بیاید؟ گفتم حتماً راجع به چای است، چون کسانی که می‌خواهند بیایند بزرگترین واردکننده چای هستند. گفت خیلی خوب. بعد یک ربع قبل از این که اینها بیایند، به مش مهدی گفتم که از آن چای لاهیجان اعلی چین اول دم کن، میهمان می‌آید. چون عده‌شان زیاد بود به همان اتاق پذیرایی آمدند و آقای دکتر مصدق هم به آنجا آمد، دستور داد چای آورند، چای لاهیجان چین اولش هم واقعاً معطر و عالی است، وقتی آنها چای را خوردند از ارباب مهدی پرسید که چای چطور بود، خوب بود، بد بود؟ خوب دم کشیده بود یا نکشیده بود؟ ارباب مهدی گفت خیلی عالی بود. گفت این همان چای ایران است. وقتی گفت این چای ایران است، آنها حرفشان را اصلاً نزدند و مطرح نکردند که اجازه بگیرند چای از خارج بیاید. مجلس به همین ترتیب با یک چای خوردن تمام شد. چون مصدق از ارباب مهدی اقرار گرفت که چای ایران بهترین چای است.

مصدق همه چیزش ملی بود. لباس، کفش و همه چیزش وطنی بود. او هیچ چیز خارجی نداشت. فقط موقعی که آمریکا می‌خواست برود یادم است یک دست لباس اسپورتکس برایش دوختند. اسپورتکس را از لاله‌زار خریده بودیم. بیشتر هم علتش این بود که چندان اتو لازم نداشت و در مسافرت چروک نمی‌شد. لباسش از بَرک خراسان بود و لباس تابستانی‌اش از پارچه‌ای بود که در اُسکو می‌بافند که خیلی هم نازک است.

○ رفتار دکتر با زیردستان چگونه بود؟

● خیلی مؤدبانه بود. این شرافتیان می‌گفت من در این ۴۶ سال هر وقت بر اثر اشتباه یا تبلی مورد غضب قرار می‌گیرم، می‌گویند «به آقا عرضی ندارم». این بالاترین فحشی بود که آقای دکتر مصدق داشت.

راجع به جنبه مذهبی مصدق سؤالی کردید، یادم است که آن موقع معاون بازرسی در پایین بودم. هنوز در منزلش نبودم. یک روز مرا احضار کرد و گفت آقای خازنی دیشب در حدود ساعت ۱۱، ۱۲ که شما رفتید، تلفنی به من شد، چون تلفن را مستقیم به اتاق خودشان می کردند. خانمی بود. گفتم خانم کی هستید؟ گفت من خانم... هستم،... گفتم خانم این موقع شب... اینجا چه کار می کند؟ گفت آقا پنج شش شب هست که ایشان منزل نمی آیند و می گویند که کارشان زیاد است و منزل جنابعالی هستند. دکتر بعد از این تلفن فردا صبح زود مرا خواست و گفت آقای خازنی دیشب یک چنین تلفنی شده، تحقیق کن ببین او کجا می رود. بنده که تحقیق کردم دیدم که... یک خانم جوانی گرفته، عقد کرده و شبها به منزل همان خانم دوم می رود و به خانه اش هم می گوید که من منزل آقای دکتر مصدق هستم. دکتر مصدق به من گفت آقای خازنی من دروغ را از هیچ کس نمی بخشم، این دروغ گفته، ثانیاً هوس زن جوان کرده. این زن، جوانی و عمرش را در این خاله گذاشته، با فقر و بدبختی اش گذرانده، حالا او رفته زن دیگری گرفته؟! از کسانی که چندتا زن داشتند، خیلی بدش می آمد، اصلاً از اینها متنفر بود، مخالف شدید آنها هم بود. گفت دستور بده که حقوقش را به خانم اولش بدهند، به خود او ندهند. گفتم آقا این فرمایش شما را اطاعت می کنم ولی از طریق قانونی این کار را می کنم. گفت چه کار می کنی؟ گفتم... را می خواهم، با او صحبت می کنم. می گویم آقا دستور داده که به شما حقوق پردازیم، چرا که شما تجدیدفراش کرده اید، به خانه زنت می روی بعد هم می گویی منزل دکتر مصدق هستی! دروغ گفته ای! آقای دکتر مصدق گفته که حقوقش را پردازید، بیرونش کنید، برود به وزارت آموزش و پرورش. حالا تو برای اینکه حقوقت قطع نشود یک وکالت تام و تمام به خانم اولت بده. خودت برای حقوق گرفتن به نخست وزیر برو. به موجب این وکالتنامه خانمت برود. یک متن وکالتنامه هم برایش نوشتم، گفتم این را به یک دفترخانه ببر و امضا کن، خانمت را هم وکیل خودت قرار بده که ماهیانه حقوقت را بگیرد. این وکالتنامه را از او گرفتم و به حسابداری فرستادم و گفتم به موجب این وکالتنامه حقوق آقای... را به خانم اولش پردازید. آقای... آن وقت بدبخت شد.

دکتر مصدق به خصوصیات اخلاقی و شخصی ما توجه داشت. کافی نبود که من

خوب انجام وظیفه کنم، اگر به فرض می فهمید که مثلاً من مشروب می خورم، محال بود

مزانگهدارد، اگر به فرض می‌شنید که مثلاً پکی به تریاک می‌زنم، محال بود مرا تحمل کند. یک نفر بود - اسم نمی‌برم چون فوت کرده - که قبل از من در خانه‌اش بود و ۶-۵ ماه مانده به اواخر حکومتش او را به دفتر نخست‌وزیر برگرداند. دکتر یک روز از من پرسید این آقا که شنبه‌ها می‌آید چشمهایش خیلی قرمز است. اصلاً نمی‌دانم از کجا متوجه این مطالب می‌شد. من تحقیق کردم دیدم که اینها دوره‌ای دارند، به طرفهای او شان می‌روند و احتمالاً تریاک می‌کشند. بعد آمدم و گفتم آقا او الکلی نیست، اما در این قبیل میهمانی‌ها شرکت می‌کند. گفت یک ماه به او مرخصی بدهید برود بی‌کارش. خوب، مرخصی را او باید تقاضا کند، نه اینکه ما بگوییم مرخصی. من به نخست‌وزیری تلفن کردم که به آقای فلانی یک ماه مرخصی استحقاقی بدهید. بعد مرخصی‌اش تمام شد، خواست بیاید. من به آقای دکتر مصدق گفتم مرخصی فلانی تمام شده اگر اجازه می‌فرمایید من یک هفته مرخصی بروم و او یک هفته باشد. گفت او که به درد من نمی‌خورد، ولی شما باید باشید، او دوباره به مرخصی برود. هرچه مرخصی طلب داشت، یک ماه یک ماه دادیم. منظورم این است که روی خصوصیات فردی اشخاص تحقیق می‌کرد. حساس و مقید بود.

### ○ با خانم خود چگونه رفتار می‌کرد؟

● آقای دکتر خیلی به ایشان احترام می‌گذاشت. خانم ضیاءالسلطنه سه سال از دکتر مصدق بزرگتر بود. وی به معنای واقعی مسلمان بود، اهل بذل و بخشش هم بود. می‌دانید خود آقای دکتر مصدق در بیمارستان نجمیه چقدر موقوفه دارد؟ به تمام کارهای بیمارستان نجمیه خودش می‌رسید. با ماشین خودش مریضها را به بیمارستان می‌آورد و می‌خواباند. بعد از آنکه خوب می‌شدند با ماشین خودش به احمدآباد می‌برد. دکتر مصدق یک لندرور داشت که راننده‌اش راننده نخست‌وزیر بود. راننده‌های نخست‌وزیرها چون شب، وقت و بی‌وقت، در خدمت بودند، حقوق فوق‌العاده مخصوص خودشان را داشتند، اما از وقتی که آقای دکتر مصدق نخست‌وزیر شد، فوق‌العاده آنها بریده شد. گفتند چون آقای نخست‌وزیر سوار ماشین نخست‌وزیر نمی‌شود، فوق‌العاده قطع شود. یک روز راننده آمد پیش من و گفت آقا من چه تقصیری دارم که آقای دکتر مصدق ماشین دولتی سوار نمی‌شود، من چندین سال است راننده آقای نخست‌وزیر هستم، فوق‌العاده‌ای به من می‌دهند. زندگی‌ام بر مبنای آن درآمد تنظیم

شده، ولی از وقتی که ایشان تشریف آورده‌اند، این فوق‌العاده را قطع کرده‌اند، یک کاری بکن تا فوق‌العاده مرا بدهند. او به حرف من گوش می‌داد، وقتی می‌گفتم این شخصی که دستور فرمودید منتظر خدمت بشود الآن از لحاظ معیشت در مضیقه است، می‌گفت تحقیق کن. نقطه ضعفش اینجا بود، تا آنجایی که معیشت شما را به هم نزنند با شما مخالفت می‌کرد، اگر حقوقتان قطع می‌شد و از لحاظ معیشت دچار مشکل می‌شدید، این موضوع او را ناراحت می‌کرد. موازین خاص خودش را داشت. من گفتم آقا راننده به من شکایت می‌کند که من چه تقصیری دارم که آقای دکتر مصدق ماشین دولتی سوار نمی‌شود، من فوق‌العاده‌ای دارم که برنامه زندگی من روی آن تنظیم شده است، از وقتی قطع شده دچار عسرت و ناراحتی شده‌ام. گفتم من که مطابق مقررات به راننده‌ای که اساساً ماشین من را سوار نمی‌شود، نمی‌توانم فوق‌العاده بدهم. مگر بیش از حقوقش مقررات اجازه می‌دهد که به او بپردازم؟ من گفتم نه، مقررات اجازه نمی‌دهد، ولی به هر حال شاید به عنوان پاداش بشود این کار را درست کرد. گفتم پس یک کار کنیم؛ گفتم چی؟ گفتم ایشان در خارج از وقت اداری این لندروور مرا به بیمارستان نجمیه برد، مریض‌هایی که خوب شده‌اند به احمدآباد ببرد و مریض‌ها را از آنجا به بیمارستان نجمیه برگرداند. من از جیب خودم فوق‌العاده‌اش را می‌دهم، اضافه هم می‌دهم. من با راننده در میان گذاشتم، گفتم خدا پدرت را بیامرزد، با کمال میل، روی چشمم. بعضی وقتها هم به شرافتیان می‌گفت چنانچه بیشتر رفت و آمد می‌کند، پول بیشتر به او بده.

#### ○ دکتر دست و دل‌باز بود؟

● بله. یکبار مرا خواست در حالی که عصبانی بود. گفتم آقا چه شده؟ گفتم این مش مهدی آبروی مرا برده است. گفتم چه کار کرده‌اند؟ گفتم از این بالا نگاه می‌کردم دیدم در کنار سینی غذای سربازها، یک چهارم طالبی گذاشته‌اند؛ آقا سرباز یک چهارم طالبی باید بخورد؟ اقلأ نصف طالبی باید بدهند. غذای آنها را مراقب بود که بهترین غذا باشد. در همان آشپزخانه‌ای که نهار خودش را می‌پختند، غذای سربازها را هم در همان آشپزخانه می‌پختند. خلاصه سر طالبی غوغا کرد.

#### ○ از طریق نهادهایی که ایجاد کرد، چه خدمات اجتماعی انجام داد؟

● از قوانین ناشی از اختیارات نخست‌وزیر یکی راجع به ثبت اراضی موات بود که گذراند. چون اراضی در تهران و اطراف تهران رو به افزایش بود، عده‌ای پیدا شده بودند **بوریدیل**



که با همکاری مأمورین ثبت، اراضی موات را به نام خودشان ثبت می‌کردند. این بود که بانکی درست شد به نام بانک ساختمان. سرمایه این بانک می‌بایست زمینهای مواتی باشد که به نام دولت تقاضای ثبت شده است. یادم می‌آید که یازده قطعه بود. این اولین ثبت بود. در بدو تأسیس بانک سی هزار تومان از بانک بیمه قرض کردند و بانک را تشکیل دادند. از خزانه دولت یک دینار برای تأسیس بانک ساختمانی نگرفت.

### ○ تأسیس بانک در چه سالی بود؟

● سال ۱۳۳۰. این، از قوانین ناشی از اختیارات بود که خودم دنبالش می‌کردم. اراضی موات تهران را تا شعاع معین که بعداً توسعه پیدا کرد، به نام دولت تقاضای ثبت کردم و شد سرمایه بانک ساختمانی. شهر نارمک از لحاظ شهرسازی در ایران نظیر ندارد. اولین خیابان ۴۶ متری در آنجا ساخته شده است. هزاران نفر در آنجا صاحبخانه شدند.

### ○ از چه طبقاتی بودند؟

● همه از طبقه فقیر بی‌خانمان مملکت بودند، استثناء نداشت. به خصوص کارمند دولت بودند. هرکس خانه نداشت، حق داشت از امکانات این بانک استفاده کند.

### ○ اوراق قرضه چقدر با اقبال مواجه شد؟

● من دقیق نمی‌دانم، ولی همین قدر می‌دانم که استقبال فوق‌العاده‌ای در خرید اوراق قرضه شد. در این کار بازارها سهم عمده‌ای داشتند، به خصوص مرحوم حاج حسن شمشیری و آن مصدقی‌های بازار که همه می‌شناسید. اقتصاد بدون نفت در ۲۸ ماه حکومت واقعاً پیاده شد، و واردات و صادرات توازن داشت. احتیاج پیدا نکردیم که از دولت خارجی پول بگیریم. یک بار هم نشد دولت پول نداشته باشد که حقوق کارمندان را بدهد. چون واقعاً وطن‌پرست‌ها و مریدان آقای دکتر مصدق آنچه لازمه فداکاری بود کردند. نتیجه هم گرفته شد.

### ○ آقای کاشانی منزل دکتر می‌آمد؟ آقای مکی مدعی هستند ایشان آقای کاشانی

و دکتر مصدق را با هم آشتی داده‌اند، شما در این مورد نظرتان چیست؟

● آقای مکی درست نگفته است، ملاقات آقای کاشانی با آقای دکتر مصدق در منزل داماد آقای کاشانی در دزاشیب صورت گرفت. (آقای مصطفوی داماد آقای کاشانی، مستشار دیوان عالی کشور و مرد شریفی بود).

بنده وکیل اوقاف و وزارت بهداشتی که بودم با حاج میرزا محمدحسین فقیه نراقی که

از طرف ورثه املاک موقوفه را به خودش صلح داده بود و مخالف و قفیت بود، آشنا شدم. من با یکی از نظار موقوفه عمومی آیت‌الله کاشانی به نام آسید کاظم طرفه (پدر همان آقای دکتر طرفه که بیمارستان وزارت راه به نام اوست) به علت دخالت در موقوفات حاج محمدصادق نقوی در اواخر سال ۱۳۲۴ آشنا شدم. مناسبات ما از اینجا شروع شد که ایشان ناظر موقوفه بود و من وکیل موقوفه. مردی سالخورده بود یک چشمش هم نابینا بود. یک روز به من تلفن کرد که آقای خازنی من می‌خواهم خدمت آقای دکتر مصدق شرفیاب شوم، شما می‌توانید وسایلش را فراهم کنید؟ من گفتم آقای طرفه مدتی است که مجال نشده خدمتتان بیایم سلام عرض کنم. من خدمتتان می‌آیم. اگر کاری دارید که از عهده من ساخته است برایتان انجام می‌دهم. من به خانه آقای آسیدکاظم طرفه رفتم. گفتم فرمایش شما چیست؟ فکر می‌کردم کار شخصی دارد. گفت که آقای خازنی وقتی پدر آقای کاشانی فوت کرد، او ۵ - ۴ سال بیشتر نداشت، او را من بزرگ کردم. آیت‌الله کاشانی را من بزرگ کردم و متأسفانه آدمهایی دور و بر او هستند، می‌خواهم راجع به زندگینامه و خصوصیات آیت‌الله کاشانی با آقای دکتر مصدق صحبت بکنم و تقاضا کنم که آقای دکتر مصدق به خاطر پیشرفت در کار نفت با آقای کاشانی با مماشات رفتار کند. این حرفی بود که آقای طرفه زد.

○ این ملاقات بعد از بروز اختلاف‌ها بود؟

● بله، بعد از اختلاف‌ها بود. می‌خواست با ایشان ملاقاتی بشود که مردم تصور نکنند که اختلافات آقایان عمیق است، مبادا به آن هدفی که ملی شدن هست، لطمه‌ای وارد بیاید. این نیت او بود و شروع کرد به تنقید از آیت‌الله کاشانی و پسرهایش. خدمت آقای دکتر مصدق گفتم که عموی آقای کاشانی می‌خواهد حضورتان برسد. فرمود مگر آیت‌الله کاشانی عمو هم دارد؟ گفتم بله، نامش هم آسیدکاظم طرفه است. یک خورده فکر کرد و گفت من موقعی که حاکم آذربایجان بودم، در دادگستری یک آقای طرفه‌ای داشتیم که یک چشمش هم نابینا بود. گفتم این همان است. گفت مگر هنوز زنده است؟ فکر می‌کنم نزدیک به صدسال داشته باشد. گفت وقت تعیین کنید بیاید. ضمناً مواظب باشید که الآن زمستان است پیرمرد زمین نخورد تا صدمه‌ای ببیند. ایشان را آوردند و بنده کمک کردم از پله‌ها بالا بیاید و برسد به اتاق آقای دکتر مصدق. برای اینکه اطمینان پیدا بکنم که حرفهایی را که راجع به آقای کاشانی و پسرانش به من گفته آیا به آقای دکتر مصدق

مصدق هم خواهد گفت، از اتاق بیرون نیامدم. باور بفرمایید بیشتر از آن حرفهایی که راجع به کاشانی و پسرانش به من زده بود، به آقای دکتر مصدق گفت. بعد گفت جناب آقای دکتر مصدق به هر حال عده‌ای مردم دور ایشان هستند، شما هم که درگیر کار نفت هستید، من صلاح می‌دانم که ملاقاتی با هم داشته باشید که مردم خیال نکنند که شما خصومت دارید. آقای دکتر مصدق فرمود که من با آقای کاشانی خصومت و دشمنی ندارم، من با ایشان کار ندارم، ولی ایشان جلوی پسرهایش را باید بگیرد... اصرار آقای آسیدکاظم طرفه باعث شد که آقای دکتر مصدق به من فرمودند که ترتیب ملاقات را بدهید. فکر کردم که این ملاقات کجا و چطور بشود. از آقای مصطفوی که دامادش بود و در دازشیب ساکن بود، خواهش کردم که به منزل آقای دکتر مصدق تشریف بیاورند تا من این مطلب را در میان بگذارم. ایشان آمدند. گفتم قرار این شده که ملاقاتی بین آقای کاشانی و آقای دکتر مصدق بشود.

### ○ چه تاریخی بود؟

● تاریخ دقیق آن را نمی‌دانم. اما حدود زمستان ۳۱ بود. آقای مصطفوی گفت من خانه‌ام در دازشیب است، باغچه‌ای است، الآن آنجا زندگی می‌کنم. من از لحاظ امنیتی قبول نمی‌کنم، هیچ مسئولیتی نمی‌پذیرم. ولی برای من خیلی افتخار است که شخصیتی مثل آقای دکتر مصدق به منزل تشریف بیاورند. همه کار در اختیار شما.

### ○ غیر از شما در منزل محل ملاقات چه کسانی حضور داشتند؟

● آقای داورپناه بود. ایشان افسر و در لباس شخصی بود. آقای دکتر مصدق و آقای کاشانی با هم خوش و بشی کردند و دقیق پهلوی هم نشستند. این ور هم میز جلویشان چیده شده بود. موقعی که اینها با هم سلام و علیک کردند و نشستند. ما با آقای مصطفوی به اتاق دیگری رفتیم و آنجا منتظر بودیم که کی صحبت‌هایشان تمام می‌شود تا آقای دکتر مصدق را به منزلشان ببریم. باور کنید صحبت آنها جمعاً چهل دقیقه طول نکشید. ما هم آنجا صحبت‌های خصوصی خودمان را با آقای مصطفوی می‌کردیم تا اینکه دیدیم جلسه‌شان خاتمه پیدا کرد.

○ روز ۲۵ مرداد سرهنگ نصیری را به هنگام ارائه ابلاغ عزل مصدق مشاهده

کردید؟

● بله. بله.

## ○ ابلاغ را به چه کسی داد؟

● ابلاغ را به سرهنگ دفتری داد. او از قوم و خویشان آقای دکتر مصدق بود. پیرمردی بود. بعضی وقتها می آمد و آنجا سر می زد. ولی مسئولیت و کار اصلی دست آقای سرهنگ ممتاز بود. در خانه آقای دکتر مصدق هم دو نفر افسر بودند، یکی داوریپناه بود که بعد از ۲۸ مرداد از ارتش اخراجش کردند. یکی هم فشارکی بود که نام فامیلش را عوض کرد و گذاشت مهرا. نصیری حکم را به دفتری داد که دم در بود. اول گفت خودم باید به آقای دکتر مصدق برسانم. اجازه داده نشد که نصیری تر بیاید. گفتند شما هر نامه ای دارید بدهید ما خودمان می دهیم. نامه را آوردند و به من دادند. بنده باز کردم دیدم فرمان عزل است. به آقای دکتر مصدق عرض کردم که چون من کارهای وکالتی کرده ام در مورد جعل مطالعه کرده ام، این سفید مہری (نامه سفید با امضا) است که از اعلیحضرت گرفته اند.

## ○ به روز کودتا نزدیک شدیم، از آن روز بگویید.

● ما از ۲۵ مرداد اطلاع کامل داشتیم که چه اتفاقاتی خواهد افتاد. مقدمات کار فراهم شده بود. تانکهای در خانه دکتر مصدق را هم عوض کردند. آقای ممتاز از این تانکهای شرمین گذاشتند. ما تا صبح نخواستیم، تا اینکه نصیری فرمان عزل را نزدیک نصف شب آورد. بعد به دستور آقای دکتر مصدق نصیری هم بازداشت شد. او را به زندان دژبان بردند. نصیری خیلی فحشهای رکیک به شاه می داد.

## ○ به شاه؟ در زندان؟

● بله، توی زندان دژبان. وقتی که ممتاز بازداشتش کرد. همانجا هم شلوغ شده بود. دو کامیون سرباز آورده بودند که در خیابان حشمت الدوله بودند. می خواستند همان شب دکتر مصدق را دستگیر کنند. ممتاز با نهایت شجاعت آنها را خلع سلاح کرد، با همان افرادی که محافظ خانه دکتر مصدق بودند. گلنگدنه های تفنگ های آنها را گرفتند و ریختند توی گونی و آوردند به منزل آقای دکتر مصدق. تفنگ های خالی را دادند و سربازها را هم سوار کردند و بردند در کاخ سعدآباد زندانی کردند. دکتر صبح به من گفتند بین اعلیحضرت کجا تشریف دارند. اول به ما گفتند کلاردشت هستند، من با کلاردشت تماس گرفتم و گفتند به رامسر رفتند. با رامسر هم تماس گرفتم، گفتند هواپیما را عوض کردند و نفهمیدیم کجا رفتند. اول گفتند به لندن می روند. بعد رادیو خسر را

اصلاح کرد و گفت به مقصد رُم می‌روند.

آقای دکتر مصدق بعضی روزهای جمعه که کار تمام می‌شد، به من می‌گفت خانم ضیاءالسلطنه شمیران است، من تنها هستم، اگر کار نداری بنشین با هم صحبت کنیم. خلاصه صحبت‌های خصوصی می‌کردیم. ایشان اشاراتی داشت که این کارها تکرار خواهد شد، دنباله خواهد داشت. به همین جهت آقای سرهنگ ممتاز از نظر حفاظت تیغهای جلوی بالکن اتاق آقای دکتر مصدق کشیدند، که اگر چنانچه پارک را متصرف شدند و خواستند از آنجا تیراندازی کنند به آقای دکتر مصدق اصابت نکند. یک در آهنی گذاشتیم که کلیدش همیشه پیش من بود. اغلب آن در آهنی را باز می‌گذاشتیم. این وسایل ایمنی از این جهت بود. روز ۲۸ مرداد اوایل صبح هنوز خبری نبود، چون اطلاع پیدا کردیم که امروز دیگر مثل ۲۵ مرداد نیست، رفتم و تحقیقاتم را کردم و آمدم. هنوز هوا روشن نشده بود.

#### ○ کجاها رفتید؟

● با افسرانی که در کلانتری‌ها، شهربانی و آگاهی آشنا بودیم، تماس گرفتم. گفتند بله آماده شده‌اند برای تسخیر خانه دکتر مصدق. شخصی به نام آشتیانی هم بود که خیلی وارد بود. باشگاه جوانان در جاده قدیم شمیران هنوز مال اوست. او خبرهایی می‌گرفت و خودش مستقیم به آقای دکتر مصدق می‌داد. آشتیانی احتمالاً لقب انتظام‌السلطنه هم داشت. من اول کاری که کردم، صبح خیلی زود به خانم ضیاءالسلطنه گفتم خانم، آقا فرمود که امروز شما به منزل مهندس احمد بروید و اندرون را خالی کنید. خانم ضیاءالسلطنه را هم من راه انداختم. ایشان را به منزل آقای احمد مصدق که در شمیران بود، آوردم. بعد نزدیک ظهر بود که آقایان به منزل آقای دکتر مصدق آمدند و نشستند.

#### ○ چه کسانی آمدند؟

● آقای مهندس رضوی، آقای شایگان، آقای دکتر صدیقی، آقای زیرک‌زاده، آقای نریمان و آقای فاطمی بودند. آنها در اتاق آقای ملک‌اسماعیلی نشستند. آقای دکتر مصدق از من سؤال کرد که آنجا چه کسانی هستند؟ من گفتم این آقایان هستند. گفت آقای خازنی کمک کنید که دکتر فاطمی زود از این خانه خارج شود. هنوز هم خانه اشغال نشده بود. خودم هم فاطمی را همراهی کردم. از در تا بیرون آمدم و خواستیم وارد

ماشین بشویم، ریختند ماشین را آتش زدند. سعید فاطمی مسلح بود، چند تیر خالی کرد، پراکنده شدند. این واقعه روبه‌روی منزل پوررضا بود، آشپز پوررضا در را باز گذاشته بود و بیرون را تماشا می‌کرد، دکتر فاطمی را توی خانه پوررضا کرد و در بسته شد، دکتر فاطمی را از آنجا بردند. من که خیالم جمع شد، آمدم و به آقای دکتر مصدق گفتم آقا جریان دکتر فاطمی این‌طور شد. یواش یواش کار اوج گرفت، بیچاره آقای تعلیمی که دم در می‌نشست، کشته شد. او را کشتند و وارد خانه شدند. تعلیمی، عضو شهربانی بود، دم در ورودی می‌نشست. دو تا سرباز هم بودند که یکی اهل گلپایگان بود، آنها هم کشته شدند.

### ○ اسامی آنها یادتان هست؟

● چون ۶۰ - ۵۰ نفر سرباز بودند، اسامی یادم نمانده است. دو درجه‌دار هر کدام با یک مسلسل دویدند و رفتند زیر شیروانی و از آنجا شروع کردند به تیراندازی. من دیدم اگر ادامه داشته باشد هزار نفر کشته می‌شوند. چه کار کنیم؟ با آقای مهندس رضوی (خدا رحمتش کند، مرد بسیار بزرگ و از بهترین یاران دکتر مصدق بود)، ملحفه‌ای را بردیم بالا و کشیدیم، یعنی این خانه بلاذفاع است. آن دو مسلسل را از آن دو تا سرباز گرفتیم. آنها را پایین آوردیم. مسلسل‌ها را به آقای ممتاز دادیم، تا کسی کشته نشود. بعد آمدند که آقای دکتر مصدق را وادار کنند که اتاق کار خودش را ترک کند. ولی آقای دکتر مصدق گفت که من به هیچ‌وجه قصد فرار ندارم، ای کاش که من کشته بشوم تا این مملکت و این مردم بیدار و زنده بشوند. هرچه آنها اصرار کردند قبول نکرد. نریمان گفت اگر من با چند نفر مواجه شدم خودم را می‌کشم چون مسلح بود. هفت تیرش هم آماده بود. آقای دکتر مصدق گفت آقای نریمان آن هفت تیر را مرحمت کن به آقای خازنی. من هفت تیر را از آقای نریمان گرفتم و انداختم توی سوراخ بخاری. به هر حال مذاکره آنها راجع به فرار کردن به جایی نرسید، اینها مایوس شدند و به همان اتاق آقای دکتر ملک‌اسماعیلی رفتند و منتظر سرنوشت شدند. من دیدم آقای دکتر مصدق تنهاست، نشستم پهلوی ایشان. خوب ما ظاهراً مأمور حفاظت جان ایشان هم بودیم. باید ایشان را تنها نگذاریم. وقتی تیراندازی می‌کردند، خرده‌های آجر روی ملافه می‌افتاد، وقتی خاک برمی‌خاست، من آن را از روی ملافه برمی‌داشتم و روی زمین می‌ریختم ضمناً کارمندان خود را که دو نفر بودند مرخص کرده بودم.

## ○ آنها که بودند؟

● یکی نامش نژادی بود، یکی هم بایگان بود، خیلی آدم خوبی بود. چون دیدم خطر خیلی زیاد است و ممکن است کشته شوند، آنها را مرخص کردم. آنها هم فرار کردند. پیش آقای دکتر مصدق نشستم. ایشان فرمودند که آقای خازنی بیا صورت شما را ببوسم خدا حافظی کنم. شما هم تا خطر خیلی پیشرفت نکرده بروید. اظهار رضایت کردم. گفتم آقا روز اول که خدمتان شرفیاب شدم، فرمودید زندگی من هم به عهده شماست، اگر من الآن شما را تنها بگذارم و بروم و خدای نکرده اتفاق بدی بیفتد، پیش مردم چه طوری می‌توانم سر بلند کنم. مطمئن باشید اگر صحبت کشته شدن باشد اول نوبت من است بعد نوبت شما. گفت شما زن و بچه دارید، من نمی‌توانم خون شما را به گردن بگیرم. من گفتم خون من به گردن خودم است. چشمهایم واقعاً از اشک پر شد. دید که بنده به هیچ قیمتی از اینجا بیرون نمی‌روم. گفتم ممکن است از جنابعالی که می‌فرمایید خون مرا به عهده نمی‌گیرید استدعایی بکنم؟ گفت بفرمایید، شما که هرچه گفتید من گوش کردم. گفتم اجازه بدهید که من شما را به اندرون ببرم. گفت اندرون بدتر از بیرون است. گفتم ضمناً این را اطلاع داشته باشید که آقایان آن اتاق هیچ کدام حاضر نیستند شما را ترک کنند و دو سرباز و تعلیمی هم کشته شده‌اند. بغض گلویش را گرفت و نشست. دراز کشیده بود، ملافه رویش بود، پا شد و نشست. وقتی نشست، دیدم از این خبرهای من خیلی متأثر شد، سکوت اختیار کرد. من این سکوت را حمل بر رضا کردم. دیگر مجال ندادم که دوباره لجبازی کند، پشیمان بشود، در آهنی را فوری باز کردم و به اتاق آقایان رفتم و گفتم آقا آماده هستند که برویم، شما هم از اینجا تشریف بیاورید. آنها آمدند و باز دوباره در آهنی را قفل کردم. دو خانه آن طرفتر منزل هریسچی، همشهری ما بود، پسرش هم همکلاس برادر من بود، از آن مصدقی‌ها بود، در نظر داشتم که آنجا برویم. بالاخره با نردبان و کمک مش مهدی، آقای دکتر مصدق را از اندرون رد کردیم و بردیم منزل آقای هریسچی. آنجا خالی بود، فرش زیادی برای صادرات در صحن حیاط جمع شده بود. به هر حال وارد خانه او شدیم. همین آقای زیرک زاده افتاد و پایش شکست. بعد من با آقای هریسچی که منزل ایشان نزدیک باغ فردوس بود تلفنی تماس گرفتم و به زبان آذری گفتم که من یک میهمان به خانه‌ات آورده‌ام. گفت کی؟ گفتم همین که این همه جار و جنجال برایش هست. گفت خیلی خوش آوردی، صفا آوردی، خوب کاری

کردی. گفتم آقای هریسچی می ترسم جای ما را پیدا کنند و خانه شما را غارت کنند، اگر ما کشته شویم روی وظیفه کشته می شویم، اما شما چه تقصیری کرده اید؟ گفت فدای موی مصدق. این حرف را که زد من گفتم اجازه بدهید که سرایدار کلید خانه را به من بدهد که کسی از این خانه بیرون نرود. گوشی را فوری دادم به سرایدار و دستور داد که کلید را به من بدهد. بعد گفتم شما فرمایشی ندارید اجازه بدهید من تلفن را قطع و خراب کنم. من تلفن را خرد کردم. قبل از خرد کردن به ذهنم رسید که به سفیر هند تلفن کنم. وقتی یک بار سفیر هند و معاون وزارت خارجه هند و سید محمود رئیس سنای هند به زیارت آقای دکتر مصدق آمده بودند، نمی دانید چه صحنه‌ای به پا کردند. گفتند شما جانشین گاندی ما هستید، نهضت خاورمیانه قائم به شماست. بعد از پذیرایی مختصر هم گفتند ما می خواهیم محل کار شما را زیارت کنیم. محل کار یک اتاق کوچک بود، که یک تختخواب آهنی هم داشت. تختخواب را بوسیدند. گفتند این تختی است که بزرگترین مرد دنیا اینجا خوابیده است. سفیر هند نسبت به دکتر مصدق خیلی علاقه مند بود. این بود که بعد از آنکه وارد خانه هریسچی شدم به خاطر مخطوبت که تماس با او بگیرم و بگویم که شما خبر کنید که دکتر مصدق تا این ساعت زنده است. البته نگفتم جایش کجاست. گفتم اگر ما کشته بشویم معلوم است که این حکومت و کودتاچیان ما را کشته اند. او هم خبر را به همه سفارتخانه‌ها گفته بود. ما گرسنه بودیم، اما آنجا هیچی نبود. نزدیک سه بعد از نصف شب بود که نشستیم شورا کردیم. من گفتم اگر جای ما را پیدا کنند ممکن است اینجا را غارت کنند. منزل مادر آقای دکتر معظمی همین نزدیک است، صد متر آن طرفتر است. اجازه بدهید برویم آنجا. این را هم فراموش کردم که به شما عرض کنم که دکتر معظمی هم استقبال کردند و گفتند آقا خانه مادر ماست و اصلاً برادرمان حسین آنجا می نشیند. بنابراین به خانه مادر آقای معظمی رفتیم.

○ از خیابان گذر کردید؟

● یک کوچه است که به کوچه درختی معروف است. از خانه هریسچی بیرون آمدیم و رفتیم آنجا. یک صد متر فاصله بیشتر نبود. خانم مهندس معظمی هم خیلی مصدقی بود. ولی آن ساعت در خانه نبود.

در اینجا بود که قرار شد دکتر مصدق خودشان را معرفی کنند. دکتر مصدق گفت همه‌تان بروید، مخصوصاً به من رو کرد و گفت شما باید زودتر از همه بروید مبادا گیر



بیفتید، تا من به شما اطلاع بدهم. گفتم چشم. صورت ما را بوسید و ما آمدیم. گفت فقط شایگان و آقای دکتر صدیقی بمانند. نمره تلفن ستاد و فرمانداری نظامی را به من دادند. گفت شما بروید. بعد من به ته کوچه رفتم، دیگر پای رفتن نبود، نتوانستم بروم. پشت درختها قایم شدم. حدود ۲۰ دقیقه، نیم ساعت بعد دیدم آقای سرتیپ فولادوند - که در دانشکده افسری معلم شاه بود - با یک ماشین آمد. آقای دکتر مصدق و آقای صدیقی و آقای شایگان سه نفر عقب نشستند. سرتیپ فولادوند هم بود. خواستم بفهمم کجا می‌برند. وقتی آنها را تعقیب کردم دیدم آنها را به باشگاه افسران بردند.

○ شما دنبال ماشین دویدید؟

● با یک ماشین دیگر رفتم. می‌ترسیدم گرفتار هم بشوم، ولی نشدم. آنقدر آنجا شلوغ بود که من گیر نیفتم. آنها را به باشگاه افسران بردند و سپهد زاهدی تا پای پله آمد و بغل آقای دکتر مصدق را گرفت و از پله‌ها بالا برد.

○ بی‌احترامی نکرد؟

● من به چشم خودم این صحنه را دیدم که آقای دکتر مصدق حرف نمی‌زد، ولی زاهدی حرفهایی می‌زد که من نمی‌توانستم آنقدر نزدیک بشوم که بشنوم.

○ زاهدی صحبت می‌کرد؟

● از یک نفر پرسیدم تیمسار چه می‌گفت؟ گفت همه‌اش می‌گفت متأسفم، مرا ببخشید، من متأسفم. بعد هم اطلاع پیدا کردم که اتاق خوبی برای آنها تهیه کرده‌اند. در باشگاه افسران یک اتاق به آقای دکتر صدیقی، یکی هم به دکتر شایگان داده‌اند. بعد از چند روزی دکتر مصدق را به سلطنت آباد بردند. بنده هم متواری بودم.

○ خانواده از شما خبر نداشتند؟

● خانواده خبر داشتند، می‌دانستند که من در مرادآباد مخفی هستم. آنجا هر روز به کوهنوردی و امامزاده داوود می‌رفتم.

○ تا چه زمانی مخفی بودید؟

● بیش از یک ماه. محاکمه هنوز شروع نشده بود. من با خانم ضیاء السلطنه تماس داشتم. ایشان به ملاقات می‌رفت و هیچ‌کس او را نمی‌گشت. موقعی که متواری بودم، ۳۶ تا نیم ورقی لایحه نوشته بودم. تمام اتفاقاتی که افتاده، و جوابهایی را که داده شده بود، نوشتم. آنها را به خانم ضیاء السلطنه دادم.

## ○ به تهران آمدید؟

● بله، به تهران آمدم و به خانم ضیاءالسلطنه دادم. بعداً دوباره به مرادآباد رفتم که نزدیک حصارک بود. در مرادآباد منزل کدخدا بودم که با هم بزرگ شده‌ایم. هنوز زنده است. خانم من در آنجا باغ انجیر و توستان داشت. خانم ضیاءالسلطنه هفته بعد به من خبر داد که ۳۶ ورق را به آقای دکتر مصدق داده‌ام. ایشان گفتند که من از روی آن نوشته‌ام و آن را آتش زده‌ام که اگر خدای نکرده گیر آنها افتاد، مزاحم آقای خازنی نشوند. بگو خیالش از این جهت راحت باشد. وقتی این خبر به من رسید، خودم را به فرماندار نظامی معرفی کردم. مرا اول به ستاد ارتش بردند. آنجا ماندم و دادستان رفت پیش باتمانقلیچ. چون تعیین تکلیف من به عهده کمیسیونی بود که زاهدی رئیسش بود و باتمانقلیچ هم عضوش بود. تا آنکه کسب تکلیف کنند یک هفته یا ده روز در زندان فرمانداری نظامی ماندم، مرا به لشکر ۲ زرهی بردند. در زندان فرمانداری به من خوش گذشت. برای اینکه در اتاقی که من بودم، آقای دکتر غلامحسین خان مصدق، آقای مهندس زنگنه، آقای معدل شیرازی شاعر و وکیل هم بودند، کارها هم تقسیم شده بود. بعد از یک هفته آقای دکتر محمد قریب، که به من خیلی محبت داشت و خیلی سخت مصدقی بود، به عیادت من به زندان آمد. گفت من تو را می‌شناسم، آدم ترسویی نیستی، تبریزی‌ها هم که ماشاءالله همه‌شان لجباز هستند. شما را می‌خواهند به لشکر ۲ زرهی ببرند. من آمده‌ام بگویم که نگران نباش، ما در حالا تلاش هستیم. دستورات طبی هم به من داد و نسخه نوشت. مرا به لشکر ۲ زرهی که تیمور بختیار فرمانده آن بود، آوردند. در حدود ۹ ماهی آنجا بودم. بعد وجه‌الضمان صادر کردند که مرا آزاد کنند. من پول نداشتم. حاج حسن شمشیری و یک نفر دیگر نزدیک به ۲۰۰ هزار تومان پول آوردند و وثیقه گذاشتند تا من از زندان آزاد شدم. در لشکر ۲ زرهی آقای دکتر صدیقی یک اتاق داشت. دکتر آذر، دکتر شایگان، مقدم و نریمان هم در آن بودند. زندان من انفرادی بود که بعد مرحوم دکتر فاطمی را بعد از گرفتاری به آن اتاق آوردند. در آن طرف هم آقای مهندس رضوی و مهندس عطایی بودند، که بعد از مرخص شدن آنها آیت‌الله زنجانی را به آنجا آوردند.

## ○ بعد از نه ماه مرخص شدید؟

● بعد از نه ماه قرار منع تعقیب مرا صادر کردند.

- سرهنگ ممتاز چه شد؟
- سرهنگ ممتاز به سه سال حبس محکوم شد.
- او تا کی در خانه ایستاد؟
- تا آخرین لحظه، تا موقعی که تانک‌های ما هم به دست آنها افتاد.
- یعنی شما که رفتید سرهنگ ممتاز هنوز در خانه بود؟
- موقعی که ما می‌رفتیم، خبر آورد که سه تا تانک ما هم از کار افتاد.
- آن وقت خودش هم مجروح شد؟
- خودش مجروح نشد، فشارکی و داورپناه هم مجروح نشدند، ولی سربازها و درجه‌دارها کشته شدند. بعد به سه سال حبس محکوم و از ارتش اخراج شد. هر سه تا اخراج شدند.
- شما بعد از زندان دیگر هیچ ارتباطی با دکتر مصدق نداشتید؟ او را هیچ وقت ندیدید؟
- موقعی که ایشان در زندان بود به وسیله خانم از حالشان جویا بودم.
- آیا به احمدآباد رفتید که مصدق را ببینید؟
- نه، من به احمدآباد نرفتم. من حق نداشتم از حوزه قضایی خارج بشوم. فقط یک روز به من اطلاع دادند که قسمتی از احمدآباد را تصرف کرده‌اند تحت این عنوان که اینجا خالصه است. برای دشمنی این کار را کرده بودند. من رفتم یک دادخواست دادم و یک رفیق دیگر هم به من کمک کرد و به کرج رفتیم و عرضحال دادیم. به نفع دکتر مصدق حکم گرفتیم. آن موقع ایشان در احمدآباد تحت نظر بود.
- در بیمارستان نجمیه هم ملاقات دست نداد؟
- نه متأسفانه، موقعی که فوت کردند فقط معدود افرادی بودند که ایشان را ملاقات می‌کردند.
- ۲۸ ماه همکاری نزدیک با مصدق چه آموزشی برای شما داشت؟ در یک کلام از مصدق چه گرفتید؟
- از مصدق وطن‌پرستی به تمام معنا، گذشت از جان و مال به تمام معنا را آموختم.

---

**بخش سوم**  
**قضاوت دیگران**

---

## یک دولتمرد استثنایی

مقاله مجله آمریکایی «تایم»، هنگامی که دکتر مصدق را به عنوان  
مرد سال ۱۹۵۱ جهان برگزید.

مجله «تایم» آمریکا در شماره مورخ هفتم ژانویه سال ۱۹۵۲ خود که در روی جلد آن  
تصویری از دکتر مصدق به عنوان مرد سال ۱۹۵۱ چاپ شده، شرح مفصلی نیز  
در باره دکتر مصدق زیر عنوان «مرد سال - چالشی از شرق» منتشر کرده است که  
ترجمه آن از نظر خوانندگان می‌گذرد. مطالبی که در این مقاله درباره دکتر مصدق  
نوشته شده است، بعضاً منطبق با واقع نیست، ولی برای انعکاس قضاوت آن روز  
جهانیان درباره یک شخصیت برجسته ایرانی که برای نخستین بار به عنوان مرد سال  
تایم انتخاب شد عیناً ترجمه شده است. لازم به توضیح است که پس از انتخاب دکتر  
مصدق به عنوان مرد سال ۱۹۵۱ مطبوعات انگلیس به شدت به مجله تایم حمله  
کردند و این اقدام تایم را به حمایت ضمنی آمریکایی‌ها از دکتر مصدق و  
«بزرگ‌نمایی» او تعبیر نمودند.

یکی بود، یکی نبود. روز و روزگاری در یک سرزمین کوهستانی بین بغداد و دریای  
خاویار<sup>۱</sup> یک اشراف‌زاده ایرانی زندگی می‌کرد. این مرد اشرافی پس از عمری توزدن و  
عیب‌جویی کردن از شیوه حکومت مملکتش ناگهان وزیراعظم و فرمانروای این کشور  
پادشاهی شد. چند ماهی نگذشته بود که اعمال و کردار و رفتار و گفتار و شوخی‌ها و  
گریه‌ها و قهرها و آشتی‌هایش نقل محافل و مطبوعات سراسر جهان گردید. ادا و

۱- منظور بحر خزر است.

اطوارهای عجیب و غریب او، نه فقط مردم کشورش را به خود مشغول داشته بود، بلکه سرنوشت صلح و جنگ و ترقی یا سقوط بسیاری از سرزمین‌های دور از کوه‌های وطن او هم به آن بستگی داشت.

شیوه حکومت و مملکتداری او هم غیرعادی و حیرت‌انگیز بود. به‌طور مثال هنگامی که می‌خواست تغییراتی در استانداران ایالات مختلف کشورش بدهد، نام هر استان را در کاغذهایی نوشته و به کاسه‌ای می‌انداخت و از کسانی که نامزد استانداری بودند می‌خواست یکی از آن کاغذها را بردارند و قرعه به‌نام هریک از آنها اصابت می‌کرد به همان استان اعزام می‌شدند. مانند همه زمامداران، این دولتمرد پیر دوستان و خویشان زیادی داشت و علاوه بر آنها اشخاص متنفذ بسیاری، که بعضی صادق و وطن‌پرست و برخی چاپلوس و فرصت‌طلب بودند وی را احاطه می‌کردند و تقاضاهای غالباً نامربوط و نامشروعی از او داشتند. وظیفه و خلیقات او ایجاب می‌کرد که به این تقاضاها پاسخ منفی بدهد، ولی او در امور شخصی آن‌قدر محبوب و مأخوذ به حیا بود که نمی‌توانست رودرروی متقاضیان بایستد و مستقیماً کلمه «نه» را بر زبان بیاورد. تنها راهی که برای رد تقاضاها و پیشنهادات نامربوط متقاضیان پیدا کرده بود این بود که نوه دو ساله‌اش را نزد خود فرا می‌خواند و تقاضا یا پیشنهاد متقاضی را در حضور خود او برای نوه‌اش تکرار می‌کرد و از او می‌خواست که با یک کلمه آری یا نه بگوید که این کار را انجام بدهد یا نه. نوه دو ساله پیرمرد که قبلاً تعلیمات لازم را از پدر بزرگ گرفته بود بدون لحظه‌ای تأمل جواب می‌داد «نه» و پیرمرد با تأسف و تأثر می‌گفت من نمی‌توانم کاری برخلاف میل او انجام بدهم! گاهی هم که دخترک از جوابهای منفی خسته می‌شد یک جواب مثبت هم می‌داد که این برای دولتمرد پیر مشکلات زیادی فراهم می‌کرد...

اما در سیاست خارجی، این دولتمرد پیر روش قاطع و انعطاف‌ناپذیری داشت، آن‌طور قاطع و پرتحرک که در محل اقامت رؤسای کشورهای در فاصله هزاران کیلومتر دورتر از سرزمین او، چراغ‌های اطاقها تا دیروقت شب روشن بود و دولتمردان این کشورها ساعتها با هم جروب‌بحث می‌کردند تا مگر راهی برای تأمین خواسته‌های او و ارضاء هوسهایش، بی‌آنکه به خود لطمه‌ای وارد آورند، پیدا کنند. البته دولتمرد پیر هرگز دولتهای مخاطب خود را تهدید به جنگ نمی‌کرد. برنده‌ترین اسلحه او تهدید به انتحار سیاسی خودش بود، درست مثل پسر بیچه لجوجی که به شما می‌گوید «یا چیزی را که

## INTERNATIONAL

MAN OF THE YEAR  
Challenge of the East

[Sea Cover]

Once upon a time, in a mountainous land between Baghdad and the Sea of Caviar, there lived a nobleman. This nobleman, after a lifetime of carping at the way the kingdom was run, became Chief Minister of the realm. In a few months he had the whole world hanging on his words and deeds, his jokes, his tears, his tantrums. Behind his grotesque antics lay

favorite joke, and might even have made the administration of the country more inefficient than it was already.

In foreign affairs, the minister pursued a very active policy—so active that in the chancelleries of nations thousands of miles away, lamps burned late into the night as other governments tried to find a way of satisfying his demands without running themselves. Not that he ever threatened war. His weapon was the threat of his own political suicide, as a wilful little boy might say, "If you don't give me what I

Man of the Year. He put Scheherazade in the petroleum business and oiled the wheels of chaos. His acid tears dissolved one of the remaining pillars of a once great empire. In his plaintive, singsong voice he gabbed a defiant challenge that sprang out of a hatred and envy almost incomprehensible to the West.

There were millions inside and outside of Iran whom Mossadegh symbolized and spoke for, and whose fanatical state of mind he had helped to create. They would rather see their own nations fall apart than continue their present relations with the West. Communism encouraged this state of mind, and stood to profit hugely from it. But Communism did not create it. The split between the West and the non-Communist East was a peril all its own to world order, quite apart from Communism. Through 1951 the Communist threat to the world continued; but nothing new was added—and little subtracted. The news of 1951 was this other danger in the Near and Middle East. In the center of that spreading web of news was Mohammed Mossadegh.

**A Matter of Conscience.** The West's military strength to resist Communism grew in 1951. But Mossadegh's challenge could not be met by force. For all its power, the West in 1951 failed to cope with a weeping, fainting leader of a helpless country; the West had not yet developed the moral muscle to define its own goals and responsibilities in the Middle East. Until the West did develop that moral muscle, it had no chance with the millions represented by Mossadegh. In Iran, in Egypt, in a dozen other countries, when people asked, "Who are you? What are you doing here?" the West's only answer was an unintelligible mutter. Charles Malik, Lebanon's great delegate to the U.N., put it tersely: "Do you know why there are problems in the Near East? Because the West is not sure of itself." The East would be in turmoil until the West achieved enough moral clarity to construct a just and fruitful policy toward the East.

In the U.S., the core of the West, the moral climate was foggy. Scandal chased scandal across the year's headlines. Senator Estes Kefauver revived the Middle Ages morality play, on television. Kefauver's reluctant mummies were followed by basketball players who rarely threw games—just points, and West Pointers who were taught a rigid code of honor which did not seem to apply when the football squad took academic examinations.

None of 1951's scandals indicated thoroughgoing moral depravity, or even idiocy—just an inability to tell right from wrong if the question was put (as it usually was) in fine print. This uneducated moral sense led congressional committees through a sordid trail of mink coats and other gifts to Government officials. Casuistry reached a high point with the official whose conscience told him that it was proper to accept a ham under twelve



MAN OF THE YEAR & GRANDDAUGHTER  
"How can I go against her?"

great issues of peace or war, progress or decline, which would affect many lands far beyond his mountains.

His methods of government were peculiar. For example, when he decided to shift his governors, he dropped into a bowl slips of paper with the names of provinces; each governor stepped forward and drew a new province. Like all ministers, the old nobleman was plagued with friends, men-of-influence, patriots and toadies who came to him with one proposal or another. His duty bade him say no to these schemes, but he was such a kindly fellow (in some respects) that he could not bear to speak the word. He would call in his two-year-old granddaughter and repeat the proposal to her, in front of the visitor. Since she was a well-brought-up little girl, to all these propositions she would unhesitatingly say no, "How can I go against her?" the old gentleman would ask. After a while, the granddaughter, bored with the routine, began to answer yes occasionally. This saddened the old man, for it ruined his

want I'll hold my breath until I'm blue in the face. Then you'll be sorry."

In this way, the old nobleman became the most world-renowned man his ancient race had produced for centuries. In this way, too, he increased the danger of a general war among nations, impoverished his country and brought it and some neighboring lands to the very brink of disaster.

Yet his people loved all that he did, and cheered him to the echo whenever he appeared in the streets.

**The New Menace.** In the year of his rise to power, he was in some ways the most noteworthy figure on the world scene. Not that he was the best or the worst or the strongest, but because his rapid advance from obscurity was attended by the greatest stir. The stir was not only on the surface of events; in his strange way, this strange old man represented one of the most profound problems of his time. Around this dazed old wizard swirled a crisis of human destiny.

He was Mohammed Mossadegh, Premier of Iran in the year 1951. He was the

تصویر صفحه اول مقاله مجله «تایم» به مناسبت انتخاب

دکتر مصدق به عنوان مرد سال ۱۹۵۱

می خواهم به من بدهید و یا آن قدر نفس نمی کشم که بمیرم. آن وقت شما غصه خواهید خورد.»

دولتمرد پیر با همین رویه در کار سیاست و مملکتداری توجه جهانیان را به خود جلب کرده و به معروفترین شخصیت کشورش در طول قرن‌ها تبدیل شده است. با همین شیوه، او خطر جنگ عمومی و بزرگی را بین کشورهای مختلف افزایش داده و ملت خود را نیز به فقر کشانده و در آستانه سقوط قرار داده است. با این همه ملتش او را دوست دارند و کارهایش را تحسین می کنند و هر بار که در میان مردم ظاهر می شود به گرمی از او استقبال می نمایند.

### تهدید تازه

دولتمرد پیر در نخستین سال زمامداریش به یکی از شاخص‌ترین شخصیت‌های سیاسی جهان در صحنه سیاست بین‌المللی مبدل شد. شهرت جهانی او نه به خاطر این که بهترین یا بدترین یا نیرومندترین دولتمرد جهان بود حاصل شده، بلکه بیشتر به خاطر این بود که صعود سریع او از گمنامی به شهرت با بزرگترین جنجال‌های سیاسی همراه گردید. این جنجال سیاسی یک پدیده ظاهری و زودگذر نبود. بلکه این اعجوبه پیر با شیوه‌های غیرعادی و شگفت‌انگیز خود یکی از ژرفترین و پیچیده‌ترین مسایل زمان خود را پدید آورده است. پیرامون حرکات این اعجوبه زمان، بحرانی در سرنوشت جامعه بشری در حال شکل گرفتن است.

این مرد شگفت‌انگیز محمد مصدق نخست‌وزیر ایران، و مرد سال ۱۹۵۱ است. او بود که داستان نفت را به یکی از قصه‌های شهرزاد تبدیل نمود و چرخهای آشوب را روغن‌کاری کرد. اشکهای او که خاصیت سوزاننده تیزاب را داشت آخرین پایه‌های یک امپراتوری بزرگ را ذوب کرد. او با صدای پرنوسان و شکوه آمیزش گستاخانه غرب را به چالش طلبید و نفرت و حسادت را برانگیخت که تا این زمان برای غرب ناشناخته و نامفهوم بود.

مصدق ناگهان سمبل خواستها و آرزوهای میلیون‌ها انسان در داخل و خارج ایران گردید و مظهر احساسات خشمگینانه و تعصب آلودی شد که خود آن را پدید آورده بود. احساسات میلیونی مردم این کشورها چنان دستخوش هیجان شد که ترجیح می دادند



نابود شوند و تن به ادامه رابطه گذشته با غرب ندهند. کمونیسم از وضعی که پیش آمده نهایت استفاده را برد و احساسات به غلیان آمده علیه غرب را ترغیب و تشجیع کرد، ولی باید گفت که در ایجاد این حرکت نقشی نداشت. در بحبوحه رقابت و دشمنی بین جهان غرب و دنیای کمونیست، شکاف و اختلاف تازه‌ای که میان غرب و شرق غیر کمونیست پدید آمده تهدید بزرگ و تازه‌ای برای جهان غرب به‌شمار می‌آید.

در طول سال ۱۹۵۱ تهدید و خطر کمونیسم در جهان ادامه یافت، ولی چیز تازه‌ای بر آن افزوده نشد و حتی می‌توان گفت که اندکی کاهش یافت. رویدادهای سال ۱۹۵۱ بیشتر تحت‌الشعاع خطرهای تازه‌ای که از خاورمیانه و خاور نزدیک<sup>۱</sup> سر برآورده بود قرار گرفت و در مرکز این شبکه رو به گسترش خبری یک نفر، محمد مصدق قرار داشت.

واقعیت این است که قدرت نظامی غرب برای رویارویی با کمونیسم در سال ۱۹۵۱ افزایش یافت، ولی مبارزه طلبی مصدق را نمی‌توان با قوه قهریه پاسخ گفت. غرب با همه قدرت نظامی خود نتوانست در سال ۱۹۵۱ با رهبر گریان و رنجور یک کشور درمانده و بی دفاع مقابله کند. غرب هنوز نتوانسته است توان اخلاقی لازم را برای توجیه هدفها و مسئولیتهای خود در خاورمیانه به دست آورد. تا زمانی که غرب این توان اخلاقی را به دست نیاورد نمی‌تواند با مصدق و میلیونها انسانی که پشت سر او ایستاده‌اند مقابله کند. در ایران و مصر و کشورهای دیگر منطقه وقتی از ما غریبها می‌پرسند «شما که هستید و این جا چه می‌کنید؟» تنها پاسخ ما مین کردن و معاذیر گنگ و نامفهوم بر زبان راندن است. شارل مالیک نماینده لبنان در سازمان ملل متحد در این باره گفت: می‌دانید مشکل اساسی غرب در خاورمیانه چیست؟ مسئله این است که غرب اعتماد به نفس خود را از دست داده و سیاست روشنی در این منطقه ندارد... تا زمانی که غرب توان اخلاقی لازم را برای اتخاذ یک سیاست روشن و مثبت و سازنده در این منطقه به دست نیاورد آشوب ادامه خواهد یافت.

«تایم» از این قسمت به بعد به سیاست جهانی و مسائل مربوط به آمریکا و تشریح

۱- اصطلاحات خاورمیانه و خاور نزدیک از اصطلاحات استعماری است که کشورهای آسیایی را به نسبت دوری یا نزدیکی به انگلستان به سه بخش خاور نزدیک و خاور میانه و خاور دور تقسیم می‌نماید. دیجیتال

وقایع مهم سال ۱۹۵۱ و نامزدهای دیگر عنوان مرد سال ۱۹۵۱ مانند چرچیل و ترومن و آیزنهاور پرداخته و سپس مجدداً به دلیل انتخاب دکتر مصداق به عنوان مرد سال ۱۹۵۱ بازگشته و زیر عنوان «جرج واشنگتن ایران» به شرح حال وی پرداخته و چنین می نویسد:

جرج واشنگتن ایران<sup>۱</sup> احتمالاً در سال ۱۸۷۹ به دنیا آمده است (از جمله شگفتی های مصداق این است که سن واقعی خود را فاش نمی کند!) مادر او یکی از شاهزاده خانم های قاجار بود، سلسله ای که قبل از پهلوی ها بر ایران سلطنت می کردند، و پدرش قریب سی سال دارای سمتی معادل وزیر دارایی در حکومت سلاطین قاجار بود، محمد مصداق در سال ۱۹۰۶ وارد عالم سیاست شد و چون معمولاً نقش منتقد و مخالف حکومت را بازی می کرد غالباً از دستگاه حکومت دور بود و چندبار نیز به تبعید رفت.

مصداق که تحصیلات خود را در رشته حقوق به پایان رسانده و درجه دکترا گرفت بعد از پایان تحصیل در سوئیس به کشورش بازگشت و در اواخر سلطنت قاجاریه صاحب مشاغل مهمی شد. بعد از انقراض قاجاریه، در دوران سلطنت اولین پادشاه سلسله پهلوی به واسطه مخالفت با روش مستبدانه او مغضوب واقع شد و مدتی به حال تبعید به سر برد تا این که پس از اشغال ایران از طرف نیروهای متفقین و استعفای اجباری رضاشاه به صحنه سیاست بازگشت. با وجود این تا روز هشتم مارس سال ۱۹۵۱ که رزم آرا نخست وزیر طرفدار غرب ایران به قتل رسید کسی نامی از او در غرب نشنیده بود. مصداق اندکی پس از ترور رزم آرا طرح ملی شدن نفت ایران را به تصویب مجلس رساند و متعاقب آن موجی از احساسات ملی و ضد خارجی ایران را فرا گرفت که سرانجام آن انتخاب مصداق به مقام نخست وزیری بود، زیرا گمان نمی رفت کسی جز خود او قادر به اجرای این قانون و بیرون راندن انگلیسی ها از ایران باشد.

با وجود انتقادات شدیدی که در غرب، بخصوص انگلستان از دکتر مصداق و اقدامات افراطی او به عمل آمده، واقعیت امر این است که خود انگلیسی ها هم در ایجاد

۱- اعطای لقب جرج واشنگتن ایران به دکتر مصداق از طرف مجله تایم در آن زمان مورد انتقاد شدید مطبوعات انگلیس قرار گرفت، زیرا جرج واشنگتن مظهر مبارزه برای آزادی و استقلال آمریکا و شخصیت محبوب و مورد احترام همه آمریکایی هاست و مقایسه دکتر مصداق با وی به هیچ وجه برای انگلیس ها قابل هضم نبود.

زمینه انفجار احساسات ضدانگلیسی در ایران بی‌تقصیر نبوده‌اند. شرکت نفت انگلیس و ایران که به موجب قانون ملی شدن نفت ایران از ادامه بهره‌برداری نفت ایران محروم شده است، یک شرکت نیمه دولتی انگلیس بود که بخش اعظم سهام آن به دولت انگلستان تعلق داشت، اما سهمی که این شرکت از درآمد هنگفت خود به دولت ایران می‌پرداخت به مراتب کمتر از مالیاتی بود که دولت انگلیس بابت درآمد این شرکت دریافت می‌نمود. دولت آمریکا بارها شرایط غیرعادلانه این معامله را به انگلیسی‌ها گوشزد نموده و هشدار داده بود که در صورت ادامه این وضع ایران به مرحله انفجار خواهد رسید، ولی انگلیس‌ها به این هشدارها اعتنا نکردند و آمریکا هم از فشار بیشتر به انگلستان برای قبول شرایط یک معامله معقول با ایران خودداری نمود.

ترور رزم‌آرا و سرعت حوادثی که نخست به تصویب قانون ملی شدن نفت ایران و سپس زمامداری دکتر مصدق انجامید انگلیس‌ها را وحشت‌زده و غافلگیر کرد و به دادن امتیازاتی برای انعقاد یک قرارداد عادلانه نفت با ایران رضایت دادند، ولی دیگر دیر شده بود و ایرانی‌ها دیگر به هیچ قیمتی حاضر نمی‌شدند اختیار صنایع نفت خود را به دست انگلیس‌ها بسپارند. اخراج کارشناسان انگلیسی نفت از ایران بزرگترین تحقیر برای انگلیس‌ها به شمار می‌آمد که آنها را تا سرحد جنون خشمگین ساخت و اگر آمریکایی‌ها به طور جدی مداخله نمی‌کردند به یک اقدام نظامی از طرف دولت انگلیس منجر می‌شد که نتایج فاجعه‌باری دربر داشت و مداخله احتمالی شوروی در برابر تهاجم نظامی انگلیس دنیا را در آستانه یک جنگ بزرگ قرار می‌داد.

انگلیسی‌ها امیدوار بودند که با متوقف شدن استخراج نفت ایران و بسته شدن پالایشگاه عظیم آبادان و ممانعت از فروش نفت ایران در بازارهای جهان، مشکلات اقتصادی ایران مصدق را به زانو درآورد و به راه‌حل مطلوب آنها تن در دهد، ولی مصدق به هیچ راه‌حلی که متضمن بازگشت انگلیسی‌ها، ولو با قبول اصلی ملی شدن نفت از طرف آنها باشد تن در نمی‌دهد. ادامه این وضع و مشکلات اقتصادی ایران ممکن است زمینه را برای گسترش نفوذ حزب کمونیست توده و گرایش ایران به طرف بلوک کمونیست فراهم سازد. هر چند خود مصدق بدون تردید هیچ‌گونه گرایشی به روس‌ها و کمونیست‌ها ندارد.

مقاله «تایم» با انعکاس پیامدهای ملی شدن نفت و بحران ایران در منطقه و جهان، بخصوص در کشورهای خاورمیانه ادامه می‌یابد و تایم مخصوصاً به هیجانی که مبارزه دکتر مصدق با امپریالیسم انگلیس در کشورهای تحت سلطه انگلستان در منطقه پدید آورده اشاره می‌کند. نکته جالب توجه در این قسمت از مقاله تایم اشاره به اوج گرفتن احساسات ضدانگلیسی در مصر و احتمال تقلید مصری‌ها از مدل ملی شدن نفت ایران در مورد ملی کردن کانال سوئز است.<sup>۱</sup>

مقاله مفصل تایم با اشاره به مسئولیت جهانی آمریکا برای جلوگیری از گسترش کمونیسم با این جمله خاتمه می‌یابد: «آمریکا در مقام رهبری دنیای غیرکمونیست مسئولیت‌های خطیری به عهده دارد، که یکی از مهمترین و فوری‌ترین آنها یافتن راه چاره‌ای برای رویارویی با چالش معنوی اعجوبه‌پیری است که تایم او را به عنوان مرد سال ۱۹۵۱ برگزیده است.»

۱- مقاله تایم هنگامی منتشر شد که ملک فاروق هنوز در مصر سلطنت می‌کرد، ولی شش ماه بعد پیش‌بینی تایم با کودتای ضد سلطنتی در مصر و اعلام جمهوری و متعاقب آن ملی شدن کانال سوئز به حقیقت پیوست. **نتیجنتال**

## مصدق از چشم انگلیسی ها

یک روزنامه انگلیسی در اوایل حکومت مصدق نوشت: انگلستان حتی از دشمنی چون هیتلر چنین تحقیر و توهینی را متحمل نشده و به هر قیمتی که شده است باید این تحقیر بزرگ را تلافی کند!

قضاوت انگلیسی ها درباره دکتر مصدق در تمام دوران زمامداری او منفی و خشمگینانه بود. یکی از پرتیراژترین روزنامه های انگلیس، دیلی اکسپرس Daily Express، از نخست وزیر محبوب ایرانیان همواره با صفت زشت Lunatic که به معنی دیوانه یا بیمار روانی است نام می برد و روزنامه معتبر دیگری به نام «دیلی میل» Daily Mail هنگام اخراج کارشناسان انگلیسی از ایران در مقاله ای زیر عنوان «تحقیر بزرگ» نوشت که انگلستان حتی از دشمنی چون هیتلر چنین تحقیر و توهینی را متحمل نشده و به هر قیمتی که شده است باید این تحقیر بزرگ را تلافی کند.

نقل مطالبی از این روزنامه های هتاک، که کینه و غرض از لابه لای نوشته های آنها موج می زند در این جا ضرورتی ندارد، ولی به عنوان نمونه قضاوت انگلیسی ها درباره دکتر مصدق و نهضت ملی ایران در جریان ملی شدن نفت به نقل خلاصه مقاله ای از مجله معتبر «اکنومیست» Economist لندن که نسبت به مطبوعات دیگر انگلیس لحن معقول و مؤدبانه تری دارد اکتفا می کنیم.

اکنومیست در مقاله ای در شماره مورخ ششم سپتامبر ۱۹۵۲ خود در سرمقاله ای زیر عنوان «مصدق فناتیک یا استراتژیست»<sup>۱</sup> شخصیت دوگانه دکتر مصدق را به عنوان

---

1- Mossadegh: Fanatic or Strategist?

یک دولتمرد متعصب و افراطی و سیاستمداری زیرک و متبحر مورد بررسی قرار داده و می‌نویسد مصدق از آغاز کار ملی کردن نفت ایران و رویارویی با قدرتی چون انگلستان، موقعیت حساس استراتژیک ایران را به‌عنوان حربه‌ای برای پیش‌برد سیاستهای خود مورد استفاده قرار داده و مانع یک اقدام جدی و قاطع از طرف انگلستان در برابر سیاستهای خصمانه خود نسبت به این کشور شده است. اعمال مصدق ممکن است در ظاهر ناشی از تعصبات کور و بی‌منطق یا نفرت دیرینه از انگلستان تلقی شود، ولی واقعیت امر این است که او توانسته است در سیاست خارجی از ابتدای کار ماهرانه آمریکا را در مقابل انگلستان قرار دهد و در سیاست داخلی با تحریک احساسات ناسیونالیستی و ایجاد امید کاذب به پیروزی نهایی، مخالفان خود را خلع سلاح کند.

روش دکتر مصدق در مذاکره برای حل مسئله نفت نیز مخاطبان خارجی او را گیج و سردرگم کرده است. او تا به حال پیشنهادات مختلفی را که برای حل مسئله و راه‌اندازی مجدد تولید نفت ایران به وی ارائه شده رد کرده و در تمام مراحل مذاکرات از قبول این اصل مسلم حقوقی طفره رفته است که با الغاء یک جانبه قرارداد ۱۹۳۳ ایران و انگلیس، دولت ایران باید غرامت معقول و قابل قبولی برای جبران زیان لغو این قرارداد که تا سال ۱۹۹۳ معتبر بود پردازد. آخرین پیشنهاد مشترک آمریکا و انگلیس که با امضای ترومن رئیس‌جمهوری آمریکا و چرچیل نخست‌وزیر انگلستان به‌وی تسلیم شد ضمن قبول اصل ملی شدن نفت ایران بسیاری از خواسته‌های قبلی مصدق را هم تأمین می‌کرد، ولی دکتر مصدق بدون تأمل و با سرعتی که نشان می‌داد درباره آن با کسی هم مشورت نکرده است جواب تند و گزنده‌ای به رهبران دو کشور بزرگ غربی داد. سخنرانی اخیر او در رد پیشنهاد مشترک آمریکا و انگلیس متضمن تهدید و تاکتیک تازه‌ای هم بود و اگر سخنان او را به زبان ساده خلاصه کنیم، مصدق می‌خواست بگوید: اگر شما شرایط مرا نپذیرید من نمی‌توانم از خطر قدرت یافتن کمونیست‌ها در ایران جلوگیری کنم.

دولتهای غربی اکنون باید خود را برای مقابله با این شانتاژ سیاسی جدید مصدق آماده کنند. شرایط مصدق چیست؟ او می‌گوید با ملی شدن نفت ایران قرارداد ۱۹۳۳ ایران و انگلیس کاغذ پاره‌ای بیش نیست و با ابطال این قرارداد، هیچ حق و حقوقی برای شرکت نفت انگلیس و ایران بابت چهل سال باقی مانده از این قرارداد باقی نمی‌ماند. اگر این شرط اصلی او را در مذاکره برای حل مسئله نفت بپذیریم اساس تمام قراردادهای

نفتی در خاورمیانه و سایر نقاط جهان متزلزل خواهد شد، زیرا کمپانی‌های نفتی با احتساب سود پیش‌بینی شده در طول مدت قرارداد با کشورهای تولیدکننده نفت به سرمایه‌گذارهای کلان در این کشورها دست می‌زنند و اگر کشورهای تولیدکننده پیش از پایان مدت قرارداد آن را به‌طور یک‌جانبه لغو کنند باید علاوه بر بهای روز تأسیسات نفتی غرامتی متناسب با باقی‌مانده مدت قرارداد نیز به شرکت‌های نفتی بپردازند.

«اکنون میست» پس از تأکید بر لزوم مقاومت در برابر مصدق تا وادار ساختن وی به قبول یک راه‌حل معقول و منصفانه (که از نظر انگلیسی‌ها راه‌اندازی مجدد تأسیسات نفت ایران با مشارکت کارشناسان انگلیسی ضمن تعهد پرداخت بخش اعظم درآمدهای آتی نفت ایران بابت غرامت به انگلیسی‌ها می‌باشد!) مانور سیاسی جدید دکتر مصدق را برای بزرگ‌نمایی خطر کمونیسم در ایران یک بلوف و شانتاژ سیاسی می‌خواند و می‌نویسد حزب کمونیست توده در ایران دارای آن‌چنان قدرتی نیست که بتواند در صورت سقوط مصدق به حکومت برسد.

مهمترین قسمت مقاله اکونومیست، که سخنگوی محافل اقتصادی انگلیس به‌شمار می‌آید، بخش پایانی این مقاله است که ضمن آن تلویحاً حتی یک کودتای کمونیستی را در ایران برکنار آمدن با مصدق مرجح می‌شمارد و می‌نویسد: اگر چنین اتفاقی هم بیفتد غرب می‌تواند با پشتیبانی از «ملیون خوب ایرانی» که در صورت به‌قدرت رسیدن کمونیست‌ها از تهران به ایالات جنوبی ایران مهاجرت خواهند کرد، منافع حیاتی خود را در این کشور حفظ نماید.

مقاله اکونومیست که عمق کینه و نفرت انگلیسی‌ها را نسبت به دکتر مصدق و نهضت ملی ایران نمایان می‌سازد، در عین حال نشان می‌دهد که انگلیسی‌ها برای حفظ منافع خود حتی به تجزیه ایران و واگذاری شمال ایران به روس‌ها هم راضی بودند. اسناد و مدارکی که بعدها درباره ماجرای آذربایجان و تلاش روس‌ها برای انضمام آن به امپراتوری شوروی انتشار یافت از این واقعیت پرده برداشت که انگلیسی‌ها سالها قبل از ملی شدن نفت ایران هم با تجزیه ایران و جدا کردن خوزستان از ایران در ازاء پیوستن آذربایجان به امپراتوری شوروی موافقت کرده بودند و تنها با مخالفت آمریکایی‌ها، که چنین توافقی را مغایر منافع آتی خود در این منطقه می‌دانستند، این طرح شوم عملی نشد.

مطبوعات انگلیس در سالهای بعد از سقوط مصدق، که نفوذ انگلستان در ایران به نفع آمریکا کاهش یافت، بخصوص پس از مرگ مصدق که دیگر خطری از جانب او و گروههای پراکنده طرفدارش متوجه انگلستان نبود لحن واقع بینانه تری نسبت به مصدق و نهضت ملی ایران اختیار کردند، تا جایی که روزنامه «تایمز» سخنگوی محافل حاکمه انگلیس، ضمن مقاله‌ای در تحلیل اوضاع ایران و شرح وقایعی که به انقلاب اسلامی و سقوط شاه انجامید، از دوران مصدق به عنوان دوران شکوفایی دموکراسی در ایران نام برد و نوشت «حکومت مصدق که از طریق دموکراتیک و با پشتیبانی اکثریت مردم بر سر کار آمده بود در صدد اجرای مفاد قانون اساسی ایران و محدود ساختن اختیارات شاه در حد یک پادشاه مشروطه بود. اگر شاه به این خواست مصدق که از نظر ایده‌ئولوژی یک سوسیال دموکرات به شمار می‌آمد تن در می‌داد و به حفظ اختیاراتی که قانون اساسی برای او پیش‌بینی کرده بود اکتفا می‌کرد سرنوشت بهتری می‌داشت»

جامع‌ترین و تا حدی واقع بینانه‌ترین قضاوت انگلیسی‌ها دربارهٔ دکتر مصدق شرح مفصلی است که در کتاب معتبر تاریخ دانشگاه کمبریج دربارهٔ ایران<sup>۱</sup> دربارهٔ شخصیت مصدق و دوران حکومت او نوشته شده است. در این کتاب که سه نویسندهٔ ایران‌شناس انگلیسی، «پتر آوری»<sup>۲</sup>، «گاوین همبلی»<sup>۳</sup> و «چارلز ملویل»<sup>۴</sup> آن را نوشته‌اند و در سال ۱۹۹۱ از طرف دانشگاه کمبریج چاپ شده دربارهٔ دکتر مصدق و دوران حکومت او آمده است:

«از دیدگاه مورخان، مصدق همچنان یک راز ناگشوده است. در دوران زمامداریش مطبوعات غرب همواره او را استهزاء کردند و بد جلوه دادند، اما در کشور خودش طی سالهای اختناق و سرکوب رژیم گذشته، او یک میهن‌پرست از خود گذشته و رهبری بی‌بدیل تلقی می‌شد که قربانی توطئه دربار و بیگانگان شده بود. در صحنهٔ بین‌المللی او چهرهٔ رهبر یک کشور در حال بیدار شدن را داشت که همچون چهره‌های انقلابی دیگر آن دوران، مانند جمال عبدالناصر، نکرومه یا سوکارنو جرأت کرد سیادت دیرینه و تثبیت شدهٔ سیاسی و اقتصادی اروپا را به مبارزه بطلبد. مصدق در مبارزه با شرکت نفت

1- The Cambridge History of Iran 2- Peter Avery 3- Gavin Hambly

4- Charles Melville



انگلیس و ایران همان قدر جسور و خستگی‌ناپذیر بود که ناصر در ملی کردن کانال سوئز، اما این قیاس‌ها را نباید بیش از حد ادامه داد. کشور ایران به‌رغم آن که بیش از یک قرن زیر سلطه استعماری روس و انگلیس قرار داشت، هیچ‌گاه به یک مستعمره تبدیل نشده بود و ریشه خانوادگی مصدق نیز با دیگر رهبران ملی ضد استعمار معاصر تفاوت زیادی داشت. به‌عنوان مثال برای انگلیسی‌ها، نهر و که در کمبریج و هارو تحصیل کرده بود، یا محمدعلی جناح که یک وکیل دعاوی بی‌آلایش بود به راحتی چهره‌هایی قابل درک بودند، اما مصدق این‌طور نبود. سبک و سیاق سیاسی مصدق، با مفاهیم شناخته شده در غرب در مورد شیوه عمل رهبر یک کشور جهان‌سومی انطباق نداشت، و همین مطلب که دشمنان خارجی نمی‌توانستند او را درک کنند تا حدود زیادی بر پیچیدگی و تراژدی زندگی و سرانجام کار او افزود...

«متأسفانه هرگز نمی‌توان فهمید که این مرد در شرایط عادی چه دستاوردی می‌توانست داشته باشد. از آنجا که دو سال و اندی زمامداری او مقارن با دوره‌ای از تنش‌های شدید سیاسی بود، نمی‌توان به یقین دانست که در شرایطی آرام‌تر رفتار او چگونه می‌توانست باشد. در زمینه سیاست خارجی احتمالاً خط بیطرفی را دنبال می‌کرد و مانند نهر و از ایجاد پیوندهای نزدیک با ابرقدرتها اجتناب می‌نمود. احتمالاً سعی می‌کرد یک سلسله قوانین رفاهی تدوین کند، تا شرایط بدی را که بر زندگی بسیاری از ایرانیان حاکم بود بهبود بخشد. یقیناً از صرف هزینه‌های گزاف نظامی و حیف‌های ملازم با آن که وجه مشخصه بیست و پنج سال آخر دوران حکومت شاه بود خودداری می‌نمود.

«قضاوتی که امروز می‌توان درباره دوران زمامداری مصدق کرد این است که اگر او از رویارویی آشکار با دربار خودداری می‌کرد و تا زمانی که موفق به حل مسئله نفت نشده بود از حمایت شاه برخوردار می‌بود شانس موفقیت بیشتری داشت. او بعد از طی این مرحله می‌توانست به مبارزه با قدرت سلطنت پردازد، ولی شتابزدگی وی در مبارزه برای محدود کردن اختیارات سلطنت او را به نبرد در دو جبهه داخلی و خارجی وادار ساخت. مصدق هنگامی که شرکت نفت انگلیس و ایران و در واقع دولت بریتانیا را به مبارزه طلبید نه ایده نولوزی مشخصی داشت که با استفاده از آن فرهنگ‌مندی خود را تقویت کند و نه حزبی که از طریق آن حامیان خود را به‌نظم آورد. جای ایده نولوزی **ولجیتال**

سخنرانی‌های پرشور ملی‌گرایانه گرفته بود که به گوشه‌های شنوا می‌رسید، اما جای یک برنامه مدون اصلاحات را نمی‌گرفت. در مورد تشکیلات حزبی نیز نه تنها از حمایت سازمان یافته در بازار یا کارگاه‌ها و کارخانه‌ها، آن‌طور که حزب توده در اختیار داشت بی‌بهره بود، بلکه حتی گروه متشکلی از نمایندگان مجلس را نیز پشت سر خود نداشت. آنچه در اختیار داشت جبهه ملی بود و این «جبهه» نیز بیشتر یک ائتلاف بود تا یک حزب. به عبارت دیگر تجمعی بود از چند شخصیت سرشناس و دوره‌ها و گروه‌های پراکنده‌ای که فصل مشترک آنها احساسات ناسیونالیستی افراطی و بیزاری از مداخلات بیگانگان در امور داخلی ایران و پشتیبانی از ملی شدن نفت بود. اعضای جبهه ملی از طیف سیاسی پراکنده‌ای تشکیل می‌شدند: از لیبرال‌ها و محافظه‌کاران گرفته تا عناصر مترقی و تندروها و تجددطلبان اسلامی... با وجود این جبهه ملی به‌رغم همه نارسایی‌هایش بیشتر جنبه‌های مثبت، انسان‌گرایانه و مترقی موجود در حیات سیاسی ایران را در خود داشت و رهبران آن عموماً بهترین‌های نسل خود بودند.



آخرین گروه کارشناسان انگلیسی با نگاهی حسرت‌بار به آبادان،  
سواحل ایران را ترک می‌کنند.

«به‌عنوان یک جنبش سیاسی، جبهه ملی در مقایسه با مخالفانش، یعنی سلطنت‌طلبان افراطی و محافظه‌کاران مذهبی یا رادیکال‌ها و کمونیست‌ها بیشترین امتیاز را داشت، لیکن با وجود حمایت مردمی فاقد انسجام بود. رفتار خودسرانه و فاقد انضباط فراوان بود، افراد می‌آمدند و می‌رفتند، مواضع خود را تغییر می‌دادند، ائتلاف‌های جدید تشکیل می‌دادند و مطامع شخصی را دنبال می‌کردند. مسلماً این جبهه پیروانی برای مصدق گرد آورده و حامیان جسور و وفاداری را در خود جای داده بود ولی این کافی نبود. عدم کارآیی جبهه ملی به‌عنوان یک ابزار مؤثر سیاسی از جمله عواملی بود که مصدق را وادار کرد به اقدامات خطرناک و بدفرجامی دست بزند که در نهایت به شکست او انجامید: تن دادن به ائتلاف با حزب توده، طلب قدرت فوق‌مجلس و تحریک احساسات عمومی که خود او هم قادر به کنترل آن نبود. مصدق با بهره‌گیری از بیم آشوب مردمی، مجلس را مرعوب، دربار را تهدید و مخالفان را متزلزل کرد و خواستار کسب اختیارات ویژه از مجلس شد، اما با انجام این کار آشکارا خطرات بزرگی را به جان خرید. او به‌عنوان نخست‌وزیر قانونی، در چارچوب قانونی فعالیت می‌کرد که در سراسر دوران زندگی خود با قبول خطرات شخصی از آن حمایت کرده بود، اما اکنون عامل از میان بردن و تضعیف همان نهادهایی شده بود که سالها برای حفظ و تقویت آنها مبارزه می‌کرد. با این کارها او به‌تدریج حمایت بسیاری از هواداران خود را نیز از دست داد و توسل بیش از حد وی به برانگیختن احساسات مردم نمونه‌ای فرا راه مخالفان سیاسی او قرار داد تا از همین طریق موجبات سرنگونی حکومت وی را در جریان کودتای اوت ۱۹۵۳ (مردادماه ۱۳۳۲) فراهم آورند.

«مصدق در آغاز ارزیابی درستی از ابعاد بین‌المللی ملی کردن نفت و پیامدهای اختلافات ایران و انگلیس نداشت، و هنگامی که مجبور شد عوامل خارجی را در این مبارزه به حساب بیاورد انعطاف لازم را برای حل مسئله از خود نشان نداد، البته قانون ملی شدن نفت هم که به اصرار او در روزهای پس از ترور رزم‌آرا به سرعت از تصویب مجلس گذشت دست او را برای مانور در مذاکره با انگلستان بسته بود. با این که هنگام ملی شدن نفت ایران یک دولت کارگری در انگلستان بر سر کار بود که خود طرح‌های بزرگی را برای ملی کردن صنایع و خدمات به موقع اجرا گذاشته بود، اقدام دولت ایران مخالفت و نگرانی شدیدی در انگلستان به وجود آورد، زیرا مقامات دولت انگلستان

# SETTLEMENT, AFTER THREE YEARS, OF THE PERSIAN OIL DISPUTE COMES AS A HEARTENING REWARD FOR BRITISH PATIENCE

*And I'd like this tanker to be first back in Abadan*

says  
**WALTER FARR**

*Daily Mail Diplomatic Correspondent—the last Briton to leave the oilfields in 1951.*

**T**HREE years ago in the 120-degree heat of Abadan the last of Britain's magnificent Persian Gulf tanker fleet was steaming away from the Persian oilfields.

Quietly, methodically we were evacuating a £350,000,000 investment in which British pioneers and British technicians had worked for 50 years to make the finest project of its kind in the world.

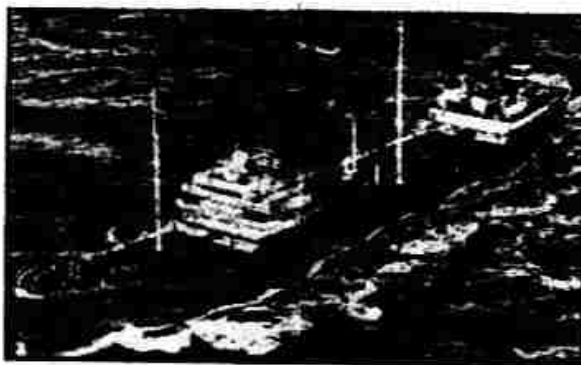
I was one of a very sad group of Britons watching the tankers go. We noted bitterly that one of the last to leave was called British Patience.

Among the others moving down the Shatt el Arab were the British Pride, the British Prestige, the British Purpose, and the British Sailor. And with a fine show of tolerance such as only exists in the British Isles one of their captains sent a kindly message to the Persians "hoping we shall see you again in happier days."

## Ordered home

**B**EHIND us, in the £350,000,000 refinery, Persian troops were clashing with Communist agents, mingling among the tens of thousands of idle oil workers, British paratroopers who had waited for months half-roasted in little ships down the gulf in case they were needed to drop on Abadan were ordered home.

There is a strange type of fish in the Shatt el Arab which manages to wriggle up on the muddy banks and can walk on its fins. "If we go on much longer evacuating places like this," said an Anglo-Iranian manager, "we shall soon be



*The tanker British Patience, one of the last ships to leave Abadan at the time of the evacuation.*

little more than walking fish ourselves."

Now after one of the most complicated series of negotiations on record we have a fine new agreement with the Persians which means our technicians will be going back to Abadan almost immediately.

## A hard battle

**W**HEN the agreement has been ratified by the Persian Parliament—which will mean a hard two-month battle in Teheran—the advance party will be joined by more technicians from the United States, Holland and France. Then the mighty oilfields (their exact size is a military secret) will once again be linked with the West.

Russia's plan to deny us the use of this oil by putting pressure on the Persian Government through the Tudeh Party has failed. Persia, thanks to the oil profits, will again become a healthy member of the non-Communist world and a useful market for British goods.

The Anglo-Iranian Oil Company, half of which is owned by the British Government, will continue to have full use of the refinery and the oil wells on terms which in most respects are as good as the terms in the old concession torn up by Mossadeq.

Though the agreement em-

braces a complicated structure of British, American, French and Dutch companies, with some Persian directors, the experts emphasise that the reality of control remains in London.

The agreement may become a prototype for settling other disputes now pending between Middle-Eastern countries and Western firms running their oilfields.

The precise figure Anglo-Iranian are getting by way of compensation for handing over possession of Abadan to the Persians is not revealed, but officials say it is "extremely satisfactory."

## New pattern

**O**NE of the most heartening things about the new settlement is that it is one of three recent moves which are helping to create a new pattern for our relations with the Middle East.

Three years ago we were on the point of war with the Persians. There was serious trouble in Egypt and Burma. Settlements with Persia, Egypt, and Burma all reached within the past month mean we can build our Middle East defences on friendlier and far more reliable foundations.

Of the major problems which have hampered our relations with Middle East countries

since the war the only one now remaining is the Israeli-Arab dispute.

The Abadan agreement is also a good example of what Britain and the U.S. can achieve when they negotiate jointly and have good negotiators.

Mr. Eden has sent a special message to Mr. Dulles praising the contribution made to the agreement by Mr. Henderson, the U.S. Ambassador in Teheran. It was very different from the contribution of a previous American negotiator who began his talks with the Persians by saying: "There ain't nothin' in this situation that can't be settled over a glass of whisky." The Moslem faith forbids alcoholic drinks.

On the British side much of the credit goes to Sir Harold Cascia, Sir Pierson Dixon, and the British Ambassador in Teheran, Sir Roger Stevens.

There are however, many others who deserve credit among the thousands of Britons working in the fields and the refinery. Their courage and sense of humour during the evacuation prevented an ugly situation becoming far worse.

## Calm, courtesy

**A**Ll of us who were there particularly remember the calm and the immense courtesy of Mr. Alec Mason, the man who took charge of the evacuation, and Mrs. Dorothy Ridge, the hospital matron who was decorated for bravery during the rioting.

Then there was Mrs. Flavell, who was in charge of the guest-house, the biggest A.I.O.C. hotel. "Now, you Persians," she said as she was about to embark in the Mauritius. "I want you to keep this place exactly as I have left it. You never know. We might be back one day."

We remember the men who ran the concert party which was a brilliant satire on Mr. Morrison's speech in the Commons: "We stand firm in Abadan." And there were some Persians who wept as we left, thanked us for what Britain had done in Southern Persia, and said they were sure we would return.

I hope the first tanker we send back to Abadan will be the British Patience.

تصویر مقاله جالبی در روزنامه معتبر انگلیسی «دیلی میل» به قلم «والتر فار» آخرین انگلیسی که پس از خلع ید از شرکت نفت ایران و انگلیس از ایران خارج شد. عنوان مقاله British Patience به معنی صبر انگلیسی است که نام آخرین کشتی نفتکش انگلیسی است که آبادان را ترک گفت. نویسنده انگلیسی در این مقاله که پس از انعقاد قرارداد کنسرسیوم نفت در سال ۱۹۵۴ چاپ شده است می نویسد سرانجام صبر و بردباری انگلیسی ها ثمر خود را داد و نفتکش «صبر انگلیسی» اولین نفتکش انگلیسی است که به نشانه این پیروزی به آبادان بازمی گردد!

بخصوص محافظه‌کاران که اقلیت نیرومندی را در پارلمان تشکیل می‌دادند این اقدام دولت ایران را نوعی خلع‌ید امپراتوری از بزرگترین دارایی خود در خارج و تحقیر و توهین بزرگی به ملت انگلیس به‌شمار می‌آوردند. استدلال آنها این بود که عدم دسترسی به نفت ارزان ایران تأثیرات جدی بر اقتصاد بریتانیا برجای خواهد گذاشت، در شرایط بد سالهای پس از جنگ دسترسی به نفت ارزان و امکان به‌دست آوردن ارز خارجی از محل فروش نفت به کشورهای دیگر، برای دولت انگلستان در درجه اول اهمیت قرار داشت. درآمد حاصل از مالیاتی که دولت انگلستان از شرکت نفت دریافت می‌کرد بیش از پرداخت‌های مربوط به حق‌الامتیاز ایران بود. اعتراض و شکایت ایرانی‌ها در این مورد منطقی به‌نظر می‌رسید، ولی دولت کارگری بریتانیا هم به لحاظ سیاسی و اقتصادی نمی‌توانست آن را بپذیرد...»

نویسندگان انگلیسی سپس به تفصیل به شرح سیر وقایعی که در دوران حکومت مصدق روی داد می‌پردازند که نقل آن در این جا ضروری به‌نظر نمی‌رسد. نویسندگان تاریخ کمبریج همچنین به اشتباه دکتر مصدق در اتکاء به آمریکا در مبارزه با انگلستان و دلایل مشارکت آمریکا و انگلیس در اجرای طرح سرنگونی حکومت مصدق اشاره کرده و گرایش دکتر مصدق به طرف شوروی‌ها و خطر تسلط کمونیست‌ها را بر ایران دلیل اصلی همراهی آمریکا با انگلستان در اجرای طرح براندازی حکومت مصدق به‌شمار می‌آورند و به تبانی آمریکا و انگلیس برای دادن سهم بزرگی از نفت ایران به کمپانیهای آمریکایی، که دلیل اصلی همکاری آنها در اجرای طرح کودتای مرداد ۱۳۳۲ بود اشاره نمی‌کنند. با وجود این نتیجه‌گیری آنها از تجزیه و تحلیل وقایع ایران در دوران حکومت مصدق تا حدی مقرون به حقیقت است. نویسندگان انگلیسی در پایان بررسی دوران حکومت مصدق چنین می‌نویسند:

«با سقوط حکومت مصدق بهترین فرصتی که برای استقرار یک حکومت اصلاح طلب لیبرال در چارچوب اصول دمکراتیک در اختیار ایران بود بر باد رفت. سرنگونی مصدق تا اندازه‌ای ناشی از خطاهای شخصی او و تا حدی نیز ناشی از نارسایی‌های ذاتی جبهه ملی بود. شرایطی که پس از سقوط حکومت مصدق در ایران پیش آمد زمینه را برای استقرار رژیمی بیش از پیش اقتدارگرا فراهم ساخت که در پایان فقط یک انقلاب می‌توانست آن را سرنگون کند. کودتای اوت سال ۱۹۵۳ (مرداد)

(۱۳۳۲) بر این باور قدیمی ایرانیان صحنه گذاشت که ریشه کلید وقایع مهم سیاسی کشور را باید در دسیسه‌های بیگانگان جستجو کرد. شاه نیز از آن پس در نظر بسیاری از ایرانیان آلت دست غرب و در رأس آنها آمریکایی‌ها تلقی می‌شد که برای سرنگونی دولت قانونی ایران مستقیماً مداخله کرده و برای تأمین منافع خود، او را به حکومت بازگردانده بود. هرچند شاه به نظر بعضی از ناظران خارجی در دو دهه آخر سلطنت خود سیاست مستقلی در پیش گرفته بود و متحدان خارجی خود را بازی می‌داد، ولی ایرانیان دریافت کاملاً متفاوتی داشتند...»

## مصدق از چشم فرانسوی‌ها

مصدق سیاستمداری لجوج و انعطاف‌ناپذیر نبود، این انگلیسی‌ها بودند که با لجاجت و عناد خود مانع حل مسئله نفت به دست دکتر مصدق شدند

مطبوعات فرانسه در جریان ملی شدن نفت ایران و بعد از آن، در مجموع لحن موافقی با نهضت ملی ایران و دکتر مصدق داشتند و به استثنای چند روزنامه دست راستی، که به تصور خطر تسلط کمونیست‌ها بر ایران با مطبوعات انگلیس در مخالفت با دکتر مصدق و نهضت ملی ایران هم‌صدا شده بودند اکثر مطبوعات فرانسه از مبارزه مردم ایران و پایداری دکتر مصدق در برابر استعمار انگلیس حمایت می‌کردند. چند نمونه از مقالات مطبوعات فرانسه را درباره دکتر مصدق و نهضت ملی ایران در صفحات آینده به نظر خوانندگان می‌رسانیم.

مجله معتبر فرانسوی «پوان دو وو» Point de Vue در مقاله مفصلی زیر عنوان «در پشت نقاب مصدق» که به شرح حال دکتر مصدق و شیرین‌کاری‌های او اختصاص یافته به نکات جالبی اشاره می‌کند که چند نمونه آن به شرح زیر است:

\* کسی نمی‌داند که او شصت سال دارد یا نود سال! غالباً سن متوسط او را ۷۵ سال می‌دانند، ولی خود مصدق هر سال شصت و نهمین سال تولد خود را جشن می‌گیرد. چون سن هفتاد سالگی در ایران سن بازنشستگی از فعالیت‌های سیاسی است و کسی که به هفتاد سالگی برسد نمی‌تواند نماینده مجلس ایران بشود.

\* مصدق مجموعه‌ای از تضادهاست. در زندگی خصوصی و برخورد با اطرافیانش بسیار مؤدب و محجوب و در رویارویی با مخالفان سیاسی اش بسیار تندخو و بی‌پرواست. مطبوعات غرب او را یک شخصیت کمیک معرفی می‌کنند و گریه‌ها و

غش و ضعف او را به مسخره می‌گیرند، ولی این یکی از تاکتیک‌های سیاسی اوست که غالباً نتیجه‌بخش بوده و در مراحل حساس و خطرناکی او را از مخمصه نجات داده است.

\* سر فرانسیس شپرد سفیر انگلیس در ایران روزی در بحبوحهٔ بحران نفت با پیشنهاداتی از طرف دولت متبوع خود برای حل اختلافات دو کشور نزد مصدق رفت. دکتر مصدق گفت که چون به زبان انگلیسی مسلط نیست بهتر است سفیر متن نامه و مضمون پیشنهادات را به زبان فرانسه برای او ترجمه کند. سفیر انگلیس متن پیشنهادات را جمله به جمله به زبان فرانسه ترجمه می‌کرد و چون مصدق چنین وانمود می‌کرد که گوشش سنگین است، سفیر با صدای بلند آن را بیخ گوش مصدق می‌خواند. یک هفته گذشت و جوابی از مصدق نیامد. سفیر انگلیس دوباره به ملاقات مصدق شتافت و از او پرسید آیا پیشنهادات دولت انگلیس را با اعضای کمیسیون نفت مجلس در میان گذاشته است؟ دکتر مصدق در جواب گفت: نه! من نمی‌توانستم مطالبی را که شما محرمانه در گوش من گفتید برای کسی فاش کنم!

\* دکتر مصدق وقتی از طرف مخالفانش تهدید به مرگ شد نزد شاه رفت و گفت «من ناچارم برای حفظ جان خودم اسلحه حمل کنم». شاه اسلحه کمری خود را به او داد و گفت، ولی شما در صورت بروز خطر می‌توانید تیراندازی کنید؟ مصدق پاسخ داد «نه تا به حال تمرین نکرده‌ام، ولی خدا تیر را به هدف هدایت خواهد کرد!»

### دشمنان داخلی و خارجی مصدق

روزنامه «تریبون دناسیون» La Tribune des Nations ضمن سلسله مقالاتی دربارهٔ ایران در شماره‌های ژانویهٔ سال ۱۹۵۲ مشکلاتی را که دکتر مصدق در اواخر نخستین سال زمامداری خود با آن مواجه شده مورد بررسی قرار داده و ضمن آن چنین می‌نویسد:

نخست‌وزیر پیر ایران این روزها در زیر «کرسی» یا روی تختخواب خود ناراحت‌تر و گرفتارتر از همیشه است. بدون اغراق می‌توان گفت که حتی در روزهایی که بحران نفت در اوج شهرت خود بود مصدق پریشان‌تر از امروز نبود و به اندازهٔ امروز از آینده نگرانی نداشت.



آن روزها دکتر مصدق با سری تترس و شجاعتی بیمانند در برابر دشمن خارجی ایستاده بود. از پشت سر و از داخل کشور خطری او را تهدید نمی‌کرد. مردم یک‌دل و یک‌زبان در پشت سر او ایستاده بودند و همه از دربار و مجلس و چپ و راست در مبارزه به خاطر ملی شدن نفت و اخراج انگلیسی‌ها از ایران پشتیبان او بودند و با همین پشتیبانی همه‌جانبه بود که مصدق توانست انگلیسی‌ها را از ایران براند.

ولی امروز آن «عصر طلایی» به سر رسیده است. مصدق که تا دیروز فقط یک دشمن خارجی داشت حالا هزاران دشمن داخلی در برابر خود دارد و اگر تا دیروز فکر و خیال خود را فقط متوجه دشمن واحدی می‌کرد امروز باید از صد طرف مواظب اطراف و جوانب خود باشد.

دربار و مجلس از دشمنان مصدق پر شده است. در میان مردم، چپی‌ها و طرفداران حزب توده که در جریان مبارزه برای ملی کردن نفت پشتیبان مصدق بودند اکنون در جبهه مخالف مصدق قرار گرفته‌اند و از هیچ‌گونه تحریک و کارشکنی علیه او خودداری نمی‌کنند، دول بزرگ خارجی هیچ‌کدام به دکتر مصدق روی خوش نشان نمی‌دهند و از این‌ها گذشته بحران اقتصادی بزرگی در مقابل دولت ایران قد علم کرده است.

در گیر و دار این جریان‌ات مخالف و مشکلات مالی و اقتصادی است که دکتر مصدق دست به کار انتخابات شده و دشمنان جدیدی برای خود تهیه دیده است. بر سر این انتخابات صاحبان قدرت و نفوذ در مرکز از یک طرف و عناصر منتقد محلی از طرف دیگر به دشمنی با دکتر مصدق برخاسته‌اند. از سوی دیگر دربار نیز به مرکز تحریکات مخالفان دولت تبدیل شده و دکتر مصدق برای مقابله با این تحریکات به «مانور استعفا» دست زده است:

در یکی از روزهای هفته گذشته (اوایل دی ماه ۱۳۳۰) دکتر مصدق، حسین علاء وزیر دربار را نزد خود فرا خواند و به او گفت که تصمیم به استعفا گرفته است. وزیر دربار در حالی که ظاهراً مضطرب و در باطن خوشحال بود علت این تصمیم را پرسید. دکتر مصدق در جواب تحریکات داخلی دربار را علیه خود تشریح کرد و گفت که نه تنها استعفا خواهد داد بلکه ضمن اعلام استعفا اعلامیه‌ای منتشر خواهد کرد و از تحریکات و کارشکنی‌های مخالفان و حمایت دربار از آنان پرده برخواهد داشت.

حسین علاء که دیگر واقعاً مضطرب شده بود نتوانست دکتر مصدق را از این تصمیم

باز دارد و با عجله نزد شاه رفت. شاه هم که از پیامدهای استعفای دکتر مصدق و اعلامیه او علیه دربار به شدت نگران شده بود از حسین علاء خواست که فوراً نزد مصدق برود و به او اطمینان بدهد که مخالفان دولت از این به بعد به دربار راه نخواهند داشت. هنگامی که علاء با پیام شاه به خانه دکتر مصدق بازگشت، آیت‌الله کاشانی هم که از تصمیم دکتر مصدق به استعفا مطلع شده بود نزد او بود و برای انصراف وی از استعفا می‌کوشید. کاشانی و وزیر دربار سرانجام توانستند دکتر مصدق را از استعفا منصرف کنند، ولی یکی از شرایط مصدق برای انصراف از استعفا که دور کردن ملکه مادر شاه از ایران و پیوستن او به دخترش اشرف در خارج بود، با مقاومت شدید مادر شاه مواجه شد.

ملکه مادر شاه که از طرف دکتر مصدق متهم به تحریک مخالفان دولت و مداخلات غیرقانونی در امور کشور شده بود در یک ملاقات طولانی با پسرش به شدت او را ملامت کرد و گفت «مصدق اشرف را از ایران دور کرد و حالا به فکر تبعید من افتاده است. فردا نوبت برادرهای شاه خواهد رسید و بالاخره فکری برای خود شاه و ملکه خواهد کرد...»

مشکل اصلی مصدق پس از ملی کردن نفت و بحران اقتصادی ناشی از آن انتخاب مجلس هفدهم است که مخالفان مصدق تمام نیروی خود را برای جلوگیری از موفقیت ملیون در آن بسیج کرده‌اند. اطرافیان شاه هم مرتباً به او تلقین می‌کنند که اگر مجلس آینده به دست طرفداران دکتر مصدق بیفتد زمینه برای استقرار جمهوری در ایران فراهم خواهد شد، همان‌طور که پدر شاه فعلی (رضاشاه) با ایجاد یک مجلس موافق خود در زمانی که ریاست دولت را برعهده داشت زمینه را برای انقراض سلسله قاجار و استقرار سلطنت خود فراهم ساخت.

مخالفان دکتر مصدق در آخرین روزهای عمر مجلس فعلی (مجلس شانزدهم) طرح استیضاح دولت را تقدیم مجلس کرده‌اند و از آنجا که اکثریت نمایندگان مجلس فعلی در صورت ادامه حکومت مصدق امیدی به تجدید انتخاب خود به نمایندگی مجلس ندارند، هنگام طرح استیضاح در مجلس و اخذ رأی اعتماد به دولت به احتمال زیاد رأی منفی به دولت خواهند داد، ولی نمایندگان طرفدار دکتر مصدق که یک اقلیت قوی را در این مجلس تشکیل می‌دهند در نظر دارند با «اوبستروکسیون» مجلس را از اکثریت بیندازند و از طرح استیضاح در مجلس جلوگیری به عمل آورند.



## ویژگی‌های حکومت مصدق

مخالفان دکتر مصدق در مجلس شانزدهم، همان‌طور که پیش‌بینی می‌شد نتوانستند با طرح استیضاح در مجلس دولت مصدق را ساقط کنند، عمر مجلس شانزدهم به سر رسید و انتخابات مجلس هفدهم نیز به علت تشنجاتی که در جریان انتخابات در شهرستانها بروز کرده بود نیمه‌کاره رها شد و مجلس هفدهم با قریب هشتاد نماینده کار خود را آغاز کرد. روزنامه دست راستی فرانسه «لورور» L'Aurore که لحن موافقی نسبت به حکومت دکتر مصدق ندارد اوضاع ایران و موقعیت دکتر مصدق را در پایان نخستین سال زمامداریش چنین توصیف می‌کند:

از لحاظ اداری دکتر مصدق مشکلات و گرفتاریهای بسیاری از نخست‌وزیران گذشته ایران را ندارد. نه در جلسات و مهمانی‌های رسمی حاضر می‌شود، نه به حضور شاه گزارش می‌دهد، نه متقاضیان و متملقان را به حضور می‌پذیرد و نه برای تشکیل جلسات کابینه به کاخ نخست‌وزیری می‌رود. او متجاوز از سه ماه است که در خانه‌اش زیر پتو لمیده و همه کارهای خود را از صبحانه و ناهار گرفته تا تشکیل جلسات کابینه و صدور دستورات لازم از زیر همین پتو انجام می‌دهد.

«نخست‌وزیر تختخواب‌نشین» ایرانی هر شب پنج الی هشت ساعت خواب راحتی می‌کند و در این مدت ارتباط تلفنی اطاق خود را قطع می‌نماید تا کسی شبانه مزاحم او نشود. نخست‌وزیر پیر ایران پس از این خواب راحت صبح زود بیدار می‌شود و شروع به کار می‌کند. دو ثلث اوقات روزانه او را جلسات و ملاقات‌ها می‌گیرد و یک سوم بقیه به دستورات تلفنی، گوش دادن به رادیوهای خارجی و مطالعه مطبوعات می‌گذرد.

در عرض سه ماه دکتر مصدق فقط یک بار از خانه بیرون آمده و آن هم برای یک ملاقات اجباری با شاه بوده است. خانه شاه و مصدق در یک خیابان و نزدیک هم قرار گرفته است، معذالک برای حفاظت جان دکتر مصدق در این شب گارد مسلحی از سربازان مسیر کوتاه خانه مصدق را تا کاخ شاه قرق کردند. رئیس شهربانی و وزیر جنگ مصدق در طرفین او اسلحه به دست در اتومبیل نشستند و به این ترتیب مصدق را تا کاخ سلطنتی برده و برگرداندند.

دکتر مصدق ظاهراً علت عدم خروج خود را از خانه بیماری و کسالت بیان می‌کند،

ولی امروز دیگر کمتر کسی بیماری او را باور می‌کند و اگر برای ایرانی‌ها هم هنوز در این دیجیتال

مورد شکی باقی مانده باشد برای مردم دنیا تردیدی در سلامتی مزاج دکتر مصداق وجود ندارد، زیرا طبق اظهارات رئیس بیمارستانی که دکتر مصداق ضمن سفر آمریکا در آن تحت معاینه قرار گرفت مصداق نسبت به سن خود از سلامت کامل برخوردار است. دکتر مصداق از ترس جان خود از خانه بیرون نمی‌آید و برای توجیه این اقدام خود بیماری را بهانه می‌کند. ترس او از یک طرف هم نیست، زیرا چند دسته برای قتل او در کمین نشسته‌اند و در اولین فرصت وی را از میان برخواهند داشت: دربار از دکتر مصداق راضی نیست و از نقشه‌های آینده او سخت نگران است. مخالفین دولت از نمایندگان مجلس سابق گرفته تا رجال بانفوذی مانند قوام‌السلطنه و سیدضیاءالدین برای براندازی حکومت مصداق دست به دست هم داده‌اند و بالاخره گروه مذهبی «فدائیان اسلام» که با ترور رزم‌آرا راه را برای به قدرت رسیدن مصداق هموار کردند امروز از سرسخت‌ترین دشمنان او به‌شمار می‌آیند.

با تعطیل مجلس شانزدهم دکتر مصداق گمان می‌کرد که از دست مخالفین خود آسوده شده است، ولی فعالیت دشمنان مصداق نه تنها با تعطیل این مجلس کاهش نیافته بلکه بیشتر و پردامنه‌تر شده است، جلسات آنها به‌طور مرتب تشکیل می‌شود و نقشه‌های آنها یکی پس از دیگری به موقع اجرا درمی‌آید.

البته مهمترین عاملی که حکومت مصداق را متزلزل ساخته و شانس موفقیت مخالفین او را بیشتر می‌کند وضع خراب اقتصادی کشور و لاینحل ماندن قضیه نفت است. به همین لحاظ بود که دکتر مصداق برای حل مسئله نفت توسط بانک بین‌المللی کوشش زیادی به کار برد و حداکثر امتیازات ممکن را به هیئت اعزامی بانک بین‌المللی داد تا مگر با انعقاد یک قرارداد موقتی به اوضاع وخیم اقتصادی کشور سروسامان بدهد. ولی انگلیسی‌ها هشیارتر از آن بودند که با قبول مداخله بانک بین‌المللی پایه‌های لرزان حکومت مصداق را مستحکم سازند. پس از آن که نمایندگان بانک بین‌المللی در تهران یک سلسله توافقات اصولی با دکتر مصداق نمودند و پیشنهادات متقابل دولت ایران را با خود به لندن بردند، جرج میدلتون و «پایمن» کاردار و مستشار سفارت انگلیس در تهران با مقامات درباری و رجال بانفوذ سیاسی ایران ملاقات و مذاکره کردند. به آنها اطلاع داده شد که در صورت شکست بانک بین‌المللی در حل مسئله نفت وضع مصداق متزلزل‌تر و سقوط دولت او حتمی خواهد بود. میدلتون کاردار سفارت انگلیس پس از

اطمینان از این امر به لندن عزیزمت کرد و پیش از تشکیل کنفرانس نفت اوضاع داخلی ایران را با وزیر خارجه انگلیس در میان گذاشت و چند «پیام خصوصی» به اطلاع او رسانید.

پس از این مجلس مشاوره و پیام‌های خصوصی مقامات ایرانی بود که ایدن تصمیم گرفت با پیشنهادات بانک بین‌المللی روی مساعد نشان ندهد. مذاکرات نفت لندن که تهران و واشنگتن امید زیادی به آن بسته بودند با این مقدمات محکوم به شکست بود و وزیر خارجه انگلیس خود می‌دانست که پیشنهادات متقابل او مورد قبول دکتر مصدق قرار نخواهد گرفت.

بعد از شکست بانک بین‌المللی در حل مسئله نفت ایران، انگلیسی‌ها با صبر و حوصله به امید روزی نشسته‌اند که دکتر مصدق در برابر مشکلات فزاینده اقتصادی از پای درآید ولی مصدق هنوز تمام «آتو»های خود را برای ادامه حکومت از دست نداده و افکار عمومی مردم ایران نیز با وجود مشکلات اقتصادی هنوز پشتیبان اوست. دکتر مصدق از آمریکایی‌ها هم قطع امید نکرده و بر این باور است که اگر بر مخالفان داخلی خود فائق شود و انگلیسی‌ها را از فکر ساقط کردن حکومت خود ناامید سازد سرانجام در حل مسئله نفت براساسی که مورد قبول و رضایت اکثریت مردم ایران باشد توفیق خواهد یافت.

### تنها اشتباه مصدق

و سرانجام روزنامه معتبر «لوموند» Le Monde در مقاله مفصلی پس از سقوط حکومت مصدق در کودتای اوت ۱۹۵۳ (مرداد ۱۳۳۲) به تجزیه و تحلیل کارنامه حکومت او پرداخته و از جمله نوشت:

دکتر مصدق بی‌تردید مردی وطن‌پرست و دولتمردی توانا بود، هرچند خیلی‌ها او را سیاستمدار نیرومندی به معنی کلاسیک این اصطلاح نمی‌دانند. تعریف کلاسیک و رایج سیاست این است که «سیاست علم تشخیص ممکنات است» و سیاستمدار براساس این تعریف کسی است که در بازی سیاست امکانات خود را تشخیص بدهد و در چارچوب امکانات خود حرکت کند. لجاجت و خیالپردازی در سیاست پذیرفته نیست و یکی از شرایط اصلی یک سیاستمدار و دولتمرد شایسته انعطاف‌پذیری است.

اما آیا دکتر مصدق واقعاً دولتمردی خیالپرداز بود و امکانات خود را در بازی خطرناکی که آغاز کرده بود نمی‌شناخت؟ اگر واقع‌بینانه و بدون حب و بغض به بررسی کارنامه حکومت او که کمی بیش از دو سال و سه ماه به طول انجامید بپردازیم نمی‌توانیم به او صفت خیال‌پرداز یا لجوج و انعطاف‌ناپذیر بدهیم. دکتر مصدق با شناخت کامل موقعیت حساس استراتژیک کشور خود و آگاهی از ضعف‌های طرف مقابل و حساب‌هایی که روی طرف سوم نیرومند این بازی، باز کرده بود در کار ملی کردن نفت ایران تا اخراج کارشناسان انگلیسی از این کشور پیش رفت و بعد از آن هم براساس قانون ملی شدن نفت و وعده‌هایی که به مردم ایران داده بود حاضر به پذیرفتن راه‌حل معقول و منصفانه‌ای برای حل این مشکل و راه‌اندازی دوباره صنعت نفت ایران بود، ولی این انگلیسی‌ها بودند که هر بار با لجاجت و سرسختی پیشنهادات متقابل دکتر مصدق را برای حل مسئله نفت ایران رد کردند و سرانجام با تباری و معامله با آمریکایی‌ها و دادن سهم قابل توجهی از نفت ایران به آنان موجبات سقوط حکومت ملی مصدق را فراهم ساختند.

واقعیت امر این است که انگلیسی‌ها از آغاز حکومت مصدق با نوعی عناد و کینه‌توزی جز به ساقط کردن حکومت او نمی‌اندیشیدند و به همین جهت بخصوص در دو مورد که برای دکتر مصدق غیرقابل قبول بود اصرار می‌ورزیدند. یکی از این دو مورد دریافت غرامت کلانی از ایران به عنوان عدم‌التفیع و دیگر بازگشت انگلیسی‌ها به ایران تحت شرایطی بود که از ملی شدن نفت ایران جز نامی چیزی باقی نمی‌گذاشت. دکتر مصدق مکرر گفته بود که با اصل پرداخت غرامت به انگلیسی‌ها مخالفتی ندارد، منتهی آنچه مورد قبول مصدق بود پرداخت بهای تأسیسات مصادره شده شرکت نفت انگلیس و ایران طبق نظر یک هیئت از کارشناسان بین‌المللی نفت بود. آنچه انگلیسی‌ها می‌خواستند دریافت سود از دست رفته شرکت برای چهل سال باقیمانده قرارداد ملغی شده ۱۹۳۳ بود. به عبارت دیگر انگلیسی‌ها می‌خواستند بخش اعظم درآمدهای بعدی نفت ایران را هم بدون این که متحمل زحمتی شده باشند به عنوان «عدم‌التفیع» قرارداد ملغی شده تصاحب کنند که دکتر مصدق به‌طور قطع حاضر به پذیرفتن آن نبود و انگلیسی‌ها با علم و اطمینان از این که دکتر مصدق این پیشنهاد را نخواهد پذیرفت در این مورد پافشاری می‌کردند.

تنها اشتباه مصدق که به کودتای اوت سال ۱۹۵۳ و سقوط حکومت او انجامید این بود که بیش از اندازه روی حمایت آمریکا در این بازی حساب می‌کرد و این اشتباه هم بیشتر از تلقینات «هنری گریدی» سفیر آمریکا در ایران هنگام ملی شدن نفت، که با شرکتهای نفتی آمریکا ارتباط داشت، ناشی می‌شد. گریدی به قدری در حمایت از تز ملی شدن نفت و حکومت مصدق پیش رفت که به اصرار انگلیسی‌ها از ایران فراخوانده شد و به جای او یک سفیر طرفدار انگلیس «لوی هندرسون» به تهران اعزام شد، ولی مصدق دیگر راه برگشت نداشت و این بار مرتکب اشتباه دیگری شد و برای ترساندن آمریکایی‌ها از خطر کمونیسم و تلقین این فکر که در صورت شکست و سقوط او کمونیست‌ها در ایران قدرت را به دست خواهند گرفت، راه پیشرفت کمونیست‌ها را در ایران باز گذاشت. البته دکتر مصدق آنقدر از قدرت و محبوبیت خود اطمینان داشت که می‌توانست در صورت لزوم راه پیشرفت کمونیست‌ها را سد کند و آنها را به جای خود بنشانند، ولی انگلیسی‌ها با بزرگ‌نمایی این خطر و تبلیغاتی که به کمک رسانه‌های آمریکایی به راه انداختند چنین وانمود کردند که ایران در صورت ادامه حکومت مصدق مانند میوه رسیده‌ای به دامان کمونیست‌ها خواهد افتاد و روی کار آمدن آیزنهاور نیز که مغز متفکر او در سیاست خارجی «جان فاستر دالس» ضد کمونیست بود، زمینه را برای اجرای طرح مشترک آمریکا و انگلیس برای براندازی حکومت مصدق فراهم ساخت.

### طرح براندازی مصدق و نقش توده‌ایهای قلابی!

تازه‌ترین اظهارنظر فرانسویها درباره حکومت مصدق و سیر حوادثی که به کودتای مرداد ماه ۱۳۳۲ انجامید در کتابی تحت عنوان «ایران در قرن بیستم» به قلم سه نویسنده فرانسوی «ژان پیر دیگار» و «برنارد هورکاد» و «یان ریشار»<sup>۱</sup> منعکس شده است. نویسندگان فرانسوی در این کتاب که در سال ۱۹۹۶ در پاریس چاپ شده می‌نویسند که طرح براندازی حکومت مصدق از اواخر زمامداری ترومن با همکاری سازمان سیا و سازمان‌های اطلاعاتی انگلیس تهیه شده بود. نخستین مرحله این طرح با ایجاد اختلاف

1- L'Iran au XXe Siècle - Par: Jean - Pierre Digard, Bernard Hourcade, Yann Richard - Fayard, Paris 1996.



بین دکتر مصدق و طرفداران او در آغاز ملی شدن نفت، به خصوص آیت‌الله کاشانی به موقع اجرا درآمد. ماجرای مسافرت شاه به خارج در فوریه سال ۱۹۲۲ (ماجرای نهم اسفند سال ۱۳۳۱) دامی بود که برای از میان برداشتن مصدق تعبیه شد. مصدق از این دام به سلامت جست، ولی دخالت روحانیون برای جلوگیری از مسافرت شاه شکاف بین حکومت مصدق و روحانیت را عمیق‌تر ساخت و زمینه را برای اقدامات دیگری که کمتر از شش ماه بعد به سقوط حکومت مصدق انجامید فراهم ساخت.

نویسندگان فرانسوی در شرح وقایعی که به کودتای مرداد ۱۳۳۲ انجامید به نقش مهم برادران رشیدیان در تحریکات پی‌درپی علیه حکومت مصدق و ایجاد ارتباط بین فرستادگان سازمان سیا و شاه و دلایل اقدام دکتر مصدق به انجام رفراندوم و انحلال مجلس هفدهم اشاره می‌کنند که چون در مقالات دیگر این کتاب به تفصیل به آنها پرداخته شده از ترجمه آن خودداری می‌کنیم. نکته تازه و جالب توجه در کتاب نویسندگان فرانسوی نقش مأموران سیا در به راه انداختن تظاهرات توده‌ایها و عملیات خشونت‌آمیز عده‌ای توده‌ای قلابی یا به قول نویسندگان فرانسوی «توده‌ایهای خریداری شده از طرف سیا» در روزهای ۲۶ و ۲۷ مرداد و سرنگون ساختن مجسمه‌های رضاشاه و محمدرضاشاه در میدانهای تهران است که بر وحشت مردم از امکان تسلط توده‌ایها افزود و با منع تظاهرات از طرف دولت در روز سرنوشت‌ساز ۲۸ مرداد، میدان برای تظاهرات به نفع شاه و پیوستن نظامیان به آنان فراهم گردید.<sup>۱</sup>

۱- نقش سازمان سیا در به‌راه‌انداختن آشوبهای روزهای ۲۶ و ۲۷ مرداد از سوی توده‌ایهای خریداری شده از طرف سیا یا توده‌ایهای قلابی در تازه‌ترین اسناد منتشر شده سازمان سیا نیز مورد تأیید قرار گرفته است. **شیخیتال**

## تازه ترین مقاله درباره دکتر مصدق

به استثنای آیت الله خمینی، هیچ کس در طول قرن بیستم اثری عمیق تر و ماندگارتر

از مصدق در تاریخ ایران برجای نگذاشته است.

آخرین مقاله ای که درباره دکتر مصدق و نهضت ملی ایران در مطبوعات جهان منتشر شده است، مقاله روزنامه نگار و مفسر معروف آمریکایی «الن سیولینو» Elaine Sciolino در شماره مورخ ۱۶ آوریل سال ۲۰۰۰ روزنامه نیویورک تایمز است. عنوان این مقاله که به مناسبت انتشار گزارش محرمانه سازمان سیا درباره کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ منتشر شده چنین است: «مصدق یک ناسیونالیست استثنائی<sup>۱</sup> که پدیدآورنده این داستان شگفت انگیز است...»، و داستان شگفت انگیز اشاره به وقایع دوران زمامداری او و طرح براندازی حکومت وی می باشد که به تفصیل در همین شماره نیویورک تایمز نقل شده است. در این مقاله آمده است:

به استثنای آیت الله خمینی پدر انقلاب اسلامی ایران، هیچ کس در طول قرن بیستم اثری عمیق تر و ماندگارتر از محمد مصدق در تاریخ ایران برجای نگذاشته و هیچ واقعه ای به اندازه سرنگونی او بدگمانی و نفرت ایرانیان را نسبت به آمریکا برنیا نگیخته است.

دکتر مصدق، حقوق دان تحصیل کرده اروپا که پدرش یک دولتمرد ایرانی و مادرش از اعقاب سلاطین قاجار بود پیش از این که در سالهای اوایل دهه ۱۹۲۰ به علت مخالفت با سلطنت رضاشاه پهلوی مغضوب گردد بارها به نمایندگی پارلمان و وزارت و استانداری

---

۱- نویسنده آمریکایی در مورد دکتر مصدق واژه Eccentric را به کار برده که بیشتر به معنی شخص

انتخاب شده بود. در آغاز سلطنت رضاشاه مدتی تبعید و زندانی شد و سرانجام در دهکده‌ای در اطراف تهران به نام احمدآباد که ملک شخصی او بود تحت نظر قرار گرفت. پس از آن که در جریان جنگ دوم جهانی ایران به اشغال نیروهای شوروی و انگلیس درآمد، رضاشاه تحت فشار نیروهای خارجی مجبور شد به نفع پسرش محمدرضا پهلوی از مقام سلطنت استعفا بدهد. دکتر مصدق که به صحنه فعالیت‌های سیاسی بازگشته بود به نمایندگی پارلمان انتخاب شد و نطق‌های آتشین او علیه استعمار انگلیس و قرارداد ظالمانه نفت به نهضت بزرگی در ایران انجامید که ملی شدن نفت ایران در اوایل سال ۱۹۵۱ نقطه اوج آن بود. مجلس ایران به دنبال بحرانی که بر اثر ملی شدن نفت در روابط خارجی ایران به وجود آمده بود دکتر مصدق را به نخست‌وزیری برگزید تا خود برای حل این مشکل چاره‌جویی کند.

اما در مقام نخست‌وزیری ایران، مصدق که دیگر قادر به کنترل موج احساسات ناسیونالیستی که خود برانگیخته بود نمی‌شد و خود نیز اسیر این احساسات شده بود، نتوانست برای حل مسئله نفت به توافقی که از نظر ملت ایران قابل قبول و رضایت‌بخش باشد دست یابد. از سوی دیگر انگلیسی‌ها هم برای اعمال فشار بر ایران و وادار ساختن ایرانیان به قبول راه‌حلی که از نظر آنها قابل قبول باشد خرید نفت ایران را از طرف کمپانی‌های خارجی تحریم کردند و کمپانی‌های نفتی در برابر تهدیدات دولت انگلیس حاضر به قبول ریسک خرید نفت از ایران نشدند.

با وجود این در کشورهای در حال توسعه، دکتر مصدق مانند یک قهرمان و قدیس مبارزه علیه امپریالیسم آمریکا مورد ستایش قرار گرفت. او با وجود کارهای غیرعادی، عجیب و غریبش، مانند اداره امور کشور از روی تخت‌خواب، در حالی که با یک پتوی پشمی خود را می‌پوشاند، یا گریه کردن در ملاء عام و شکایت دائم از بیماری و ضعف مزاج خود، مورد ستایش و احترام ملت خود و ملت‌های جهان سوم بود.

او در دوران زمامداریش تمام قدرتها را در دست خود متمرکز کرد. هنگامی که شاه از تفویض اختیار کنترل امور ارتش به وی خودداری نمود مصدق استعفا داد و شاه نخست‌وزیر دیگری به جای او برگزید، ولی چند روز بعد ناچار شد در برابر طغیان عمومی مجدداً او را به مقام نخست‌وزیری منصوب کند و کنترل امور ارتش را به دست وی بسپارد.



تصویر تازه‌ترین مقاله درباره دکتر مصدق در مطبوعات آمریکا (نیویورک تایمز شماره ۱۶ آوریل سال ۲۰۰۰) - در عکس، علی‌اصغر امیرانی مدیر خواندنیها و اسماعیل رائین خبرنگار تهران مصور در پشت سر دکتر مصدق در دادگاه نظامی دیده می‌شوند.

از این پس مصدق سیاست اقتدارگرایانه‌ای در پیش گرفت، با گرفتن اختیارات وسیع از پارلمان. عملاً مجلس را مسلوب‌الاختیار نمود و هنگامی که نمایندگان مجلس به مقاومت در برابر وی برخاستند با توسل به حربهٔ رفراندوم مجلس را منحل کرد. در چنین اوضاع و احوالی بود که آمریکایی‌ها هم که در آغاز سیاست آشتی جویانه‌ای با وی در پیش گرفته بودند، از قدرت گرفتن کمونیست‌ها که به حمایت از دکتر مصدق برخاسته بودند احساس خطر کردند و با همکاری انگلیسی‌ها طرح براندازی وی را به موقع اجرا گذاشتند.

در ماه اوت سال ۱۹۵۳ (مرداد ۱۳۳۲) مصدق حکم عزل خود را از مقام نخست‌وزیری که در اجرای این طرح از طرف شاه صادر شده بود نپذیرفت و هجوم طرفداران او به خیابانها شاه را از ایران فراری داد. این ماجرا وحشت حکومت جدید آمریکا را از سقوط ایران به دامان کمونیسم دوچندان کرد. اما واقعیت این بود که

کمونیست‌ها پیروزی مصدق را در این مبارزه به سود خود نمی‌دانستند و تصور می‌کردند که او سرانجام برای ادامه حکومت خود به آمریکا متوسل خواهد شد. حزب کمونیست توده در حساس‌ترین لحظات این مبارزه از حمایت مصدق دست برداشت و میدان را برای مخالفان او خالی کرد. مخالفان مصدق با استفاده از موقعیت ضربه نهایی خود را وادار ساختند و در پی چند روز هرج و مرج و در حالی که یاران پیشین مصدق هم او را رها کرده بودند موجبات سرنگونی حکومت او را فراهم آوردند.

دکتر مصدق دستگیر و محاکمه شد و پس از گذراندن سه سال دوره زندانی خود باقیمانده عمرش را نیز عملاً در ملک خود زندانی و تحت نظر بود. در ماه مارس سال ۱۹۶۷ مصدق که دیگر مردی سالخورده بود و درمان سرطان گلوی او با اشعه رادیوم به شدت رنجور و ضعیف کرده بود در سنین بالای هشتاد سالگی درگذشت.

هنگامی که در سال ۱۹۷۹ انقلاب ایران روحانیون را بر مسند قدرت نشاند، ناسیونالیست‌های مخالف شاه که در قدرت شریک شده بودند در صدد احیای نام مصدق برآمدند و بزرگترین خیابان تهران را که «پهلوی» نام داشت به «مصدق» تبدیل کردند. ولی نام مصدق نیز به‌زودی از این خیابان برداشته شد و بزرگترین خیابان تهران نام «ولی عصر» یعنی امام دوازدهم شیعیان را به خود گرفت، امام غایبی که شیعیان منتظرند روزی ظهور کند و حکومت کامل عدل اسلامی را در جهان برقرار سازد.

از نظر آیت‌الله خمینی رهبر انقلاب اسلامی ایران، دکتر مصدق سمبل و مروج ناسیونالیسم ایرانی بود و خدمتی در راه ترویج و پیشرفت اسلام در ایران نکرده بود. محبوبیت دکتر مصدق در میان عامه مردم هم خوشایند آیت‌الله خمینی نبود، ولی با توجه به همین اعتبار و محبوبیت، آیت‌الله خمینی درباره دکتر مصدق محتاطانه عمل کرد و سیاست کلی در ایران در زمان حیات آیت‌الله خمینی بیشتر مبتنی بر فراموش کردن مصدق بود تا مبارزه با او.

اما دو دهه بعد، با اوج گرفتن احساسات ناسیونالیستی در ایران بار دیگر نام مصدق در اذهان مردم ایران زنده شده و نسل جوان ایرانی که در جستجوی قهرمانی در گذشته‌هاست او را به‌عنوان سمبل آرزوهای خود برگزیده است. طرفداران دکتر مصدق هر سال به مناسبت سالروز درگذشت وی در آرامگاهش گرد می‌آیند و استفاده از تصویر چهره غمگین او در تبلیغات انتخابات پارلمانی اخیر ایران نشان دیگری از جاذبه

شخصیت وی در میان ایرانیان بود.

دوران حکومت مصدق و میراث سیاسی او هنوز از بحث‌انگیزترین مسایل جامعه ایرانی است. سال گذشته مجلس ایران قانونی را به تصویب رساند که به موجب آن روز تصویب قانون ملی شدن از فهرست روزهای تعطیل و جشن‌های ملی ایرانیان حذف شده بود. این تصمیم با واکنش تند مطبوعات مواجه شد و چند ماه بعد مجلس تحت فشار افکار عمومی ناچار از تصمیم قبلی خود عدول کرد و روز ملی شدن نفت بار دیگر به عنوان یک روز جشن و تعطیل عمومی به رسمیت شناخته شد.

نویسنده: باری روبین

## مصدق و سیاستهای ضد و نقیض آمریکا در ایران

بسیاری از آمریکائیان حوادث سال‌های اوائل دهه ۱۹۵۰ را به یاد ندارند و آن را تاریخ گذشته‌ای به حساب می‌آوردند، در حالی که برای بسیاری از ایرانی‌ها حوادث همین دوران زمینه را برای انقلابی که بیست و پنجسال بعد اساس رژیم سلطنتی ایران را متزلزل ساخت فراهم آورد، و برای توجیه اشغال سفارت آمریکا در نوامبر سال ۱۹۷۹ نیز به حوادث همین دوران استناد شد. در واقع نطفه مخالفت با سیاست آمریکا در ایران در جریان حوادث و تحولات همین دوره بسته شد و بدون تشریح چگونگی این حوادث درک علل برخاستن موج احساسات ضد آمریکائی در ایران در سال‌های اخیر امکان‌پذیر نیست.

ناسیونالیسم ایرانی و تلاش ملی‌گرایان این کشور برای رهایی از سلطه انگلیس که با ملی شدن نفت آغاز شد با اصول سیاست آمریکا در دوران حکومت ترومن که روی کار آمدن حکومت‌های ملی و اصلاحات اجتماعی را بهترین طریق مقابله با خطر کمونیسم می‌دانست تعارضی نداشت. ولی با شکست دمکرات‌ها در انتخابات سال ۱۹۵۲ و روی کار آمدن آیزنهاور این سیاست تغییر کرد و حکومت جمهوریخواه آمریکا تحت تأثیر جو ضد کمونیستی و «مک‌کارتیسم» و ضربه پیروزی کمونیست‌ها در چین روش بدبینانه و خصومت‌آمیزی نسبت به نهضت‌های ناسیونالیستی در جهان سوم در پیش گرفت. «جان فاستردالس» وزیر خارجه جدید آمریکا که با قدرت و اختیارات کامل رهبری سیاست خارجی آمریکا را به عهده گرفته بود از سرسخت‌ترین مخالفان کمونیسم بود و برادر او «آلن دالس» که در رأس سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) قرار گرفت در پی تو

حمایت برادر و اعتماد رئیس جمهوری قدرت و اعتبار زیادی برای این سازمان تحصیل کرد و نفوذ فراوانی در کاخ سفید به دست آورد. با اینکه در دوران وزارت خارجه جان فاستر دالس و ریاست برادر او در سازمان سیا گروهی در وزارت خارجه و سیا از اصل لزوم تقویت جنبش‌های ناسیونالیستی در برابر کمونیسم حمایت می‌کردند، قدرت فائقه در هر دو سازمان با کسانی بود که اعتقاد داشتند کمونیست‌ها در جنبش‌های ناسیونالیستی رخنه کرده و در زیر پوشش ملی‌گرائی راه را برای تسلط کمونیسم هموار می‌سازند. حکومت ناسیونالیستی مصدق هم به خاطر میدان دادن به کمونیست‌ها مورد سوءظن قرار گرفت و طرح کودتا برای سرنگون ساختن این حکومت در سال ۱۹۵۳ نخستین کودتای سیا در جهان سوم بود که همواره به عنوان یکی از بزرگترین موفقیت‌های این سازمان در شرح عملکرد آن به حساب می‌آید. موفقیتی که نمونه و انگیزه‌ای برای تکرار نظایر آن در نقاط دیگر جهان شد.

در این دوران جنگ سرد سیاست خارجی آمریکا بر سه اصل استوار بود: نخست جلوگیری از توسعه کمونیسم و نفوذ شوروی، چه به صورت مستقیم و انضمام خاک کشورها به امپراطوری شوروی و چه به صورت غیرمستقیم که از طریق روی کار آوردن حکومت‌های مخالف غرب و طرفدار مسکو اعمال می‌شد. دوم اولویت اروپای غربی به عنوان متحد اصلی آمریکا و حمایت از دولت‌های اروپای غربی مانند انگلستان و فرانسه که عملاً حمایت از سیاست‌های استعماری آنها را هم در برمی‌گرفت و بالاخره جلوگیری از دست‌اندازی شوروی به کشورهایی که امروز از آنها با اصطلاح «جهان سوم» یاد می‌شود. ایران به عنوان یکی از همین کشورها که صحنه فعالیت خرابکارانه کمونیست‌ها و در عین حال درگیر مبارزه با یکی از متحدین اصلی آمریکا بود صحنه آزمایش سیاست جدید آمریکا قرار گرفت.

در فاصله مارس سال ۱۹۵۱ که ایران نفت خود را ملی کرد تا اوت سال ۱۹۵۳ که حکومت مصدق سرنگون شد وقایع ایران در صدر اخبار جهان قرار داشت. در اوائل این بحران آمریکا در نقش میانجی بین ایران و انگلیس ظاهر شد. مبارزه این کشور کوچک برای رهایی از سلطه سیاسی و اقتصادی یک قدرت بزرگ، افکار عمومی را در آمریکا تحت تأثیر خود قرار داد. ولی با تغییر حکومت در آمریکا، سیاست آمریکا هم دگرگون شد و گزارش‌های مربوط به نفوذ کمونیست‌ها در ایران و امکان به قدرت رسیدن آنها



افکار عمومی مردم آمریکا را نیز با تغییر این سیاست همراه ساخت، اما از نظر مردم ایران سرنگونی مصدق به وسیله کودتائی که از طرف سیا سازمان داده شده بود آمریکا را به صورت یک قدرت امپریالیستی تازه در کشورشان نمایان ساخت و احساسات ضد شاه و ضد آمریکا در ایران از همین زمان نضج گرفت.

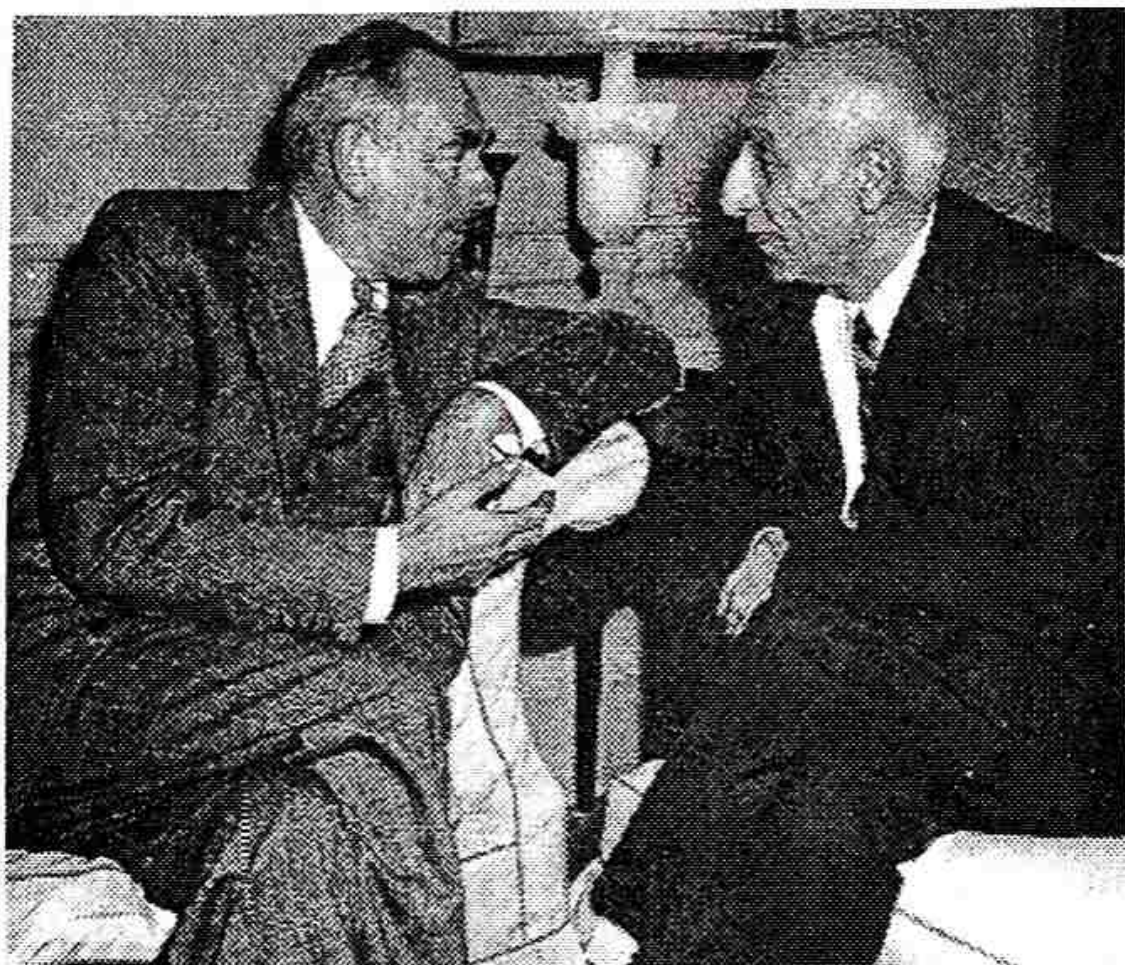
البته اگر بخواهیم بی طرفانه قضاوت کنیم گناه این تغییر وضع فقط به گردن آمریکائی‌ها نبود و مصدق و جبهه ملی او خود در ایجاد وضعی که به تغییر سیاست آمریکا در ایران انجامید نقش مؤثری داشتند. اگر مصدق و یاران او می‌توانستند حکومت با ثباتی در ایران به وجود آورند و به جای لجاجت و سرسختی، واقع‌بینی و انعطاف بیشتری در حل اختلافات خود با انگلیس‌ها به خرج می‌دادند حکومت آیزنهاور هم دلیلی برای مخالفت با وی نداشت. مصدق نه می‌توانست شرکت نفت انگلیس و ایران را به زانو درآورد و چرخ‌های صنعت نفت ایران را بدون حل اختلاف با انگلیس‌ها به راه بیاندازد و نه حاضر بود به یک راه حل منطقی و قابل قبول تن دردهد. با خوابیدن صنعت نفت ایران و بحران اقتصادی، کشور در آستانه ورشکستگی قرار گرفته بود و از ادامه این وضع فقط کمونیست‌ها بهره‌مند می‌شدند. در واقع کابوس یک کودتای کمونیستی در ایران بیش از هر عامل دیگری در تغییر سیاست آمریکا و تدارک کودتا علیه مصدق مؤثر واقع شد.

محمد مصدق بدون تردید یکی از جالب‌ترین چهره‌های سیاسی قرن بیستم و شخصیتی منحصر به فرد در تاریخ معاصر جهان به شمار می‌آید. مصدق در سال ۱۸۸۱ در یک خانواده متدین ایرانی به دنیا آمد و تحصیلات خود را در سوئیس به انجام رساند. او در سال ۱۹۰۶ به ایران بازگشت و به کارهای دولتی پرداخت. در اوائل زمامداری رضاشاه و هنگام صعود او به مقام سلطنت، مصدق به علت مخالفت با وی از صحنه سیاست و کارهای دولتی طرد شد. در جریان جنگ دوم جهانی مصدق به عنوان نماینده مجلس به صحنه سیاست ایران بازگشت و با نقش فعالی که در ملی شدن نفت ایران بازی کرد برای حل این مسئله به مقام نخست‌وزیری انتخاب شد. او سیاستمداری استثنائی بود که احساسات و عواطف و وضع مزاجی خود را حربه‌ای برای پیشرفت مقاصد سیاسی خود قرار داده بود، هر وقت که ضرورت ایجاب می‌کرد به بیماری تظاهر می‌نمود و برای اینکه شنوندگان خود را تحت تأثیر قرار دهد از حربه گریه و غش و

ضعف استفاده می‌کرد. در مدت زمامداری بیشتر در روی تختخواب با مقامات خارجی یا سیاستمداران داخلی مذاکره می‌کرد، در حالی که آنطور که تظاهر می‌کرد بیمار نبود. مصدق در سفر خود به آمریکا هم در یک بیمارستان بستری شد و مذاکرات سیاسی خود را از روی تخت بیمارستان دنبال کرد، ولی آچسون وزیر خارجه آمریکا بعدها نقل کرد که وقتی او را برای نخستین بار در ایستگاه راه‌آهن واشنگتن ملاقات کرد به فاصله چند ثانیه دو چهره متفاوت از او مشاهده نمود. به طوری که آچسون نقل می‌کند «وقتی مصدق از قطار پائین می‌آمد حالت پیرمرد بیمار و وضعیفی را داشت که روی بازوی پسرش تکیه کرده و به زحمت به کمک عصا راه می‌رفت، ولی وقتی مرا دید راست ایستاد، عصای خود را به دست یکی از همراهانش داد، مثل جوان کمتر از بیست سال و پرنده‌وار از قطار پائین پرید و دست مرا به گرمی فشرد.»

تظاهر مصدق به بیماری و بهره گرفتن او از احساسات و عواطف مردم که در نظر آمریکائیان غیر عادی به نظر می‌رسید یک شیوه سیاسی مؤثر در ایران بود و مصدق با استفاده از همین حربه نفوذ و جاذبه خاصی در میان ایرانیان به دست آورده بود. مصدق برخلاف تصویری که قبل از سقوط وی در مطبوعات آمریکا از او ساختند نه طرفدار شوروی و نه متمایل به کمونیسم بود، ولی ناسیونالیسم افراطی و لجاجت و سرسختی او در تعقیب راهی که آن را درست می‌پنداشت کشورش را به مسیری هدایت می‌کرد که در نهایت کمونیست‌ها از آن بهره‌برداری می‌کردند. بزرگترین اشتباه مصدق این بود که گمان می‌کرد فرصت نامحدودی برای حل مسئله نفت دارد و زمان به سود او کار می‌کند. او خطر حزب توده هم ناچیز می‌شمرد و مثل قوام‌السلطنه فکر می‌کرد که خود او مثل گربه و توده‌ای‌ها در حکم موش هستند و پس از مدتی بازی با آنها، هر وقت که اراده کند جنگ خود را روی آنها خواهد انداخت. آمریکائی‌ها این طرز تفکر را دور از واقع بینی می‌دانستند، و در داخل ایران هم این روش مصدق به تدریج از محبوبیت و اعتبار او در میان مردم کاست.

مشکل بزرگ مصدق این بود که احساساتی را برانگیخته بود که قادر به کنترل آن نبود و انتظاراتی به وجود آورده بود که نمی‌توانست آن را برآورده سازد. آچسون در بیان این مشکل مصدق در یکی از جلسات کمیته امور خارجی سنای آمریکا در ۱۴ ژانویه ۱۹۵۲ گفت «... شاید خود او هم بی‌میل نباشد به یک راه حل معقولی تن در دهد، ولی این راه بی‌جیتال



دکتر مصدق و آپسون وزیر خارجه آمریکا

حل‌ها با انتظاراتی که قبلاً در مردم به وجود آورده تطبیق نمی‌کند و او را با خطرات بزرگتری مواجه خواهد ساخت...».

البته انگلیسی‌ها هم در لجاجت و سرسختی دست کمی از مصدق نداشتند و کوتاه‌بینی و سودجوئی آنها با عدم درک واقعیت تغییر شرایط زمان، دست به دست هم داده مسئله نفت ایران را به بن‌بست کشانید. انگلیسی‌ها لجوجانه بر این سخن پافشاری می‌کردند که بسته ماندن چاه‌های نفت ایران بهتر از قبول اصل ملی شدن نفت است و استدلال آنها هم این بود که اگر در برابر مصدق عقب‌نشینی کنند منافع و سرمایه‌گذاری‌های آنها در سایر نقاط جهان هم به خطر خواهد افتاد.

کمک‌های مالی و اقتصادی آمریکا به ایران از رقم ناچیز پانصد هزار دلار در سال ۱۹۵۰ به یک میلیون و ششصد هزار دلار در سال ۱۹۵۱ و بیست و سه میلیون و

چهارصد هزار دلار در سال ۱۹۵۲ افزایش یافت، ولی این کمک‌ها فقط برای تأمین حداقل احتیاجات مالی ایران پس از قطع درآمد نفت کفایت می‌کرد و هدف از آن جلوگیری از غلطیدن ایران به دامان شوروی‌ها بود. همزمان با تغییر حکومت در آمریکا مخالفت‌هایی با ادامه این کمک‌ها در کنگره آمریکا آغاز شد و تهدید غیرمستقیم مصدق درباره امکان نزدیکی به شوروی موجب افزایش بدگمانی و مخالفت با او در آمریکا گردید. در ژوئن سال ۱۹۵۳ پرزیدنت آیزنهاور در پاسخ تقاضای مصدق برای افزایش کمک آمریکا به ایران نوشت که آمریکا امکانات محدودی برای پرداخت این کمک‌ها دارد و بهتر است دولت ایران برای تأمین احتیاجات مالی و احیاء اقتصادی خود به فکر حل مسئله نفت و سرازیر کردن درآمد نفت به خزانه خالی کشور باشد. کمک آمریکا به ایران در سال ۱۹۵۳ در رقم ۲۲ میلیون و یکصد هزار دلار تثبیت شد که فقط برای جلوگیری از سقوط کامل اقتصادی ایران و پرداخت حقوق نظامیان و کارمندان دولت کفایت می‌کرد.

جان فاستردالس که در سال ۱۹۵۳ به جای آچسون به وزارت خارجه آمریکا منصوب شد و قریب هفت سال در این مقام باقی ماند تقویت حکومت‌های ملی و اصلاحات اجتماعی را برای جلوگیری از پیشرفت کمونیسم کافی نمی‌دانست و معتقد بود که در کشورهایی که زمینه برای پیشرفت کمونیسم فراهم است دست زدن به ترکیب حکومت و سیستم اجتماعی این کشور راه را برای به قدرت رسیدن کمونیست‌ها خواهد گشود. او در اوائل تصدی پست وزارت امور خارجه در ۲۹ آوریل سال ۱۹۵۳ نظرات خود را به این شرح در کمیته امور خارجی سنای آمریکا بیان کرد که سیاست اصولی آمریکا حمایت از دیکتاتورها نیست ولی وقتی کمونیست‌ها در همه جای دنیا آماده بهره‌برداری از هر گونه تغییر و تحولی به نفع خود هستند و در پشت سر هر آشوبی انگشت کمونیست‌ها و حامیان روسی آنها را می‌توان دید باید با تأمل و احتیاط در این راه گام برداریم. دالس از ایران هم به عنوان کشوری که کمونیست‌ها در صدد بهره‌برداری از اوضاع آن به نفع خود می‌باشند نام برد و گفت که ادامه وضع بحرانی ایران ممکن است به قدرت یافتن کمونیست‌ها در این کشور منتهی شود.

مصدق (و بعدها جمال عبدالناصر رئیس جمهوری مصر) سیاست جدید آمریکا را معقول و منطقی نمی‌دانستند. مصدق قبلاً در گفتگوهای خود با آچسون وزیر خارجه

سابق آمریکا که اوضاع ایران را با چین قیاس می کرد گفته بود که چنانکایچک رئیس یک حکومت فاسد و ارتجاعی و محکوم به شکست بود و آمریکا در حمایت او از آغاز راه اشتباه می پیمود. او دولت خود را یک دولت ضد فساد و اصلاح طلب و متکی به ملت می دانست و می گفت که آمریکا فقط با حمایت از او می تواند از خطر قدرت یافتن کمونیست ها در ایران جلوگیری کند. مصدق یک بار گفته بود که اگر آمریکا دست از حمایت او بردارد و موجبات سقوط حکومتش را فراهم کند بهای سنگینی برای آن خواهد پرداخت.

قبل از تشریح وقایعی که پس از تغییر حکومت در آمریکا روی داد و به سقوط حکومت مصدق انجامید، لازم است کمی به عقب برگردیم و به نکات دیگری از جریان حوادثی که در طول زمامداری مصدق در ایران روی داد و نقشی که آمریکا در این حوادث بازی کرد اشاره کنیم: پس از ملی شدن نفت ایران و روی کار آمدن مصدق، حزب توده که جان تازه ای یافته بود با به راه انداختن یک تظاهرات سی هزار نفری به مناسبت روز اول ماه مه در تهران قدرت خود را نشان داد. آمریکا با نگرانی از این تحول محتاطانه برای شکست بن بست مذاکرات نفت وارد صحنه شد و با پذیرفتن اصل حاکمیت ملی ایران و حق این کشور در ملی کردن صنعت نفت هر دو طرف را به حل اختلافات خود از طریق مسالمت آمیز دعوت کرد. سیاست رسمی آمریکا مبتنی بر بی طرفی و عدم مداخله در چگونگی حل اختلافات دو کشور بود، ولی عملاً آمریکا سیاستی موافق با ایران در پیش گرفته بود و مصدق هم اطمینان داشت که آمریکا سرانجام در حل این مسئله و به راه انداختن جریان نفت به کمک ایران خواهد شتافت.

نگرانی عمده آمریکا در آغاز بحران ملی شدن نفت ایران امکان مداخله نظامی انگلیس در ایران بود و آمریکا مخالفت صریح خود را با چنین اقدامی به انگلیسی ها ابلاغ کرد. حکومت کارگری انگلیس در ببحوجه بحران ملی شدن نفت ایران سقوط کرد و وینستون چرچیل که پس از پیروزی در انتخابات اکتبر سال ۱۹۵۱ مجدداً به نخست وزیری انگلستان رسیده بود در مذاکرات خود با رهبران آمریکا گفت که به نظر او با شلیک چند تیر می توان مسئله ایران را حل کرد. این طرز تفکر آچسون را متوحش کرد و چرچیل از پافشاری در مورد مداخله نظامی برای حل مسئله نفت ایران دست برداشت.

وقتی که «مک گی» از طرف دولت آمریکا مأمور مذاکره و نوعی میانجیگری برای حل مسئله نفت ایران شد انگلیسی‌ها از قبول پیشنهادات او ظفره رفتند و مدیران شرکت نفت انگلیس و ایران در لندن به او گفتند که اطلاعات شرکت دربارهٔ اوضاع ایران خیلی بیشتر از آمریکائی‌ها است و انگلیسی‌ها بهتر می‌دانند که با ایرانی‌ها چگونه باید معامله کرد. انگلیسی‌ها می‌خواستند آمریکائی‌ها را قانع کنند که از محبوبیت مصدق در ایران کاسته شده و حکومت او به زودی ساقط خواهد شد. اطلاعات مقامات آمریکائی از اوضاع ایران خلاف این نظر را ثابت می‌کرد: مصدق هنوز از محبوبیت زیادی برخوردار بود و سرسختی و لجاجت انگلیسی‌ها بیشتر موقعیت او را تحکیم می‌کرد.

آمریکا در موقعیت دشواری قرار گرفته بود و پروندهٔ روابط انگلیس و آمریکا و مکاتبات آچسون و گریدی سفیر آمریکا در تهران در این دوره نشان می‌دهد که انگلیسی‌ها به طور مستقیم و غیرمستقیم از «مزاحمت» و «مداخلات بیجا و بی‌ثمر» آمریکا در موضوع اختلافات خود با ایران شکایت می‌کنند و از اینکه آمریکائی‌ها اصرار دارند انگلیس اصل ملی شدن نفت ایران و بعضی از شرایط پیشنهادی ایران را بپذیرد ناراضی هستند. واشنگتن برای جلوگیری از تشدید ناراحتی و سوءظن انگلیسی‌ها مدتی خود را کنار می‌کشد و ایرانی‌ها این سکوت و کناره‌گیری را دلیل سازش پنهانی آمریکا با انگلیس و حمایت آمریکا از مواضع انگلیس به شمار می‌آورند.

انگلیسی‌ها پس از مدتی مقاومت سرانجام با اصل ملی شدن نفت ایران موافقت کردند. مشروط بر اینکه در کار اکتشاف و استخراج و صدور نفت ایران مشارکت کنند و اصل تقسیم منافع بر مبنای پنجاه - پنجاه پذیرفته شود. از نظر آمریکا این پیشنهاد می‌توانست راه را برای شکستن بن‌بست بگشاید و پرزیدنت ترومن در روز اول ژوئن ۱۹۵۱ اعلام کرد که «آمریکا با تأکید بر اصل حق حاکمیت ملت‌ها دربارهٔ کنترل منابع طبیعی خود، آن را مغایر همکاری بین‌المللی و انعقاد قراردادهای دو جانبه و چند جانبه برای بهره‌برداری از این منابع نمی‌داند.»

در اینجا مصدق دست خود را با زیرکی بازی کرد. او ضمن نطقی گفت که دولت او خواهان حل مسئله نفت و جریان نفت به بازارهای دنیا است و از شوروی‌ها هم انتقاد کرد و گفت که خواهان برقراری روابط نزدیکتری با آمریکا است، ولی پاسخ او به پیشنهاد جدید انگلیسی‌ها هم منفی بود.

انگلیسی‌ها بار دیگر سیاست خشونت‌آمیزی در پیش گرفتند و اخبار مربوط به استقرار نیروهای چترباز انگلیسی در جزیرهٔ قبرس برای اعزام به ایران نگرانی شدیدی در واشنگتن به وجود آورد. آچسون «سراولیویه فرانکس» سفیر انگلیس در واشنگتن را به وزارت امور خارجه فراخواند و مخالفت آمریکا را با هرگونه عملیات نظامی در ایران اعلام داشت. ولی آمریکا هم دیگر نمی‌توانست دست روی دست بگذارد. در اوائل ژوئیه سال ۱۹۵۱ آچسون و مک‌گی در منزل «آوریل هریمن» سفیر پیشین آمریکا در انگلستان و شوروی با فرانکس سفیر انگلیس در آمریکا ملاقات کردند. پیشنهادی که مطرح شد این بود که هریمن به نمایندگی از طرف دولت آمریکا برای مذاکره با دکتر مصدق عازم تهران شود. هریمن شخصاً تمایلی به قبول این مأموریت نشان نداد، زیرا ایران را به خوبی نمی‌شناخت و فقط در زمان جنگ هنگام تشکیل کنفرانس سران سه کشور در تهران سفری به ایران کرده و یک‌بار با شاه ملاقات نموده بود، ولی سرانجام در برابر پافشاری آچسون تسلیم شد و چند هفته بعد عازم تهران گردید.

هریمن و مترجمش «والترز» از لحظه‌ای که وارد خانهٔ ساده و محقر مصدق شدند تفاوت محیط و جو سیاسی ایران را در مقایسه با کاخ مجلل شاه و پذیرائی با شکوه او دریافتند. نخست‌وزیر ایران در روی یک تخت آهنی دراز کشیده و یک بافتنی پشمی دگمه‌دار بتن کرده بود. مصدق گفت کمی گوشش سنگین است و به همین جهت از مترجم خواست که در سمت بالای تخت و نزدیک او بنشیند و هریمن را در پائین تخت نشاند. تمام حرف‌های او آکنده از کینه و نفرت نسبت به انگلیسی‌ها بود و از آن جمله می‌گفت «شما نمی‌دانید آنها چقدر مکار و نابکارند... شما نمی‌دانید آنها چقدر در حق این ملت بدی کرده‌اند... شما نمی‌دانید که آنها دست به هر چیز و هر کاری در این کشور زده‌اند آن را کثیف و آلوده کرده‌اند...». هریمن با این قضاوت یک طرفه موافق نبود و می‌گفت من سال‌ها با انگلیسی‌ها زندگی کرده‌ام و هم خوبی‌ها و هم بدی‌هایشان را دیده‌ام. مصدق در دنبالهٔ این گفتگوها به توطئهٔ انگلیسی‌ها برای قتل خود اشاره کرد و چند بار کلمه «ترور» را تکرار کرد. تنها نتیجه‌ای که از اولین جلسه ملاقات هریمن و مصدق حاصل شد تشخیص درجهٔ نفرت و بدبینی مصدق نسبت به انگلیسی‌ها و عمق اختلافات طرفین بود.

هریمن با همهٔ مهارت سیاسی خود از تلاش برای قانع کردن مصدق و وادار ساختن او [بیتل](#)

به قبول یک راه حل مرضی الطرفین نتیجه‌ای نگرفت. والترز مترجم هریمن که در تمام جلسات مذاکره حضور داشت در یادداشت‌های روزانه خود از این جلسات درباره یکی از آخرین جلسات مذاکره می‌نویسد «امروز هم آقای هریمن و دکتر مصدق همان صفحات صحبت‌های گذشته خود را گذاشتند و به مدت دو ساعت همان مطالبی را تکرار کردند که در جلسات قبل عنوان شده بود...» والترز در یادداشت‌های خود اضافه می‌کند مصدق بین صحبت‌های جدی و خسته‌کننده گاهی هم شوخی می‌کند و یک‌بار بعد از حمله شدید و پریش و کنایه به انگلیسی‌ها گفت خیال نکنید من از همه چیز انگلیسی‌ها بدم می‌آید... نوه من که نور چشم من است حالا در انگلستان تحصیل می‌کند. یکی از بزرگترین اشتباهات مصدق در این مذاکرات و تماس‌های بعدی که با آمریکائی‌ها داشت تأکید او روی خطر کمونیسم و بزرگ کردن خطر حزب توده در ایران بود. در جریان مذاکرات هریمن در تهران حزب توده تظاهراتی علیه او در خیابان‌های پایتخت به راه انداخته بود و مصدق با استفاده از این نمایش قدرت اعلام خطر می‌کرد که اگر آمریکائی‌ها و انگلیسی‌ها در حل مسئله نفت به او کمک نکنند ایران با خطر یک کودتای کمونیستی مواجه خواهد شد. اطرافیان مصدق هم در تماس با خبرنگاران مطبوعات خارجی همین فکر را تلقین می‌کردند و مطبوعات خارجی پر از تفسیرها و مقالاتی در این زمینه بود که اگر مصدق نتواند با غرب کنار بیاید برای حل مشکلات خود به روس‌ها روی خواهد آورد.

یک چهره سیاسی با نفوذ دیگر در این دوره آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی رهبر مذهبی معروف ایران بود که مانند خود مصدق به مخالفت با انگلیسی‌ها شهرت داشت. پدر او در جریان مبارزه با انگلیسی‌ها هنگام جنگ اول بین‌المللی کشته شده بود و خود او هم در جریان جنگ دوم جهانی از طرف انگلیسی‌ها بازداشت و زندانی شده بود. آیت‌الله کاشانی قبل از ملی شدن نفت یک‌بار دیگر در جریان بحران سال‌های ۴۷-۱۹۴۶ از طرف دولت قوام‌السلطنه بازداشت شد و برای سومین بار پس از حادثه سوء قصد به شاه در سال ۱۹۴۹ دستگیر و زندانی گردید. آیت‌الله کاشانی در جریان مبارزه برای ملی شدن نفت و حوادثی که به قتل رزم‌آرا انجامید نقش عمده‌ای داشت و در اوایل حکومت مصدق از وی پشتیبانی می‌کرد. کاشانی در مبارزه با انگلیسی‌ها سرسخت‌تر از

مصدق به نظر می‌رسید و هنگام مسافرت هریمن به تهران به طور غیرمستقیم او را هم **بیچیتال**



تهدید به قتل کرد. با وجود این هریمن به دیدار کاشانی رفت و کاشانی ضمن صحبت‌هایش به او گفت «اگر مصدق در این مبارزه تسلیم شود خون او هم مثل رزم‌آرا ریخته خواهد شد.»

مذاکرات هریمن و مصدق به نتیجه نرسید، ولی هریمن در جریان مسافرت خود به تهران به اصالت نهضت ملی ایران و پشتیبانی افکار عمومی از این نهضت پی برد و به این نتیجه رسید که دخالت نظامی انگلیس در ایران ممکن است بهانه‌ای برای مداخله نظامی به دست روس‌ها بدهد و ادامه سرسختی و لجاجت انگلیسی‌ها هم به گرایش مصدق به طرف شوروی‌ها یا روی کارآمدن یک حکومت افراطی و طرفدار شوروی منجر خواهد شد. هریمن روز ۲۸ ژوئیه ۱۹۵۱ از تهران به لندن رفت و با اعضای کابینه انگلیس و مدیران شرکت نفت ملاقات نمود. مذاکرات هریمن با مقامات انگلیسی زودتر به نتیجه رسید و در اوائل اوت هریمن همراه یک هیئت دولتی و نفتی انگلیس به تهران بازگشت. اصول پیشنهادات جدید انگلیسی‌ها پذیرفتن اصل ملی شدن نفت ایران در ازاء اداره امور صنعت نفت ایران بود. پیشنهاد دوم مورد قبول ایران قرار نگرفت، زیرا می‌گفتند اگر قرار است غرامت بدهند چه اجباری برای واگذاری صنعت نفت به انگلیسی‌ها دارند. مذاکرات بر اثر پافشاری هر دو طرف درباره نظریات خود بی‌نتیجه ماند، ولی آمریکائی‌ها بیشترین گناه را در شکست این مذاکرات متوجه انگلیسی‌ها می‌دانستند، زیرا آنها علاوه بر اینکه هیچگونه انعطافی از خود نشان ندادند روش تند و اهانت‌آمیزی نسبت به ایرانی‌ها در پیش گرفتند. «استوکس» رئیس هیئت نمایندگی انگلیس یک‌بار گفت که ایرانی‌ها همه فاسدند و در امور تجارتي و اداری کارائی لازم را ندارند. یک‌بار هم که خانه‌های محقر و کثیف و پرجمعیت کارگران شرکت نفت را به او نشان دادند گفت «همه ایرانی‌ها همین‌طور زندگی می‌کنند!». هریمن گفت ممکن است حرف شما درست باشد، ولی شرکتی که در سال سیصد میلیون دلار سود داشته چرا به فکر این نيفتاد که شرایط زندگی بهتری برای کارگران خود فراهم کند.

انگلیسی‌ها هم از روش آمریکائی‌ها در جریان این مذاکرات ناراضی بودند و هم از مطالبی که در مطبوعات آمریکا به طرفداری از ایران و مصدق نوشته می‌شد عصبانی می‌شدند. مطبوعات آمریکا تقریباً در این امر متفق‌القول بودند که مصدق یک چهره ملی است و مبارزه او با انگلیسی‌ها از پشتیبانی افکار عمومی برخوردار است. بعضی از

مطبوعات آمریکا حتی مصدق را با مردان بزرگ تاریخ آمریکا مانند توماس جفرسن و توماس پین مقایسه می‌کردند.

شرکت نفت انگلیس و ایران در اواخر ژوئیه پالایشگاه آبادان را بست و ایران در ماه سپتامبر اداره امور صنعت نفت را به طور کامل در اختیار گرفت. انگلستان به سازمان ملل متحد و دادگاه لاهه شکایت کرد و مصدق در اکتبر سال ۱۹۵۱ در سازمان ملل متحد حضور یافت. سفر مصدق به آمریکا و نطق او در سازمان ملل متحد پیروزی تبلیغاتی بزرگ و تازه‌ای برای وی به شمار می‌رفت. آچسون و مک‌گی هم از این فرصت استفاده کرده باب مذاکرات با مصدق را گشودند.

آچسون در خاطرات خود از این مذاکرات می‌نویسد «گاهی در جریان مذاکرات با مصدق و طرف‌های انگلیسی احساس می‌کردیم که به توافق نهائی نزدیک می‌شویم، ولی مانند کسانی که پس از عبور از یک راه پرپیچ و خم می‌بینند به مبداء حرکت خود رسیده‌اند خود را در همان مرحله اول کار می‌یافتیم.» با وجود این در یک مرحله توافق اصولی بین مصدق و انگلیسی‌ها حاصل شد و اگر انتخابات سال ۱۹۵۱ انگلیس به نفع حزب کارگر تمام می‌شد امیدواری زیادی به حل مسئله وجود داشت. ولی با پیروزی حزب محافظه‌کار، حکومت جدید انگلستان به ریاست چرچیل روش انعطاف‌ناپذیرتری در پیش گرفت و مسئله همچنان لاینحل باقی ماند.

شبی که مصدق می‌خواست واشنگتن را ترک کند والترز که در جریان مذاکرات تهران و واشنگتن روابط دوستانه‌ای با مصدق برقرار کرده بود برای خداحافظی نزد او رفت و ضمن صحبت به او گفت «آقای دکتر مصدق، اقامت طولانی شما در آمریکا امیدهای زیادی درباره حل مشکل نفت در ایران و دنیا به وجود آورد. حالا که دست خالی به ایران برمی‌گردید چگونه این مسئله را توجیه خواهید کرد؟». مصدق گفت «شما اشتباه می‌کنید. دست‌های خالی من بر قدرت من در ایران خواهد افزود و موقعیت مرا بیشتر تقویت خواهد کرد. اگر با دست پر می‌رفتم در توجیه سازش و توافق خود برای مردم دچار اشکال می‌شدم.»

اما واقعیت امر این است که مصدق در بازگشت به ایران خود را با وضع دشواری روبرو دید. با قطع درآمد نفت و از میان رفتن امید حل آن، ایران برای تأمین حداقل نیاز مالی و اقتصادی خود فقط به آمریکا متکی شده بود و انگلیسی‌ها هم که نفت ایران را

«مال مسروقه» معرفی کرده و از فروش آن در بازارهای جهانی جلوگیری می‌کردند آمریکا را برای قطع کمک به ایران تحت فشار قرار داده بودند. مخالفت با مصدق در هر دو جناح راست و چپ افزایش یافته بود و در حالی که عناصر دست راستی مصدق را متهم به گرایش به طرف کمونیست‌ها و سوق دادن ایران به دامان کمونیسم می‌کردند، جناح چپ مصدق را متهم به سازشکاری و ساخت و پاخت با امپریالیسم آمریکا می‌کرد. انگلیسی‌ها امیدوار بودند که این آشفتگی موجب تضعیف مصدق و روی کار آمدن یک حکومت «معقول» در ایران بشود، ولی آمریکائی‌ها از پیشرفت کمونیست‌ها و خطر جانشینی مصدق به وسیله حزب توده نگران بودند.

آمریکا بدون اینکه بتواند نقش مؤثری در تعیین مسیر سیاست ایران بازی کند به طور روزافزونی متهم به دخالت در امور ایران می‌شد و حتی بعضی مسائل داخلی ایران که ارتباطی به آمریکائی‌ها نداشت به آمریکا نسبت داده می‌شد. به طور مثال هنگامی که مصدق در مسافرت خود به آمریکا حسین مکی را که یکی از رهبران مهم جبهه ملی به شمار می‌آمد همراه خود نبرد گفته شد که آمریکا با عضویت او در هیئت نمایندگی ایران مخالفت کرده است. رفت و آمد سیاستمداران ایرانی به سفارت آمریکا افزایش یافته بود، بعضی از آنها که مخالف مصدق بودند دربارهٔ خطرات ادامهٔ حکومت او به آمریکا هشدار داده آمریکائی‌ها را به اقدام برای برکنار ساختن وی تشویق می‌کردند و برخی دیگر که برای آمریکا نقشی در سیاست ایران قائل بودند می‌خواستند به کمک آمریکا به مقام و منصبی برسند. تحریکات دربار و حسادت‌ها و رقابت‌های شخصی هم به این مجموعه اضافه شده محیط گیج‌کننده و سرسام‌آوری در تهران به وجود آورده بود.

مقامات رسمی سفارت آمریکا در تهران در این دوره علاوه بر ملاقات‌های مرتب با شاه و مصدق و مقامات مسئول ایرانی با شخصیت‌های ذی نفوذ مانند آیت‌الله کاشانی هم تماس داشتند. به علاوه مأموران سفارت برای اطلاع از اوضاع داخلی ایران مرتباً به نقاط مختلف کشور سفر کرده و گزارش‌هایی می‌دادند. سفارت حتی در حزب توده هم مأموران و خبرچین‌هایی داشت که از چگونگی فعالیت و نقشه‌های این حزب برای آینده اطلاعاتی در اختیار سفارت می‌گذاشتند.

این نوع فعالیت‌ها، که در عرف دیپلماسی عادی تلقی می‌گردد غالباً در ایران با سوءظن تلقی شده و نوعی فعالیت جاسوسی به شمار می‌آید. حتی در اواخر حکومت

شاه هم از این نوع فعالیت‌ها اظهار عدم رضایت می‌شد و در نتیجه آمریکائی‌ها منابع اطلاعاتی خود را در ایران محدود کرده به اطلاعاتی که از طریق ساواک به آنها داده می‌شد اکتفا نمودند، که همین امر خود موجب عدم درک واقعی سیر تحولات ایران و نتایج ناشی از آن شد.

در دوران حکومت مصدق سوءظن نسبت به فعالیت خارجی‌ها خیلی شدید بود، ولی بیشترین نگرانی حکومت مصدق از فعالیت‌های جاسوسی انگلیسی‌ها بود. بدگمانی نسبت به فعالیت‌های جاسوسی انگلیسی‌ها را در آن زمان می‌توان با سوءظنی که در سال ۱۹۷۹ نسبت به فعالیت آمریکائی‌ها به وجود آمده و موجب اشغال سفارت آمریکا شد مقایسه کرد. در آن موقع ایرانی‌ها سفارت انگلیس را «لانه جاسوسی» می‌دانستند و حتی حسین علاء وزیر دربار وقت که سیاستمدار معتدلی به شمار می‌آمد یک‌بار به «لوی هندرسون» سفیر جدید آمریکا که جانشین‌گری شده بود همین مطلب را اظهار کرده و گفت انگلیسی‌ها در همه کار ما مداخله می‌کنند. در چنین جوی بود که کنسولگری‌های انگلیس در سراسر ایران بسته شد و سرانجام روابط سیاسی ایران و انگلیس نیز قطع گردید.

در این میان روابط مصدق هم با مجلس و هم با شاه به تیرگی گرائید. مصدق در اوائل زمامداری پس از امتناع تعدادی از نمایندگان مخالف خود از حضور در جلسه مجلس که مانع از رسیدن به حدنصاب لازم برای تشکیل جلسه شد با یک ژست غیرعادی در میدان مقابل مجلس روی چهارپایه‌ای رفته و برای مردم صحبت کرد و گفت «مجلس واقعی همین جاست». پس از این ماجرا مصدق به عذر بیماری از حضور در جلسات مجلس خودداری کرد و حتی در جلسات مجلسی که انتخابات آن در زمان حکومت خود وی انجام یافته و اکثریت نمایندگان از اعضا یا طرفداران جبهه ملی بودند حضور نمی‌یافت. اقدام بعدی مصدق در جهت کاستن از اختیارات مجلس تقاضای اختیارات فوق‌العاده از مجلس بود که بر اختلافات او با مجلس افزود.

روابط مصدق با شاه هم که در آغاز محترمانه و عادی به نظر می‌رسید به تدریج به سردی گرائید. مصدق رسم تشکیل جلسات هفتگی هیئت دولت را در حضور شاه برهم زد و از مشورت با شاه در مسائل مهم سیاسی خودداری کرد. گزارش‌هایی که سفارت آمریکا در این دوره از وضع شاه و حالات روحی او به واشنگتن مخابره کرده به‌طور



دکتر مصدق هنگام ایراد سخنرانی در جلسه مجلس سنا، در کرسی ریاست سنا  
سیدحسین تقی‌زاده دیده می‌شود.

شگفت‌آوری شبیه گزارش‌هایی است که قبل از انقلاب، در اواخر سال ۱۹۷۸ و اوائل سال ۱۹۷۹ درباره‌ی وی نوشته شده است. یکی از این گزارش‌ها را هندرسون سفیر آمریکا در ۱۶ فوریه سال ۱۹۵۲ به عنوان آچسون وزیر امور خارجه مخابره کرده و ضمن آن می‌نویسد «بعید به نظر می‌رسد شاه روش معمول دودلی و بی‌تصمیمی و به انتظار فرصت نشستن را ترک کند. او منتظر است که نیروها و عوامل دیگر وارد میدان شوند و بی‌زحمت و بدون دخالت مستقیم او مصدق را سرنگون کنند». این درست همان روشی است که شاه یک ربع قرن بعد در برابر موج انقلاب ایران در پیش گرفت.

در بهار سال ۱۹۵۲ بحران ایران وارد مرحله تازه‌ای شد. مصدق برای فروش نفت ایران به شوروی یا جلب کمک آنها برای به راه انداختن صنعت نفت با روس‌ها وارد مذاکره شد و برای نخستین بار از لزوم بی‌طرفی ایران در جنگ سرد سخن گفت. کمی بعد در ژوئیه سال ۱۹۵۲ مصدق از مجلس تقاضای اختیارات فوق‌العاده کرد و تصمیم گرفت پست وزارت جنگ را شخصاً در اختیار بگیرد. تا آن تاریخ وزیر جنگ همیشه از طرف شاه تعیین می‌شد و اصرار مصدق برای تصدی این مقام بر سوءظن شاه نسبت به مقاصد واقعی او افزود. روش جدید مصدق در آمریکا هم نگرانی‌هایی به وجود آورد و روزنامه «نیویورک تایمز» در سر مقاله تندی به تاریخ ۱۵ ژوئیه ۱۹۵۲ نوشت «مصدق گام دیگری به سوی آشوب و تباهی برمی‌دارد. آنچه او در نظر دارد یک کودتای قانونی است که از تاکتیک‌های هیتلر برای کسب قدرت مطلقه مایه می‌گیرد.»

شاه در این مرحله حساس تصمیم به مقاومت گرفت و حاضر نشد ارتش را در اختیار مصدق بگذارد. مصدق از مقام نخست‌وزیری استعفا داد و شاه قوام‌السلطنه را که قبلاً از عناوین و القاب خود محروم ساخته بود تنها مرد این میدان تشخیص داد و او را به نخست‌وزیری منصوب کرد. ولی در آن شرایط کاری از قوام‌السلطنه ساخته نبود. به دنبال استعفای مصدق از نخست‌وزیری موج اغتشاش سراسر کشور را فراگرفت و قوام‌السلطنه پیش از اینکه بتواند کابینه خود را تشکیل دهد در برابر قیام عمومی طرفداران مصدق مجبور به استعفا شد. مصدق به قدرت بازگشت و وزارت جنگ را هم در اختیار گرفت. آیت‌الله کاشانی به ریاست مجلس انتخاب شد و لایحه اختیارات قانونی مصدق به تصویب رسید.

وقایع ماه ژوئیه و شورشی که موجب بازگشت مصدق به قدرت شد (قیام سی تیر ۱۳۳۱) ضربه شدیدی به روحیه شاه وارد ساخت و کسانی که پس از این وقایع با او ملاقات کردند گفتند که شاه به کلی خود را باخته و در عرض چند روز چند سال پیر شده است. مصدق فرمانروای مطلق‌العنان ایران شد و امید رفع بحران و حل مسئله نفت تقریباً از میان رفت.

در اواخر سال ۱۹۵۲ اوضاع ایران بیش از پیش رو به وخامت نهاد. با قطع مناسبات سیاسی بین ایران و انگلیس مسئله نفت به بن‌بست کامل رسیده بود و حزب توده با برنامه حساب شده‌ای که از طرف مسکو تنظیم شده بود از سوئی مصدق را تضعیف

می‌کرد و از سوی دیگر با استفاده از بحران اقتصادی کشور زمینه را برای به دست گرفتن قدرت در موقع مناسب فراهم می‌ساخت. با گزارش‌های نگران‌کننده‌ای که از تحولات اوضاع در ایران می‌رسید حکومت ترومن تصمیم گرفت دست به اقدام ابتکاری تازه‌ای برای رفع بحران بزند و شرکت‌های نفتی آمریکا را تشویق به خرید نفت ایران بنماید. پیش پرداخت مبلغ یکصد میلیون دلار برای خرید نفت ایران هم در واشنگتن مطرح گردید و شرایطی برای تضمین پرداخت غرامت به شرکت نفت انگلیس و ایران در نظر گرفته شد، ولی انگلیسی‌ها سرسختانه در برابر این راه حل مقاومت کردند. پرزیدنت ترومن «پل - نیتزه» را به نمایندگی از طرف شخص خود برای مذاکره با دولت انگلیس به لندن فرستاد و نیتزه در ملاقات با ایدن به طور ضمنی او را تهدید کرد که اگر انگلستان به این راه حل تن در ندهد آمریکا شرکت‌های نفتی را در خرید نفت از ایران آزاد خواهد گذاشت. ولی ایدن می‌دانست که این تهدید توخالی است، زیرا شرکت‌های بزرگ نفتی آمریکا قبلاً با شرکت نفت انگلیس و ایران پیمان بسته و قول داده بودند بدون موافقت و رضایت این شرکت خود را وارد مسئله نفت ایران نکنند. به علاوه شرکت‌های نفتی آمریکا اطمینان نداشتند که بتوانند با مصدق کنار بیایند.

بدین‌گونه آخرین تلاش حکومت ترومن برای حل مسئله نفت ایران بی‌نتیجه ماند، ولی مصدق هنوز نومید نشده بود. او به اشتباه گمان می‌کرد که با تغییر حکومت در آمریکا و روی کار آمدن ژنرال آیزنهاور آمریکا سیاست قوی‌تری در برابر انگلستان در پیش خواهد گرفت و مسئله به نفع ایران حل خواهد شد. او این واقعیت را در نظر نگرفته بود که با گذشت زمان و تضعیف موقعیت داخلی او دستش در این بازی ضعیف‌تر خواهد شد و شانس کمتری برای حل مسئله به نفع ایران خواهد داشت. مصدق خیلی بیش از اندازه این کار را طول داد.

شاید مصدق گمان می‌کرد که می‌تواند با قرارداد قدرت‌ها در برابر یکدیگر و بازی بین آنها مانند قوام‌السلطنه سرانجام مسئله را به نفع ایران حل کند، ولی قوام‌السلطنه علاوه بر توانائی و مهارت سیاسی دارای انعطاف هم بود که شرط عمده برای پیروزی در این قبیل مانورهای سیاسی است، و روزی که ضرورت اقتضا می‌کرد پای شاه و ارتش و آمریکا را هم به میان کشید و همه نیروها را برای پیشبرد هدف خود به کار گرفت. ولی مصدق تا آخر سخت و انعطاف‌ناپذیر ماند و نه فقط حاضر نشد برای شاه سهمی در این

بازی قائل شود با حامیان و طرفداران سابق خود هم درافتاد و روز به روز منزوی تر شد. خطر کمونیسم تنها حربه سیاسی او برای وادار ساختن آمریکا به دخالت در مسئله و ادامه کمک برای بقای او بود، ولی با آزاد گذاشتن فعالیت حزب توده مصدق مخاطرات بزرگتری را به جان خرید و حزب توده با تبلیغات وسیعی که علیه وی به راه انداخته بود خود یکی از عوامل عمده تضعیف او شد. در واقع خطر به قدرت رسیدن کمونیست‌ها در ایران، که مصدق برای نیل به مقاصد سیاسی خود آن را بزرگ می‌کرد عامل اصلی تغییر سیاست آمریکا در ایران و تدارک مقدمات سرنگونی وی بود.

انگلیسی‌ها حتی قبل از انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سال ۱۹۵۲ که به پیروزی جمهوریخواهان و روی کار آمدن آیزنهاور انجامید در تدارک یک کودتا علیه مصدق بودند. «کرمیت روزولت» که از مقامات برجسته سیا بود کمی قبل از انتخابات ریاست جمهوری آمریکا به لندن دعوت شد و انگلیسی‌ها طرحی را که به نام رمز «آجاکس» نامگذاری شده بود با وی در میان گذاشتند. کرمیت (کیم) روزولت این طرح را که برای ترتیب یک کودتا در ایران به منظور ساقط کردن حکومت مصدق تهیه شده بود با خود به واشنگتن برد و آن را با آلن دالس که در آن موقع معاون سازمان سیا بود در میان گذاشت. انتخابات ریاست جمهوری آمریکا تازه به انجام رسیده بود و آلن دالس ترجیح داد که این طرح تا آغاز دوران ریاست جمهوری آیزنهاور مسکوت بماند. «والتریدل اسمیت» رئیس وقت سازمان سیا نیز در جریان قرار گرفت و نظر معاون خود را تأیید کرد. هندرسون سفیر آمریکا در ایران که قبل از انتخابات ریاست جمهوری به آمریکا رفته بود در اواخر سال ۱۹۵۲ به ایران بازگشت و مذاکرات تازه‌ای را با مصدق آغاز کرد تا شاید قبل از تغییر حکومت در آمریکا راه حلی برای مسئله نفت بیابد. در این مذاکرات که قریب دو ماه به طول انجامید فقط هندرسون و یک عضو ایرانی سفارت آمریکا که نقش مترجم را ایفا می‌کرد شرکت داشتند و هندرسون اصرار داشت که قبل از حصول نتیجه موضوع این مذاکرات فاش نشود. ولی یک روز که هندرسون قصد داشت منزل مصدق را به قصد سفارت ترک کند، عصای حسین فاطمی وزیر خارجه را دید که در کنار پله آویزان شده و حدس زد که مصدق وزیر خارجه‌اش را مأمور کرده است تا از اطاق مجاور به صحبت‌های آنها گوش بدهد.

این مذاکرات که تا آخرین روزهای حکومت ترومن به طول انجامید به نتیجه‌ای



نرسید و گزارش سفیر آمریکا درباره بی نتیجه ماندن این مذاکرات زمینه مساعدی برای تغییر سیاست آمریکا در ایران فراهم آورد. روز سوم فوریه سال ۱۹۵۳، دو هفته پس از آغاز زمامداری آیزنهاور یک هیئت انگلیسی برای ملاقات و مذاکره با جان فاستردالس وزیر خارجه جدید و آلن دالس که در حکومت تازه به ریاست سازمان سیا منصوب شده بود وارد واشنگتن شد. موضوع مذاکرات طرح سرنگونی مصدق بود و با مقدماتی که قبلاً فراهم شده بود برای اجرای این طرح هیچ مشکلی بین آمریکا و انگلیس وجود نداشت. پیشنهاد رهبری این عملیات از طرف آمریکا و تعیین کرمیت روزولت برای اجرای این طرح هم از طرف طرف خود انگلیسی ها عنوان شد و در آن موقع کسی پیش بینی نمی کرد که نقش آمریکا در این ماجرا چگونه بعدها علیه خود آمریکا مورد بهره برداری قرار خواهد گرفت. گزارش های اطلاعاتی که در این مذاکرات مطرح شد حاکی از این بود که اوضاع در ایران بر وفق مراد است و اگر اقدامی از طرف شاه برای برکناری مصدق به عمل بیاید ارتش و اکثریت مردم از شاه پشتیبانی خواهند کرد. با وجود این قرار شد کیم روزولت قبلاً به ایران مسافرت کند و پیش از آغاز عملیات اوضاع را از نزدیک مورد بررسی قرار دهد.

گزارش های هندرسون از تهران در اواخر مارس سال ۱۹۵۳ حاکی از تضعیف موقعیت مصدق و پیوستن جمعی از طرفداران سابق او به صف مخالفان و افزایش نارضایتی به خصوص در میان نیروهای مسلح بود. کیم روزولت پس از مسافرت به ایران این نظر را تأیید کرد و در مراجعت به آمریکا دو نفر ایرانی را هم همراه خود به آمریکا آورد تا پس از آزمایش ها و تعلیمات لازم برای اجرای طرح برکناری مصدق به ایران مراجعت نمایند. این عملیات فوق محرمانه بود و در سازمان سیا جز عده انگشت شماری که مستقیماً در جریان امر بودند کسی از آن اطلاع نداشت.

در ماه مه سال ۱۹۵۳ جان فاستر دالس وزیر خارجه جدید آمریکا سفری به کشورهای خاورمیانه کرد ولی به توصیه هندرسون از مسافرت به ایران خودداری نمود تا دیدار وی از این کشور نشانه حمایت آمریکا از حکومت مصدق تلقی نشود... با وجود این در طرحی که آمریکا برای ایجاد یک سد دفاعی در برابر شوروی در خاورمیانه داشت ایران می بایست نقش اصلی را بازی می کرد. شوروی ها با توجه به این طرح و برای سد کردن راه نفوذ آمریکا در ایران بر فعالیت های خود در این کشور افزودند و

گزارش‌های اطلاعاتی آمریکا از ایران نیز حاکی از این بود که حزب توده تاکتیک خود را عوض کرده و طرحی برای براندازی شاه در پوشش حمایت از مصداق در حال تکوین است. به موجب این گزارش‌ها حزب توده می‌خواست به کمک عوامل خود در ارتش در اولین فرصت مناسب شاه را از میان بردارد و از مصداق به عنوان یک رئیس حکومت ظاهری و بدون اختیار (شاید در مقام ریاست جمهوری) استفاده نماید. با انتصاب «آنا تولی لاورنتیف» به سمت سفیر شوروی در تهران این نگرانی‌ها افزایش یافت، زیرا لاورنتیف همان کسی بود که طرح کودتای کمونیستی چک‌اسلواکی را در سال ۱۹۴۸ به موقع اجرا گذاشت و ظاهراً در ایران هم نقشی نظیر دکتر بنش برای مصداق در نظر گرفته بودند.

دکتر مصداق ظاهراً خود به این خطرها وقوف یافته و از عاقبت کار بیمناک بود. روز ۲۸ مه مصداق نامه‌ای به عنوان پرزیدنت آیزنهاور نوشت و از آمریکا تقاضای کمک کرد. این آخرین شانس بقای مصداق و فرصتی برای اتخاذ یک سیاست قاطع و واقع‌بینانه از طرف آمریکا در ایران بود، ولی واشنگتن عملاً در مسیر اجرای نقشه‌ای بود که قبلاً با کارگردانی انگلیسی‌ها طراحی شده بود. آیزنهاور تقریباً یک ماه بعد در ۲۹ ژوئن به نامه مصداق پاسخ داد و مضمون این پاسخ هم که با مشورت برادران دالس تهیه شده بود چندان دلگرم‌کننده نبود. یک هفته قبل از ارسال این پاسخ برای مصداق، در جلسه‌ای که به تاریخ ۲۲ ژوئن در دفتر وزیر امور خارجه آمریکا تشکیل شد، تصمیم نهایی برای آغاز عملیات سرنگونی مصداق اتخاذ شده بود. در این جلسه علاوه بر جان فاستر دالس و وزیر امور خارجه و آلن دالس رئیس سیا، چارلز ویلسون وزیر دفاع، هندرسون سفیر آمریکا در ایران، کیم روزولت و چند تن از مقامات وزارت خارجه حضور داشتند. یکی از آنها «رابرت باوی» رئیس برنامه‌ریزی وزارت امور خارجه بود که در سال ۱۹۷۸ در مقام معاونت سازمان سیا یک‌بار دیگر در مسائل مربوط به ایران درگیر شد.

از مقامات سفارت آمریکا در تهران به جز هندرسون فقط دو نفر دیگر «ماتیسون» و «ملبورن» در جریان طرح کودتا علیه مصداق بودند، ولی نقشی در اجرای این طرح نداشتند و از جزئیات آن مطلع نبودند. هندرسون ترجیح داد در جریان اجرای این نقشه در ایران نباشد تا در صورت عدم موفقیت آن بتواند به ایران مراجعت کند و چنین وانمود نماید که این نقشه بدون اطلاع و موافقت وی طرح و اجرا شده است.

انتشار پاسخ سرد و مایوس کننده آیزنهاور به مصدق در اوائل ژوئیه سال ۱۹۵۳ موقعیت داخلی مصدق را بیش از پیش تضعیف کرد. حزب توده با استفاده از فرصت و جو سوءظن و بدبینی که نسبت به آمریکا به وجود آمده بود بر تبلیغات ضد آمریکائی خود افزود و تظاهرات بزرگی به راه انداخت که در یکی از آنها بنا به گزارش «کنت لاو» خبرنگار نیویورک تایمز قریب یکصد هزار نفر شرکت داشتند. لحن توده‌ای‌ها نسبت به مصدق هم تغییر یافته بود و با تملق از مصدق سعی می‌کردند با او مؤتلف شده دولت را در برابر شاه قرار دهند.

کیم روزولت و افراد تیم او روز ۱۳ ژوئیه وارد تهران شدند و فعالیت خود را برای تدارک عملیات سرنگونی مصدق آغاز کردند. اولین دیدار بین شاه و فرستاده سیا به ایران روز اول اوت صورت گرفت. این ملاقات در حدود نیمه شب در داخل یک اتومبیل صورت گرفت. کیم شاه را در جریان طرح سرنگونی مصدق قرار داد و گفت که این طرح از طرف آیزنهاور رئیس جمهوری آمریکا و چرچیل نخست‌وزیر انگلستان مورد تأیید قرار گرفته است. شاه که تا آن لحظه از نقشه مشترک آمریکا و انگلیس اطلاع نداشت از این موضوع هیجان زده شد و آمادگی خود را برای همکاری در اجرای این نقشه اعلام داشت. در واقع شاه از مدت‌ها پیش در انتظار فرصتی برای ره‌ساختن خود از شر مصدق بود، ولی به تنهایی و بدون پشتیبانی خارجی جرأت دست زدن به چنین کاری را نداشت.

کیم روزولت برای اجرای این نقشه فقط معادل یک میلیون دلار پول ایرانی (در حدود هفت میلیون تومان) در اختیار داشت که همه آنها را در یک صندوق بزرگ جا داده بود، زیرا بزرگترین اسکناس ایرانی که در آن موقع در دسترس بود اسکناس پنجاه تومانی بود که در حدود ۷/۵ دلار ارزش داشت. از این مبلغ در حدود یکصد هزار دلار (هفتصد هزار تومان) به دو عضو ایرانی گروه داده شد تا آن را بین چند باشگاه ورزشی و فقرای جنوب شهر توزیع کنند. قرار شد همزمان با تدارک مقدمات اجرای برنامه در تهران شاه دو فرمان صادر کرده و خود عازم کاخ ساحلی خود در شمال کشور بشود. فرمان اول عزل مصدق از مقام نخست‌وزیری و فرمان دوم انتصاب ژنرال فضل‌الله زاهدی به مقام نخست‌وزیری بود.

از سوی دیگر مصدق به سرعت خود را برای در دست گرفتن قدرت مطلقه و

حکومت بدون پارلمان آماده می‌کرد. رفراندوم برای انحلال مجلس روز سوم اوت صورت گرفت و در روزهای قبل از رفراندوم و بعد از آن حزب توده تظاهرات وسیعی به طرفداری از مصدق ترتیب داد. نتیجه رفراندوم که در شرایطی غیرعادی صورت گرفت به سبک معمول کشورهای کمونیستی ۹۹/۹ درصد آراء به نفع حکومت بود. با اعلام نتایج رفراندوم مصدق انحلال مجلس و لغو مصونیت پارلمانی نمایندگان آن را اعلام کرد و سیزده نفر از نمایندگان مخالف در ساختمان مجلس متحصن شدند. نمایندگان مخالف تلگرافی به سازمان ملل متحد مخابره کرده و مصدق را متهم به نقض حقوق بشر کردند. آیزنهاور رفراندوم مصدق را مورد انتقاد قرارداد و به این ترتیب آمریکا علناً در برابر وی جبهه گرفت.

واکنش مصدق در برابر روش جدید آمریکا گرایش بیشتر به شوروی و یا حداقل تظاهر به نزدیکی با شوروی‌ها بود. لاورتییف سفیر جدید شوروی در ایران این روزها فعالترین دیپلمات خارجی در تهران بود. مصدق از شوروی به خاطر حمایت از ایران تشکر کرد و قرار شد یک کمیسیون مشترک ایران و شوروی برای توسعه همکاری و حل اختلافات دو کشور تشکیل شود. مصدق می‌خواست با این مانورها آمریکا را وادار به اتخاذ سیاست دوستانه‌تری نسبت به حکومت خود بنماید، ولی این سیاست نتیجه معکوس داد و آمریکا که بیش از پیش نگران عواقب اوضاع ایران شده بود با شتاب بیشتری طرح سرنگونی حکومت مصدق را به موقع اجرا گذاشت. روز چهارم اوت روزنامه نیویورک تایمز در یکی از شدیدترین حملات خود به مصدق نوشت «مصدق پس از آنکه عملاً شاه را به یک زندانی مبدل کرده آخرین پایگاه مخالفانش را هم از میان برمی‌دارد و با بستن مجلس زمینه را برای حکومت دیکتاتوری فردی خود فراهم می‌سازد. کمونیست‌ها هم در راه استقرار این حکومت مطلقه از مصدق حمایت می‌کنند، زیرا آن را مقدمه مناسبی برای استقرار دیکتاتوری خود می‌دانند.»

دیگر لحظه عمل فرا رسیده بود و شاه می‌بایست نقش خود را بازی کند. فرمان عزل مصدق وانتصاب زاهدی به مقام نخست‌وزیری صادر شد و سرهنگ نعمت‌الله نصیری افسر گارد سلطنتی مأمور ابلاغ هر دو فرمان گردید. زاهدی فرمان خود را در مخفی‌گاهش دریافت کرد، ولی هنگامی که نصیری می‌خواست فرمان عزل مصدق را به او ابلاغ کند از طرف افسران گارد محافظ نخست‌وزیر بازداشت گردید.



سرلشگر زاهدی پس از موفقیت کودتا با یکی از مقامات آمریکایی در تهران.

مصدق و همکارانش بدون اینکه از فرمان شاه نام ببرند اعلام کردند که یک توطئه کودتا با شکست مواجه شده و عوامل کودتا بازداشت گردیده‌اند. عده‌ای از مخالفان، از جمله چند تن از رهبران سابق جبهه ملی دستگیر شدند. برای دستگیری زاهدی جایزه تعیین شد، ولی زاهدی از مخفی‌گاه خود اعلامیه‌ای منتشر کرده و با افشای فرمان شاه اعلام داشت که او نخست‌وزیر قانونی است و این مصدق است که با تمرد از فرمان شاه دست به کودتا زده است.

آمریکایی‌ها از این جهت روی زاهدی حساب کرده بودند که به نظر می‌رسید او به عنوان یک ژنرال بازنشسته در میان افسران ارتش از موقعیت و محبوبیتی برخوردار است و به واسطه همکاری با مصدق در اوائل حکومت او و تصدی پست وزارت کشور در کابینه اول مصدق در میان طرفداران سابق او و اعضای جبهه ملی هم نفوذ دارد. پسر زاهدی، اردشیر که در آن موقع در اداره برنامه اصل چهار آمریکا خدمت می‌کرد رابط

پدرش با سیا بود و نقش فعالی در جریان عملیات داشت. اردشیر زاهدی بعدها مقامات سیاسی مهمی را احراز کرد و در جریان انقلاب سفیر ایران در آمریکا بود.

فقط پنج نفر آمریکائی و پنج شش نفر ایرانی در جریان عملیات سرنگونی مصداق بودند. برنامه اولیه این بود که پس از برکناری مصداق تظاهراتی به طرفداری از شاه و زاهدی سازمان داده شود و ارتش کنترل اوضاع را به دست بگیرد. ولی واکنش مصداق در برابر فرمان شاه و تعبیر آن به کودتا این نقشه را نقش بر آب کرد. هندرسون که در بیروت منتظر شنیدن خبر سقوط مصداق بود با شنیدن خبرهای تهران شتابزده عازم تهران شد و پایتخت ایران را غرق در آشوب و تظاهرات ضد شاه و ضد آمریکایافت. شاه که فکر می کرد همه چیز از دست رفته و جان خودش هم در خطر است به اتفاق همسرش با یک هواپیمای اختصاصی از ایران خارج شد و پس از توقف کوتاهی در عراق به ایتالیا رفت. توده‌ای‌ها موقعیت را برای تظاهرات ضد شاه و الغاء رژیم سلطنتی مناسب تشخیص دادند و ضمن تظاهرات خیابانی مجسمه‌های شاه و پدرش را در میدان تهران سرنگون کردند. در این تظاهرات شعارهای ضد آمریکائی هم داده می شد و بعضی از مؤسسات آمریکائی از جمله کنسولگری آمریکا در اصفهان مورد حمله قرار گرفت.

روز ۱۸ اوت هندرسون با مصداق ملاقات نمود و تقاضا کرد دولت امنیت اتباع آمریکائی را در ایران تضمین نماید. مصداق که خود از جریان حوادث متوحش به نظر می رسید از مقامات انتظامی خواست جلو تظاهرات توده‌ای‌ها را بگیرند. افراد ارتش و پلیس که خود از زیاده‌روی توده‌ای‌ها خشمگین بودند این دستور را با خشونت به موقع اجرا گذاشتند. در جریان درگیری سربازان و افراد پلیس با توده‌ای‌ها، برای نخستین بار شعارهای زنده باد شاه و مرگ بر مصداق از میان نظامیان و افراد پلیس به گوش رسید و گزارشگران سیا نوشتند که زمینه برای ایجاد حرکتی برضد مصداق در میان نیروهای مسلح فراهم است.

در حالی که سازمان مرکزی سیا و وزارت خارجه آمریکا طرح کودتا را شکست خورده تلقی کرده و دستور خروج مأموران سیا را از ایران صادر نموده بودند کیم روزولت تصمیم گرفت آخرین شانس خود را بیازماید. از صبح روز ۱۹ اوت افرادی که قبلاً با پرداخت صد هزار دلار از اعتبارات سیا خریداری شده بودند در دسته‌های چند صد نفری در خیابان‌های اصلی شهر به راه افتاد فریادهای زنده باد شاه سر دادند و در

سر راه خود با چوب و چماق و سنگ و چاقو ادارات روزنامه‌های طرفدار مصدق و مراکز جبهه ملی را مورد حمله قرار دادند. سربازان و افراد پلیس که به مقابله با آنها اعزام شده بودند با تمهید مقدمات قبلی یا به طور طبیعی به تظاهرکنندگان پیوستند و مقارن ظهر همان روز ناگهان تهران چهره دیگری به خود گرفت. پس از درگیری‌های روز قبل به توده‌ای‌ها دستور داده شده بود در خانه‌های خود بمانند. به همین جهت میدان برای طرفداران شاه خالی شد. ادارات دولتی یکی پس از دیگری به تصرف تظاهرکنندگان درآمد. زاهدی از مخفی‌گاه خود خارج شد و با تصرف ایستگاه رادیو و پخش اعلامیه زاهدی از طریق رادیو سقوط مصدق قطعی گردید. عصر همان روز فقط در اطراف خانه مصدق مقاومت‌هایی در برابر حکومت جدید صورت می‌گرفت، ولی نیروهای وفادار به مصدق هم سرانجام ناچار به تسلیم شدند و خود مصدق از خانه‌اش گریخت.

در اینجا باید گفت که سرعت حوادثی که به سقوط مصدق انجامید نتیجه کاردانی و حمایت مأموران سیا در انجام وظیفه نبود. درست است که سیا طرح اولیه سقوط مصدق را با همکاری انگلیسی‌ها ریخت، ولی این طرح در عمل با شکست مواجه شده بود. تلاشی که در روز ۱۹ اوت (۲۸ مرداد ۱۳۳۲) برای ساقط کردن مصدق صورت گرفت یک تلاش نومیدانه و بیشتر محصول ابتکار شخصی کیم روزولت بود، که بهترین اصطلاح برای بیان آن رهاکردن تیری در تاریکی است. اگر این تیر به هدف خورد و تظاهرات چند صد نفری یا چند هزار نفری به پیوستن ارتش و پلیس و سرنگونی مصدق انجامید، باید آن را در اشتباهات مصدق و ترس و نفرت اکثریت مردم از توده‌ای‌ها و بالاخره خستگی و نارضایتی عمومی از ادامه هرج و مرج و بحران اقتصادی جستجو کرد. «ملبورن» مستشار سیاسی سفارت که آن روز شخصاً جریان حوادث تهران را از نزدیک تعقیب کرده بود ضمن گفتگوهای خود با هندرسون تقریباً همین نظر را بیان کرد، ولی هندرسون با خنده به او پاسخ داد «حق با شماست ولی ما نمی‌توانیم این نظر را در گزارشمان به وزارت خارجه منعکس کنیم... بالاخره ما هم سهمی در این کار داشتیم!»

عصر همان روز اردشیر زاهدی به ملاقات هندرسون رفت و نظر سفیر آمریکا را درباره اقدامات بعدی که باید صورت گیرد جویا شد. اولین توصیه هندرسون این بود که اگر مصدق دستگیر شود هیچگونه صدمه‌ای به او نرسانند. هندرسون سپس گفت که دولت جدید باید در تبلیغات و بیان‌های رسمی خود روی این موضع تأکید کند که

هیچگونه کودتایی صورت نگرفته و فقط دولت تغییر کرده است، زیرا مصدق طبق موازین قانونی و به فرمان شاه از نخست‌وزیری عزل شده بود و حوادثی که پیش آمده نتیجه تمرد او از اجرای این فرمان بوده است.

با سقوط مصدق آمریکا بازیگر اصلی سیاست ایران شد. نخست‌وزیر جدید ایران در اوائل زمامداری تقریباً هر روز با سفیر آمریکا و مقامات دیگر آمریکائی ملاقات می‌کرد. مهمترین مسئله‌ای که در اولویت قرار داشت کمک آمریکا برای تأمین نیازهای مالی دولت و بازسازی اقتصاد ایران بود. زاهدی روز ۲۶ اوت در پایان نخستین هفته زمامداری خود ضمن نامه‌ای به عنوان پرزیدنت آیزنهاور نوشت «... خزانه ایران خالی است... منابع ارزی کشور ته کشیده و اقتصاد ایران در شرف نابودی است. ایران برای نجات خود از سقوط و هرج و مرج اقتصادی نیازمند کمک فوری آمریکاست...». زاهدی در این نامه تصریح کرد که ایران در صدد حل اختلافات خود با انگلیس است و در اولین فرصت برای حل مسئله نفت اقدام خواهد کرد.

نامه زاهدی متضمن قبول همان شرطی بود که آمریکا بارها برای کمک مالی و اقتصادی به حکومت مصدق عنوان کرده بود. وقت زیادی تلف نشد و قبل از هر چیز نهصد هزار دلار پول که در صندوق کیم روزولت باقی مانده بود نقداً به دولت پرداخت گردید. کمک‌های اصل چهار به ایران از سر گرفته شد و هندرسون وعده داد که هر چه زودتر ترتیب پرداخت یک کمک فوق‌العاده ۴۵ میلیون دلاری به ایران داده خواهد شد. مطبوعات و رسانه‌های خبری در آمریکا به گرمی از تحولات ایران و بازگشت شاه استقبال کردند. بعضی از خبرنگاران مطبوعات آمریکا که از نزدیک جریان حوادث ایران را دنبال می‌کردند کم و بیش در جریان فعالیت سیا بودند، ولی به خاطر مصالح ملی از افشای آن خودداری کردند، تا اینکه موضوع بعدها از طرف بعضی از مقامات سیا افشا گردید. افشای این مطلب به هر دلیل به مصلحت آمریکا نبود، زیرا همین موضوع سال‌ها بعد موجب تقویت احساسات ضدآمریکایی در ایران گردید و در شکل گرفتن بحران روابط ایران و آمریکا پس از سقوط شاه نقش مؤثری بازی کرد.

همانطوری که گفتیم درباره نقش آمریکا در سقوط مصدق و بازگشت شاه به قدرت بیش از حد اغراق شده و مقامات سیا و دولت آمریکا بیشتر برای اهمیت دادن به کار خود آن را بزرگ کرده‌اند. اظهارات آیزنهاور و مقامات دیگر آمریکایی از جمله جان فاستردالس دیجیتال



و آلن دالس دربارهٔ اینکه آنها ایران را از خطر تسلط کمونیسم نجات داده‌اند و یا اینکه حکومت مصدق یک حکومت متمایل به چپ یا تحت نفوذ کمونیست‌ها بوده است با واقعیت تطبیق نمی‌کند. این اشتباهی است که مقامات آمریکایی بعدها هم آن را تکرار کرده و در بسیاری از کشورهای جهان سوم ناسیونالیسم مبارز و افراطی را با کمونیسم در یک ردیف قرار داده‌اند. درست است که مصدق راه پیشرفت کمونیست‌ها را در ایران گشود و به اشتباه کوشید تا از حربهٔ خطر کمونیسم برای پیشبرد هدف‌های سیاسی خود در ایران استفاده کند، اما او هرگز متمایل به شوروی و کمونیسم نبود و شاید با پی بردن به جدی بودن خطر کمونیست‌ها و به دنبال دستور سرکوبی آنها در آخرین روز زمامداری آگاهانه دست از مقاومت برداشت.

برخلاف آمریکایی‌ها که بیش از اندازه دربارهٔ نقش خود در جریان سقوط مصدق و بازگشت شاه به مسند قدرت سر و صدا به راه انداختند، انگلیسی‌ها دربارهٔ نقش حساسی که در این کار داشتند سکوت اختیار کردند و گناه همهٔ مسائل و مشکلات بعدی را به گردن آمریکایی‌ها انداختند، همانطور که می‌دانیم طرح اصلی سرنگونی مصدق که به طرح آجاکس معروف شد از طرف انگلیسی‌ها تهیه شده بود، ولی وقتی که کرمیت روزولت می‌خواست کتابی دربارهٔ جریان وقایع سال ۱۹۵۳ در ایران بنویسد به او توصیه شد به نقش دولت انگلیس در این ماجرا اشاره نکند. کرمیت روزولت نقش دولت انگلیس را در جریان این وقایع مسکوت گذاشت و در مواردی که ناچار بود به نقش انگلیس‌ها اشاره کند آن را به شرکت نفت انگلیس و ایران نسبت داد. با وجود این پس از چاپ کتاب شرکت بریتیش پترولیوم (جانشین شرکت نفت انگلیس و ایران) تهدید کرد که اقدامات قانونی علیه نویسنده و ناشر به عمل خواهد آورد و در نتیجه چاپ اول کتاب از بازار جمع‌آوری شده پس از تجدیدنظر چاپ و منتشر شد.

و اما آمریکا با حمایت بی دریغ از شاه در سال‌های بعد از سقوط مصدق، مانند دکتر فرانکشتین یک غول آهنی ساخت که هر چند در آغاز فرامین او را اجرا می‌کرد سرانجام از کنترل وی خارج شد و مسائل و مشکلات تازه‌ای برای سیاست آمریکا در خاورمیانه فراهم ساخت. شاه به تدریج از قدرت و اختیارات مجالس ایران کاست و یک حکومت فردی را جایگزین آن ساخت. شخصیت‌های مستقل و ملی به تدریج از صحنه خارج شدند و افراد متوسطی که وجه مشترک همهٔ آنها اطاعت بی چون و چرا از

دستورات شاه بود جای آنها را گرفتند. با حل مسئله نفت و رفع مشکلات اقتصادی ایران اشتهای قدیمی و سیری ناپذیر شاه برای دریافت اسلحه و تجهیزات مدرن نظامی از خارج و به وجود آوردن یک ارتش نیرومند عود کرد و سهم بزرگی از درآمدهای رو به تزاید نفت برای توسعه قدرت نظامی ایران اختصاص یافت که مسائل و مشکلات ناشی از آن طی یک ربع قرن زمینه را برای انقلابی که به عمر نظام پادشاهی در ایران خاتمه داد، فراهم ساخت.

## خاطراتی از دکتر محمد مصدق

سروکار من با بحران نفت ایران از ژوئن ۱۹۴۹ [خرداد ۱۳۲۸] که به سمت معاون وزارت خارجه در امور خاور نزدیک و آسیای جنوبی و آفریقا منصوب شدم آغاز گردید. دیدارهای من با دکتر مصدق نخست‌وزیر در فاصله ۸ اکتبر و ۱۸ نوامبر ۱۹۵۱ [۱۶ مهر تا ۲۷ آبان ۱۳۳۰] صورت گرفت و در این مدت من در حدود ۸۰ ساعت با وی مذاکره داشتم. وابستگی من به امور ایران در دسامبر ۱۹۵۱ [آذر ۱۳۳۰] پایان یافت.

سوابق شخصی من دارای دو جنبه بود که تماس مرا با مسئله نفت ایران مناسب می‌ساخت. پیش از آنکه وارد خدمت وزارت خارجه شوم در رشته‌های زمین‌شناسی و زمین فیزیک (ژئوفیزیک) تحصیل کرده و سپس به‌عنوان یک تولیدکننده مستقل نفت و مهندس ارزیابی منابع نفتی و ارزش آنها مستقیماً تجربیاتی اندوخته بودم. با وجود این هیچ‌گاه در شرکتهای بین‌المللی نفت استخدام نشده بودم. و نیز ضمن سه سال تحصیلات عالی در آکسفورد احترام زیادی نسبت به مردم انگلیس و دولتشان در اداره کردن روابط بین‌المللی و اجرای تعهداتش یافته بودم، بخصوص در دورانی که بر برچیدن امپراتوری بریتانیا پرداختند که برایشان بسیار پرهزینه شده بود. جزئیات این مسائل را در خاطراتم تحت عنوان فرستاده‌ای به دنیای میانه به تفصیل شرح داده‌ام.<sup>۱</sup> پس از آن چهار سال در سمت ریاست هیئت مدیره اتحادیه انگلیسی‌زبانان ایالات متحد خدمت کردم. هنگامی که مصدق برای ایراد نطق در شورای امنیت سازمان ملل متحد در دفاع از

---

1- George McGhee, *Envoy to the Middle World* (New York, 1983), p. 17.

نظریه دولت ایران در ملی کردن «شرکت نفت انگلیس و ایران» به نیویورک آمد، من طبق وظایفی که در وزارت خارجه برعهده داشتم با وی به مذاکره پرداختم.<sup>۱</sup> به درخواست دولت بریتانیا و پس از شکست آن دولت در اخذ نتیجه از مراجعه به دیوان دادگستری بین‌المللی، شورای امنیت رسیدگی به این قضیه را در دست گرفته بود.

همان‌طور که در کتابم شرح داده‌ام، بدگمان بودیم که دولت آمریکا با ارسال پیامی از پرزیدنت هری ترومن به نخست‌وزیر ایران ممکن است ندانسته مصدق را تشویق کرده باشد که به رغم سن زیادش اشتباهاً به نیویورک بیاید و شخصاً در شورای امنیت به ایراد نطق پردازد. (شرح این ماجرا بسیار پیچیده است). اگر رئیس‌جمهوری آمریکا در آن هنگام می‌خواست به‌طور عادی با دولت ایران مکاتبه کند، پیامی جهت شاه می‌فرستاد. ولی ما چون تا آن مرحله هنوز روابط نزدیکی با مصدق نداشتیم در بدبینی انگلیسی‌ها نسبت به او شریک بودیم و گمان می‌کردیم این پیام او را تشویق کرده است که شخصاً نمایندگی کشورش را در سطح بین‌المللی برعهده بگیرد.<sup>۲</sup>

وقتی معلوم شد مصدق به نیویورک خواهد آمد، رئیس‌جمهوری و آجسون وزیر خارجه توافق کردند که ما باید از حضور او استفاده کنیم و تلاشهایی را که برای کمک به انگلیسی‌ها و ایرانیان در یافتن راه‌حلی برای مسئله نفت آغاز کرده بودیم دنبال نماییم. من قویاً از این فکر پشتیبانی کردم و انگلیسی‌ها هم که قبلاً کمک ما را در حل بحران نفت خواستار شده بودند مخالفتی با آن نکردند. مهمترین تلاش ما تا آن هنگام از سوی هیئت اورل هریمن سفیر سیار آمریکا به‌عمل آمده بود که در ۱۵ ژوئیه به تهران رفته و مذاکراتش دو ماه به‌طول انجامیده بود. هریمن موفق شده بود مذاکرات مستقیم بین دو کشور را از طریق هیئت ریچارد استوکس عملی سازد. با این همه، مذاکرات مزبور ثمربخش نبود و با شکست روبه‌رو شد.<sup>۳</sup>

در میان مقامات دولت بریتانیا و «شرکت نفت انگلیس و ایران» که در مذاکرات با مصدق شرکت داشتند اتفاق رأی وجود داشت و هریمن نیز در اثر تجربیات شخصی خود موافق شده بود که امکان ندارد بتوان درباره‌ی هیچ‌گونه توافق معقولی با مصدق مذاکره کرد. من این نظر را که چه بسا تاریخ صحت آن را نشان بدهد رد نمی‌کردم ولی

۱- همان مأخذ، ص ۳۹۳. ۲- همان مأخذ، ص ۳۸۹. ۳- همان مأخذ، ص ۳۹۲.

چون نگران بودم که اگر این قضیه بین «شرکت نفت» و ایران حل نشود ممکن است دنیای آزاد ایران را از دست بدهد، اعتقاد داشتم ما باید از هیچ تلاشی برای حصول به نتیجه‌ای موفقیت‌آمیز فروگذار نکنیم.

خاطراتی که از مصدق دارم از ارتباط انسانی با او ناشی می‌شود؛ از ساعات متمادی که در حضورش گذراندم لذت بردم؛ میهن‌پرستی و شهامت او را در ایستادگی بر سر آنچه گمان می‌کرد برای کشورش بهترین است ستایش کردم؛ و نیز وقتی تلاش‌هایش، شاید در نتیجه قصورهای خودش بی‌ثمر شد، دچار غم و اندوه شدم. از نخستین دیدار با وی در بیمارستان کورنل که غروب روز ورودش به نیویورک آغاز شد تقریباً تمام مذاکرات ما در حالی صورت گرفت که او در تخت‌خوابش دراز کشیده بود و من روی یک صندلی در کنارش نشسته بودم و سرهنگ (بعدها ژنرال) ورنون والترز مترجم و مذاکره‌کننده زبردست که برای کمک به من تعیین شده بود، در سمت دیگر نشسته بود. مصدق به دیسک کمر دچار بود و مجبور بود بیشتر اوقات را در تخت‌خواب دراز بکشد. اغلب اوقات مصدق، و گاهی هر دوی ما، با یک شوخی از مذاکرات جدی‌گریز می‌زدیم و او (بیشتر از من) از شدت خنده تکان می‌خورد و چشمانش برق می‌زد.

بسیاری از اشخاص درباره ظاهر عجیب مصدق و عادات شخصی غیرمعارف او سخن گفته‌اند. گرایش او بر این بود که ضمن سخنرانی‌های عمومی خود گریه کند (هرچند هیچ‌گاه در برابر من چنین کاری نکرد شاید با این ملاحظه که ارزش ندارد)؛ در تخت‌خواب و با پیژامه به رتق و فتق امور پردازد و با تکانهای شدید بخندد. او قدی بلند و سری طاس و صورتی دراز و باریک و بینی منقارمانندی بزرگتر از اندازه معمولی داشت. چهره‌اش دائماً در حرکت بود و تنوع قیافه گرفتن‌هایش به او حالتی تقریباً مضحک می‌بخشید. با این همه در زیر این ظاهر به‌شدت غمگین یا خندان آثار استواری عمیق و قدرت اراده و روشنی هدف آشکار بود.

من نیز مانند هر مذاکره‌کننده‌ای طبعاً کوشیدم اعتماد مصدق را جلب کنم. با وجود این برایش روشن ساختم که در بی‌اعتمادی نسبت به انگلیسی‌ها با او هم عقیده نیستم. او سرچشمه کلیه مسائل و مشکلات ایران را در نفوذ انگلیسی‌ها می‌دانست و به‌شدت در این عقیده پابرجا بود. به او خاطر نشان ساختم که انگلیسی‌ها عموماً از چه احترامی در جهان برخوردارند و چه شهرتی در ایستادگی بر سر قول و چه سابقه خوبی در اعطای

استقلال به مستعمرات سابقشان از قبیل هند و پاکستان دارند.<sup>۱</sup> در طول ساعات متمادی مذاکراتمان، مصدق ساده لوحی تکان دهنده‌ای نه تنها درباره مسئله نفت بلکه به طور کلی درباره مسائل اقتصادی و تجاری از خود نشان داد. پل نیتز رئیس اداره برنامه ریزی که تجربیات تجاری زیادی داشت در بسیاری از مذاکرات با مصدق به من پیوست. پل و من به نوبت این وظیفه را برعهده گرفتیم که واقعیات تجارت و سوداگری را به او بیاموزیم. اما در پایان به نحوی تغییرناپذیر به نظر می رسید که آنچه را به او گفته ایم باور نکرده یا اهمیت قائل نشده است. او به استدلالهای ما پاسخ می داد: «شما نمی فهمید، مسئله اینها نیست، این یک مسئله سیاسی است.»<sup>۲</sup> در زیر ظواهر همیشه این احساس دست می داد که او مطمئن است که ایران چنان اهمیتی برای انگلستان و ایالات متحد و جهان غرب دارد که ما حاضریم برای آنکه به دست شوروی ها نیفتد هر بهایی را بپردازیم. هم خود من و هم آچسون بعد از من، کوشیدیم به او تفهیم کنیم که ما هیچگاه با معامله ای درباره نفت ایران که ممکن است سابقه ای ایجاد و اساس صنعت نفت بین المللی را تخریب کند موافقت نخواهیم کرد.

و نیز مصدق این احساس را می بخشید که بی اندازه تنها است و به کسانی که همراهش به آمریکا آمده اند و حتی کسانی که در ایران به او نظر مشورتی می دهند و بر او تسلط دارند اعتماد ندارد. بسیاری از هواداران او عقاید افراطی مذهبی و ناسیونالیستی ابراز می کردند. همیشه به نظر می رسید احساس می کند که قصد کشتنش را دارند؛ مثل سلفش سپهبد رزم آرا که چون با انگلیسی ها درباره نفت مذاکره می کرد به دست یک مذهبی تندرو به قتل رسیده بود. مصدق با درد و رنج از ناتوانی یک رئیس دولت ایران در حصول توافق با یک کمپانی خارجی درباره استفاده از منابع طبیعی خود آگاه بود، بخصوص که کمپانی مزبور متعلق به کشور نیرومندی مانند انگلستان باشد. هرگونه شرایطی که مورد موافقت قرار می گرفت، هرگز نمی توانست کافی تلقی شود. در میان عامه مردم ایران این سوءظن وجود داشت که او ممکن است تسلیم رشوه یا فشار بشود. در نتیجه مصدق اجازه نمی داد نه من و نه هرکس دیگری که از جانب ما با او مذاکره می کرد جداگانه با دستیارانش ملاقات کند. پس از آنکه به وی فشار آوردیم که

۱- همان مأخذ، ص ۳۹۰. ۲- همان مأخذ، ص ۳۹۱.

نقطه نظرهای خود را برای دیگر اعضای گروه شرح بدهیم، سرانجام موافقت کرد، ولی فقط در حضور خودش. پل نیتز و من نمودارهای پیچیده‌ای تهیه کردیم که بهای نفت و تقاضای بازار جهانی را نشان می‌داد و هرکدام توضیحات لازم را درباره آنها دادیم. وقتی کارمان تمام شد رو به گروه کرده و پرسیدیم آیا سؤالی دارند؟ مصدق به سرعت برق و قبل از آنکه دیگران فرصت پاسخ دادن داشته باشند اظهار داشت: «ملاحظه می‌فرمایید؟ شما نمی‌توانید آنها را متقاعد کنید.» و جلسه پایان یافت.<sup>۱</sup>

مصدق در طول مذاکرات هیچ‌گاه از این اصل که نفت ایران ملی شده است عقب‌نشینی نکرد. او این کار را یک عمل انجام شده تلقی می‌کرد. مذاکرات او به این منظور بود که چگونه ملی شدن را بقبولاند و به کار بیندازد. وانگهی اصل ملی شدن به عنوان حق هر حکومت مستقل در سراسر جهان به رسمیت شناخته شده بود، هرچند همیشه چگونگی پرداخت سریع و عادلانه غرامت مطرح بود. با این همه هیچ‌یک از کشورهای در حال توسعه در وضعی نبودند که غرامت را با پول نقد و براساس سودی که در آینده انتظار می‌رود بپردازند. همه می‌دانستند که ایالات متحد در ۱۹۳۸ پس از مذاکراتی طولانی و تلخ با ملی شدن نفت مکزیک در ازاء دریافت مبلغ جزئی ۱۴ میلیون دلار موافقت کرده است. اخیراً نیز شرکت نفت عربستان - آمریکا (آرامکو) در ازاء دریافت مبلغی ناچیز و حق فعالیت در مناطق نفت خیز عربستان سعودی و خرید نفت، از غنی‌ترین امتیاز نفت جهان صرف‌نظر کرده بود.

مصدق تنها یک بار در برابر شگفتی من عقب‌نشینی کرد و آن هم شبی دیروقت در آپارتمانش در هتل نیویورک و بر سر آبادان بزرگترین پالایشگاه جهان بود. او داوطلبانه اعلام داشت که برخلاف تصور عموم در قانون ملی شدن نفت ذکری از پالایشگاه نشده و بنابراین شامل آن نمی‌شود. من تصور کردم که این بدان معنی است که پالایشگاه هنوز متعلق به «شرکت نفت انگلیس و ایران» است و بنابراین شرکت باید آن را تملک کند و در این صورت شرایط فروش آن قابل مذاکره خواهد بود. بعداً نیز مصدق نه تنها این مطلب را به آچسون و من تأکید کرد بلکه حتی موافقت کرد که کمپانی شل (انگلیسی - هلندی) خریدار قابل قبولی خواهد بود. شاید به این دلیل که مصدق اعتماد کمتری به قابلیت

ایرانیان در اداره پالایشگاه داشت تا به قابلیت در استخراج نفت از مناطق نفت خیزشان. هنگامی که من شگفتی خود را از اینکه پالایشگاه آبادان ملی نشده است ابراز داشتم، او با پیشنهاد من موافقت کرد که هر دوی ما این مطلب را با خط خود بنویسیم - او به زبان فرانسه و من به انگلیسی - و مبادله کنیم.<sup>۱</sup> فردای آن، وقتی در روزنامه‌ها خواندم که او هرگز پالایشگاه را پس نخواهد داد، اطمینان داشتم که او این مطلب را فقط به عنوان بیمه عمر خودش در جراید افشا کرده و آنچه را به من وعده داده است عملی خواهد کرد.

در دو مورد من تغییر صحنه مذاکرات را از اتاق بیمارستان و آپارتمان هتل او ترتیب دادم. یک روز پل نیتز و من او را به مزرعه خودم واقع در نزدیکی میدلبورگ ایالات ویرجینیا که در یک ساعتی غرب واشنگتن است بردیم. او از مزرعه بازدید کرد و والترز گفتگوهای مصدق را با یکی از کشاورزان که مردی محترم بود و همه او را آقای لوید خطاب می‌کردند ترجمه کرد. آن دو به خوبی با هم کنار آمدند. مصدق تفاوت‌های بین کشاورزی در آب و هوای خشک ایران را با ویرجینیای شمالی شرح داد. اما پل و من حتی یک وجب به حل مسئله نفت نزدیکتر نشدیم.

در یک فرصت دیگر همسرم و من مهمانی کوچکی در اقامتگاهمان در واشنگتن به افتخار مصدق ترتیب دادیم. با توجه به ضعف جسمانی که به مصدق نسبت داده می‌شد، سعی کردیم مهمانی بی سروصدا و ساده برگزار شود. اورل هریمن و چندتن از اعضای کابینه و معاونان وزارتخانه‌ها حضور داشتند. با این حال در بحث‌هایی که با اعضای گروه ایرانی به عمل آمد هیچ‌گونه بده‌بستانی نشد. همه آنها گویی از همدیگر می‌ترسیدند و به ابراز عقیده بی‌میل بودند. مصدق با پسر پنج ساله‌ام مایکل که با لباس خواب به میان مجلس آمده بود دوستی بهم زد.

پرزیدنت ترومن برای ابراز حسن‌نیت خود تسهیلات بیمارستانی والترید (مخصوص ارتش آمریکا) را در اختیار مصدق نهاد و بنابراین او از آپارتمان محقر خود در شورهام هتل به بیمارستان مزبور منتقل شد و چندین روز در آنجا اقامت گزید. پزشکان بیمارستان پس از معاینات دقیق گزارش دادند که جز آثار کهولت هیچ چیز بخصوصی در او نیافته‌اند.



ورنون والترز پس از مذاکرات متعدد با مصدق به این نتیجه رسید که او واقعاً در آن زمان خواهان توافقی درباره نفت نیست. در آخرین ملاقاتشان مصدق به او گفته بود: «مگر متوجه نیستید که اگر من دست خالی به ایران برگردم در موقعیتی به مراتب بهتر قرار خواهم داشت تا اینکه با قراردادی برگردم که باید به یک مشت اشخاص متعصب بقبولانم؟»<sup>۱</sup>

شاه پس از آنکه حسین علا سفیر سابق ایران در ایالات متحد متعاقب قتل سپهبد رزم آرا نخست وزیر شده و در کارش شکست خورده بود، بعدها نوشت که اصولاً با نخست وزیری مصدق موافق بوده است: «چه کسی می توانست با مصدق مخالف باشد؟ او به مردم قول می داد که ثروت سرانۀ هر فرد ایرانی را تأمین کند و با هر خارجی مبارزه نموده و حقوق ایران را حفظ نماید. بنابراین تعجبی نداشت که طبقات مختلف از دانشجویان و روشنفکر و بازرگان و کاسب و کارگر دور او را بگیرند و تحت رهبری او درآیند.»<sup>۲</sup>

مصدق با رأی خردکننده‌ای به نخست وزیری برگزیده شد و شاه نوشت: «موفقیت او حتی دور از انتظار خودش و پیروانش بود. او طی یک سال از حمایت کامل من و در ماههای پس از آن نیز - هرچند به نظر من در حال احتضار بسر می برد - از تسامح من برخوردار بود.» شاید قابل پیش بینی بود که اتحاد ناراحت بین شاه و مصدق دیری نخواهد پایید. در فوریه ۱۹۵۳ [اسفند ۱۳۳۱] مصدق نخستین تلاش خود را برای وادار کردن شاه به ترک ایران به کار برد.

شاید جالب باشد که جریان مذاکرات خود را با مصدق درباره پیشنهادی که می بایست به عنوان اساس توافق به دولت انگلیس تسلیم شود، دنبال کنم.<sup>۳</sup> در ژوئیه ۱۹۴۹ «شرکت نفت» و دولت ایران در مورد یک قرارداد الحاقی توافق کرده بودند که ایران آن را رد کرد. به موجب قرارداد مزبور درآمد ایران از نفت دو برابر می شد و در آن زمان به حدود ۳۰ میلیون دلار در سال بالغ می گردید. طبق اظهار دولت انگلیس «شرکت نفت» در سال ۱۹۵۱ در حدود ۱۰۰ میلیون لیره به موازنه پرداختهای بریتانیا کمک کرده

1- Vernon Walters, *Silent Missions* (New York, 1978) pp. 246-63.

2- Mohammad Reza Shah Pahlavi, *Mission for My Country* (London, 1961)

p. 91. 3- McGhee, *Envoy*, ch. 31.

بود. متعاقب عزیمت هیئت هریمن به ایران، لرد استوکس از جانب «شرکت نفت انگلیس و ایران» پیشنهادی ارائه داد که آن هم رد شد. چند روز پیش از قتل سپهبد رزم آرا نیز «شرکت نفت» پیشنهادی شفاهی براساس تقسیم پنجاه - پنجاه درآمد تسلیم دولت ایران کرده بود که ما توصیه کرده بودیم، چون مطابق با قرارداد آرامکو - سعودی بود، ولی رزم آرا این پیشنهاد را علنی نساخت.

هنگامی که من مصدق را در نیویورک ملاقات کردم نخستین فکر او این بود که تأیید ایالات متحد و بریتانیا را در ملی کردن منافع «شرکت نفت انگلیس و ایران» بگیرد و درباره یک ترتیب عملی برای اداره آن به وسیله «شرکت ملی نفت ایران» بکوشد. او مایل بود یک ترتیب اجرایی مناسب را برای اداره عملیات نفت که مشکل اصلی در مذاکرات هریمن و استوکس بود بپذیرد. همچنین مایل بود تجربیاتی برای اخذ تکنولوژی خارجی (از یک شرکت نفت غیرانگلیسی) بدهد. او حاضر بود براساس ارزش مجموع سهام شرکت قبل از ملی شدن به «شرکت نفت انگلیس و ایران» غرامت پردازد که به حساب خودش بالغ بر ۲۷ میلیون دلار می شد. در غیر این صورت حاضر بود شرایط بهترین قانون ملی شدن آن زمان یا هر توافقی را که از مذاکرات مستقیم حاصل گردد بپذیرد. اما نمی خواست چنانکه من پیشنهاد کرده بودم متکی به حکم یک کمیسیون بین المللی مناسب باشد.

شرایط مزبور هرچند احتمالاً مورد قبول «شرکت نفت انگلیس و ایران» نبود که تصور می کرد غرامت باید براساس درآمدهای آینده ای که انتظار داشت پرداخت شود، ولی یک آغاز منطقی بشمار می رفت و در هر حال از آنچه شرکتهای آمریکایی در مکزیک به دست آورده بودند بهتر بود. مصدق تا جایی پیش رفت که به من اطمینان داد که موافقت خواهد کرد خریداران سابق حق خواهند داشت همان مقدار نفتی را که در سالهای معینی می خریدند، در آینده نیز دریافت کنند. در این صورت «شرکت نفت انگلیس و ایران» مقدار نفت مورد نیاز خود را دریافت می کرد و نماینده طرف ثالث می شد. این ترتیب در اصل، موضوع اساسی ملی کردن آرامکو به وسیله عربستان سعودی بود که پرداخت وجه نقد فقط جنبه اسمی داشت.

دو مسئله عمده باقی مانده بود که هر دو از اهمیتی خاص برخوردار بود: یکی مسئله

بهای نفت و دیگری ملیت مدیران اجرایی و کارشناسان خارجی که نفت ایران را تولید

می‌کردند. کارمندان و کارشناسان سابق «شرکت نفت انگلیس و ایران» عموماً می‌توانستند هر سمتی را جز سمتهای عالی مدیریت فنی احراز کنند. هیئت مدیره «شرکت ملی نفت ایران» از سه ایرانی و چهار بی‌طرف (غیرانگلیسی) تشکیل می‌شد. این ترتیب غرور انگلیسی‌ها را زیاد جریحه‌دار نمی‌ساخت. با این همه مصدق ضمن ملاقات بعدی خود با ترومن و آچسون یک عقب‌گرد ناگهانی کرد و اظهار داشت که حاضر به قبول حتی یک نفر از کارشناسان انگلیسی نیست. بعدها کشف کردیم که همین مطلب به تنهایی بهانه رد کردن پیشنهادهای مصدق را به انگلیسی‌ها داد.

مسئله بهای نفت نیز چرخش جالبی یافت. مصدق با یک تخفیف مختصر (شاید ده درصد) در بهای فروش نفت ایران که هر بشکه در حدود ۱/۷۵ دلار بهای خلیج فارس بود موافقت کرد. او زیربار بشکه‌ای ۱/۱۰ دلار که آچسون پیشنهاد کرده بود و حساب کرده بودیم که به «شرکت نفت انگلیس و ایران» تقریباً مزیت پنجاه - پنجاه سود را خواهد داد، نرفت. برایش توضیح دادیم که این اختلاف از بهای خرده‌فروشی و عمده‌فروشی ناشی می‌شود. سرانجام مصدق با توضیحات آچسون درباره اختلاف بین بهای یک گاو زنده در مزرعه‌اش در مریلند با دکان قصابی در بالتیمور قانع شد و موافقت کرد بیش از بشکه‌ای ۱/۱۰ دلار مطالبه نکند.

هنوز شرایط و مسائل دیگری باقی مانده بود ولی ما کل قضیه را در نظر گرفتیم که عبارت بود از رضایت مداوم مصدق به فروش پالایشگاه ملی نشده آبادان به کمپانی انگلیسی - هلندی شل به علاوه آنچه انگلیسی‌ها می‌توانستند دست‌کم به عنوان اساس مذاکره بپذیرند. مصدق در مورد کلیه مسائل مورد اختلاف در مذاکره بر سر هر موضوعی به استثنای یکی تمایل نشان داد و این یکی همان بود که انتظار می‌رفت پیشنهادش را محکوم به فنا سازد: محروم ساختن کارشناسان انگلیسی از اشتغال مجدد در ایران. و این در حالی بود که ما انتظار می‌کشیدیم تا حکومت جدید محافظه‌کار که به تازگی در انگلستان انتخاب شده بود زمام امور را در دست بگیرد.

آچسون ضمن یک ضیافت ناهار در پاریس پیشنهادی ما را به ایدن تسلیم کرد. ایدن که در نتیجه انتقاد از سیاست حکومت کارگری در مسئله نفت ایران در انتخابات پیروز شده بود، در وضعی نبود که به مصدق امتیازی بدهد. او ترجیح می‌داد منتظر سقوط مصدق که احتمالش می‌رفت بماند. ایدن از ترتیب پرداخت غرامت ناراضی بود، هر چند

مسلم بود که ایرانیان تنها از درآمد نفت می‌توانند غرامت بپردازند. حق دریافت پنجاه درصد سود (که ما آن را ملی کردن بدون غرامت می‌نامیدیم) بهترین شیوه پرداخت بود. اما محروم کردن تمام پرسنل انگلیسی از کار در شرکتی که انگلیسی‌ها خودشان تأسیس کرده و به آن افتخار می‌کردند برای انگلیسی‌های متکبری مانند ایدن غیر قابل تحمل بود. ایدن از آچسون برای تلاشهایی که ما کرده بودیم تشکر کرد ولی درباره مصدق اظهار داشت بهتر است او را به مملکتش برگردانید.

وقتی من به دیدار مصدق رفتم او با وقار هرچه تمامتر گفت: «می‌دانم آمده‌اید به من چه بگویید.» ولی هیچ اتهام متقابلی وارد نکرد. می‌دانست که خودش و ما شکست خورده‌ایم. من توضیح دادم که ما متأسفیم که نتوانستیم فاصله بین او و انگلیسی‌ها را پر کنیم. در اصل این طرز فکر ضدانگلیسی مصدق بود که به این شکست انجامید. اما آیا در نهایت این شکست بود؟ در زیر چند نتیجه‌گیری درباره شخصیت و اعمال محمد مصدق را ارائه می‌دهم که شامل سؤالاتی است از قبیل اینکه او که بود و آیا در کشمکش بزرگی که در تلاش برای آزاد ساختن کشورش آغاز کرد پیروز شد یا شکست خورد:

(۱) سوابق دکتر مصدق هم در زمینه سیاسی و هم در زمینه اقتصادی بر او تأثیر می‌گذاشت که محافظه‌کار باشد. او هیچ دلیلی نداشت که نسبت به سوسیالیسم یا کمونیسم جلب شود. به عقیده من او یک ایرانی ناسیونالیست میهن‌پرست بود که هدفش در تمام عمر آزاد ساختن ایران از آنچه سلطه خارجی می‌دانست بود. هرچند او بدون تردید نسبت به شوروی‌ها بدگمان‌تر بود، ولی فوری‌ترین مسئله‌ای که برایش وجود داشت دولت بریتانیا و «شرکت نفت انگلیس و ایران» بود که صنعت نفت ایران را در دست داشتند. او نمی‌توانست آن دو را از هم تفکیک کند، بویژه که اکثریت سهام شرکت متعلق به دولت بریتانیا بود و روابط نزدیکی بین سفارت انگلیس در تهران و مقامات شرکت نفت در حمایت از منافع شرکت وجود داشت.

(۲) مصدق در ۱۹۵۱ به هفتاد سالگی نزدیک می‌شد و حالات عجیبی از خودش بروز می‌داد که احتمالاً به این نتیجه‌گیری می‌انجامید که او دچار کهولت یا تا حدودی ضعف عقل شده بود. مشاهدات من چنین چیزی را تأیید نمی‌کند. با وجود این عوامل متعددی را درک کردم که بدون شک در قضاوت‌هایش اثر می‌گذاشت. اولاً تعصب

ضدانگلیسی مشهور او که جنبه بیمارگونه داشت و انگلیسی‌ها را برای همه مشکلات ایران مورد سرزنش قرار می‌داد. ثانیاً شیوه فکری کج و معوج و مانورهای محیلانه برای نیل به هدف که به عقیده من از تجربه یک عمر او در کلنجار رفتن با منافع قدرتهای بزرگ در ایران ناشی می‌شد؛ آن هم نه تنها منافع انگلیسی‌ها و روس‌ها بلکه حتی آمریکایی‌ها. ثالثاً او تحت تأثیر ترس دائمی از سوء قصد به جانش از سوی شیعیان افراطی یا ملیون تندرو قرار داشت. این ترس او را وادار کرد اقداماتی برای حفظ جانش بنماید. با این همه من روند فکری و واکنشهای او را در درون چنین محدوده‌ای کاملاً طبیعی یافتیم. او تا زمان برکناری و بازداشت خود در اوت ۱۹۵۳ همچنان به زمامداری ادامه می‌داد.

(۳) در پایان باید نتیجه گرفت که شکست مصدق به این دلیل بود که نتوانست از فرصتهایی که با ملی کردن نفت در اختیارش قرار گرفته بود به نفع کشورش استفاده کند. اگر کسی فرض کند که دولت انگلیس اصولاً با معامله با مصدق بر سر مسئله ملی شدن مخالف بود - اصلی که در حقوق بین‌الملل به رسمیت شناخته شده است - در این صورت می‌تواند نتیجه‌گیری کند که او هیچ‌گاه شانسی نداشته است. گرچه مسئله نفت به خاطر فقدان تجربه مصدق بسیار پیچیده شده بود، ولی معلوم نیست او اصلاً می‌توانست درباره توافقی که مورد قبول ایران باشد با انگلیسی‌ها کنار بیاید یا نه. همچنین روشن شده است که او هیچ شانسی در موفقیت در تولید و فروش نفت ملی شده ایران نداشت.

(۴) باید اذعان کرد که مصدق در تلاشهایش برای رهایی ایران از نفوذ و سلطه خارجی (بسته به اینکه چه کسی این واژه را به کار ببرد) موفق بوده است. او «شرکت نفت انگلیس و ایران» را وادار به خروج از ایران کرد و با این کار خود نفوذ انگلیسی‌ها را در کشورش کاهش داد. مصدق مانع از آن گردید که هر کشور خارجی دیگری این خلأ را پر کند. پس از اخراج انگلیسی‌ها هیچ قدرت خارجی نتوانست نفوذی قابل مقایسه با آنان در ایران برقرار کند و شاه اگرچه یکی از مشتریان ایالات متحد بود ولی از انگلیسی‌ها مستقل ماند و حتی در وادار کردن او یک به چهار برابر کردن بهای نفت تردیدی به خود راه نداد. وضع جدیدی که مصدق به وجود آورده بود باعث شد شاه در پیش برد منافع ایران در سالهای بعد از آن نهایت استفاده را بکند. اگرچه مصدق برخلاف رهبران رژیم کنونی ایران فقط یک رهبر سیاسی بود، ولی در ایران امروز به طور اعم و در میان طبقه

تحصیل کرده بالاخص مقامی شامخ به عنوان بزرگترین رجل سیاسی دارد.

(۵) هرچند ایران به خاطر از دست دادن درآمد نفت از ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۳ بهای سنگینی پرداخت ولی دست کم اشتباهات و قصورش مربوط به خودش بود. با چهار برابر شدن بهای نفت در ۱۹۷۳ به وسیله اوپک و افزایش بعدی قیمتها، درآمد نفت ایران به جایی رسید که حتی خوابش را هم نمی دید. اگر دولت بریتانیا و «شرکت نفت انگلیس و ایران» موفق می شدند در خلال سالهای ۵۳ - ۱۹۵۱ به توافق بر سر فرمولی شبیه به پنجاه - پنجاه نائل گردند - که آپسون و من آن را کاملاً امکان پذیر می دانستیم - وضعشان به مراتب بهتر می شد. قبل از آنکه در ۱۹۵۴ قراردادی بین ایران و کنسرسیوم مرکب از کلیه شرکتهای نفتی با کمک هربرت هوور (پسر) امضا شود، فقط مسئله نجات درآمدهای از دست رفته مطرح نبود. اگرچه جنبه های مالی قرارداد کنسرسیوم اصولاً براساس همان تقسیم پنجاه - پنجاه سود حاصله قرار داشت، ولی «شرکت نفت انگلیس و ایران» مجبور شد بیش از ۵۰ درصد از منافع خود را به شرکتهای نفت آمریکایی و کشورهای دیگر واگذار کند. بدین سان انگلیسی ها در نتیجه کاهش منافع خود بیش از نیمی از درآمدی را که می توانستند از ۱۹۵۳ تا مصادره نهایی منافع نفت بیگانه به وسیله ایران در ۱۹۷۸ کسب کنند، از دست دادند.

(۶) با توجه به این مسائل، سرنگونی مصدق در ۱۹۵۳ بیست و پنج سال درآمد نفت اضافی نصیب کنسرسیوم کرد قبل از اینکه شاه نیز به نوبه خود در ۱۹۷۹ سرنگون شود. اما آیا این پیروزی برای ایران و برای منافع درازمدت غرب سودمند بود؟ در هر حال بیشتر منافع نفت در این دوره عاید دولت ایران می شد. واقعیت این است که بریتانیا و ایالات متحد در براندازی نخست وزیر ایران که طبق قانون اساسی انتخاب شده بود همدست شدند و شاه را به سلطنت برگرداندند. این موضوع نه تنها آشکارا به جهانیان اعلام گردید، بلکه به عنوان یک پیروزی بزرگ جشن گرفته شد. این امر بدون تردید به قدرت گرفتن رژیم آیت الله خمینی و گسترش احساسات ضد غربی مردم ایران کمک کرد که گمان می رود تا مدتهای مدید ادامه داشته باشد و بازگشت ایران به دامان دنیای غرب برای مدتی نامعلوم به تأخیر خواهد افتاد.

در اوائل دهه ۱۹۵۰ نه ترومن و نه آپسون و نه من سیاست براندازی مصدق را که

حکومت آیزنهاور و دالس در ۱۹۵۳ در پیش‌گرفت تصویب نمی‌کردیم. صرف‌نظر از خطرات سیاسی که در میان بود و اکنون به‌خوبی روشن شده است، ما این اقدام را از جنبه‌های اخلاق بین‌المللی رد می‌کردیم. اتکاء بی‌جهت دوران آیزنهاور به شیوه‌های خرابکاری که کندی کوشید جلو آن را بگیرد، لطمه بزرگی به حیثیت کشور ما در خارج وارد ساخت. این امر به عقیده من منجر به بی‌اعتمادی نسبت به ما در میان ملت‌های دیگر گردید، بویژه ملت‌های جدید دنیای در حال توسعه که پس از پایان دوره استعمار برای زنده ماندن و کسب احترام تلاش می‌کنند.

---

**بخش چهارم**  
**اسناد و مدارک**

---



## گزارش محرمانهٔ سیا

### دربارهٔ کودتای مرداد ۱۳۳۲ در ایران

پس از گذشت نزدیک به نیم قرن از کودتای مرداد ۱۳۳۲ در ایران روزنامهٔ «نیویورک تایمز» در شمارهٔ مورخ ۱۶ آوریل سال ۲۰۰۰ خود برای نخستین بار سند محرمانه‌ای را منتشر کرد که در آن پاره‌ای از اسرار ناگفتهٔ کودتای مرداد ۱۳۳۲ در ایران فاش شده است. متن کامل این گزارش به شرح زیر است:

نزدیک به نیم قرن نقش واقعی آمریکا در توطئه یک کودتای نظامی که به سرنگونی حکومت نخست‌وزیر قانونی ایران و استقرار مجدد محمدرضا شاه پهلوی بر تاج و تخت سلطنت ایران انجامید در پرده‌ای از ابهام باقی مانده بود. مباحثات داغی که در ایران دربارهٔ این ماجرا جریان داشت و سئوالاتی که مطرح می‌شد همواره با سکوت سنگین مقامات رسمی آمریکا مواجه می‌شد. کسانی که در این ماجرا نقشی به‌عهده داشتند یکی پس از دیگری بازنشسته شده یا مردند، بی‌آنکه جزئیات و بخش‌های کلیدی و حساس این واقعهٔ مهم تاریخی را افشا کنند. سازمان مرکزی اطلاعات آمریکا (سیا) نیز سه سال قبل اعلام کرد که بخش اعظم اسناد مربوط به این ماجرا از میان رفته است و با این ادعا خود را از ارائه هرگونه توضیحی دربارهٔ اولین اقدام موفقیت‌آمیز این سازمان در ساقط کردن یک دولت خارجی معاف کرد.

ولی یک نسخه از گزارش محرمانهٔ سیا که اسرار پشت پردهٔ این توطئه و جزئیات واقعه‌ای را که زمینه‌ساز انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۹۷۹ گردید و آتش نفرت و

احساسات ضد آمریکایی را در یک نسل از مردم یکی از نیرومندترین کشورهای خاورمیانه به شمار می‌آید دامن زد، برجای مانده است. این سند که از جمله اسناد طبقه‌بندی شده و سری سیا محسوب می‌شده نقش محوری مقامات سازمان اطلاعاتی بریتانیا (ایتلیجنس سرویس) را در طرح و اجرای این توطئه نشان می‌دهد و چگونگی مشارکت مؤثر آمریکا را نیز در به ثمر رساندن این نقشه به منظور حفظ منافع مشترک آمریکا و انگلیس و ادامه کنترل منابع نفتی ایران از سوی غرب افشا می‌کند.

این سند تاریخی که به وسیله یکی از طراحان اصلی این توطئه در سازمان سیا نوشته شده و «نیویورک تایمز» موفق به کشف آن گردیده است نشان می‌دهد که این طرح در مرحله اجرا با شکست مواجه شد و موفقیت نهایی در اجرای آن بیشتر محصول یک شانس بود. این سند همچنین نشان می‌دهد که سیا در توصیف کسی که برای بازگرداندن قدرت او تلاش می‌کرد، یعنی محمدرضا شاه پهلوی کلمات بسیار موهن و تحقیرآمیزی به کار می‌برده و در بخش‌هایی از این سند از شاه ایران به عنوان یک آدم جبون و مُذبذب و بی‌اراده نام برده شده است. این سند همچنین برای اولین بار از تلاشهای مداوم و پرمشقت مأموران سیا برای وادار ساختن شاه به مشارکت در اجرای طرح کودتا برای تثبیت قدرت و سلطنت خود او، حمایت می‌کند. مأموران سیا در این تلاش برای ترغیب شاه به ایفای نقشی در طرح کودتای خودش، از انواع ترفندها و تملق و چاپلوسی روگردان نبوده‌اند.

این عملیات که نام رمزی آن Tp - Ajax بود به عنوان نمونه و الگویی برای عملیات سیا در کشورهای دیگر به منظور بی‌ثبات کردن دولتها و سرنگون ساختن حکومتها در دوران جنگ سرد به کار گرفته شد، که از آن جمله می‌توان به سرنگونی حکومت گواتمالا در سال ۱۹۵۴ و عملیات خلیج خوکها در کوبا در سال ۱۹۶۱ اشاره نمود که عملیات اخیر به شکست انجامید. توطئه‌ها و عملیات هدایت شده از طرف سیا در بسیاری کشورهای دیگر نیز مانند ایران به احساسات ضدآمریکایی دامن زد که آثار دیرپای آن تا آغاز قرن بیست و یکم برجای مانده است.

گزارش سری مربوط به جریان کودتای اوت ۱۹۵۳ در ایران حاکی از این است که مأموران سیا برای موفقیت این طرح در چند جهت مختلف وارد عمل شدند: با افسران طرفدار شاه در ارتش برای همکاری در جریان کودتا تماس برقرار شد، فرستادگان

## Amid the Stock Market's Losses, A Sense the Game Has Changed

By ALEX BERENSON  
and PATRICK MCGEEHAN

In a sweltering second-floor office of a midtown Manhattan branch of Quick & Reilly, a discount brokerage, Sean M. Mullin, a 23-year-old broker, cugged at his tie as he explained how he had spent much of Friday afternoon. As the market plummeted, Mr. Mullin was making "margin calls" on investors who had bought losing stocks with borrowed money. Those investors now had to put up more cash as collateral or sell their shares to pay off their loans.

Mr. Mullin said he disliked making margin calls, although he had no choice. "You get people on the phone and they're just upset," he said. "They'll call you and say, 'How much do I owe?'"

As for his own portfolio, "I'm holding tough," Mr. Mullin said. "It's painful."

Pain was everywhere Friday as the technology-heavy Nasdaq composite index fell almost 11 percent, capping its worst week ever, and the Dow Jones industrial average declined more than 3 percent. There was a sense of shock among many investors on Friday, a suggestion that the game had run its course, at least for a little while. And few sounded eager to step in and buy.

In other markets declines over the past decade, investors have been quick to follow experts' exhortations to buy on dips. That buying has driven United States stocks, especially technology stocks, to unprecedented



Watching the closing prices on a Nasdaq display in Times Square.

levels. The buying could resume when the market opens on Monday. But as investors reviewed the damage wrought last week, their uncertainty about the market's near-term prospects was palpable.

Friday's selling, which came at the end of a week when the Nasdaq fell 25 percent and United States stocks lost \$2 trillion in value, did not reflect panic. It was, in fact, a steady and relentless decline that showed few signs of letting up at the 3:30 p.m. bell finally rang to end the action, closing a one-sided bout that furnished several rounds too late.

Among individual investors, panicked sellers were hard to find, except for people who had to pay taxes or who faced margin calls. Figures from Bursky Associates, a stock market research firm in Connecticut, confirmed the anecdotal evidence, showing that big institutions, not individuals, accounted for most of Friday's selling.

But no one seemed to be bargain hunting either. The aggressive buy-

Continued on Page 74

## How a Plot Convulsed Iran in '53 (and in '79)

By JAMES BISEN

For nearly five decades, America's role in the military coup that ousted Iran's elected prime minister and returned the shah to power has been lost to history. The subject of fierce debate in Iran and story silence in the United States. One by one, participants have retired or died without revealing key details, and the Central Intelligence Agency said a number of records of the operation — its first successful overthrow of a foreign government — had been destroyed.

But a copy of the agency's secret history of the coup has surfaced, revealing the inner workings of a plot that set the stage for the Islamic revolution in 1979, and for a generation of anti-American hatred in one of the Middle East's most powerful countries.

The document, which remains classified, discloses the pivotal role British intelligence officials played in instigating and planning



As the C.I.A.-backed royalist coup seemed to be failing in Iran, the shah and Empress Soraya arrived in Rome on Aug. 18, 1953.

### SECRETS OF HISTORY

The C.I.A. in Iran

A special report

the coup, and it shows that Washington and London shared an interest in maintaining the West's control over Iran's oil.

The secret history, written by the C.I.A.'s chief coup planner and obtained by The New York Times, says the operation's success was mostly a matter of chance. The document shows that the agency had almost complete contempt for the man it was empowering, Shah Mohammed Reza Pahlavi, whom it despised as a meddling tyrant. And it reveals, for the first time, the agency's fumbled efforts to seduce and control the shah into taking part in his own coup.

The operation, code-named "T.P. Alex," was the blueprint for a succession of C.I.A. plots to foment coups and overthrow governments during the cold war — including the agency's successful coup in Guatemala in 1954 and the disastrous Cuban intervention known as the Bay of Pigs in 1961. In more than one instance, such operations set in motion a series of long-term developments that have shaped United States policy and occurred in Iran.

The history says agency officers

### CLAUDETRINE SERVICE HISTORY

#### OVERTHROW OF PREMIER MOSSADEQ IN IRAN

November 1952-August 1953

To play his role the Shah requires special preparation. By nature a creature of indecision, beset by endless doubts and fears, he must be induced to play his role, and this role must require a minimum of affirmative action and cover as brief a period as possible.

— From a C.I.A. assessment

the prime minister's replacement, sent a stream of money to bolster the shah's position. Mr. Pahlavi's fall was the result of a long-term plan, the secret history says. In fact, C.I.A. officials were poised to flee the country when

### Money & Business

**WATERLOO** In a town called Waterloo, the stock market retreat of a local company that had been one of Nasdaq's hottest showed how deeply the technology mania reached into the heartland.

**SPLIT DECISION** Stock strategists and money managers say that as the market seeks its sensible center, its best havens are established in distressed. But the most daring investors say some of the blue-chip new economy stocks are looking cheap.

### INSIDE

تصویر قسمتی از صفحه اول روزنامه «نیویورک تایمز» مورخ ۱۶ آوریل سال ۲۰۰۰ که مقاله مربوط به سند محرمانه سیا درباره کودتای مرداد ۱۳۳۲ در بالای صفحه چاپ شده است.

مختلف برای ترغیب شاه و تقویت روحیه متزلزل او به تهران اعزام گردیدند، افراد اجیر شده از طرف سیا که خود را در میان اعضای حزب کمونیست توده جا زده بودند یک جنگ روانی حساب شده به راه انداختند و بر وحشت مردم از خطر تسلط کمونیست ها افزودند و بالاخره فعالیت تبلیغاتی وسیعی از طریق انتشار مقالات و کاریکاتورها برضد مصدق در جراید آغاز گردید.

اما در شبی که برای اجرای مرحله نهایی این طرح و سرنگونی حکومت مصدق پیش بینی شده بود همه چیز برخلاف انتظار از آب درآمد و همه نقشه ها نقش بر آب شد.

سند سری عملیات سیا در ایران که برای نخستین بار منتشر می‌شود از این راز پرده برمی‌دارد که فردای همان روز (۲۵ مرداد ۱۳۳۲) به مأموران سیا دستور داده شد بیدرنگ ایران را ترک کنند، ولی در یک تلاش نومیدانه در روزهای بعد طرفداران شاه در تهران به خیابانها ریختند و با عدم مقاومت طرفداران مصدق، طرح کودتا در میان ناباوری به ثمر رسید و حکومت مصدق بعد از ظهر روز ۱۹ اوت (۲۸ مرداد ۱۳۳۲) سرنگون شد. دو روز بعد از موفقیت کودتا فرستادگان سیا پنج میلیون دلار در اختیار جانشینان مصدق گذاشتند تا قدرت خود را در آن روزهای بحرانی تثبیت کنند.

تقش آمریکا در اجرای طرح سرنگونی حکومت مصدق بعدها به‌طور پراکنده در خاطرات مقامات سیا فاش شد، ولی جزئیات طرح و بعضی نکات کلیدی آن هرگز از طرف مقامات رسمی فاش نگردید و سندی که «نیویورک تایمز» به آن دست یافته گزارش رسمی و کامل کودتای سال ۱۹۵۳ در ایران است که تا به حال در اسناد سری و طبقه‌بندی نگاهداری می‌شد و برای نخستین بار پس از قریب نیم قرن که از این واقعه می‌گذرد منتشر می‌شود.

مقامات سازمان سیا طی دهه‌های گذشته در افشای اسرار مربوط به کودتای اوت ۱۹۵۳ در ایران بسیار محتاط و سختگیر بوده‌اند. در سالهای بعد از انقلاب ایران دو تن از رؤسای سیا، «رابرت گتیس»<sup>۱</sup> و «جیمز وولسی»<sup>۲</sup> موافقت اصولی خود را با انتشار این اسناد اعلام داشتند، ولی سه سال قبل در میان ناباوری عمومی اعلام شد که بخشی از اسناد و مدارک مهم مربوط به این واقعه نابود شده است. مقامات سیا بعداً اعلام کردند که قریب به یکهزار برگ از اسناد و مدارک مربوط به کودتای سال ۱۹۵۳ در ایران موجود است، ولی باز هم از انتشار آنها خودداری نمودند.

سندی که «نیویورک تایمز» به دست آورده و برای نخستین بار آن را منتشر می‌کند، در سال ۱۹۵۴ یعنی یک سال پس از کودتا و هنگامی که حکومت کودتا تثبیت شده و مصدق به زندان افتاده بود نوشته شده است. نسخه اصلی گزارش به سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) داده شده و آنچه به دست ما رسیده نسخه دوم یا کپی این گزارش است. نویسنده گزارش، «دونالد ویلبر»<sup>۳</sup> یکی از طراحان اصلی کودتا می‌باشد که تاکنون

1- Robert Gates 2- James Woolsey 3- Donald Wilber

نامی از او در مقالات متعددی که دربارهٔ این واقعه نوشته شد برده نشده است. خود ویلبر نیز که در سنین بازنشستگی مقالات زیادی دربارهٔ مسایل ایران در مطبوعات آمریکا نوشته تا پایان عمر به نقش کلیدی خود در کودتای سال ۱۹۵۳ ایران اعتراف نکرد.

دونالد ویلبر پیش از این که به استخدام سازمان سیا درآید آرشیوتکت بود و برای مطالعه دربارهٔ هنر معماری در ایران سفرهای متعددی به ایران کرده بود. آشنایی او با ایران و فرهنگ ایرانی و دوستانی که در ایران داشت توجه مقامات سیا را برای استفاده از اطلاعات و تجربیات او در کار جاسوسی در ایران جلب کرد. شرکت در طرح و اجرای عملیات کودتای ۱۹۵۳ در ایران نقطهٔ اوج فعالیت‌های او در سازمان سیا بود. دونالد ویلبر پس از مراجعت از ایران نیز به صورت نیمه وقت با سازمان سیا همکاری می‌کرد و بیشتر به تعلیم و آموزش کارکنان سیا که مأمور خدمت در خاورمیانه بودند اشتغال داشت.

کودتای سال ۱۹۵۳ در ایران که ویلبر جزئیات آن را در این گزارش شرح می‌دهد، در واقع نقطهٔ عطفی در تاریخ معاصر ایران و عامل تعیین‌کننده‌ای در سیر روابط آمریکا با ایران به‌شمار می‌آید. کودتا به بازگشت شاه فراری به ایران و قریب بیست و شش سال حکومت استبدادی او انجامید که حمایت آمریکا بی‌تردید عامل مؤثری در تثبیت و تقویت آن بود. بیش از یک ربع قرن حکومت دیکتاتوری شاه سرانجام به انقلاب ایران و سرنگونی او در سال ۱۹۷۹ انجامید و به دنبال آن گروهی از مبارزان ایرانی سفارت آمریکا را در تهران به اشغال خود درآوردند. کارکنان سفارت را به گروگان گرفتند و سفارت آمریکا را «لانهٔ جاسوسی» لقب دادند.

آیت‌الله خمینی رهبر انقلاب اسلامی ایران از این اقدام پشتیبانی کرد، زیرا او هم بر این عقیده بود که آمریکا بیش از یک ربع قرن حکومت دیکتاتوری شاه را بر مردم ایران تحمیل کرده است. گروگانهای آمریکایی پس از یک دوران طولانی اسارت آزاد شدند، ولی بحران روابط ایران و آمریکا پس از گذشت بیش از بیست سال از این ماجرا هنوز برطرف نشده و حتی مقامات دولت میانه‌رو کنونی ایران نیز رنجش و نارضایی خود را از سیاست‌های گذشتهٔ آمریکا در ایران پنهان نمی‌کنند.

وزیر امور خارجهٔ آمریکا، خانم مادلین آلبرایت در ماه مارس گذشته برای نخستین بار به‌عنوان یک مقام رسمی به نقش محوری آمریکا در کودتایی که شاه را به قدرت بازگردانید اعتراف کرد و برای اولین بار با لحنی که حاکی از اعتراف به خطا و نوعی

عذرخواهی از ایرانیان بود گفت: «حکومت آیزنهاور در آن زمان به دلایل استراتژیک این اقدام را تأیید کرد، ولی امروز باید این واقعیت را پذیرفت که کودتای سال ۱۹۵۳ توسعه سیاسی ایران را متوقف نمود و اکنون می‌توان به خوبی درک کرد که چرا بسیاری از ایرانیان از دخالت آمریکا در امور داخلی خود در آن زمان احساس نارضایی می‌کنند».

### توریدهای سیا درباره شاه

طرح براندازی حکومت ملی مصدق در ایران نخستین بار در سال ۱۹۵۲ از طرف انگلیسی‌ها تهیه و پیشنهاد شد. حکومت ترومن با این طرح موافقت نکرد، ولی با پیروزی جمهوریخواهان در انتخابات سال ۱۹۵۲ آمریکا، دولت انگلستان تلاش خود را برای جلب موافقت آمریکا با این طرح از سر گرفت.

دولت جمهوریخواه جدید آمریکا به ریاست ژنرال آیزنهاور در ژانویه سال ۱۹۵۳ شروع به کار کرد و طرح کودتا برای براندازی حکومت مصدق در ایران از نخستین مسایلی بود که در دستور کار دولت جدید قرار گرفت. این طرح هنوز تحت مطالعه بود و دولت جدید آمریکا در رد یا قبول آن مردد به نظر می‌رسید که یک تحول مهم کفه ترازو را به نفع طرفداران اجرای طرح پیشنهادی انگلیسی‌ها در وزارت خارجه آمریکا سنگین‌تر کرد: در ماه مارس سال ۱۹۵۳ (اسفند ۱۳۳۱) ایستگاه سیا در تهران گزارش داد که یک ژنرال ایرانی آمادگی خود را برای رهبری یک کودتای نظامی علیه حکومت مصدق اعلام کرده و از آمریکایی‌ها تقاضای کمک نموده است.

این گزارش برای حکومت جدید آیزنهاور که می‌خواست در آغاز کار قدرتی از خود نشان دهد و سوسه‌انگیز بود. اعلام آمادگی یک ژنرال ایرانی برای اقدام به کودتا همراه با گزارش‌های دیگری از ایران که از آشفتگی اوضاع سیاسی و شکاف و اختلاف در ائتلافی که مصدق را بر سر کار آورده بود حکایت می‌کرد، و مهمتر از همه قدرت یافتن حزب کمونیست توده، آمریکا را برای دست زدن به یک اقدام فوری در ایران ترغیب می‌نمود. «آلن دالس» رئیس جدید سازمان سیا سرانجام روز چهارم آوریل ۱۹۵۳ (۱۵ فروردین ۱۳۳۲) اختصاص یک میلیون دلار بودجه را برای تهیه مقدمات اجرای طرح براندازی حکومت مصدق تصویب کرد. چند روز بعد نام ژنرالی که برای رهبری کودتای نظامی در ایران در نظر گرفته شده بود فاش شد، او ژنرال فضل‌الله زاهدی بود که

می‌بایست رهبری حکومت طرفدار غرب ایران را پس از سقوط مصدق در دست بگیرد و موجبات حل مسئله نفت و حل مشکلات اقتصادی ایران را از طریق کسب درآمدهای نفتی فراهم سازد. وظیفه مهم دیگر او همچنین سرکوب حزب کمونیست توده بود که به صورت خطرناکی در دوران حکومت مصدق رشد یافته بود.

در اجرای طرح کودتا شاه می‌بایست نقش مهمی ایفا کند و در واقع ترکیب نیروی شاه و زاهدی با حمایت سیا محور اصلی اجرای این طرح به‌شمار می‌آید. اما سیا از همان مراحل اولیه کار در اراده و توانایی شاه به مشارکت در اجرای نقشه‌ای که برای تثبیت قدرت و موقعیت خود طرح شده بود تردید داشت. گزارش مقامات سیا درباره کاراکتر شاه او را «موجودی ضعیف، مردد و ترسو» معرفی می‌کرد که با روحیه قوی و جسارت خواهرش اشرف در تضاد کامل بود.

ویلبر در گزارش خود به این نکته نیز اشاره می‌کند که شاه دچار یک «ترس بیمارگونه»<sup>۱</sup> از انگلیسی‌ها بود و این ترس که از سابقه رفتار انگلیسی‌ها با پدر او ناشی می‌شد می‌توانست در اجرای طرحی که انگلیسی‌ها در آن مشارکت داشتند مشکلاتی ایجاد نماید.

در ماه مه سال ۱۹۵۳ سیا دکتر ویلبر را برای ملاقات و مذاکره با «نورمن داریشایر»<sup>۲</sup> رئیس قسمت ایران در ایتلیجنس سرویس بریتانیا به قبرس فرستاد. ویلبر و داریشایر می‌بایست طرح اجرایی عملیات براندازی مصدق را با توجه به تمام عوامل و امکانات موجود در ایران تهیه نمایند. بدگمانی شاه نسبت به انگلیسی‌ها در این مذاکرات مطرح شد و از جمله تدابیری که برای رفع این بدگمانی اتخاذ گردید این بود که اولاً چنین وانمود شود که آمریکایی‌ها در اجرای این طرح دست اول را دارند و ثانیاً این که هدف اصلی کودتا تثبیت اوضاع ایران و دفع خطر کمونیسم است و «حل مسئله نفت در درجه دوم اهمیت قرار دارد».

حساس‌ترین موضوع مورد بحث در مذاکرات ویلبر و داریشایر در قبرس تعیین عوامل اجرایی کودتا و وظایف آنها در جریان عملیات بود. انگلیسی‌ها عوامل اصلی

۱- نویسنده اصطلاح Pathological fear را در این جا به کار برده که ترس بیهوده و بی‌اساس هم معنی

می‌دهد.

خود را در ایران که برادران رشیدیان بودند معرفی کردند، ولی آمریکایی‌ها از افشای نام ژنرال زاهدی که برای رهبری کودتا و جانشینی مصدق در نظر گرفته بودند خودداری نمودند. ویلبر در گزارش خود می‌نویسد که ما عمداً در این مورد به انگلیسی‌ها دروغ گفتیم زیرا به آنها اعتماد نداشتیم. آنها احتمالاً جانشین دیگری برای مصدق در نظر گرفته بودند.

دربارهٔ شانس موفقیت طرح کودتا بین خود مقامات سیا هم اختلاف نظر وجود داشت، بعضی از مقامات سیا با توجه به اطلاعاتی که از روحیات شاه داشتند پیش‌بینی می‌کردند که او قاطعیت لازم را برای برکناری مصدق نشان نخواهد داد. بعضی از مقامات سیا در مورد توانایی و قابلیت خود زاهدی هم تردید داشتند. با وجود این انتخاب بهتری وجود نداشت و با چراغ سبزی که به ایستگاه سیا در تهران داده شد اقدامات مقدماتی با انتشار مقالات و کاریکاتورهای تحریک‌آمیز علیه مصدق در مطبوعات ایران آغاز گردید.

### طراحی توطئه

توطئه (برای کودتا علیه مصدق) حتی با وجود آن که شاه جنگجویی بی‌انگیزه بود و آیزنهاور هنوز باید تأیید نهایی خود را اعلام می‌کرد، در مسیر افتاده بود. در اوائل ژوئن، مقامات اطلاعاتی انگلیس و آمریکا بار دیگر، این بار در بیروت، ملاقات کردند و ریزه‌کاری‌های نهایی را روی استراتژی خود پیاده کردند. کمی پس از آن، کریمت روزولت رئیس بخش خاور نزدیک و آفریقای سیا که نوه تئودور روزولت بود به تهران وارد شد تا برنامه را هدایت کند.

شاه از آغاز یک معضل بود. مطابق نقشه او باید در حالی که سیا به آشوب‌های عمومی دامن می‌زد و در شرایطی که کشور به هرج و مرج می‌افتد، پایداری کند و فرامین سلطنتی را برای عزل دکتر مصدق و انتصاب ژنرال زاهدی به نخست‌وزیری صادر کند. براساس تاریخچه محرمانه (سند مهم سیا که توسط نیویورک تایمز افشا شد) مقامات سازمان در صدد برآمدند «چنان فشاری بر شاه وارد کنند که برای او، امضا کردن اوراق موردنیاز راحت‌تر از امتناع از این کار باشد.» مقامات برای کمک به خواهر او روی آوردند.



THE NEW YORK TIMES INTERNATIONAL SUNDAY, APRIL 16, 2000

who had played an active role in the operation. The study was written because it seemed desirable to have a record of a major operation prepared while documents were readily at hand and while the memories of the personnel involved in the activity were still fresh.

— from historian's note

...tive policies. Specifically, the aim was to bring to power a government which would reach an equitable oil settlement, enabling Iran to become economically sound and financially solvent, and which would vigorously prosecute the dangerously strong Communist Party.

Once it had been determined definitively...

— summary, P. iv

... great multiplication or improvement. It was felt that every effort should be made to bring the rather long-winded and often illogical Persians into a position where each one knew exactly what specific action was required of him. The soundness of this feeling was demonstrated when the failure of the Persians to maintain security resulted in the initial breakdown. The other

— history, P. 19

... country, in the latter case the Shah should realize that failure to act could lead only to a Communist Iran or to a second Korea. He concludes

— history, P. 33

Photograph from "Adventures in the Middle East" by Donald N. Wilber. Darwin



### 'Gentleman Spy' at Helm

Donald Wilber, who planned the coup in Iran and wrote its secret history, was old-school C.I.A., a Princetonian and a Middle East architecture expert who fit neatly into the mold of the "gentleman spy."

Years of wandering through Middle Eastern architectural sites gave him the perfect cover for a clandestine life. By 1953, he was an obvious choice as the operation's strategist.

The coup was the high point of his life as a spy. Although he would excel in academia, at the agency being part-time was a handicap.

"I never requested promotion, and was given only one, after the conclusion of Ajax," Dr. Wilber wrote of the Iran operation.

On his last day, "I was ushered down to the lobby by a young secretary, turned over my badge to her and left." He added, "This treatment rankled for some time. I did deserve the paperweight."

He died in 1997 at 89.

«دونالد ویلبر» یکی از طراحان اصلی کودتای مرداد ۱۳۳۲ در ایران که تا به حال ناشناخته بود در لباس عربی، و قسمت‌هایی از گزارش محرمانه مربوط به کودتا که به قلم وی نوشته شده است.

پرزیدنت آیزنهاور، عاقبت در ۱۱ ژوئیه طرح را به امضا رساند. تقریباً در همان زمان، مأموران سیا و دستگاه اطلاعاتی انگلیس با پرنسس اشرف در سواحل تفریحی فرانسه ملاقات کردند و او را قانع ساختند تا به ایران بازگردد و به برادرش بگوید که از نقشه تبعیت کند. بازگشت این شاهزاده خانم نامحبوب، موجی از اعتراض را در نیروهای طرفدار مصدق برانگیخت. شاه از این که اشرف بدون موافقت او برگشته است عصبانی شد و در ابتدا از دیدن او امتناع کرد. اما یکی از کارکنان قصر - که براساس همین سند

تاریخی از مأموران انگلیس بود - در ۲۹ ژوئیه امکان تماس اشرف را (با شاه) فراهم کرد. این تاریخچه، آنچه را که این خواهر و برادر به هم گفتند افشا نمی‌کند. اما پرنسس به برادرش خبر داد که مقامات سیا، ژنرال نورمن شوارتسکف را در عملیات کودتا به خدمت گرفته‌اند. ژنرال شوارتسکف که پدر فرمانده جنگ خلیج فارس است، یک دهه پیش از این تاریخ، و زمانی که سرپرستی هیأت نظامی آمریکا در ایران را برعهده داشت با شاه دوست شده بود. او به سیا گفت که «اطمینان دارد که می‌تواند همکاری لازم (از سوی شاه) را به دست آورد.»

انگلیس هم در نظر داشت که شاه را تحت تأثیر قرار دهد و او را مطمئن سازد که مأمورانش از طرف لندن صحبت می‌کنند. اسدالله رشیدیان که مأمور انگلیس بود با شاه تماس گرفت و به او پیشنهاد کرد که عبارتی را انتخاب کند تا به عنوان نشانه‌ای از این که رشیدیان از طرف انگلیس صحبت می‌کنند، در اوقات از پیش تعیین شده از برنامه فارسی رادیو بی.بی.سی پخش شود. به نظر نرسید که این مانور چندان تأثیری داشته باشد. شاه به رشیدیان در ۳۰ یا ۳۱ ژوئیه گفت که پخش (عبارت موردنظر) را شنیده اما «برای ارزیابی اوضاع به زمان نیاز دارد.»

سیا در اوائل اوت فشار را افزایش داد. عاملان ایرانی (وابسته به سیا) که خود را کمونیست وانمود می‌کردند، به منظور دامن زدن به احساس ضد کمونیستی در جامعه مذهبی، رهبران مسلمان را تهدید به «مجازات سنگین در صورت مخالفت با مصدق» می‌نمودند.

علاوه بر این بر پایه همین سند تاریخی، مأموران سیا که خود را کمونیست (توده‌ای) جا زده بودند در منزل دست‌کم یکی از رهبران مهم اسلامی بمب گذاشتند. این سند اشاره‌ای نمی‌کند که آیا کسی در این حمله صدمه دیده است یا نه؟

سازمان همچنین فعالیت تبلیغاتی خود را نیز تشدید کرد. یک وام شخصی به مبلغ ۴۵ هزار دلار به صاحب یک روزنامه مهم واگذار شد «با این اعتقاد که از این طریق می‌توان روزنامه او را تابع اهداف خود کرد.»

اما شاه همچنان در حال تردید و دودلی بود. او در ملاقاتی که روز اول اوت با ژنرال شوارتسکف انجام داد از امضای فرامینی که سیا برای عزل آقای مصدق و انتصاب ژنرال زاهدی تنظیم کرده بود سر باز زد. او اظهار داشت که شک دارد که ارتش در رویارویی

نهایی از او حمایت کند.

براساس این سند، شاه در خلال ملاقات‌ها، چنان معتقد بود که در قصرش شنود می‌شود که ژنرال را به سالن بزرگ رقص راهنمایی کرده میز کوچکی را درست به مرکز سالن کشاند و برای مذاکره در پشت آن قرار گرفت، ضمن آن که تأکید می‌کرد تا ژنرال نیز آهسته صحبت کند. گزارش تاریخی سیا بیان می‌کند که: «این ملاقات با سلسله‌ای از دیدارهای دیگر که بعضی میان روزولت و شاه و بعضی میان رشیدیان و شاه صورت می‌گرفت دنبال شد، که در آنها با تلاش‌های دلسردکننده‌ای، فشار مداومی اعمال می‌شد تا بر تردید و تزلزل شاه فائق آیند.»

دکتر مصدق اکنون دیگر پی برده بود که توطئه‌ای علیه او جریان دارد. او با اعلام یک رفراندوم ملی برای انحلال پارلمان، اقدام به تحکیم قدرت خود کرد.

در نتایج رفراندوم چهارم اوت آشکارا مطابق میل او تقلب شد. نیویورک تایمز در همان روز گزارش کرد که نخست‌وزیر ۹۹/۹ درصد آرا را به دست آورده. این اتفاق بهانه‌ای در اختیار مطبوعات مخالف و مورد حمایت سیا قرار داد که «برپایه آن می‌شد مصدق را به طور مداوم مورد حمله قرار داد» و تنها به توطئه‌گران کمک کرد. اما شاه هنوز نمی‌خواست اقدامی علیه دکتر مصدق انجام دهد.

براساس این تاریخچه محرمانه «در سوم اوت روزولت ملاقاتی طولانی و بی‌نتیجه با شاه داشت که ضمن آن شاه اظهار می‌کرد او یک ماجراجو نیست و به همین دلیل نمی‌تواند آن‌گونه خطر کند.»

«روزولت خاطر نشان ساخت که هیچ راه دیگری برای آن که بتوان دولت را تغییر داد وجود ندارد و اکنون آزمون میان مصدق و نیروی او است با شاه و ارتش، که هنوز با او است اما به زودی میدان را خالی خواهد کرد.»

روزولت به شاه گفت که «کوتاهی در عمل تنها می‌تواند به یک ایران کمونیست یا یک کره دوم منجر شود.» شاه که همچنان اسیر شک و تردید بود از روزولت خواست که اگر برای پرزیدنت آیزنهاور ممکن است به او بگوید که چه بکند.

در تاریخچه محرمانه سیا آمده است: «به صورت کاملاً تصادفی و با خوش شانسی فراوان، پرزیدنت روز چهارم اوت هنگام سخنرانی در اجلاس فرمانداران در سیاتل، با نحراف از متن نوشته شده اظهاراتش، به طور ضمنی اعلام کرد که «ایالات متحده بیکار

نمی‌نشیند تا سقوط ایران را به پشت پرده آهین تماشا کند.»  
شاه عاقبت در دهم اوت موافقت کرد تا سرلشکر زاهدی و چند افسر نظامی را که در توطئه شرکت داشتند ببیند، اما همچنان از امضای فرامین امتناع می‌کرد. آن‌گاه سیا رشیدیان را نزد شاه فرستاد تا بگوید که روزولت با بیزاری کامل خواهد رفت مگر آن‌که شاه طی چند روز اقدام کند.

شاه در نهایت روز سیزدهم اوت فرامین را امضا کرد. صحبت این‌که او از یک کودتا به سرکردگی ارتش حمایت می‌کند به سرعت میان افسران حامی سرلشکر زاهدی شیوع یافت.

#### نخستین روزها به نظر مصیبت‌بار می‌آمدند

عملیات کودتا از شب پانزدهم اوت (۲۴ مرداد) آغاز شد و بلافاصله توسط یک افسر پرچانه که گفته‌هایش به گوش دکتر مصدق رسید، به مخاطره افتاد.

در تاریخچه محرمانه آمده است: «به‌رغم این اخطار قبلی، عدم لیاقت و ناتوانی اغلب شرکت‌کنندگان برای تصمیم‌گیری در مقاطع حساس ثابت نشده بود و عملیات ممکن بود به نتیجه برسد.»

ژنرال تقی ریاحی، رئیس ستاد دکتر مصدق، ساعت‌ها پیش از آغاز توطئه از آن با خبر شد و معاونش را به قرارگاه گارد شاهنشاهی فرستاد.

براساس این سند تاریخی معاون ژنرال ریاحی همزمان با آن‌که سربازان طرفدار شاه در سطح شهر پخش شده و سایر مقامات ارشد را دستگیر می‌کردند، در همین قرارگاه بازداشت شد. خطوط تلفن میان مقامات دولت و ارتش قطع شد و مرکز تلفن به اشغال درآمد.

اما تلفن‌ها به‌طور توجیه‌ناپذیری به کار ادامه دادند که این موضوع بهره‌فراوانی به نیروهای دکتر مصدق رساند. ژنرال ریاحی با گریز از دست واحدهای طرفدار شاه، فرماندهانی را که در جناح مصدق بودند تجدید سازمان داد.

سربازان طرفدار شاه که برای دستگیری مصدق به خانه‌اش روانه شده بودند، برعکس به اسارت درآمدند. افسر نظامی عالی‌رتبه‌ای که با ژنرال زاهدی کار می‌کرد،

زمانی که تانک‌ها و سربازان وفادار به دولت را در مرکز فرماندهی ارتش دید، فرار کرد **هیچینال**

به گزارش این سند تاریخی، صبح روز بعد رادیو تهران اعلام کرد که کودتا علیه دولت شکست خورده است و دکتر مصدق می‌کوشد تا تسلط خود بر ارتش و تأسیسات مهم را تقویت کند. مأموران سیا در داخل سفارت با چشم بسته عمل می‌کردند. براساس همین سند آنها «هیچ راهی نداشتند تا بفهمند که چه اتفاقی می‌افتد.»

روزولت سفارت را ترک کرد و دنبال ژنرال زاهدی رفت که در شمال تهران مخفی بود. با کمال تعجب، ژنرال (زاهدی) حاضر نبود عملیات را متوقف کند. این دو نفر، هم عقیده بودند که کودتا می‌تواند هنوز انجام شود، به شرط آن که بتوانند افکار عمومی را قانع کنند که ژنرال زاهدی نخست‌وزیر قانونی است. این تاریخچه نشان می‌دهد که طراحان کودتا برای نیل به این هدف باید اخبار امضای فرامین توسط شاه (فرمان عزل مصدق و نصب زاهدی) را پخش می‌کردند.

ایستگاه سیا در تهران پیامی برای آشوشیتدپرس در نیویورک فرستاد، با تأکید بر این که «گزارش‌هایی غیررسمی به این مضمون شایع است که رهبران عملیات به دو فرمان از سوی شاه، یکی برای عزل مصدق و دیگری برای انتصاب زاهدی به جای او مجهز بوده‌اند.» براساس همین سند، سیا و مأمورانش ترتیبی دادند تا فرمان‌ها در برخی روزنامه‌های تهران نیز منتشر شود.

این ابتکار تبلیغاتی با سرعت به بن‌بست رسید. بسیاری از مأموران ایرانی سیا در بازداشت بوده یا فراری بودند. عصر آن روز، عاملان سازمان، اطلاعیه‌ای را از سوی زاهدی تهیه کردند که امیدوار بود به‌طور علنی منتشر کنند. اما نتوانستند هیچ دستگاه چاپی را بیابند که تحت نظارت نیروهای وفادار به نخست‌وزیر نباشد.

در ۱۶ اوت زمانی که معلوم شد شاه به بغداد فرار کرده است، چشم‌انداز احیای عملیات ضربه‌ای خورد که ظاهراً نابودکننده بود. مرکز فرماندهی سیا به تهران تلگراف زد و از سرپرست عملیات خواست که بلافاصله محل را ترک کنند. او (روزولت) موافق نبود و تأکید می‌کرد که هنوز در صورتی که شاه از رادیو بغداد سخنرانی کند و ژنرال زاهدی موضعی تهاجمی بگیرد، شانس اندکی باقی مانده است.

نخستین نشانه از امکان تغییر جو از گزارش‌هایی به دست آمد مبنی بر این که سربازان ایرانی تجمع گروه‌های توده‌ای یا کمونیست را برهم زده، آنها را کتک زده‌اند و وادار کرده‌اند تا به حمایت از شاه شعار دهند. تاریخچه محرمانه شرح می‌دهد: «این احساسی

در جو ایستگاه از سر گرفته شد که امکان موفقیت پروژه هنوز کاملاً از دست نرفته است.» در همین حال، دکتر مصدق که لقمه بزرگی را برداشته بود با انحلال پارلمان پس از کودتا، به دام سیا افتاد.

در صبح روز ۱۷ اوت (۲۶ مرداد) شاه عاقبت از بغداد اعلام کرد که او فرامین را امضا کرده است؛ هرچند که او در این کار آنقدر تأخیر کرده بود که طراحان عملیات نگران بودند مبادا بسیار دیر شده باشد.

مصدق در این مقطع حساس دست از مراقبت برداشت. دولت که از عزیمت شاه و دستگیری چند افسر که در کودتا شرکت داشتند آرامش خیال یافته بود، سربازانی را که در اطراف شهر مستقر کرده بود، به این خیال که خطر رفع شده است بازخواند. آن شب سیا ترتیبی داد تا ژنرال زاهدی و سایر مأموران و افسران نظامی مهم ایرانی «در کف اتومبیل‌ها و داخل جیب‌های سربسته» به طور قاچاقی وارد محوطه سفارت شوند تا «شورای جنگ» را تشکیل دهند.

آنها توافق کردند که ضدحمله را از ۱۹ اوت آغاز کنند و یک روحانی برجسته را از تهران به شهر مقدس قم بفرستند تا بکوشد که فراخوانی برای یک جنگ مقدس علیه کمونیسم ترتیب دهد. نیروهای مذهبی که آنها تلاش کردند تا مورد استفاده قرار دهند سال‌ها بعد آمریکا را «شیطان بزرگ» نامیدند.

افسران برجسته نظامی با استفاده از اوراق عبوری که توسط سیا جعل شده بود، به پادگان‌های نظامی رفتند تا فرماندهان را قانع کنند که به کودتا بپیوندند.

شاه بار دیگر سیا را مأیوس کرد. او که روز بعد بغداد را به مقصد رم ترک کرد، آشکارا به تبعید رفت. روزنامه‌های طرفدار دکتر مصدق گزارش دادند که سلسله پهلوی به زوال و پایان رسیده است و کمیته مرکزی حزب کمونیست (توده) کودتا را اقدام «توطئه انگلیسی - آمریکایی» توصیف کرد. تظاهرکنندگان مجسمه‌های سلطنتی را به زیر کشیدند؛ همانگونه که ۲۶ سال بعد در خلال انقلاب اسلامی انجام دادند.

ایستگاه سیا به مرکز فرماندهی تلگراف زد تا راهنمایی شود که آیا «طرح تی‌پی - آژاکس را ادامه دهد یا آن را کنار بگذارد.» در تاریخچه عملیات آمده است: «مرکز فرماندهی یک روز را که ویژگی بارز آن افسردگی و ناامیدی بود سپری کرد.» این سند اضافه می‌کند: «در شامگاه ۱۸ اوت پیامی به تهران ارسال شد که اعلام می‌داشت:

عملیات تحت فشار قرار گرفته و شکست خورده است و همچنین اظهار می‌کرد: در فقدان توجیه‌های قوی، عملیات علیه مصدق باید متوقف شود.»

### موفقیت غیرمنتظره - سیا و مسکو هر دو غافلگیر شدند

اما درست زمانی که آمریکایی‌ها آماده ترک ایران می‌شدند، فضای خیابان‌های تهران تغییر کرد.

در صبح ۱۹ اوت (۲۸ مرداد) چند روزنامه تهران اصل فرمان‌های شاه را چاپ کردند و کمی بعد جمعیت هوادار شاه با برنامه‌ریزی قبلی به خیابانها سرازیر شدند.

به نوشته تاریخچه محرمانه «آنها فقط نیازمند رهبری بودند» و مأموران ایرانی سیا به این نیاز پاسخ گفتند. یک روزنامه‌نگار که از مهمترین مأموران ایرانی سیا بود، بدون هیچ دستور مشخصی با هدایت یک جمعیت به سوی مجلس، آنان را برانگیخت تا دفاتر روزنامه‌ای را که به وزیر خارجه مصدق تعلق داشت آتش بزنند. یک مأمور ایرانی دیگر سیا، جمعیتی را به غارت دفاتر روزنامه‌های طرفدار حزب توده کشاند.

این سند تاریخی بیان می‌کند: «خبرهایی مبنی بر این که، اتفاقی واقعاً تکان‌دهنده رخ داده با سرعت فراوانی در سرتاسر شهر شیوع یافت.»

سیا کوشید تا با فرستادن پیامی مبنی بر این که برادران رشیدیان و دو مأمور مهم آمریکایی باید «نیروهای امنیتی را به جانب تظاهرکنندگان متمایل کنند» از موقعیت استفاده کند. اما حوادث اینک چنان به سرعت پیش می‌رفت که سیا قادر به کنترل ماجرا نبود. یک سرهنگ ارتش ایران که چند روز پیش در برنامه توطئه شرکت داشت ناگهان در مقابل مجلس با یک تانک حاضر شد، و همین حال اعضای گارد شاهنشاهی - که ناپدید شده بودند - نفربرها را توقیف کرده و در شهر رانندگی می‌کردند.

براساس تاریخچه محرمانه «در ساعت ۱۰ و ۱۵ دقیقه صبح در تمام میادین اصلی شهر به اندازه یک کامیون از پرسنل ارتشی هوادار شاه حضور داشتند.»

از حوالی ظهر، چند افسر که در طرح توطئه شرکت داشتند و برخی که تغییر موضع داده بودند رهبری جمعیت را به دست گرفتند. طی یک ساعت تلگراف‌خانه مرکزی سقوط کرد و تلگرام‌هایی به شهرستان برای ترغیب به شورش‌های طرفدار شاه ارسال شد. ستاد مرکزی پلیس و وزارت خارجه نیز پس از یک تیراندازی کوتاه سقوط کردند.

رادیوی تهران همچنان، بزرگترین هدف باقی ماند. رادیو در حالی که سرنوشت دولت مشخص نبود، برنامه‌هایش را پخش می‌کرد. اما در اوایل عصر انبوهی از غیرنظامیان، افسران ارتشی و مأموران پلیس ایستگاه رادیو را اشغال کردند. صدای گویندگان طرفدار شاه روی آنتن رفت که موفقیت کودتا را اعلام کرده و فرامین سلطنتی را می‌خواندند.

مأموران سیا در سفارت به‌وجود آمده بودند و سرانجام در اولین ساعات بعدازظهر روزولت ژنرال زاهدی را از مخفی‌گاه بیرون آورد. یک افسر ارتشی، تانکی را یافت و او را به رادیو برد و از آنجا با مردم صحبت کرد.

دکتر مصدق و سایر مقامات دولت در حالی که افسران حامی ژنرال زاهدی، به فرماندهی تمام واحدهای پادگان پایتخت را در دست گرفته بودند، طی بیست و چهار ساعت دستگیر شدند.

اتحاد شوروی کاملاً غافلگیر شد. رادیو مسکو حتی در زمانی که دولت مصدق در حال سقوط بود، گزارش «شکست ماجراجویی آمریکا در ایران» را پخش می‌کرد. اما مرکز فرماندهی سیا هم به همان اندازه مسکو غافلگیر شد. سند تاریخی سیا می‌گوید زمانی که اخبار موفقیت کودتا رسید «با توجه به روحیه افسردگی که از روز پیش باقی مانده بود، به یک شوخی بد شبیه بود.»

واشنگتن که در طول روز (۲۸ مرداد) تنها دو تلگراف از ایستگاه خود دریافت کرده بود، بیشتر اطلاعاتش را از خبرگزاری‌ها به‌دست می‌آورد. براساس این سند روزولت بعداً توضیح داد که اگر به مرکز فرماندهی می‌گفت که چه اتفاقی در حال رخ دادن است «لندن و واشنگتن فکر می‌کردند که آنها دیوانه شده‌اند و دستور می‌دادند تا فوراً کار را متوقف کنند.»

با وجود این سیا در داخل حکومت اعتبار تام و تمامی یافت. پس از آن که سال بعد دولت گواتمالا را سرنگون کرد، افسانه‌ای پدید آمد که سازمان می‌تواند دولت‌ها را در هر جای دنیا براندازد.

ایران ثابت کرد که سیاستگذاری در جهان سوم می‌تواند هیجان‌انگیز باشد. تاریخچه محرمانه سیا روز ۱۹ اوت ۱۹۵۳ (۲۸ مرداد ۱۳۳۲) را چنین توصیف می‌کند: «این روزی بود که نباید هرگز به پایان می‌رسید. چرا که احساسی از هیجان،



خرسندی و سرمستی را به همراه خود داشت که بعید است چیز دیگری بتواند به آن برسد.»

### سیا با موفقیت اندکی کوشید تا از مطبوعات آمریکا در کودتا استفاده کند

مطابق مدارک سیا، مقامات این سازمان که کودتای ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) در ایران را طراحی کردند، امید داشتند که مقالاتی را در روزنامه‌های آمریکایی به چاپ برسانند که وانمود کند بازگشت محمدرضا پهلوی شاه ایران در نتیجه آشوبی بوده است که در داخل کشور ریشه داشته و علیه دولتی برپا شده که در تسلط کمونیست‌ها بوده است.

این امیدها عمدتاً به یأس مبدل شدند. تاریخچه سیا از کودتا، نشان می‌دهد که مأموران سازمان فقط به‌طور محدودی موفق شدند که خبرنگاران آمریکایی را فریب دهند و از آنها سوءاستفاده کنند. این اسناد همچنین نشان می‌دهد که هیچ‌کدام از آمریکایی‌هایی که کودتا را پوشش خبری دادند برای سازمان کار نمی‌کردند.

تحلیل مطالب مطبوعات نشان می‌دهد روزنامه‌نگاران آمریکایی گزارش‌هایی صریح و واقعی ثبت کردند مبنی بر این که نقش کمونیست‌ها در خشونت‌های خیابانی ایران که به‌طور چشمگیری مورد توجه قرار گرفته بود، به کودتا منجر می‌شود. گزارشگران غربی در ایران و واشنگتن هرگز گزارش نکردند که بعضی از ناآرامی‌ها به‌وسیله مأموران سیا که ظاهر به کمونیست بودن می‌کردند، صحنه‌سازی شده‌اند و آنها اهمیت کمی برای گزارش‌های دقیقی قائل بودند که همان زمان در روزنامه‌های ایران و در رادیو مسکو منتشر می‌شد و تأکید داشت که قدرت‌های غربی مخفیانه بازگشت شاه به قدرت را ترتیب می‌دهند.

آن زمان، درست هشت سال پس از پایان جنگ جهانی دوم بود که در روزنامه‌نگاران آمریکایی اعتقادی به منافع ملی را باقی گذاشته بود که ناشی از ۶ سال درگیری میان متفقین و متحدین بود. صفحات نخست روزنامه‌های غربی تحت‌الشعاع مقالاتی درباره رگرسی جهانی تازه با شوروی، قابلیت مسکو برای تولید سلاح‌های هسته‌ای و درباره دعای نمایندگان کنگره مبنی بر نفوذ «سرخ‌ها» در واشنگتن بود.

این اسناد مشخص می‌کند که سیا در یک مورد توانست از تماس‌هایش با سوشیتدپرس استفاده کرده و اطلاعیه‌ای را از تهران درباره فرامین سلطنتی که سیا خود

نوشته بود روی خط تلکس قرار دهد اما سازمان غالباً به مسیرهای غیرمستقیم‌تری برای بهره‌برداری از رسانه‌ها اتکا می‌کرد.

براساس همین مدارک، بخش ایران در وزارت خارجه آمریکا توانست یک تحقیق سیا را «با استفاده از روابط عادی میان مسؤول بخش با روزنامه‌نگار (مربوطه)» چاپ کند. این مقاله یکی از چندین گزارش مطبوعاتی ساختگی بود که وقتی در تهران تجدید چاپ می‌شد، به «جنگ روانی» علیه محمد مصدق نخست‌وزیر ایران دامن می‌زد. تاریخچه محرمانه نشان می‌دهد که عملیات ایران نقطه ضعف سازمان را در مورد فریب دادن مطبوعات آمریکا آشکار کرد. سیا «فاقد تماس‌هایی است که آن را قادر سازد تا اطلاعات را بدون آن که مدیران روزنامه‌ها از (هویت) منابعشان آگاهی یابند به چاپ رساند.»

این تاریخچه فاش می‌سازد که یک مأمور سیا که با هویت مبدل به‌عنوان وابسته مطبوعاتی سفارت کار می‌کرد، دو خبرنگار آمریکایی را به یک خانه در خارج تهران برد تا در آن‌جا فرامین شاه درباره عزل نخست‌وزیر را نشانشان دهد. کنت لاو که در دوران کودتا خبرنگار نیویورک تایمز در تهران بود، روز بعد در روزنامه‌اش درباره این فرامین سلطنتی خبرداد، بی‌آنکه اشاره کند چگونه آنها را دیده است. او بعداً در مصاحبه‌ای گفت که با شرط اساسی این مقام سفارت مبنی بر این که نقش سفارت آمریکا را در سفر خود (به محل نگهداری اسناد) فاش نکند، موافقت کرده بود.

آقای لاو گفت که در آن زمان نمی‌دانست این مقام برای سیا کار می‌کند. پس از آن که کودتا به موفقیت رسید، او در مقاله‌ای به‌طور مختصر به گزارش‌های مطبوعات ایران درباره شرکت آمریکا (در کودتا) اشاره کرد و نیویورک تایمز نیز مقاله‌ای را از گزارشگر خود در مسکو به چاپ رساند که از اتهامات شوروی مبنی بر این که آمریکا در پس کودتا قرار دارد، خبر می‌داد. اما به‌نظر می‌رسید که نه نیویورک تایمز و نه سایر سازمان‌های خبری آمریکا اتهام‌ها را به‌طور جدی بررسی نکردند.

آقای لاو در تحقیقی که سال ۱۹۶۰ و در زمان تحصیل در دانشگاه برینستون تهیه نمود، تشریح کرد که او «به شیوه‌ای فی‌البداهه برای سرعت بخشیدن به پیروزی نهایی سلطنت طلب‌ها مسؤولیت داشت.» او که نیم دو جین تانک را روبه‌روی ایستگاه رادیوی

تهران پارک شده دیده بود گفتم: «به فرماندهان تانک گفتم که بسیاری از مردم در تلاش برای حمله به خانه دکتر مصدق کشته می شوند و آنها می توانند به جای آن که در ایستگاه رادیو بیکار بنشینند، به دردی بخورند.» او افزود: «آنها ماشین هایشان را به صورت گروهی به خیابان کاخ بردند و سه تانک را در مقابل خانه دکتر مصدق بی حرکت گذاشتند.»

آقای لاو در ۱۹۶۲ نیویورک تایمز را ترک کرد و در مصاحبه ای گفت که او از تانک ها خواسته بود تا وارد عمل شوند «چون می خواستم خونریزی متوقف شود.»  
 آقای لاو می گوید، ماه ها بعد با رابرت سی داتی که آن زمان رئیس شعبه (نیویورک تایمز) در قاهره بود، درباره شواهدی مبنی بر دخالت آمریکا در کودتا صحبت کرده است. اما آقای داتی که در ۱۹۷۴ درگذشت چیزی در این مورد ننوشت و آقای لاو در تابستان ۱۹۵۴ تصمیم گرفت تا آنچه می داند را به دفتر نیویورک بگوید. لاو در ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۴ در نامه ای به امانوئل فریدمن که آن زمان دبیر بخش خارجی بود نوشت: «از زمانی که به (نیویورک) تایمز پیوستم تنها موردی که اجازه داده ام سیاست، بر جست و جوی دقیق اخبار تأثیر گذارد، هنگامی بود که از ارسال گزارش در مورد نقش مأموران خودمان در براندازی مصدق خودداری کردم.»

لاو گفت که امیدوار بوده که دبیر بخش خارجی به او دستور دهد تا موضوع را دنبال کند. اما اظهار می دارد که هیچ گاه پاسخی دریافت نکرد.

او گفت: «من می خواستم فریدمن را آگاه کنم که از نقشی که آمریکا در کودتا داشته است اطلاع داشتم اما چیزی در این مورد ننوشته ام؛ انتظار داشتم او بگوید این خبر را با عجله دنبال کنم اما پاسخی نرسید.» فریدمن در سال ۱۹۷۱ درگذشت.

## نکات ناگفته و شگفت آور

### طرح کودتای مرداد ۱۳۳۲

پس از انتشار بخش‌هایی از گزارش محرمانه سیا درباره کودتای مرداد ۱۳۳۲ از طرف روزنامه «نیویورک تایمز» در اواخر فروردین ماه ۱۳۷۹ اصل این گزارش و طرح سری سیا برای سرنگونی حکومت مصدق نیز از طریق «اینترنت» انتشار یافت. بعضی از نکات برجسته این طرح که در گزارش نیویورک تایمز به آن اشاره نشده در صفحات آینده از نظر خوانندگان می‌گذرد.

### طرح کودتای مرداد ۱۳۳۲ در فروردین ماه ۳۲ تهیه شد

هنگامی که وزارت امور خارجه آمریکا به این نتیجه رسید که ادامه حکومت مصدق در ایران با منافع حیاتی آمریکا در منطقه سازگار نیست تصمیم گرفته شد تدابیری برای سرنگونی حکومت وی آغاز شود. در ماه مارس سال ۱۹۵۳ (اسفند ۱۳۳۱ - فروردین ۱۳۳۲) مراتب برای تهیه یک طرح مقدماتی به سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) ابلاغ گردید. طرح مقدماتی روز ۱۶ آوریل ۱۹۵۳ (۲۷ فروردین ۱۳۳۲) به وزارت خارجه ارائه شد. در اواخر ماه آوریل (اوایل اردیبهشت ۱۳۳۲) سازمان سیا مأموریت یافت که طرح خود را با طرحی که قبلاً از طرف سازمان اطلاعاتی انگلستان<sup>۱</sup> که از این پس با نام مخفف SIS نامیده خواهد شد، هماهنگ کند و طرح مشترکی تهیه و پیشنهاد نماید. مقامات سازمان سیا و اتلیجنس سرویس انگلستان متعاقباً در قبرس با یکدیگر

ملاقات و طرح مشترکی تدوین نمودند که برای تأیید نهایی تسلیم مقامات عالی اطلاعاتی آمریکا و انگلستان شد. روز سوم ژوئن ۱۹۵۳ (۱۳ خرداد ۱۳۳۲) لوی هندرسون سفیر آمریکا در ایران وارد واشنگتن شد و در جریان طرح سرنگونی حکومت مصدق قرار گرفت.

طرح براندازی روز دهم ژوئن ۱۹۵۳ (بیستم خرداد ۱۳۳۲) پس از آگاهی از نظریات هندرسون تکمیل شد و کرمیت روزولت رئیس قسمت خاور نزدیک و آفریقا در سازمان سیا مأمور تهیه مقدمات اجرای آن گردید. کرمیت روزولت و «راجر گویران»<sup>۱</sup> مسئول ایستگاه سیا در ایران و دو مقام دیگر سیا برای تهیه مقدمات اجرای طرح در بیروت ملاقات کردند و طرح اجرایی روز ۱۴ ژوئن ۱۹۵۳ (۲۴ خرداد ۱۳۳۲) تسلیم مقامات (انتلیجنس سرویس انگلستان) در لندن گردید. این طرح پس از تأیید مقامات انگلیسی روز ۱۹ ژوئن ۱۹۵۳ (۲۹ خرداد ۱۳۳۲) به وزارت خارجه آمریکا، آلن دالس رئیس سازمان سیا و هندرسون سفیر آمریکا در ایران تسلیم شد. در جریان مذاکراتی که پیش از صدور دستور نهایی برای اجرای این طرح بین مقامات آمریکا و انگلیس در سطح عالی انجام گرفت دولت آمریکا بر دو اصل زیر تأکید نمود:

۱- دولت آمریکا پس از استقرار حکومت جانشین مصدق، تا حل مسئله نفت که مهلت معینی برای آن در نظر گرفته می شود، کمکهای مالی متناسبی به این دولت خواهد کرد تا بتواند روی پای خود بایستد.

۲- دولت انگلستان باید کتباً متعهد شود که پس از استقرار دولت جدید در ایران برای حل سریع و منصفانه مسئله نفت حسن نیت به خرج خواهد داد.

پس از توافق بر اصول فوق، در اواسط ژوئیه ۱۹۵۳ (اواخر تیرماه ۱۳۳۲) رئیس جمهوری آمریکا طرح براندازی را که نام رمز Tp-Ajax برای آن انتخاب شده بود تصویب کرد و با پیشنهاد مقامات sis (انتلیجنس سرویس) کرمیت روزولت رئیس قسمت خاورمیانه در سازمان سیا رهبری عملیات را به عهده گرفت. تاریخ شروع عملیات اواسط ماه اوت (اواخر مرداد ۱۳۳۲) تعیین گردید و قبرس به عنوان ایستگاه ارتباطی برای انجام عملیات در نظر گرفته شد. به لوی هندرسون سفیر آمریکا در ایران هم توصیه شد تا

پایان عملیات براندازی بازگشت خود را به ایران به تأخیر بیندازد.

### مقدمات کودتا - مشکل اصلی شاه است!

نخستین مرحله عملیات که با همکاری سیا و عوامل انگلیس در ایران انجام گرفت تبلیغات گسترده علیه مصدق از طریق مطبوعات و اوراق چاپی و سخنرانی در مجامع از جمله به وسیله وعاظ مخالف مصدق بود. در آمریکا و اروپا هم از قول سخنگویان رسمی دولت آمریکا بر نارضایی و اشنگتن از مسیر حوادث ایران تأکید می شد و هدف از انتشار این اخبار این بود که هرگونه امید کمک اقتصادی آمریکا به ایران تا زمانی که حکومت مصدق بر سر کار است از میان برود و افسانه های مربوط به حمایت آمریکا از حکومت مصدق نیز که از طرف هواداران او شایع شده بود خنثی گردد.

برای جانشینی مصدق، ژنرال زاهدی عضو پیشین کابینه مصدق که بعداً به مخالفان او پیوسته بود در نظر گرفته شد. زاهدی در میان نظامیان هم طرفدارانی داشت و به هر حال شخصی مناسب تر از او برای جانشینی مصدق به نظر نمی رسید. از وی خواسته شد که ستادی از افسران طرفدار خود تشکیل بدهد تا در جریان عملیات و ظایف هر یک از آنها تعیین گردد.

از نخستین مرحله عملیات، همکاری شاه در اجرای این طرح واجد اهمیت خاصی بود، زیرا تأیید و همکاری او برای جلب حمایت نظامیان و قانونی جلوه دادن تغییر دولت و انتصاب نخست وزیر جدید ضروری به نظر می رسید. از آنجا که شاه ضعف و بی تصمیمی خود را در موارد متعدد نشان داده بود برای وادار ساختن او به همکاری در اجرای طرح براندازی تدابیر زیر در نظر گرفته شد:

۱- از خواهر توأم شاه پرنسس اشرف که برخلاف خود او روحیه ای قوی و دینامیک داشت و دکتر مصدق او را به اروپا تبعید کرده بود خواسته شود که به ایران مراجعت کند و ضمن تشویق برادرش به یک اقدام جدی و عملی علیه مصدق به وی ابلاغ نماید که آمریکا و انگلیس در مورد برکناری مصدق به توافق رسیده اند و رسماً از او خواسته اند که این تصمیم را به اطلاع شاه برساند.

۲- ژنرال نورمن شوارتسکف مستشار نظامی پیشین ژاندارمری ایران که مورد علاقه و احترام شاه بود برای تأیید تصمیم آمریکا به برکناری مصدق به ایران برود و ضمن

ملاقات با شاه از وی بخواهد که فرامین برکناری مصدق و انتصاب ژنرال زاهدی را به جانشینی وی امضا کند و طی پیامی از ارتش بخواهد که از دولت جدید پشتیبانی کند.

۳- عوامل ایرانی انگلیسی‌ها در ایران<sup>۱</sup> که شاه از ارتباط آنها با انگلیسی‌ها آگاه بود با شاه تماس برقرار کنند و به وی اطمینان بدهند که طرح براندازی مصدق یک طرح مشترک آمریکا و انگلیس است، زیرا پشتیبانی انگلیسی‌ها از این طرح برای شاه اهمیت زیادی داشت.

۴- اگر تدابیر فوق هم به نتیجه نمی‌رسید، کیم روزولت می‌بایست شخصاً به عنوان فرستاده مخصوص رئیس‌جمهوری آمریکا با شاه ملاقات کند و از او بخواهد که فرامین برکناری مصدق و انتصاب زاهدی را امضا نماید. نماینده‌ی سیا در ایران خود مأموریت ابلاغ فرمان را به زاهدی به عهده می‌گرفت. برای رفع هرگونه نگرانی شاه از عواقب ابلاغ این فرامین به وی پیشنهاد شد هنگام ابلاغ فرامین و عملیات اجرایی براندازی حکومت مصدق از تهران خارج شود و پس از اطمینان از موفقیت عملیات به تهران بازگردد.

#### مراحل سه‌گانه کودتا و تهدید شاه به انقراض سلسله پهلوی!

این طرح با این پیش‌فرض که شاه در اجرای آن مشارکت خواهد کرد تهیه شده است. همکاری شاه با طرح کودتا با توجه به نفوذ وی در میان نظامیان شانس پیروی آن را افزایش خواهد داد. با وجود این احتمال عدم همکاری و مشارکت فعال وی را نیز در اجرای این طرح باید در نظر گرفت.

برای جلب موافقت شاه با ایفای نقشی که در اجرای این طرح برای او در نظر گرفته شده است باید تدابیر خاصی اتخاذ شود. شاه ذاتاً آدم بی‌اراده و بی‌تصمیمی است که همواره دچار تردید و ترس بیمورد و واهی بوده و برای ایفای نقشی که باید در اجرای این طرح بازی کند باید به او جرأت داده شود. نقش شاه در این طرح فقط تأیید اجرای آن و امضای فرامین مربوطه است، ولی برای ایفای این نقش هم باید از بی‌خطر بودن آن اطمینان حاصل کند.

ما تصور می‌کنیم که پرنسس اشرف خواهر مکار و توطئه‌گر و با جرأت او بهترین

۱- اشاره به برادران رشیدیان است - م.

## S E C R E T

b. Both governments feel that the continued existence of the Pahlavi dynasty should be the best bulwark of national sovereignty.

c. As long as Mossadeq is in power the country will get no new financial aid from the United States and indeed present aid may be slashed.

d. Mossadeq must go.

e. His successor will have the strong support of both governments through the same forces that bring him into power.

f. An acceptable oil settlement will be offered, but there is no intention of either rushing this issue or of forcing it on the country.

The second part will cover the following points:

a. The Shah is now, and inevitably will remain, the focal point of all forces opposing Mossadeq.

b. If the Shah fails to go along with these forces he will be solely responsible for the collapse of the country and its loss of independence.

c. If the Shah fails to go along his dynasty is bound to come to an end soon. In spite of the Shah's previous misconceptions, the United States and the United Kingdom have been and are supporting him, but if the Shah fails now, this support will be

6

S E C R E T

قسمتی از سند محرمانه سیا که در پارگراف آخر آن به تهدید شاه به انقراض سلطنت پهلوی در صورت عدم همکاری با طرح کودتا اشاره شده است.



کسی است که می‌تواند شاه را برای مشارکت در اجرای طرح کودتا ترغیب و متقاعد کند. ما اطمینان داریم که اشرف مشتاقانه در اجرای هر طرحی برای سرنگونی مصدق همکاری خواهد کرد. بنابراین باید با اشرف در محل اقامت فعلی وی در اروپا تماس برقرار شود و موجبات بازگشت او به ایران فراهم گردد. همچنین باید ترتیباتی اتخاذ شود که وی در جریان مسافرت به ایران در تماس دائم با ایستگاه سیا در ایران باشد.

برای آماده ساختن شاه به ایفای نقشی که در اجرای طرح سرنگونی مصدق به عهده او گذاشته می‌شود باید سه مرحله طی شود که پرنسس اشرف می‌تواند در اجرای آن نقش مؤثری ایفا نماید: نخست این که شاه باید متقاعد شود طرح براندازی یک طرح مشترک آمریکایی و انگلیسی است و لندن و واشنگتن در اجرای این طرح هدف مشترکی را دنبال می‌کنند. شاه همواره دچار یک ترس بیمارگونه از انگلیسی‌هاست و «دست پنهان انگلیس» را پشت هر اتفاقی در کشور خود می‌بیند و برطرف ساختن این ترس و توهم از او و اطمینان دادن به وی در این مورد که انگلیسی‌ها کاملاً از این طرح پشتیبانی می‌کنند ضروری است. در مرحله دوم باید به‌طور مشخص به وی تفهیم شود که موقعیت آینده او در صورت موفقیت یا عدم موفقیت اجرای این طرح چیست. و بالاخره باید فرامینی از او گرفته شود که از مراحل اجرایی طرح مورد استفاده قرار بگیرد.

### ۱- مرحله اول

در این مرحله علاوه بر پرنسس اشرف که حامل پیام ویژه‌ای برای شاه خواهد بود، رهبر گروه انگلیسی در ایران<sup>۱</sup> با شاه ملاقات می‌کند و به او اطمینان می‌دهد که آمریکا و انگلیس متفقاً تصمیم به براندازی حکومت مصدق گرفته‌اند و از اقدامات بعدی وی برای برکناری مصدق قویاً پشتیبانی خواهند کرد. رهبر گروه انگلیسی به شاه خواهد گفت او رسماً از طرف دولت انگلیس برای ابلاغ این پیام مأمور شده و برای اطمینان شاه از حمایت دولت انگلستان از اجرای طرح براندازی یک جمله رمز در یکی از برنامه‌های فارسی رادیوی «بی‌بی‌سی» پخش خواهد شد.

۱- منظور یکی از برادران رشیدیان است. اسدالله رشیدیان این مأموریت را به عهده می‌گیرد - م.

## ۲- مرحله دوم

در این مرحله با اعلام قبلی از طرف پرنسس اشرف دربارهٔ مأموریت ژنرال شوارتسکف، ژنرال که قبلاً رئیس هیئت مستشاری آمریکا در ژاندارمری ایران بوده و شاه برای او احترام خاصی قائل است به نمایندگی ویژهٔ دولت آمریکا به تهران می‌رود و با شاه ملاقات می‌کند. در این ملاقات ژنرال شوارتسکف مراتب زیر را به شاه ابلاغ می‌نماید:

الف - برای هر دو دولت آمریکا و انگلستان در حال حاضر مسئله نفت در درجهٔ دوم اهمیت قرار دارد و مسئله اصلی حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران است. هر دو دولت مصمم هستند که با اتخاذ تدابیر جدی و فوری از سقوط ایران به دامان شوروی‌ها جلوگیری نمایند. اگر مصدق در قدرت باقی بماند، ایران به مرحلهٔ سقوط اقتصادی نزدیک خواهد شد و با آزادی عملی که مصدق برای کمونیست‌ها فراهم کرده مرحلهٔ بعدی یک کودتای کمونیستی و تسلط کمونیست‌ها بر ایران خواهد بود.

ب - هر دو دولت بقای سلطنت سلسله پهلوی را بهترین حفاظ برای تأمین استقلال و حاکمیت ملی ایران می‌دانند.

پ - تا زمانی که مصدق بر سر کار است ایران هیچ‌گونه کمک مالی جدیدی از ایالات متحدهٔ آمریکا دریافت نخواهد داشت و کمکهای فعلی هم ممکن است قطع شود.  
ت - مصدق باید برود.

ث - جانشین مصدق از حمایت قوی و جدی هر دو دولت برخوردار خواهد بود.  
ج - پیشنهادات معقول و تازه‌ای برای حل مسئله نفت ارائه خواهد شد، ولی هیچ‌گونه شتابی در این مورد به کار نخواهد رفت و ایران برای پذیرفتن آن تحت فشار قرار نخواهد گرفت.

بخش دوم تذکرات فرستادهٔ ویژهٔ دولت آمریکا شامل نکات زیر خواهد بود:

الف - شاه کانون اصلی تمام نیروهای مخالف مصدق به‌شمار می‌آید و این موقعیت را باید تا پایان کار حفظ نماید.

ب - اگر شاه از مشارکت در عملیات این نیروها خودداری نماید مسئول اصلی سقوط کشور و محو استقلال آن به‌شمار خواهد رفت.

پ - اگر شاه از همکاری در اجرای این طرح خودداری کند سلطنت سلسلهٔ پهلوی در

ایران به پایان خواهد آمد. با وجود اشتباهات و درک نادرست شاه از قضایا در گذشته، ایالات متحده و انگلستان تاکنون از وی پشتیبانی کرده‌اند و به پشتیبانی خود ادامه می‌دهند، لیکن اگر شاه از مشارکت و همکاری در مرحله فعلی خودداری نماید دست از حمایت وی برخواهند داشت. نماینده ویژه ایالات متحده باید عواقب این تصمیم را صریحاً با شاه در میان بگذارد.

ت - تأیید انتخاب زاهدی برای جانشینی مصدق از طرف شاه ضروری است. پذیرش تقاضای شاه مبنی بر این که چنین وانمود شود پیشنهاد او برای جانشینی مصدق از طرف خود شاه بوده و کمک‌های مالی برای انجام عملیات نیز به نام شاه پرداخت شود بلامانع است.

ث - دولتهای آمریکا و انگلستان درباره انتصاب زاهدی به جانشینی مصدق توافق کامل دارند. زاهدی پس از به دست گرفتن قدرت از حمایت کامل آمریکا و انگلستان برخوردار خواهد بود. شاه کاملاً در جریان جزئیات طرح عملیاتی زاهدی قرار خواهد گرفت.

پس از ابلاغ مراتب فوق از طرف فرستاده ویژه دولت آمریکا، رهبر گروه انگلیسی در ایران هم با شاه ملاقات خواهد کرد و اظهارات نماینده دولت آمریکا را از طرف انگلیسی‌ها تأیید خواهد نمود.

### ۳- مرحله سوم

مسئولیت اجرای این بخش به عهده پرنسس اشرف است. به دنبال ملاقاتهای فوق و در حالی که شاه هنوز تحت تأثیر اظهارات نمایندگان آمریکا و انگلیس است، اشرف با شاه ملاقات می‌کند و از وی تقاضای صدور سه فرمان ذیل را می‌نماید.

الف - نامه یا بیانیه‌ای خطاب به کلیه افسران ارتش مبنی بر این که با حامل این نامه کمال همکاری را در راه حفظ اعتبار و احترام ارتش به عمل آورند و وفاداری خود را به شاه و میهن به ثبوت رسانند.

ب - فرمان انتصاب ژنرال زاهدی به ریاست ستاد ارتش.

ت - فرمان خطاب به کلیه فرماندهان ارتش در سطوح مختلف و دعوت از آنها به اطاعت از دستورات رئیس جدید ستاد که به فرمان شاهانه منصوب می‌شود.

پرنسس اشرف فرامین را از کاخ خارج می‌کند و آنها را به رئیس ایستگاه سیا در تهران تسلیم می‌نماید. ابلاغ و انتشار این فرامین موکول به تهیه مقدمات اجرایی طرح می‌باشد. شاه از تهران خارج می‌شود و ترجیحاً به عنوان زیارت به مشهد می‌رود و پس از موفقیت عملیات به تهران باز می‌گردد و ژنرال زاهدی را به مقام نخست‌وزیری منصوب می‌نماید.

### طرح کودتا بدون موافقت شاه هم باید انجام شود

برای تضمین موفقیت عملیات جزییات طرح باید ضمن مذاکرات با زاهدی مشخص شود. ضمن تسلیم فرامین شاه به زاهدی دربارهٔ انتصاب وی به ریاست ستاد ارتش قبل از صدور فرمان نخست‌وزیری و دعوت از افسران و فرماندهان ارتش به همکاری با وی، از او خواسته می‌شود که واحدی به عنوان «سازمان سرنگونی مصدق» از افسران مورد اعتماد خود تشکیل دهد و وظایف آنان را در جریان عملیات مشخص نماید.

در صورتی که شاه از صدور و امضای فرامین موردنظر خودداری نماید یا در جریان عملیات از همکاری سر باز زند، به زاهدی ابلاغ خواهد شد که ایالات متحده آمریکا و انگلستان در صورت آمادگی وی بدون مشارکت و همکاری شاه نیز برنامه خود را به موقع اجرا خواهند گذاشت. ما ضمن تهیه مقدمات اجرایی عملیات باید به تلاش خود برای جلب همکاری شاه ادامه بدهیم و در هر مرحله که وی آمادگی داشته باشد او را در جریان عملیات بگذاریم.

تشکیل یک دبیرخانه نظامی برای هماهنگی عملیات ضروری است. رئیس این دبیرخانه که باید مرکب از امیران شایسته و کاردان ارتش باشد از طرف زاهدی معرفی می‌شود، ولی باید مورد قبول و تأیید ایالات متحده و انگلستان باشد. دبیرخانه نظامی وظیفه تماس با ستاد عملیاتی آمریکا و انگلستان و هماهنگی برنامه‌ها و عملیات خود را با این ستاد به عهده خواهد داشت. مبلغ ۷۵۰۰۰ دلار برای هزینه عملیات دبیرخانه نظامی اختصاص خواهد یافت.

مهمترین و فوری‌ترین وظیفه دبیرخانه نظامی انتخاب افسرانی است که باید وظایف مشخصی را در روز عملیات برای سرنگونی حکومت مصدق انجام دهند. به دلایل امنیتی وظایف این افسران باید در آخرین مرحله قبل از شروع عملیات باید به آنان ابلاغ شود.

دبیرخانه نظامی طرح آماده شده از طرف ستاد عملیاتی مشترک آمریکا و انگلیس را برای اجرا مورد مطالعه قرار می دهد و جزئیات اجرایی آن را در روز کودتا پیش بینی می نماید. نکات اصلی عملیات پیش بینی شده در روز کودتا اشغال ستاد ارتش، ایستگاه رادیویی نظامی، رادیو تهران، خانه مصدق و اطرافیان نزدیک او، مراکز پلیس و ژاندارمری، ادارات مرکزی پست و تلگراف و تلفن، ساختمان مجلس و چاپخانه مجلس، ساختمان بانک ملی و چاپخانه بانک ملی است. اعضای اصلی و مؤثر کابینه مصدق، افسران ارتش که با حکومت مصدق همکاری می کنند و تعدادی از مدیران و سردبیران روزنامه ها نیز باید بازداشت شوند.

تدابیر ویژه ای باید برای مقابله با واکنش احتمالی حزب توده اتخاذ شود. زاهدی باید



اردشیر زاهدی مدال افتخار! پدرش را پس از موفقیت در کودتای مرداد ۳۲ نصب می کند.

در انتظار واکنش تند و خشونت آمیزی از طرف حزب توده باشد و خود را برای سرکوب آن به شدیدترین وجه آماده کند... در روز کودتا حداقل صد نفر از اعضای برجسته و روزنامه نگاران حزبی باید بازداشت شوند. اسامی هشتاد نفر از رهبران و گردانندگان حزب قبلاً از طرف عوامل انگلیسی ها و ایستگاه سیا در تهران تهیه شده و عده دیگری نیز که از طرف زاهدی و عوامل او شناسایی شده اند به این لیست اضافه می شود. خیابانهای تهران برای جلوگیری از هرگونه تجمع می باید تحت کنترل شدید قرار بگیرد. با پخش اعلامیه های ساختگی به نام کمیته مرکزی حزب توده می توان اعضای حزب را گیج و سردرگم کرد. در صورت لزوم ایالات متحده آمریکا می تواند وسایل لازم را برای پرتاب کپسول های گاز اشک آور و رنگهای مشخص کننده از طریق هوا در اختیار دولت جدید بگذارد.

### طرح «خرید» نمایندگان مجلس!

بخشی از طرح سری سازمان سیا مربوط به مجلس و «قانونی کردن» کار برکناری دکتر مصدق و تعیین نخست وزیر جدید از طریق «خرید» تعدادی از نمایندگان و حصول اکثریت برای رأی عدم اعتماد به مصدق و تأیید زاهدی برای جانشینی وی می باشد. در این قسمت صریحاً واژه انگلیسی Purchase یا خرید در مورد نمایندگان مجلس به کار رفته و اشاره دکتر مصدق به همین واژه در توجیه دلایل اقدام به فراندوم برای انحلال مجلس هفدهم حاکی از این است که وی از طریقی که مشخص نیست از طرح سازمان سیا برای سرنگونی حکومت خود اطلاع داشته است. متن این بخش از طرح سیا که با پیشدستی مصدق و فراندوم برای انحلال مجلس هفدهم عملی نشد به شرح زیر است:

چنانچه مجلس در جریان کودتا دایر باشد باید اقداماتی برای قانونی کردن تغییر دولت و تأیید نخست وزیر جدید از طرف مجلس به عمل آید. در صورت وقوع عملیات هنگام تعطیلات تابستانی مجلس باید برای تشکیل جلسه فوق العاده و اخذ رأی اعتماد به دولت جدید اقدام شود. برای تهیه مقدمات این امر و تأیید نخست وزیر جدید از طرف اکثریت نمایندگان تماس با تعدادی از نمایندگان و خریدن آنها لازم به نظر می رسد. این که

خرید این تعداد از نمایندگان به وسیله گروه انگلیسی [منظور برادران رشیدیان است] یا خود زاهدی انجام شود امری است که به موقع باید درباره آن تصمیم گرفته شود. زاهدی هنگام تهیه این طرح در ساختمان مجلس تحصن اختیار کرده و فرصت خوبی برای او فراهم است که خود به این کار اقدام نماید. پس از دریافت لیست نمایندگان قابل خرید از یک یا هر دو طریق فوق اقدامات لازم برای تهیه وجوه مورد نیاز از طرف ایالات متحده آمریکا و بریتانیا یا عوامل آنها به عمل خواهد آمد...

هدف اصلی در این مرحله تأمین اکثریت نصف به علاوه یک نمایندگان برای برکناری مصدق و تأیید جانشین وی می باشد. در حال حاضر حداقل سی نفر از نمایندگان در صورت حصول اطمینان از این که اکثریت لازم برای برکناری مصدق به دست خواهد آمد آماده دادن رأی عدم اعتماد به مصدق هستند. در ضمن باید توجه داشت که معمولاً تمام نمایندگان در جلسه حاضر نمی شوند، ولی باید ترتیبی داده شود که حدنصاب لازم برای تشکیل جلسه، هنگامی که قرار است رأی عدم اعتماد نسبت به مصدق گرفته شود حاصل گردد، زیرا طرفداران مصدق در صورت احساس خطر ممکن است از حضور در جلسه خودداری نمایند.

حداقل تعداد لازم برای اخذ رأی در جلسه مجلس، حضور دوسوم نمایندگان حاضر در تهران است. در صورت لزوم باید اقداماتی برای خریدن تعدادی از نمایندگان، فقط به منظور حضور در جلسه و تأمین حدنصاب لازم برای اخذ رأی به عمل آید. عده‌ای از نمایندگان را می توان به این منظور که در جلسه حاضر شوند و تعهدی برای دادن رأی علیه مصدق نداشته باشند خریداری نمود.

AR  
chaos.  
THE YEAR  
wheels of chaos.

طبع عامہ لائسنس شدہ

